



را آگاه و عالم العیب که مسموع و غیر است الفاعل دمام مد فغان و اکذیر بسن به دوی که  
 می مد و می بو شد و ارجاست تمیل و کرم طام خویش در دشتی آن گو شد \* اگر رجمابست  
 ار شتاقی \* که اردست فخرش امان بانی \* شعایط \* معنی ظالم \* شتاقش \* شتاب کردن و  
 کاف \* سرسره \* دوزخ برای استقامت انگار است معنی کرم \* آمان \* مالتحیح می ترس شدن می اگر  
 ادحق سیمای عالم می شتافت ای به تحویل سه ای کردار او مداد نقل بهیج نفس  
 بشر حالی از خط سود بجکی اردست فخر امان می یافت و می توان گفت که جمایط  
 مامان مغلوب می پیشه جمایطی اگر اتمانای مطلق سیر طریق بشه ظلم و تعدی  
 می شایست بچس اردست فخر امان می یافت و در بعضی نسخ کبی اردست که استقامت  
 من است در آمده \* اگر بادر حکم جود بسی \* بدوئی کمان چشم گیر دسی \* کسی  
 نکاف بحریف است و مبیح بسبب رزم می ارسی محفط پسرا در مسامحت لفظه و دسی  
 دسی محسن خطی است و احکام حرکت ماقبل وی صحبت آمدن حریف و دسی می  
 توانی بعد از وی متین شده و معنی ظاهر \* اگر مدد چاک بیاید نگار \* غریبش مداد  
 مداد نگار \* چاک \* رزم می احمد و سکون کاف تازی معنی چست و چالاک و طوطی چاک  
 مربوط است بیاید نگار و مداد کار ریادت لفظه و کاف تازی معنی چست و چالاک و طوطی چاک  
 در طای که لغت شده و مامان مدکور شود استعمل کرد چابجی فرماید \* کرم من و لطف مداد کار  
 تا آخر یعنی اگر مدد کار چست و چالاک باشد و کامل و صحت میرود مداد اگر امانی دار حمد  
 مداد و تواند که مدد متد اوصوف لطف اعداست و چاک صف و بیاید نگار و حرمین تندیر  
 می ای که اگر مدد چاک سستی و کاهانی و در دو کار مدد بیاید مداد را در و مجرم مداد \* اگر  
 و فغان ماسی ششین \* نمر سبک کردید و در تو رقیق \* رقیق \* مالتحیح یار و همراه داحد جمع  
 در دادم \* ششین \* مالتحیح مهران \* فرسبک \* نصیح اول و ثالث مدری باشد و بین  
 در دادم آن به مقدار سه میل است و در میل چهارم اگر که مجموع فرسبک دادم  
 هر اگر باشد و طول هر کس مقدار سه و چهار انگشت و ست بود و می پیه ظاهر \* و اگر ترک  
 به ست کند شکری \* شود شاه گردن کش از وی می \* ترک \* مالتحیح که اشکن \* شکری \*  
 سببهای و یکی از شکری \* گردن کش \* مردم آفت و قدر \* چری \* پاک شدن

قوی و صاحب قدرت مثل سکر و سلیمان و غیر هم را در من بیاراست \* مگر در کثرت را بکیر و  
 دغور \* به رادوان را به غور \* گردن کش \* گاه در مردم با قوت و قدرت و با فرمان و \*  
 گردن \* در پنا کایه ارمیده کرد ایدن \* دور \* مافتح \* محشود و یکد و چشور و جر آن و لغز  
 رود و شتاب و مصرع اول مطابق است به معنوی المصطفی و القاب من المرحوم دار  
 گردن کثرت را در جمعی است که گردن می کشد از قول ایان و سیدی به در خط فرمان حدای  
 بتعالی و به شمس عالم مثل مردود قوم صالح و نمود و عزم دار و آوران کرده ای مراد است  
 که به تفسیر عادت در ادای مراتب شکرت نسبت اعتراف به عجز و قصوری باشد و از ارشاد  
 و ایدای مرشد کامل سیدی تا به ملاحظه کلام آن که از تعالی حد او نیست که گردن کثرت را به  
 در دنیا به سیدی گردانده و آوران را سحر و جادو و رکاه و جودی را اند \* و در کوش یکی قطره  
 در سحر عالم \* که بهید و پرده پوشیده عالم \* کول \* مافتح \* بودن و هست شدن و کون عوارت او  
 عالم عیب و شایسته ای در احرار \* عالم \* مانگر \* و داری می یاب آنکه دو حسان در سحر عالم  
 او تعالی طشتا به سمانه قطره ایست و حقیقت قطره به شش در یا ستاوم یعنی وجودی ندارد  
 پس همانا که تالی \* اوست که گناهان را می بیند و می پوشد \* اگر چشم گیر در گردن رشت \*  
 چو مار آمدی با حرادر نوشت \* چشم \* مانگر عصب \* کردار معنی شعل و عیب و گار \* مارا \*  
 بفتح جیم ایچ که که شده است \* رشت \* مانگر مد صدر را \* نوشت \* سمس پیچید و مارا در روشن  
 عفو کردن و در که شش است حاصل می آنکه او از خم اراحمین چشم می گزیده و تو نسبت  
 از تگاس تو به منای چرا که عفو شش گناه است و بالعزم اگر تو چشم گیر و چو تو به کسی  
 و توصلی است و دی عجز و بیارحمان و یاری کنان ترا سار و تو به راه پدید و در تندی  
 از شمس روح مرقوم است که این است در قول ثلثی است که صد و افعال را از واحد  
 نظریه ایجاب می داند و است تمام دو حودات علت اولی یعنی به عمل اول می کند حاصل  
 می آنکه او محض فاعل محض است اگر شما و تکی حکم کرده باشد چون آن کس که حیل تو به  
 رجوع شما را کند و می تواند که حکم سابق را که در حق او رفته است باز گرداند و شفی را سبید و  
 طالع را صالح دارد \* پس پرده بهید عملهای \* بهو پرده پوشیده مالای خود \* پس پرده \* چون  
 در پرده می پوشیده و پنهان \* بهو \* محض هم او \* آله \* باله و بهو و بهو می بخش مال می

آگاه عالم العیب که مجیب و پیراسته افعال ذایم مدحیان را با کمال و پسندیده می کند  
 می بیند و می پوشد و از غایت حتم و کرم عام خویش در افضای آن بگوید اگر بر جنابش  
 رشتافتی که از دست قهرش امان یابی \* عذایبش \* معنی ظالم \* شتافتن \* شتاب کردن و  
 بدکاف \* سر بر سر دوم برای استهزام انگار دست معنی کرام \* آمان \* مالتفتی ترس شدن یعنی اگر  
 اوصی بکانه یقانی بر ظالم می شتافت ای به تمحیل سه ای کردار او میداد بقول هیچ نفس  
 شتر خالی از خطا بود و یکی از دست قهر او امان نمی یافت و می توان گفت که چنانچه پیش  
 از غایت مغلوب بینی باشد چنانچه اگر او توانای مطلق بسیر طریق پیشه ظلم و تعدی  
 بی شتافت بچکل از دست قهر او امان نمی یافت و در بعض نسخ کبی از دست که استغنام از  
 زبان است و آمده \* اگر مادر حک حید بسی \* پدری که از حشم گیرد بسی \* کسی  
 بکاف خریف است و مجیب و صم بای نارسای خفیف بر سر آمده بهنا بیت لفظ پدر و بسی  
 و بسی تجنیس خطی است و اختلاف حرکت ماقبل و بی جهت آمدن حرف و ال بدی مای  
 خوانده بعد از وی متفق شده و معنی بیت ظاهر \* اگر بنده چاک نیاید بکار \* غرورش ندارد  
 نه او دکار \* چاک \* بشم بای احمد و سکون کاف تازی یعنی چست و چالاک و جلد و لفظ چاک  
 مروت است باینکه بکار و نه او دکار بریناد لفظ بکار بکاف فارسی معنی دادند و این لفظ را بیشتر  
 در جای که لفظ بنده و مانند آن مد کو شود استعمال کنند چنانچه فرماید \* کرم من و لطف خداوند کار  
 نا آخر یعنی اگر بنده دار کار به چست و چالاک نیاشد و کامل و صیت خبر بود خداوند او را اگر اعی و ارجمند  
 ندارد و تواند که بنده متهم او موصوفه بلفظ اضافه و چنانچه صفت نیاید بکار جریمین تقدیر  
 معنی آنکه اگر بنده چاک هستی و کاهلی و زرد و بکار نه او مدیای نه او را عزیر و محترم ندارد \* اگر بر  
 رفیقان ناشی بشفین \* بنده سبک بگریزد از تو رفیق \* رفیق \* مالتفتی یار و دلداده و جمع  
 بر دو آمده \* بشفین \* مالتفتی فرمان \* فرسک \* بفتح اول و ثالثه بری باشد معین  
 از راه و آن به مقدار سه میل است و هر میل چهار هزار گز که مجموع فرسک یک دوازده  
 هزار گز باشد و طول هر کسری بقدر نیست و چهار انگشت و دست بود و معنی بیت ظاهر \* و گز که  
 به دست کشد لشکری \* شود پشاه اگر دین کش از دوی سرتی \* ترک \* مالتفتی که اشق \* لشکری \*  
 سپاهانی و یکی از لشکر \* گز دین کش \* مردم با قوت و قدرت \* بری \* با کسب و کسب



و میراند در بعضی مسج های گردان کس لفظ بشکر کشش آمده و همیشه این  
 و سر بشکر باشد و معنی بیت ظاهر \* و اگر خویش را خشن باشد ز خویش \* چون یک کلامش  
 بر آمده پیش \* داخل بر آمد صبر یک را جمع است لطف خویش اول و مضرع دوم مجنون  
 اندوهین است یعنی چنانچه بیکار و امیر آمد خویش او را بر آمد چنانچه بیکار بی بر آمد خویش  
 او را بر آمد و در بعضی مسج \* چون بخانه اش بر آمد آمده \* و لیکن چه او مد ما و دست \* در عقیان  
 در رزق رکن به دست \* با \* ضد دست در زمین بامداد از مالا و دست آسمان و زمین است  
 \* های \* در عقیان صبر است \* رزق \* مانگر روزی و مضموم در ادا از کس و نوع انسان  
 باشد چه عقیان او عوارض شریست و این بیت در حرای ایات مانقدهم است یعنی بیت  
 ظاهر \* ادیم زمین سازه عام اوست \* مرین خوان یغما به دشمن چه دست \* ادیم \* در وزن  
 به یم معنی جرم و پوست و بعضی لغت را که مد و آن بو معنی باشد خوش شود و رنگین \* مسنده \* مانجم  
 توشه آن روز و دوا و سپاهیر \* جوان \* در وزن مان کنایه از خوردن و مایه باشد و طبع بر رک که از چوب پیا نزم  
 \* ین \* در یغما معنی تاخت و تاراج و کمره چه بر کاد که در واقع شود و یغما معنی قسوه گردود دشمن و در بیت  
 کنایه از کافرد مومن باشد \* ادیم زمین \* با خداست یابی مر ادا از همان زمین و است تاده  
 آن را سنده عام و جوان یغما قرار داده و جوان یغما آنکه حلاطین و امرای حامی حلاطین مقدر سازند  
 حاصل معنی آنکه زمین توشه دان عام اوست و درین توشه دان یغما کافرد مومن هر دو را بر اند  
 چنان پس جوان کرم کسند \* کسیر غ و وقت قسمت خورد و می تواند که کنایه از بهوش جوان  
 همان ادیم زمین بود \* پس \* لفتح های فارسی و سکون ثانی فراح \* گسترده و خود \* لفتح های  
 ملکم و با بعد ساکن صید مضارع و در یغما معنی استمر او است و مضرع دوم حیوان چنان و در بعضی  
 فسخ و زنی خورد آمده و مناد هر دو یکی است و کاف مضرع دوم بیایه \* کسیر غ \* بضم کاف  
 بهر و اندست معروف که زال پدر و ستم بر درده اوست فردوسی گوید خانه یسیر غ کیست جبرند  
 و ستم تا کنن ضحاک کیست جز پسر آتین مسبب این از سنائی از حلاطین بدنامات حضرت بود و باید  
 السلام بشرفان ماری قتلانی در زمین مغرب مگو قاف که محیط است بر ربع و سیکون و پانصد فرسنگ  
 مایه و دهر و محصور گشت و از یغما و از سیر غ مفرطی و خاخر و سوز و دیش و یغما یا سنده \* لفتح های کرم گستر  
 و کرم یا سنده \* که در ای طلق است و در ایان از آن \* لطیف \* یعنی مایه مایه و یکار و یکار یکار و یکار

تکلیف در آخر من و برای او واجب است و لفظ کرم گسترده عبارتست از مقبولت یعنی بگسترده کرم بر صفت  
 رمضان از این یعنی لفظ فرس پس کرم گسترده فرس کرم حقیقت لطیف باشد و کاید بسیار لطیف  
 است از کرم کسر کاف بیاید. دارا یعنی دانه و نام پادشاهی است. معروضه هم عصر بگذرد  
 و انا بالفت فاعلیت همچو بنیاد گوید یعنی دانه و بیننده و گویند یعنی نیست آنکه او سبحانه جل شانہ همچو  
 لطیف است کرم کسر و کار است از این است که دانه و خلق و دانه را از اینها می است و در بعضی نسخ  
 لطیف است و درون یک کسر تو صیفت آمده و درین صورت کاف بصرف دوم می آید و او عطف خواهد بود  
 یعنی شش آنکه او تعالی اعظم شانه لطیف کرم کسر و کار است و دانه و خلق حاله را  
 دانسته از اینها است. برای ذاتش از جهت ضد و جنس غنی مکنش از طاعت جن و انس  
 بر حق با یک شدن. ذات. بدال. غیر حقیقت چیزی دانه و دانه می. نهست. بفرمود  
 فتح و او مشهور است بسکون. یعنی گمان بردن. ضد. بکسر ادل و تشدید ادل مله ماند  
 و مخالفت جمع و منفرد آمده. جنسین. با کسر هر نوع از حرکت در واقعیام چیز با پیشند. غنی  
 ماله از وی تیار. ملک. بالفرض پادشاه شدن. صن. پری. انفس. بکسر امره مردمان حاملان  
 یعنی بایست آنکه با یک است ذات او تعالی و تقدس از گمان بد ممانعت و خدایت مخالفان و  
 تیار است پادشاهی او از برکتش جن و مردمان. بر ستار اجرام. چیز و کس. بنی آدم  
 و مسخر و موزون کن. پریستار. یا فتح فرمان بردار و مطیع و متفاد بر لفظ. از. افاده معنی فاعلیت  
 کبر چنانچه خریف از و پدید آید و بمنی حاصل باشد درین چون رفتار و گفتار و غیر آن. امر. یا فتح فرمان دادن  
 و فرمان. چیز. منفرد و جمع آمده در اینجا جمع و آن کنایه از موجود است و تافیه است. کس بنی آدم  
 و از این لفظ کس. بکسر. چیز. مضمون. التفتیح بعد از التفتیح و واجب الشرف تبار تبار  
 شرف است و کس به است. آنکه بمصرف اول همه چیز و کس بطریق اجمال و مفروضه ثانی تفصیل  
 آن و آنچه است و تفصیل بدو نوع باشد نام و ناقص. که لا یعنی و بایستی که هر طایفه اجمال تفصیل  
 و در واحد متفصل فی رکاست و چون بیک مصرف تفصیل جمیع امثلیای موجود است خالی از نقص و لغت  
 بنو دلهند است صفت و حمد و در مصرف ثانی تفصیل ناقص آورده و این چنین در ملامت ایشان شایع است  
 پس بنی آدم تفصیل لفظ کس و امر و و بکس تفصیل ناقص همه چیزه لای تفصیل و نیست  
 غیر مرتب و افع است و در آن او بر یک تبار امرش و در چیز و کس غیر مرتب معنی که جمیع موجود است



الملک من نساوتیور من بشاء الملک من نساوتیور ج است یعنی می بخشی تو ملک را هر که می خواهی  
و می بخشی تو ملک را از هر کسی که می خواهی و هر که می بخشی تو هر که را که می خواهی و لیلی می کنی تو  
هر که را که می خواهی و در سبج مترا \* کلاه سادات یکی را سیر \* کلمه شفاوت دیگر را

بهر \* واقع است \* کاستان کند آتش بر حاصل \* گردوی بر آتش بر در آب ساس \* کراست

ملشور را حستان اوست \* و مایس است توقیع در میان دوست \* خلیل \* بالفتح دوستان  
دارند و دوست و لقب حضرت امیر اتم طه السلام و ایتنی و گردوی بیای تکر را می می

وصحیح کلامت به قول می کلر را \* اسفور \* یا بالفتح در میان \* توقیع \* بالفتح لشایکه  
بر ماه و پیر و اله سکته و است تمام این کلمه آنکه که در خراسان به کشتن یا بقر و عصب بر کسی صادر

نموده مشاوار این کلمه آن قول بود که سنان کند و مشاوار اله کلمه اس قول او که وی را ایشان بر  
تربیت لغت بشر بر نه یا باشد و این نقطه تلمیحی است و قصه کلر را شدن آتش بر وی

نامه اگدره بر امیر اتم طه علیه السلام و حرور بن فرعون ملجون می قوم چو در آب میل  
ما را اگدره افتاد پس به آتش دوزخ \* به تعدید گیر کشید بیع حکم \* نامه اگدره دیاں هم دوکم \* دیگر

و ده یک صلا می کرم \* عرار مل که به دصیی سرم \* تعدید \* بالفتح تر سایدن \* کردی \*  
صحیح کاف ناری و مدید و صحرایی مله و سیکون و او فرشت \* منجم \* عیم \* بفتح عاده مله

منه میسم باشد و در ایلم باشد و گمان \* یکم \* بالضم گنگ \* بیع حکم \* یا عاده بیایی یا السمار  
همه یک باشد \* علم \* بفتح عاده و آوازه که برای اسجسار لطعام دهه \* عیار مل \*

بالفتح ایلاس علیه السلام و امیر مصحف محمد بنو بر می رشود که آوار حسن بوده و در فرشتگان نشو و  
یاده و کیت او او مراد است ضم سیم به سید رای مله \* یصیب \* بهره حاصل می این قطعه که

او نعمالی عراسر برای تعدید که بیع حکم بر کشید می صبا چهاری و چهاری خود آشکارا  
کند صغای دیگر این ملائکه ماد خود قمر علو در حیات ارحمت هول و هراس کنگ و کرای

ره نور و دشت می خودی گردید و اگر آواره و کرم در و ده به حای مقولن عرار مل که مردود  
بخشست که نایمی اوست و استعجاب کلام مدانی و کد کاش که حصه ماین محمد دم رسد \* مدرگاه

لطف و در گمش \* در گمان بهادیر رگی رسد \* مای \* مدرگاه برای علویت است معنی  
بر \* لطف \* بالضم می و مار کتی و مهر بالی و ملا سید معنی علم و دانش نوشته آن کلمه بر راند



توالد و ناسل را راجع موالد است \* در مشرق به مغرب روان بگردانید که در گستره آبی بر آب \*  
 مشرق \* ابفتیم میم و کسر رای میله اشم طرف یعنی مای بر آمدن آفتاب و مغرب بسته و مای به مغرب  
 یعنی الی محل فرو شدن آفتاب \* روان \* بالفتح یعنی راه رفتن و فی الحال و یا ر می را نیز گویند \* بگسترده \*  
 بالضم یعنی پهن کرده \* گیتی \* با کسر و نیا و زمین و آنچه لایل عقابیه علی معارفه نعلی از محدثین از سینه  
 بوار باب مشهور است از کلام آن گفته این است که سیر ماه و آفتاب از مشرق بسوی  
 مغرب است بخلاف حرکت فلک اعظم که از مغرب به مشرق واقع است چنانچه اندر نسبت  
 ماه و آفتاب یکبار اندر متناوبه و مقابله و تریج و تثلیث و تدریس آثار آن ظهور می پیوندد  
 عرض مشتیج قدس شده از روان شدن هر دو از مشرق به مغرب است چنانچه محسوس  
 می شود و بعد گفته شد آفتاب کلمه را که علامت مفعول است مخدوف \* می گسترانید فرش  
 تراب \* چو سجاده \* یک گردان تراب \* لفظی در اینجا یعنی واد حافظه مفیده است گسترانید  
 \* فعل ماضی متعدی \* فرش \* بالفتح بساط \* تراب \* بالضم خاک فرش تراب باضافت بیانی  
 همان تراب مراد است \* سجاده مالفصح و التثنید و غنر بالضم مع التثنید بجای نماز سجاده \* یک  
 گردان باضافت لام و مصرعه اول مطابق است به مضمون آید که بر جعل لکم الارض فراشا  
 یعنی ساختن برای انشاغ مشایزمین را بساطی گسترده جهت آرام کردن و روان و این  
 مخالف ماندر نگذاشت چه ایشان مد لایل ثابت کرده اند که آید که آب بالای کرده خاک  
 است و لفظی نمی گوایی زاید می لید و درین صورت قبل وی واد حافظه مقدم خواهد بود بر تقدیر  
 این بیت امینوف است برایت سابق و در بعضی نسخ \* چنان گسترانید فرش تراب \* که  
 سجاده یک گردان بر آب \* مصرع دوم بیان لفظ چنان باشد و فرش تراب مفعول گسترانید  
 و سجاده یک گردان باضافت الی مفعول قبل مخدوف یعنی می گسترانید چنانچه معنی بیت آنکه او  
 سجاده تعالی گسترانید فرش تراب را چنانکه یک گردان می گسترده سجاده را بر روی آب \*  
 زمین از آب گرفته آمد ستاره \* خروگرفتند ازین میخ کوه \* ستاره \* بضم اول و وزن  
 گرفته از معنی بلور عاجز است و در نیک آمده \* دامن \* کنار لفظ کاف تازی نقیص میان و  
 منیر مشین و ازینش راجع است بسوی زمین \* خروگرفت \* معنی هر و گه است یعنی  
 بهار بسته \* میخ کوه \* باضافت بیان کوه باشد و مطرغ دوم مترغ اندر مضمون مصرع

مسرع اول این نامت مطابق آیت نه مضمون کبریه المفعول الاوص مباداوا الحمال اوا  
 اما ساجم درین باب ایا قرش و کوه را هیچ ای رس یعنی کوه را اگر داکر درین گدا ششم  
 محکم باشد و این سه بیت در بیان ایا و استحکام درین است و در می بینیم هر دو \* و در نشید  
 را صورتی چون بری \* که کرد است را صورت گری \* باطن و در صهر نگار جامع است بطریف  
 انه تعالی \* نشید \* بالیم است می مرد \* کاف برای استحکام ایا نگار است \* صورتی گری \* مای  
 مشد ری معنی لغاشی حاصل می بیت آید و این سه بیت نشید را که آتی کف شش است بشلم  
 صبع خود و دست پری لطیف می سازد و عباد کس بیست که بر آب نشین تواند است و آن  
 نشین نامت باشد چه درش را است ثبات دارد \* نه لعل فرد در و در صیب است \*  
 کل لعل در شام پیورده مک \* لعل \* بالفتح کوهر است همی سرخ رنگ \* پیورده \* یکی از  
 خواهر شود و در سر نام \* صلب \* مالم \* اسجوان \* شش و یک ایا \* صلب \* یک  
 که در اوج است \* کل لعل \* اما ذات موصوف ای گن سرخ فرد \* در مک صفت شام  
 ای شام سر رنگ و مصرع دوم موصوف بر مصرع اول است صحت لفظ همد و بعل و مصرع  
 و کل بر سه صحت علامت معمول می کلر را واقع شده و حاصل همداری تعالی است \* را بر  
 اگاه قطره سوم \* بر صلب او در نشید \* در شکم \* ارا ان قطره و لو و لا اکید \* در صورت  
 سه ما اکید \* را را مراد از سان باشد و میل ذکر نام ایا و در میان و بر دو هم و قطره  
 و نشید و در مای و در است صلب و نشید گذشت \* و لو \* درم بر دو لام و سکون می \* و بر اوید  
 \* و در صلب \* سه و نام در حق است نشید بعد خوان \* اما نامت و در اصطلاح شعر اصرا  
 ما و مشق را نامد و درین سرج صورتی مای مکر آمده و تو را را ان نشید و تیا آخر درین  
 صورت مای بطریق لغ و شکر غیر مرتب سازد مع دل مقدر و جامع است یعنی تو که گسی را  
 اگه تا آخر در صلب او در تیا آخر من اوین انگه و و آید و در حیت جواب ارا ان قطره  
 نوی لا اکید تا آخر در صورت مای و صورت مکر تو صفت است \* نه علم او در و بهوش  
 است \* که پیورده پهلین بر درش یکی است \* در \* یعنی دال مغیر و نشید را ای مکر مور  
 در می بری بسیار اند کیش مع است \* در \* یعنی اول و یک کون مای صفت بر دیکه  
 و مصرع دوم صلب مضمون مسرع اول می ایا که در دهم او تعالی حال سرخ و در پو شید است

نه اکتید او بهمان نزد ادا حکم مساوی دارد و در بعض نسخ بر و علم یکنه و تا آخر ادا علم حال  
 و حقیقت خواهد بود یعنی نزدیک ادا عالم العیب حال و حقیقت موجودات نقد یکزه و شخصی  
 محتجب نیست چنانکه و رایه کریر ان الله لا یضی علی شیء فی الارض ولا فی السماء و می تواند که این  
 کاف اضرایه بود \* مهسا که روزی ما ز مور \* اگر چندی دست دپایند و زور \* مهیا \* آماده و هاجمه  
 شده \* اگر چند \* معنی هر چند مراد چندان و آن مقداری مجهول و غیر معین را گویند \* کید \* در \* نمایند  
 یعنی استراحت است یعنی زمان ماضی و حال و استقال چنانچه در تفسیر وارد است و در بعض نسخ  
 مهیا کن بصیحه ام معنی تامل ترکیبی مصافح طرف و روی است و به سبب و پا صفت  
 ماروی روز صفت مور نظیرین لغت و نشر مرتب واقع شده و ایراد و مور و سبیل ذکر حاضر  
 اراده جام است معنی بابت آنکه قطع نظرا از مخا و فایده دست و پا و زور دارند هر چند بار و غیر هم  
 کبی پاوی و دست دبی زور اراده و معنی حقیقی در مضمون آیه کریر و ما من دانه فی الارض الا الله  
 و ذقار و زلی اینها مهیا می کنند و میرساند \* با مرش وجود از علم نقش دست \* که داده جرد کردن از  
 نیست است \* دیگر و به کتم عدم و زبانه صحرای محشر مرد \* و از امر اشارت است بر کن  
 \* وجود \* بصیحه است \* و موجودات \* عدم \* بحثین نیستی \* و دانش بست \* کنایه است  
 از فکان و دانش بستن آفریده شدن و بوجود آمدن کاف سرمصر دوم استعلام اینجا و بست  
 و این مصرع بطریق جماعه منفرده است \* ذکرده \* یعنی بار دیگر \* کتم \* بالفتح پمان و به کتم  
 عدم مردن عبارت از حکم امتثال ازین جهان به آن جهان مابین ترکیب و به بست حاصل  
 معنی مردن و بست مطابق مضمون هذا الذی الشاکم ثم و یحکم ثم و یحکم آنکه بختمین از حکم او  
 خالق نزدیک که موجود است از عدم موجود آمد ای آفریده است بدین طریق عالم را از نیست است  
 کردن غیر از قدرت کامله و تعالی که ایم داند ای کسی می داند و بار دیگر و تعالی حاشه عالم را  
 به کتم عدم خواهد مدای نیست خواهد کرد و بار از عیم بهیض و خیمه است و قحرای بعثت و خسر برانی  
 حر او مکانات خواهد برد \* جهان متیق بر الیهش \* فروماده از کیم مایهش \* جهان \* کنایه از  
 اهل جهان \* متیق \* اسم مفعول یعنی هر که موافقت کرده است و یکی شده و بعد این لفظ  
 را در این معنی گفته است محمد ارف \* آله \* مردن نام معنی بر ستیده شده و الیهش بر ستیده شدن  
 \* نزدانده \* اینی به تحیر و عاجز شده و بعد فروماند و بهر و ابط محذوف \* کینه \* با لضم مایان جزای





بدی و انوار طافه داشت معنی بیت آنکه در گزاردن حق تعالی بسیار عظیمه ای هستی طالب عرق  
 شده و بیچک از آن میفیند. بر کنایه ظاهر که شیت ای فلانی انید شد و در بعضی از مزدوج مرقوم است  
 که بر زاد از در طاهر در آب حیرت و کشتی جینی صفتیه عقل و تمیز کاف. سه مصرعه یانی بیانیید و لفظ چنان ماقبل  
 کاف مقدر را است معنی چنین باشد که دیگر در آب حیرت بر ایران میبایین عقل و تمیز خود رفت  
 چنانکه از آن کشتی. ای که تخته بر کنار پیر افتد. هر ششها ششم. درین کلمه که دشت گرفت  
 آستینم که مرقم. کلمه بر لای مبالغه احتیث معنی بسیار. ویر. بیا لحن تجلیه و انیدها فراد نیا و لفظ  
 کلمه بر یون است باللفظ ششم و کم شستین عبارات از خاموش نشستن و آن کنایه است از  
 عالم مرافقه و کاف سه مصرعه دوم بر ای مبالغه است. معنی بنا گاه بدست گرفتن دشت  
 میستوی شدن. دشت است و آستین درینجا هر محل اراده حال مراد دشت یا شستین  
 بلفظ ستان. امر حاضر باب. قصه معنی در غیر معنی بیت آنکه بسیار شربا درین و نیا و در مراد دشت  
 کلمه شرب. از آنکه حقایقش در لای نام نیا گاه دشت دشت من بگرفت که بر غیرای. دشت شرب  
 شد و در بعضی بلفظ او درین کلمه. و در بعضی سیر. کلمه دشت جرم. دشت شرب  
 و دشت آمد و گرفت آستینم. در اصل آستینم گرفت و معطوف این لفظ اعنی و لفظ  
 محذوف بود و مبالغه بیان آستین توان در بلاغت. سبحان عظیمه. سه نو که بیچون سبحان عظیمه  
 که خاصان ازین رده فرس را نداده اند. بلا اخصی از نکت فرودمانده اند. بلا غث تیز و باق و را سیدین  
 بر نیکو کمال و از این اد کلام. سبحان. بلا غث تمام مرد دشت بر چیزیکه نیکو دشت از این جمیع  
 می شود و لفظ صفت و بلا غث معذوف بود و در ذیلا سرت و او را سبحان و ایل لگویند و بانی  
 سبحان بر معنی شانی است. که بایان غیر نمی و لفظ را سید و سهر و سهر که معنی معذوف  
 است. چه هر گاه ماقبل ماضی مطلق توان و تواند و نماید و شاید و امثال آن در واقع شش و لافاده معنی  
 شده و لفظ. بیچون. بی نایه. سبحان. بایلم کنی از این است بانی است و بیچون سبحان  
 به عبارت متفاوت یعنی سبحان بیچون کاف شش مصرعه اول بیت دوم بر ای حالت است  
 در این رده یعنی را نه که فرس. لفظ شش یعنی است. بانی. بلاست بیه است. سکت  
 بلفظ کاف غار سنی معنی و درین از نکت فرودمانده اند آستین معذوف و عجز و قصور را شده اند و  
 ملا اخصی اشارت است به بیچون بیچون خاتم لا اخصی فماء علیه السبحه ارفقه معنی الفیض یعنی شربا

[illegible]

ما راند \* ددم واصل آیم که حسن رسد و از عمار ماسوی اند پاک سازد چنانکه اثر عیسی در د  
 ما مشر \* محرم \* بفتح کلم و سیوم فاحش یار \* قوله محرم را از گشت \* ای محرم  
 مشر فاعل به مد قضا و قدر و از گشت معنی مصدر است معنی باز آمدن و در از گشت سستی  
 عمارت از مستی شدن در بنیاد است و آن گنایه از رجوع مالی الهی و ماضی اند شدن  
 است حاصل معنی آنکه واصل معنی شدن از جلی محال است بر قهیر اگر یک سالک محرم  
 او تمام باشد طالب قضا و قدر و در آید ما راند بر روی او رسد که رجوع ماسوی عیسی یار  
 \* نمی را درین سرم ساعد رسد \* که در روی نی هو سیبش در رسد \* مای کسی یابی مصر است  
 معنی آن تو با چار است اس یار او کاف مان \* سرم \* فالتج مجلس شراب و جشن و مهمانی درین  
 سرم اشاره است به سرم محرمیت و ساعدان عمارت یاد یاب و شرکب سرم کرد ایدن است  
 فاعل رسد کار گزاران فساد و رو کاف سرم مصرع دوم مان است و در روی نی هو شکی گناه  
 از شراب و شراب نی هو شکی دادن و در نکایه از محو و حال حاصل خود کرد ایدن است که آن  
 مقام هین حیر و ده هو شکی است حاصل معنی آنکه معشوق عقیقی آن گن \* را در سرم محرمیت  
 و در رسد شرکب سرم نکرد رسد که او را محمود و ام ویدار حاصل خود کرد ایدن مطو رو طحوظ است  
 \* یکی مار را دیده بر دوخته \* و گردیده امار و پر سوخته \* بار اول نام خاور است شکاری و در بخار دازناک  
 نی مصر که پای سد عقلی دانش و حر است و در ارم و عرف نور عرفان دوخته شده ای که روی بهره  
 است \* و گمر \* یعنی دیگر مار را در ارم و گمر مار عارف بتاریف آوج حقیقت و معرف که دره لیسری  
 اد کشاد است و نه تخی انوار حنائی حیرت اند و در عاید کشته و پر پر و او را صاحب عیسی سوخته  
 که در افس نسیمت عیسی سایه و حکم من عرف و ند و قلل لسانه بر می او ان گد می که شاید در بعضی  
 از شروح مرقوم است که \* یکی مار \* گنایه از سوخته است که دیده اش از عیسی دوخته شد و جمیع  
 محسوسات را عین حق دید \* و دیگر مار \* گنایه است از مسخیر که تسخیر میکند در عدد و مد و طالع  
 و محاسن و حق و مطلق و ماقی دانی حاضر علی گوید \* پس از مردن چو شمع کشته روش شد حریفان را  
 \* که در بر پرده بندار بهمان تو و حایلهما \* او که می خواهد که ما خود اس پرده بندار توسط میانجی  
 مرد باوح معرفت پر و در بند محض خیال را بر آنکه مال و پرش سوخته ای طاقت پر و در باند و در  
 معنی از نسخ مصرع دوم یکی دید امار و در بعضی دیگر مار را مال و پر سوخته \* کمی ره ماسوی کعب

مرد است که سکه مهرانک است و خطرناک \* طی \* بالفتح در نور ویدن \* پی \* محففت پا \* کی  
 \* نفتح کاتب تاری مشتق از کندن معنی بریدن است و مار آمدن را که مصاف الیه اسب است در اسما  
 است قرار داده مراد اران واسطه رجوع الی الخلق باشد و آن حرص و هوای نفسانی و لذایذ  
 حظایط جسمانی است \* تامل \* اندیشه کردن \* معانی پاکیزگی \* تدوین \* پایه پایه جبر یا اسوی جبری  
 ردل لغت \* مکر \* درس خابرای تشکیک معنی شاید \* عشق \* مالک و الفتح زیاده ارض و دست  
 داشتن \* طایفکار \* جویده \* عهد الست \* عمارت اران است که ماریتعالی پیش از طاعت  
 آدم علیه السلام جمیع ارواح را پیدا کرده گفت \* الست برکم \* یعنی ایهاستم من هر دو در کار  
 شما گنجد ارواح ملی پس اما که ملی گفتند دوس همان داخل اسنام شده و آنها که جواب داده اند  
 کار داده اند و بعضی از اسامی میان تو اسامی تعاقبات ایسمان آن عهد را اتمامش کردند و اما  
 حاشیهائی که از ماسوی اند محمد و اید صدای آن بود در گوش خاں شان مادیست و همه الست  
 برای اسامی تمام انکار نیست و الست تو اسطه نسی پس از انکار و نسی اسامی حاصل شده اند تعالی کوما  
 چنان گفت ایاز کم حاصل معنی آیات اینکه اگر تو طالب مادی هستی و میخواهی که اس راه وادی  
 معرفت طی کنی اول احتیاج کن کار بر آنکه نسبت آن قطع رجوع الی الخلق دست دهد و آن کار  
 اس است که در آیه دل اندیشه کن و تدوین معانی دل حاصل کن پس بدین ترتیب که گفتیم اگر  
 است تعالی کسی شاید که راجحه او عشق تراست کند چون نسبت شدی طایفکار عهد الست ترا کند  
 پس برای طلب راه مقام الست بری و آن عمارت است از مقامیکه چون مرده در اصطفا رسد  
 حقیقت تعالی ملاحظه کند یا عدی و ایکس جواب دهد یاری و ادرا بخاسال محبت پروانه نمائی و مان  
 سوی مار گاه حلال که مرتهای عالم مدامت است رسی و در اعایقش مداس احدیت حاصل بود  
 و هیچ شکافی در میان عدد و معدود مدامت الاعایق حلال و بیرون اران مرکب عقل را که ادب است  
 و بعد از آن مرتبه تجیر رسی و آن عمارت است از شهو دین تخیل حق \* درین راه هر مرد  
 داعی ردت \* کم آن شد که دسال داعی ردت \* درین راه \* اشاره بر بیان ماسن بهی راه  
 عریان \* داعی \* مگویمان دشمنان و در میحاکمیه از حضرت رسالت صلوات \* داعی \* خواهنده دعاگر  
 مراد از بهان داعی است و دسال داعی بر دین عمارت از مسامحت آن حضرت صلوات کردن و در  
 بعضی نسخ در مضرع اول ساخته آمد \* طاف پیغمبر کمی ره گردید \* که هرگز بر مل نخواهد رسید

\* **خلاف** \* بالکسر نامی از کار می پیمیر مجتهد یا سهر و نای کسی یابی میسر داشت یعنی آن کار  
سه میسر و دوم بیاید \* برگز \* بفتح اول و کسر کاف تا و می یعنی همیشه و در حال \* و نیز  
بفتح اول و کسر می و نای فرد آمدن و در عرف مکان مقصود را گویند حاصل آنکه کسی که روز  
ازل به و شت او شده که برگز که بکسان مقصود نخواهد رسید او خلاف راه پیمیر برگز ای  
باجتیار کرد و حیاتی کلام مستقار و آنکه از این بیت مقصود بالاتر است سبب فتح قدس سره در بیان  
از حال مخالفان مشرع متین است \* محال است سعدی که راه فنا \* توان رفت جز در پی مشغله  
\* معطی \* برگز \* و شده و امی است از احسانی آن شریعت ضلالت \* محال \* بالضم ناممکن \*  
فنا \* پاک و بیخوش راه فنا راه شریعت نبوی صلی \* جز \* بالضم تخریر غیره در بعضی نسخ  
ایمای مقاد فایده شده معنی بیت ظاهر

سعد و رحمت سر و کائنات منور موجودات محمد رسول الله علیه افضل الملوک و اکمل النبیات  
\* کریم البجا جمیل المیشیم \* نبی البر ایا شفیع الایم \* شیم \* بکسر یکم و فتح دوم غلظت و خاصیتها نبی  
خردمند و شرف بر خلق و پیغمبر \* برایا \* بالفتح خلاقی \* شفیع \* خواهش کرد در خواسته گناه  
مردم \* ام \* بضم یکم و فتح دوم کرد باید دانست که کریم البجا یا مجزف مبتدای محذوف و  
آن کلمه هو باشد و جمیل و نبی ذی شایسته خبر بعد خبر و آنچه بعد این سه لفظ واقع شده مقابل الیه  
اینهاست و هم چنین است بیت لائق خلاصه معنی آنکه پیمیر صلیم و اراده بر ترکیب خصایصها و یک  
فادتها پیمیر خلاقی است و در خواننده یعنی بخشاینده گناهان استمان از حضرت رحمان است \*  
شفیع مطاع نبی کریم \* قسیم جسیم بسیم و سیم \* مطاع \* بالضم مقبول اطاعت بمعنی فراموده  
شده \* قسیم \* بمعنی جبر و جمیل و هم بخشش کسی مشتق از قساست و قسیم بمعنی قسمت  
کننده و رحمت عزتی یارنده \* جسیم \* بزرگستن و عظیم البجده \* بسیم \* بیای وجود و نرم خنده  
کننده و لب شهن کنده \* نسیم \* بفتح نون یا و نرم و اول یاد که در نایم گیر و آن در مقام  
تخریف است و نسیم \* بالفتح نیکو رود و اینجهار لغت بر وزن کریم بمعنی خرم و آید و آید  
این بیت الهامی است شونهم اقتضای مقام از گلستان نقل کرده اند \* امام ریشل پیشوای  
سین \* امین خدا صلی تحریل \* امام مالکیر پیشوار \* و صلی البهتین جمیع رسول \* صلی \*  
بفتح اول و کسر دوم و آه \* امین \* بفتح همزه استوار و تکی که بر او اعتماد باشد \* مریط \*

بفتح بیتم و سکون ناء کسر بای موحده بای. فرد آمدن. و جریئین \* با کسر و الفتح نام فرشته  
 است که رسول حضرت کردگار است بر پیغمبران حلیم الصلوة و السلام \* شفیع الورا  
 خواجیه بدست و نشر \* امام الهدی صدر دیوان حشر \* و را \* بالفتح خلق عالم \* خواجیه \* رئیس  
 نامه و بمعنی معظام هر آمده \* بدست \* بفتح بای موحده و سکون عین مبداء انکیختن \* نشر \* بالفتح  
 و سکون شین منجر بر اگنده و بر اگنده کردن و مراد از بدست و نشر روز قیامت است  
 \* بدی \* بالفتح رتبه راست \* صدر \* بفتح اول و سکون ثانی اول و بالای هر چیز و بالاشین  
 \* دیوان \* با کسر و فتح \* حشر \* بفتح اول و سکون ثانی جمع کردن و بر انکیختن بمعنی بیت  
 ظاهر \* کاتبی که چرخ فلک طور اوست \* هر نور را بر نور و اوست \* کلیم \* بر وزن کریم بمعنی  
 حرف زننده و لقب حضرت موسی علیه السلام است و یای تنکیر در آخر کلیم برای تعظیم  
 \* چرخ \* بمعنی چرخ و دلال و چرخ فلک باضافت عام الی التخاص یا باضافت مشبه الی  
 المشبه چنانچه اگر دون فلک \* طور \* بالفتح نام کوهی است که بر آن معراج موسی علیه السلام شده  
 بود و حرف اشاره یعنی کوه او میزد و مصرع میزد مشار الیه یعنی لفظ پیغمبر صلی الله علیه و سلم واقع  
 شده و قوله هر نور را تا آخر اشارت است بر اول ماخلق الله نورای و در بعضی از شرح مرقوم است  
 که چرخ فلک باضافت لامی است از اینجا که فلک محصور را میگرداند و در گره دشت می آرد  
 و آن فلک هم و فرشتش اعظم است و کما آتوا فلک الافلاک و فلک اطلس خوانند بمعنی میب  
 آنکه معراج بهتر موسی علیه السلام کوه طور بود و پیغمبر مصلح همجه کلیم است که معراج او  
 بر عرش مجید باشد که اعلائی اکنه و مرتبای عالم است \* یتیمی که ناکرده قرآن درست \*  
 کتب خانه چند ملت بدست \* یتیم \* طفل بی پدر از آدمی و بچه بی مادر از حیوان باشد و یای  
 تنکیر در آخرش برای تعظیم است \* ملت \* بکسر اول و ثانی مفتوح شده و دین قوله ناکرده  
 قرآن درست صفت یتیم نیست بلکه حال است از ضمیر بدست که عائد است بکتاب یتیم معنی آنکه  
 بعد از ترتیب منسخت مجید بر آن مژده زکات است نزول نکرده که کتب خانه ندهیب نامی سابقه را بدست  
 ای سنوخ کرد \* چو حیثش در افواه دنیا فتاد \* تر نزل در ایوان کسری فتاد \* صیت \* با کسر  
 آواز و ذکر خبر مجرب مضاف الیه یعنی لفظ ولادت آن حضرت صلی الله علیه و سلم \* اقواء \* جمع قوه  
 بدنی دهن \* دنیا \* بالفتح این جهان برادر اهل دنیا \* تر نزل \* بفتح نین تا و زای اول و ضم زای ثانی

در بدن و جبین • ابوان • با کسره عند و فتن • د کسری • با کسره نو مشیر و ان و نیز  
 در بادشاهان قدوس را که بعد از این اشارات است بدان که در نسب و دوست آن حضرت علیه  
 اسلام از ان نو مشیر و ان مشیر زل است • و در سه و یو ادا از هم را افتاده • و عرش  
 را ایستاده • مشیریم • به بحر میان • فرمود و دینیم • عزم • بالفتح • و النمر آیه • و دل نهادن  
 بر بری • آیتخن • بران کشیدن و بر آوردن و قائل این فعل ضمیر یک را جمع بضم • عزم  
 است • ویم • نزد زن بیم ترس و ادب • تجر • و تجر • مودف • به آنچه خصم را حاضر کند  
 • میان • ترجمه • دست و دتاری یعنی که مستقیم است معنی بیت آنکه هرگاه عزم آن حضرت علی  
 علیه السلام قیاس سیاست بر کند با قهار و محرم که گاه مادی و داری کرد و قند شتی التمر اشهر من  
 الشمس است • با قات و ت شکست خود • ما عر از دین آب عری • هر • بای • با  
 • دای • ما عر از برای استیانت است • یعنی • لا اله الا الله • قامت • ت • است • نام  
 نبی است • حرد • بالنم ویر ویر • اعزاز • با کسره گراچی کردن • دین • با کسره نرم شدن و  
 و گردن نهادن • و بر چیز گاری و کیش و سبوت و قادت و شان • آب • باله • رونق و زیب  
 • عری • دهم • عین عله و تشده • زای • عجم نیز نام نبی است • قامت و عری • هر دو معنی و مشرکین بوده  
 معنی بیت آن که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با ستانت لا اله الا الله و عزت دین بر نفی کردن معبود غیر حق  
 قامت است و عری که معبود داخل شمرکین است شکست چنان که درین ویر ویر که دینی رونق  
 ساخت • نه از است و عری بر آورد و گرد • که تو ریت و انجیل منسوخ کرد • که در آخ و ردن •  
 و هارت از خراب و خندم ماضی است • تو ریت • بالفتح • کتابیکه بر موسی علیه السلام فرود آمد •  
 • البیبل • با کسره • کتابی است که بر عیسی علیه السلام نازل شده • منسوخ • بالفتح • باطل کرده  
 شده و مصرف دوم بر میل اضراب است مخفی ماند که صاحب مرات جهان نما از کتاب جواهر  
 الاسرار آورده که انبیای صاحب شریعت از زمان آدم صلی تا عهد پیغمبر صلی ابد علیه و سلم که خاتم  
 داور و رسالت اند شش اند و احق ایشان ناسخ دین سابق بوده • ماعلی • معنی بیت آنکه نه همین  
 ادیان باطله را که پیش از نزول آن حضرت بود • منسوخ • کرد بلکه ادیان حق را نیز باطل نمود

مراج پیغمبر صلی الله علیه و سلم

• شتی بر شست از تک • بر گذشته • بنمایان • و چاه از تک • بر گذشته • یعنی سوار شد



نامان محدود ای بیسمیر علیه السلام \* در گدشت \* ای او خدا کرد پیش و ف بسمیر دوم که ف  
 اضرا محدود ای \* نامی \* بسمیر است \* بکین \* خاداد و در فارسی معنی عرت  
 و مرنه آمده و هم چنین بلکه \* لختین فرشته و ساء فافیه فلک است و در بعض  
 نسخ هر دو خابره گدشت و در بعضی در گدشت و در بعضی یر است دو قافیه  
 باشد معنی بیت آگاه آن حضرت صلی الله علیه و سلم در شب معراج حکم راوی تعالی بر اقی سوار شد  
 و از فلک بشن رفت بلکه سب عرت و مرنه ار عراج ملکه تقار کرد ای مالا و ف  
 \* چنان گرم در تنه حرث براند \* که در سده حرث ار و ار ماده \* گرم را بدن \* عارت  
 از سنت و تعمیل مردن و موقع لعل براند ماله لقد کرم است و فائل را بدن بسمیر یکه راجع  
 است در بیت سابق نظر مائل محدوف رشت \* نیر \* مالک بیا مان \* قرت \* مال  
ر دک شون \* سید رد \* مالک در حت کار سده ره الهی در حت کار است مر فلک  
بتم که حای حرث ار عاست و ال اسد ره الهی که نار آن که در اکاب تا عاستی  
بود مالا بسمیر در رج بسمیر اد بسمیر علیه السلام است و توان گفت علت ماده قول اد چنان گرم را بدن  
در بسمیر ر ت رج بسمیر اد گرم رو یست که سب آن نار ماده ای ماده معنی ست آ که  
بسمیر علیه السلام در تنه قرت حما حدیث چنان گرم رو ی را کار فرمود که حرث ار ان حضرت  
ع ر ما ار ان گرم رو ی از ف ف ماده چ در ان وقت اجازت گرم رو ی در تنه  
رشت حضرت حدیث که کنایه از مراج است بسمیر را بود و حرث ار را بود و اگر حرث ار  
در ان وقت ار تقار در بیکه د سار اخرا نی موجه نی مجد چا بچه و ما تحت ار جواب حرث ار  
بد است \* م و گفت ساز رب الحرام \* کم ای عالم و حی تر حرام \* بد و دال مدل ار الف  
است چا بچه ان و دین در اصل ماد مان و این بود مر رج بسمیر او حرث ار است و تواند بود که  
علت گفت قول او ماده باشد هر تقدیر و گفت معنی حوال کرد بسمیر علیه السلام ار حرث ار  
که ع ان از صحت من چرا مانی \* سالار \* سید دار \* بیت \* بالفتح خار \* حرام \* ما فتح  
حرم دا سته شده و صد لال \* بیت الحرام \* مکه ما رکبه \* و سالار بیت الحرام \*  
کنایه از حضرت رسالت پناه است \* کاف \* مان گفت \* عالم \* مکه بسم را دار ده \*  
نی \* ما فتح بنام ح عالم و حی حرث ار علیه السلام است \* تر ع رب ب ار مالا \* حرام \* با کنه

و در آن زمان در آنجا معنی اعراس معنی بیت ظاهر و در دوستی محکم یا حتی عمامه و محکم  
 بر آنانی \* مختل \* بنظم یکم و کسر سوم و دست بی رویا \* فان با کسه و وال تکام و با کس  
 بر آری کردن و سیم ضمیر متکلم و در معنی مساف الیه صحبت است که از وی قطع شده و بالفت  
 فان یعنی گفتند \* محکم \* الف \* باری و همزه یعنی و فان ناقص و و گردانیدن است \* گفتند فراتر  
 بمحالم نام \* نامم که خبر وی بالم نامم \* بگفتا \* جواب از جریس \* فراتر \* بیشتر \* محال \*  
 بالفتح محل اسب ناخن و در قارسی یعنی قوت و قدرت است همین است خبر و با کسه  
 بایای سروپ و د او مجبول قوت و نور \* مال \* در ناسی صدم و با باز دو مرغ و راشه هر  
 و درین بیت تعقید لفظی است پس قول او بنامم مرموط است بالفت گفتا و خلعت نامم قول  
 او محال نامم و خلعت محال نامم قول او خبر وی بالم نامم و خلعت بالم نامم بیت لاحق قنالی \* اگر  
 یکسوی سر تر برم \* هر دو غنمی بسوزد برم \* فروغ بنشینم و او قارسی رودش نامی \* بنجی \*  
 مردن تسلی آسکار شدن مراد از آن تله و نور بنال حق قنالی برم مضارع متکلم  
 خاص مشتق از بر بدن برم مضارع ثانی سیم ضمیر مساف الیه بکره بر است یعنی بر من تجنیس  
 نام متصل است و قائل بسوزد ضمیر یکم راجع است و شرط تهنی معنی آگاه اگر نه او سر مو  
 بر و از بالا کنم بال و دهم فاکتر گزود \* نامم بضمسان کسی و در گزود \* که دارد چنین میدی پیشرو \*  
 شما مدعیان مضارع منفی است و این صیغه به مستثنی مشترک است بای بعدیان سبیه  
 است عیان با کسه گناه \* در جگر ماندن \* محبوس و مغرب شدن و آن کایست است از  
 خداست و در رخ کاف سه مضارع دوم یا نیه \* صید \* جفت همین و تشدید تخمائی پیشرو و مردان  
 و در بدنی کتاب چو تخففت چو شود یای بعد صید برای وحدت است چنین صید  
 اشاره بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم حاصل معنی بیت آن یک سبب گناه و در در رخ نحو ابد نامم  
 آن کس که پیروی چنین مردان نماید \* به نعت بسوزد کویم ترا \* فایک الشاؤد آی بی الوداد  
 نعت \* بالفتح \* گفت و گفت کردن \* بسوزد \* قبول کرده شده \* قول کویم ترا \*  
 خطاب بسوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم است و این نوع کلام را اللغات نامند به التعلات  
 در لغت و این بکر نیستن است و در اصطلاح شعر اعراس آزان است که در کلام  
 غایب ضمیر ثاب را بسوی مدح و راجع گردانند و بعد از آن خطاب کند \* عاده \* بالفتح

ز عا در حمت \* نبی \* خبر دهند و بینا مبر \* وری \* بالفتح خلق عالم \* کلمه چه \* بستر قصر ع برای استقام  
 ننی \* منی آنکه بیج مفت بسندید \* تو گفتن نمی توانم بجز همان بهتر که بد عا بد از دم مصره نانی  
 و بیت لحن است \* در دنگ برودان تو باد \* بر اصحاب و بر بی و دان تو باد \* و رود \*  
 بالتم رحمت خدا \* ملک \* پنجم اول و کسر نانی بمعنی پادشاه و اینجاست از ذات من تعالی  
 است \* روان \* بالفتح بان \* اصحاب \* بالفتح یاران \* منی آنکه رحمت خدا بر جان تو و بر جان  
 یاران و پیران تو باد \* نخستین ابو بکر پیر مرید \* عمر پنجم بر پنج \* و یو مرید \* فرد مند عثمان شب  
 زنده دار \* چهارم علی شاه دلال سوار \* پیر \* ترجمه \* شیخ \* مرید \* بالفهم اراده دارنده و احب  
 لطف پیر بنا بر کبر سن باشد و ذکر لطف مرید از جهت ایمان آوردن حضرت ابو بکر رضی الله عنهما  
 حاضر صحابه است \* مردمند \* مفت مقدم است بر موصوف یا عثمان بدل آن است \* پنجم بر پنج  
 \* یعنی زبون کننده \* پنجم \* مرید \* بالفهم سرکش و از حد و کثرتند قال النبی صلی الله علیه و سلم  
 یدر الشیطان من طل الله من یعنی میگردد شیطان از سایه عمر که یار دوم حضرت صلعم بود \* عثمان  
 بالفهم یار سوم حضرت صلعم \* علی \* یار چهارم و بد آنکه دو یار اول را شیخین خوانند و دو یار نانی را  
 ختین یعنی دو سر و دو اما و در بعضی شروح مرقوم است که این دو بابت الحاقیت و الله اعلم  
 بالصواب \* خدا یا حاجتی بنی فاطمه \* که بر قول ایمان کنم خاتمه \* الف خدا یا نه است \* بای سخن  
 \* برای توسل + حق \* پنجم حای مهمله و نشدید قاف ثابت و واجب و مراد عولی که ثابت باشد  
 \* بنی فاطمه \* بعضی فرزندان حضرت فاطمه الزهرا و اینجا بطریق ذکر عام و اراده خاص مقصود از دسین  
 رضی الله عنهما است \* کاف بیانیه \* ایمان \* با کسر گ و یدین و در اصطلاح اقرار بربان و تصدیق  
 بدل است بآنکه خدا است \* قول ایمان \* عبارت از کلمه طیبه است یعنی لا اله الا الله \* کلمه  
 صیغه امر و میم ضمیر متکلم مفاد الیه خاتمه \* ای بر قول ایمان به نشی کردن میباید و غیر حق خاتمه  
 ام کن \* منی آنکه خدا یا بتوسل حق حسنین رضی الله عنهما از تو چنین دارم که بر قول ایمان خاتمه ام کنی و  
 در بعض نسخ کتی بایای خطاب آمده \* اگر دعوتم رد کنی و رقبول \* من دوست و دامان آل رسول \*  
 اگر حرف شرط است و چون بگوید فاعطه تر دید و دهد و مصرع اول شرط و عزای آن محذوف  
 \* دعوت \* خواندن و خواستن \* و \* بالفهم والتشدید باز گردانیدن \* قول \* بالفهم پذیرفتن  
 \* آل رسول \* عترت رسول منی آنکه خدا یا دعا عا بیکه کردم خواه دعوتم را رد کنی خواه بد و رجاء ثابت  
 مقرون سازی مختاری در هر صورت من دوست و دامان آل رسول است یعنی در امان آل رسول

نخواهد مکنه است و در شرح مستند ثان مرتوم است که این هر دو بیت و جمع بند است ذیای بحق  
 فیه و مصرع ثانی بیت ثانی جواب قسم و مصرع دوم بیت اول مکنه متر شده است و حاصل  
 معنی چنین نوشته اند ای که بر قول ایمان خاتم کن که قالب آرد وی من است سو کند من فرزند ان  
 ظاهر خواهد بود و تم دارد کنی خواه قبول فرمائی و در هر دو صورت ایمان آل رسول نخواهد مکنه است  
 ایمان معنی غالی از تکلفات بیهوده نیست چرا که درین صورت ایمان معنی بتغذیه است قدیم و ناخر  
 اللفظ صورت خواهد بست چیز که هر دای صمد و فرزند حق \* قد و رفعت بد و کاهشی \* که باشد  
 مشی که ایمان خلیل \* بهمان داد السلام طفیل \* فرزند \* بفتح اول و ضم ثالث بسیار که  
 و بمون \* بی \* بفتح اول و سکون ثانی در بر آن قاطع بمعنی قسمه داد و دای را نیز گویند \* قد و \*  
 بالفح مرید \* رفیع \* شریف و باند \* هم \* بفتح عاقل و بیای محتانی و درینجا مختلف آمده امسی است  
 از آب های الهی \* منت \* بالهم کرده اند \* گدا \* بکاف فاعل سی فقیر و بنوا \* خلیل \*  
 در کشف اللغات بمعنی اصحاب و گروه آمده مراد پیروان و مطیعان باشد \* همان \* ضعیف را  
 گویند \* دار السلام \* نام بهشت که محل سیامت از آفات و حایات است و مادر آخرش  
 مضاعف الیه طفیل \* طفیل \* شخصی که ناخوانده بهیمنی رود چون پیشتر که دکان خود حاصل ناخوانده  
 بهر اکان بفیاض می روند لهذا همان ناخوانده را همانکه باشد پیروان طفیل بتغذیه طفیل  
 خوانده \* و طفیلی \* بالحقن یا که می گویند منسوب است بطفیل که نام شخصی بود و که که داریم  
 ناخوانده بطعام عروس حاضر می شد و بیت اول جزای مقدم و بیت ثانی شرط است و حرف  
 شرط کاف مصرع ثالث حاصل معنی آنکه ای پیغمبر خاتم اگر بهمان داد السلام یعنی چون تو همان  
 بهشت شوی مشی که ایمان پذیرد و تابع طفیل تو باشد از قد و منزلت تو که در حضرت خداوند  
عز اسرناست هیچ کم نخواهد شد \* قد است شاکفت و تبخیل کرد \* زمین بوس قد و  
 تو جریلی کرد \* ثا \* بالفح سایش \* تبخیل \* پروژن تبخیل بزرگ داشتن \* زمین بوس \*  
 اگر بمعنی منددی باشد فاعل کرد جریلی خواهد بود اگر بمعنی فاعل باشد قائل کرد خدا را و  
 نقد بر معنی ظاهر است \* باند آسمان پیش قد و تبخیل \* تو مخلوق و آدم هنوز آب و گل \*  
 \* تبخیل \* بفتح غای معجزه و کسرتیم شرمند \* بیدار کرد و آدم الیه جمده حالیه است و مصرع ثانی  
 مطابق است بمضمون \* کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین \* حاصل معنی آنکه ای پیغمبر خاتم  
 آسمان باین عظمت و رفعت پیش قد و تو شرمند است و تو بیدار بودی و حال آنکه آدم هنوز

آب و گل بود یعنی صورت بشری نکرده \* تو اصل وجود آدمی از نخست \* دیگر هر چه موجود شد  
 فرع نیست \* اصل \* پیچ \* قرع \* بالفتح شاخ درخت معنی آنکه تو از روز ازل اصل موجودات  
 آدمی و غیر تو هر چه موجود شده هر فرع تست که اول ما خلق الله تباری شان تست \* مذاتم  
 کبر امین سخن گویمت \* که بالاتری از آنچه من گویمت \* که امین \* بیا و نون سبت \* بالا \* بمعنی  
 بلند و الهام آمد معنی بیت ظاهر ترا عز و لا که و تمکین بس است \* شنای توطه و یسین بس است  
 \* عز \* بکسر اول و تشدید ثانی از جنه ی \* تمکین \* بمعنی مرتبه معلوف بر عز \* لولاک \* تلمیح  
 است باین و وجه یث قدسی لولاک لما خلقت الاطلاک یعنی اگر نمی بودی تو ای محمد ابراهیم  
 نمی آفریدم اظلاک را \* و لولاک لما اظهرت الربوبیة یعنی اگر نمی بودی تو ای محمد بهر سی که  
 ظاهر نمی کردم در بوبیت خود را \* طه سوره است در قرآن مجید و هم چنین یسین که شای آن سرود  
 در هر دو سطور است و نزد بعض مفسرین طه و یسین هر دو اسم است از آسمای منبر که  
 آن سرود \* معنی آنکه ای سرود عالم عزت و تمکین لولاک ترا دانی است و شنای تو سوره طه و  
 یسین گامی و در بعض نسخ تمکین بی و او عطف نوشته درین صورت ترکیب جمله متعسر \*  
 چه وصف کند سعدی ناتمام \* طلیک الصلوة ای نبی و السلام \* وصف \* بالفتح ستودن \* ناتمام  
 خام و ناقص \* سام \* بالفتح بی گزندگی \* معنی بیت آنکه سعدی ناتمام هیچ صفت تو کردن نمی تواند پس  
 همان بهتر که به حار دراز که مفرغه ثانی است \* \* سبب نظم کتاب \*

در اقصای عالم بگشتم بسی \* بسر بردم ایام با هر کسی \* اقصا \* بالفتح کنار جامع قصوی \* عالم \*  
 بفتح لام جهان \* بگشتم \* ای بگردیدم \* بسر بردن \* کنایه از وفا کردن و با تمام رسانیدن و درونکاری  
 گذراندن \* تمتع زمرگوشه یافتم \* زمرغرمی خوشه یافتم \* تمتع \* پروزن قنفل بر خورداری یافتن  
 \* گوشه \* باکاف فاسی کنار و خاوت \* خرمن \* بالکسر توده طه و غیر آن که از کاه هنوز جدا نه نموده  
 باشند و مراد از علوم و فضائل از باب فصل است \* خوشه \* پروزن توشه معروف که خوشه  
 گندم و جو و غیر آن باشد \* حاصل معنی آنکه از هر اطراف و نواحی بر خود استدم و از خرمن بهر باب  
 فصل و کمال بهره برداشتم \* چوپاکان شیراز خاکی نهاد \* مذیدم که رحمت بران خاک باد \* پاکان  
 شیراز \* یعنی مردان پاک سرشت و صاف طینت شیراز \* نهاد \* بکسر اول ماضی نهادن و  
 سرشت و طینت را نیز گویند \* خاکی نهاد \* متواضع و فروتن \* که رحمت بران خاک باد \* جمله  
 دحایه است \* معنی آنکه مانند پاکان شیراز که متواضع و خلیق اند در قطره ای از اقطار جهان بنا در

که در دست نه ابران خاکست یعنی فقه مشیر از یاد قوله مردان آن باک بوم \* برانگیختن خاطر از شام  
 و دوم \* قوله بنه تخمین تا و داد و نقد بدوم دوسی داشتن \* بوم \* بالفتر زمیں \* انگیزتین \* پاکت  
 دوسی از باب بنانیدن و سیم مصره میگویم انگیزتین مناسبت الیه خاطر است یعنی برانگیختن خاطر \* شام و دوم  
 \* معروفند و این ذکر خاص و اراده شام است \* معنی آنکه دوسی مردان آن باک بوم ای شمر از  
 باک خاطر را از شام و دوم و غیره برانگیخت \* و دروغ آدم زن هر بوسان \* تنی دست  
 رفتن بر دوسان \* بدل گنیم \* و مصرعه آورده \* بر دوسان از سنائی برده \* مراگر تنی بود از ان فقه  
 دست \* سخنهای شیرین تر از فقه هست \* نه فقه یک مردم بصورت خود \* که از باب معنی بگفته  
 برده \* دروغ \* باک بر اول و تخمینی بجهول و غین منوط زده یعنی افسوس داند و در آن هر بوسان \*  
 اشارت بر شام و دوم و غیره \* مصره \* باک بر شهر دست معروفند که از اینجا فقه بسیار می نیز و ضمیر  
 فاعل آورده مردان اضراب و جانب \* از سنائی \* بر دوسان فن ترانی فقه و سونات و مصرع اول  
 بیت ثالث شعر طاعت و جزای آن مخدوف و مصرع دوم بیت ثالث طاعت جزای مخدوف  
 و کاف مصرع دوم بیت رابع اضراب \* از باب معنی \* طاعت و تقاضا \* حاصل معنی آیات آنکه از ان  
 هر بوسان بهنگام مراجعت بسوی شیراز چیزی بپایه برای دوسان نبردن و تنی دست پیش  
 او شان رفتن مراد دروغ آمد لکن ایدل گفتم و بانو داند بشدم که مردان از مصرعه می آورده و پیش  
 دوسان بپایه می گند او ندان تنی دستم چه تخمه خواهم بر دویش دوسان خواهم گزاف است  
 در آن حال اگر چه دست من از ان فقه مصری تنی بود بخاطرم گذشته که ازین تنی دوسانی باکی نه زیرا که  
 سخنهای شیرین تر از فقه بانو دادم نه آن فقه که مردم آن را بطاهره اسازند بلکه آن فقه است  
 که ملایق و تقاضا بگفته برده قوت روح سازند پس همان بهتر که سخنهای شیرین آرایش دهم ای  
 کتاب موسوم ببوسان تصنیف کنم و پیش محبان هر گز اوم که مرمان آنرا کاخ دولت شهانه  
 \* چو این کاخ دولت بپیرداختم \* و در دود و از تر بیت ساختم \* کاخ \* که شتاب و قصر \* این کاخ  
 دولت \* اشارت است به کتاب بوسان \* بر داختم \* بمعنی آراستن و مرتب ساختن یعنی  
 چون این کتاب را مرتب ساختم ده باب تربیت در آن درج نمودم \* یکم باب عل است و  
 نه بپرو رای \* نگهبانی خلق و ترس از خدای \* دوم باب احسان نهادم اساس \* که منعم گند  
 فعلی من را سباس \* اساس \* بالفهم بنیاد و کاف مصرع دوم برای طاعت \* منعم \* بضم یکم  
 و کسر سوم ماله دار نعمت دهنده \* فصل \* بالفهم افزونی و بخشش \* سباس \* باک بر شکر و

فصل فن را مباحث کلمه را برای اضافه است یعنی مباحث فصل فن حاصل معنی آنکه در دوم باید بنیاد  
 احسان نهادیم ای بنیان یکی واحسان کردن بر خلائق نمودن نام مردم نصیحت احسان را بداند و بر خلق یکی  
 کند و شکر فصل حق ادا نمایند زیرا که بحکم لثمن شکر کنیم لازمی که مباحث فصل حق شاکر را منقسم میگردد اند  
 بد آنکه در کتب اخلاق آمده که ادای شکر حق نه همین لفظ الحمد است بلکه احسان نمودن بر  
 خلائق شکر گدای حق است \* سوم باب عشق است و مستی و شور \* نه عشقی که بنده بر خود ببرد  
 \* در لفظ سوم مسم برای تعیین عدد و نسبت است و داد بدل است از برای موافقت ضرب و گاهی  
 بموافقت کسر \* سیم از این بدل کرده مسم میگویند لیکن مستعمل نیست برای مشابیهست سیم  
 اگر بمعنی نشین است \* مستی \* بالفصح بیهوشی و بی خبری و در اصلاح مقوف عبارت از جرت و  
 ولول است که در مشاهد جمال مشوق عاشق را دست دهد \* شور \* بهضم اول و ثانی مجهول آشوب  
 و بغوغاد و قریاد \* زور \* باو او مجهول معروف \* قوله عشقی که بنده الح یعنی نه آن عشق که زبردستان  
 بطنس اما بزد و دیگر نفس اما بر خود لازم گردانند و لذت اید. حسانی را کار بنده در بعضی از شروح  
 نمر قوم است که زور بهضم اول باو او معروف است بمعنی دروغ و چیزی باطل آمده است و اینچنین  
 قافیه در کلام اکابر شایع است چنانچه جامی را است \* ز محبت داشت بیم و قنیه و شور \* بخجرت  
 خواست تا گردان و دور \* چهارم تواضع و هجاب \* ششم ذکر مرد قناعت گزین \* تواضع \*  
 بزودن تعامل فروتنی \* رضا \* بالفصح خوشنودی \* قناعت \* بالفصح راضی شدن با نیک چیز \* بهضم  
 در از عالم تربیت \* بهضم در از شکر بر عاقبت \* قوله بهضم در \* باید دانست که بای بهضم مفسره  
 است بهضم سیم ممل و کلمه در که بعد بهضم است مفسر آن بصیغه فاعل است در این صورت  
 احدها زاید خواهد بود \* تربیت \* بمعنی پروردن \* شکر \* بالفصح سپاس داشتن و شاکر \* عاقبت \*  
 صحت و تندرستی \* نهم باب توبه است و راه صواب \* دهم در مناجات و ختم کتاب \* توبه \*  
 بالفصح از گناه بازگشتن \* صواب \* بالفصح راستی ضد خطا \* مناجات \* بالفصح را از گفتن \* ختم \*  
 بالفصح آخرد بایان \* بر دهم یون و سال سجد \* بنا و ج فرخ میان دو عید \* دهم شصت و نوزده بود  
 بنجام و پنج \* که بر در شده این نام بردار گنج \* همایون \* بالفصح مبارک و دهم یون غالباً و زجده  
 باشد \* سجد \* یکسخت \* سال سجد \* ظاهر در آن هیچ اکبر بوده باشد \* تاریخ \* وقت  
 جزئی بید کردن \* فرخ \* بفتح یکم و دوم مشد و مضموم مبارک و زیبا پوشیده نامد که در کلام بار آور

حرف مشد و نیامده اللفظ فرخ مرکب است از فرمقنی زیاده رخ معنی رخساره که بعد ترکیب از هر جز  
 خوب و زیباست **مستحل** یا نه است \* میان و وعید \* ای دو میان عید الفطر و عید الفصحی اغلبیکه آمده  
 و یقینه باشد \* و \* بالفهم مروا بدو اینا کنایه از سخنان لطیف و آیدار است \* نام بردار \* چهارم  
 بیای موحده و سکون وای مینه و در آخر برای قرشت موقوف و در بران قاطع است معنی موقوف  
 و مشهور و اگر نام برد از بیای فارسی و در آخر برای موقوف موقوف باشد معنی جلا و نهاده و آیدار است  
 گفته نام خواهد بود معنی ایات آنکه بر دوز مبارک وصال نیگ و تاراج میمون و میان عید الفطر و عید  
 الفصحی که سه ششم و پنجاه و پنج هجری قدسی معلوم بود این کتاب بوستان که مشهور و معروف  
 با آرایش و جلا نهاده نام مصنف است پرورش دای از سخنان لطیف و آیدار اختتام پذیرفت  
 بانه است بادامن گوهرم \* هنوز از عجالت مراند و برم \* بانه \* بیضا اثبات مربوط به مصرع  
 ثانی است \* ای بانه است هنوز از الخ \* بر \* بفتح بای موحده سین و تن معنی بیت آنکه با وجود  
 آنکه دامن گوهرای سخنان لطیف و آیدار دارم و درین کتاب دامن گوهران نشانده ام لیکن هنوز  
 از جوانم و انخال سر در گریه مانده است بسیب آنکه هیچ شئی خالی از عیب و نقض  
نمی باشد \* الا ای خردمند فرزند دخی \* هنرمند نشیند ام عیب چری \* که در بحر لوه صدت نیز  
 هست \* و رفت بانه است و در باغ و دست \* ا \* حرف تنبیه معنی آگاه باش \* ای حرف  
 ندا \* فرزند \* بفتح یکم و ضم میوم مبارک و بفتح سوم معنی زیاده آمده \* هنر \* بضم یکم و فتح دوم  
 کسب و علم چنانچه خواندن و نوشتن و کات مصرع اول بیت دوم برای حلت \* بحر لوه \*  
 بهترکیب اضافی و ربائی که در لوه باشد و فلک اضافت و تقدیر و او عطفت و در میان لوه  
 و صدت نیز دو ست می شود معنی ایات آنکه آگاه باشن ای خردمند مبارکب خو هنرمند  
 و الشیند ام که عیب چری کسی کند زیرا که در ربائی که لوه است صدت نیز نمی باشد و در باغ  
 و ستان ذوخت بانه دست مرد دست \* قبا گر حیر است و گر پریان \* بنا چار حشو شش بود  
در میان \* حریر \* بر دزن سر بر جامه آبره ششی و کمره گر بر ای تر دید است \* پریان \* بفتح  
یکم و سوم بابایی فارسی حریر و دیانی چینی منقش در غایت لطافت و قبا باهای تازی پوششی  
 که پادشاهان قدیم بر دای جشن پوشیدند \* حشو \* بفتح حای ممه و سکون شین بنقوله آنگدن  
 بنده و میانه مصرع دکلام زاید را نیز گویند و بحسب مقام هر ادا از آن عیب باشد \* و گر پریانی ربائی



مجوشش \* کرم کار فراد عیسم یوشش \* برنیان درینجا کنایه از سخن نثر و یای مجهول و در آخرش  
 یای تنکیر برای تختیر است یعنی یاد داندگی \* بیایی \* بنیغه اثبات \* مجوشش \* ای خاموش  
 باش و زبان را کوهش کشای و مصرع دوم معطوف بر مجوش بجوت و او عطف خاصه معنی آنکه  
 اگر اندکی از سخنان نثر و لطیف درین کتاب بیایی و یاقی بیو و در این زبان طعن و نکوهش نکشاد  
 پیشه کرم بفرمود عیب من یوش و بعضی نیایی بنیغه نفی و بجای مجوشش یوش و در مصرع ثانی  
 بجای عیسم مشوم آورده اند و در متن چهار تو که بر نیایی باید امکوش \* کرم کار فراد مشوم یوش آمده  
 نثارم بمرمایه فضل خویش \* پدر یوزد آورده ام دست یوشش \* یعنی بمرمایه فضل و کمال خود  
 قنای فرخی کنم بلکه بکسر نفی نزد خردمندان دست بگدائی میست آورده ام که عیسم یوشند و  
 زبان به نکوهش نباشند \* شنیدم که دور در امید ویم \* بد انداز به نیکان به بحثد کریم \* تو نیز ابدی  
 یشم در سخن \* بخلق جهان آفرین کار کن \* روز آمد ویم \* روز قیامت \* قول به نیکان \* یعنی  
 توسل نیکان \* بدی \* یای تنکیر ویم ضمیر متکلم در لفظ یشم مضارع است \* خلق \*  
 بالضم خوی و عادت و مروت و دین \* یای بخلق \* بمعنی مانند است ای چنانکه خوی و عادت  
 جهان آفرین آمرزش و عیب پوشی است تو نیز عیب یوش و در ادشای آن مکوش \* چه بینی  
 پسند آید از ازار \* بمردی که دست از نیت بدار \* بینی \* یای تنکیر برای وحدت یای  
 بمردی قسیده است کانت یایه برای جواب قسم \* نیت \* بنفختین ناوعین ممل و نشد و ضم  
 نون عیب کسی چسبن و در بعض نسخ تو دست الح \* همانا که در پارس انشای من \* چو مشک  
 است بی قیمت اندر خلق \* همانا \* بالفتح بمعنی مانا و گویا دنداری \* پارس \* برای موقوف و لایقی  
 است معرفت \* انشا \* بالکسر آفریدن و از خود چیزی گفتن \* مشک \* بکسر اول و سکون  
 ثانی و کانت فارسی ناست آهو \* فتن بضم خای منقوطه فتح تامم شهرت است که مشک از انجائیر  
 می نبرد \* بی قیمت \* ای هیچ و بی مدد \* چو بانگ دهل هو لم از دور بود \* بنیبت درم عیب  
 سوز بود \* بانگ \* آواز \* دهل \* بضم تین معروف هندش دهل گویند \* هول \* بالفتح  
 ترساندن \* غیبت \* بالفتح ناپدید شدن \* قول به غیبت درم \* یعنی در غیبت حاصل معنی آنکه در حین  
 غیبت من از شیراز مردم شیراز از من ترس و هول میداشتند و در عیب ما بر ایشان غالب  
 بود چون از سفر مراجعت کرده بشیراز رسیدم و قوی و قری بنا بر هیچ مدانی من یوشش ایشان

نمذ و پس گویا در غیبت ای در صریح من پنهان بود و قیل آواز دهل از دور باعث فرقت  
و سرور است نه موجب ترس و نفور الهذا چنین تفسیر کرده اند \* هول \* بضم او و او مجهول  
بمعنی رقت و باندی و راستی است و کله چو اداست تشبیه و یا نیک دهل مشبیه و لفظ هول  
بمعنی مفات یعنی پانگ هولم مشبیه و در شبیه منما خوش آیندگی است و درین صورت معنی  
آنکه آواز و رقت دهنی و راستی مادر غیبت مثل پانگ دهل از دور خوش آیند بود و دهل  
شیراز مرا عزیز و محترم میداشتند چون از صفیه شیراز در حیدم عیب من ظاهر گشت چنانکه پانگ  
دهل چون نزدیک باشد و رشت آرد \* مثل آرد سعدی سوی بوستان \* بشوخی چو قتل بند و بستان \*  
شوح \* اسم اول و سکون نانی مجهول بی بابک و بی بیاد و دل \* قتل \* یکسر برد و قاصرب  
بابل عامل معنی آنکه سعدی که این کنایت را فراهم کرده در شیراز آرد و از عالم تنه و از منان  
نایست که طبلع طالبان را بدان میلی اند یا یکم کلی است که بوستان آورده و این بدان ماند که از راه  
شوخی قتل را ببرد و بستان بر بند چو قتل و در اینجا اعتیاد می آرد و در بعضی نسخ بشوخی و قتل بهو سکت  
و او عطف و در بعضی صورت عطف قتل بر کل باشد \* چو خراب شیرینی اندوده پوست \* چو باز کنی  
استخوانی دروست \* عامل معنی آنکه سخن ما همپو فرماست که پوست اند و شیرینی اندوده یا باشد و چون  
پوست او را باز کنی در جفت او غیر از استخوانی نیابی \* ذکر مهاد اما یک ابو بکر بن سعد زنگی  
\* مرا طبع زمین نوع خواا نبود \* مرده است پادشاهان نبود \* ولی نظم کردم بنام فلان \* مگر بارگه نذر  
صاحب فلان \* که سعدی که گوی ملاحظه و بود \* در ایام بو بکر بن سعد بود \* طبع \* بالفصح مرسته که بران آفریده  
شده \* نوع \* بالفصح گونه \* قول زمین نوع \* ای از نوع نظم گام که در ان ستایش پادشاهان باشد  
\* مر \* بفتح اول و سکون نانی معروف و بمعنی نگه و خیال هم آمده \* مرده \* بالفصح ستودن قول  
مرده است الح صلوات بر منورج اول است بقدر و او عطف \* ولی \* مخفف و یک و لیکن  
\* نظم \* بالفصح هم پیوسته و دو کشیدن چو اهر مرسته و معنی مودون \* فلان \* بالفصح آن شخص  
کنایه است از شخص نایب که مودوح مصنف روح است \* مگر برای تشکیک بمعنی شاید یا برای  
تنی \* صاحب دل \* آنکه به حقیقت دل ربیبه باشد مراد کامل و معنی رس \* گوی \* بروزن موسی  
نموده است که از چوب سازند و یا چو فلان سازند \* گوی \* بروزن \* کنایه از فایق و غالب آمدن حاملن  
معنی ایات آنکه طبع من خواا این نوع نظم گام که در ان ستایش پادشاهان باشد بود و بطریق

ویران خیال مدح سلاطین عظام نمی داشت و لیکن این کتاب از این نام ممدوح نظم کردم به تنای  
 اینکه شاید که بعد از من صاحب دلیان بگویند که سعدی که در فضل و بلاغت فاین تر بود در عهد سلطنت  
 بوبکر بن سعد بود است و در بعضی نسخه بجای زمین نوع زمین گونه و بجای بوبکر بوفکر آمده است  
 \* سرودگر بدورش بنام جهان \* چو سید بدوران خوشیروان \* دور \* بالفتح گردش فلک و بمعنی  
 همدو زمان نیز آمده \* نازیدن \* فخر کردن \* سید \* بفتح سین مهمله ویای شده و مکرر بمعنی  
 سردار مراد پیداست صلح باشد \* نوشیروان \* نام پادشاهی عادل که اوراکسری خوانند و مصرع  
 ثانی اشارت است بحدیث نبوی صلعم اذا ولدت حی زمان الملک العادل حاصل معنی آنکه  
 در زمان پادشاهی بوبکر بن سعد اگر جهان فنا فرزند شاید چنانکه بیستمبر صلعم و عهد نوشیروان عادل از  
 روی فنا فرموده انا ولدت الخ \* دور بعضی نسخ بجای بناد جهان بنام جهان آمده است \* جهان بنام دین پرو و  
 دادگر \* بنام چوبوبکر بعد از عمر \* جهان بنام \* کنایه از پادشاه نکند ازنده جهان \* دین پرو \* صفت جهان بان  
 \* بنام \* ماضی منفی ضمیر فاعل آن راجع بطرف جهان بنام حاصل معنی آنکه پادشاهی بعد از عمر رضی  
 الله عنه که بعد از انصاف معروف بود و منصف بصفات مذکوره بوجود بنام مثل ممدوح که بوبکر بن  
 بن سعد است \* سرسرفرازان و تاج مهمان \* بدوران عدلش بنام ای جهان \* سر \* بالفتح سردار  
 \* سر \* بالکسر بزرگ معنی آنکه ممدوح سردار و سرفرازان و تاج بزرگان است بدو عدل ادای  
 جهان فنا فرکن که مثل این در دور ناپدید است در بعضی نسخ بنام جهان آمده و درین صورت  
 مصرع دوم منقوفاست بر مصرع اول بنام پرو داد عطف و دور بعضی نسخ بنام جهان آمده  
 است \* اگر از فتنه آید کسی در بنام \* بنام جز این کشور آراگاه \* فطویلی لباب کبیت العتبی \*  
 حوالیه من کل فیج حقیق \* فتنه \* بالکسر یا و شرو فساد \* کشور \* بالکسر کاف تازی یا اقلیم \* فایزای تقییب  
 \* فطویلی \* بضم طایفه منقوطة خوشی باد \* عتیق \* پرو زن فعلی گرامی و آزاده و نیکو و جمیل و دیرینه  
 \* بیست العتبی \* خانه کعبه زیرا که اول خانه است که بنا شده یا ایمن بوده از غرق طوفان یا از  
 ویران کردن چشمه یا آنکه کسی مالک او نبوده \* حوالیه \* بفتح اول و چهارم میثقه مفرد است بمعنی طرف  
 و جانب و لا ینقال بالکسر الا لام و ضمیر راجع است بطرف باب \* فیج \* بفتح فاء و جیم مشدود و اکشاده میان  
 دو کوه فجاج بالکسر جمع \* عمیق \* بالفتح زرفت و چاه و درنگ و راه دور و دراز \* من کل فیج متعین  
 است بقول مقدریاتین و بیست ثانی این قلعه جمله مستتره است قوله من کل فیج عمیق اقتباس

است از آن که برده \* اذن فی الناس بالجمع بانوک و جانا و علی بنی فاما بیان بنی من علی  
 مع مدنی \* بنی نه از ای ایبرایم و سنان مردان و غولایشان را اجمع تا بنده ترایا و گان و سواران بر  
 استر فرزند کاب از هر اود و دود از مدنی و دیت آنکه اگر کسی از دست قدرت امان ندهد و آرد استوار  
 برده می وید که شمار بر کاه این کشور بنشین است پس خوشی باز مرد این کشور را اگر مثل خاند  
 کند \* دود و دود \* موس است که می آید مردم بسوی این دود و از دود بر اود و دود از دود هم بدین  
 کعب و ملک و سر بر که وقت است بر غفل و بر نادر \* ملک \* بالضم کش \* و سر بر \* بالفتح  
 سمت \* و لغ \* بالفتح و در اصطلاح لغها آنچه بنفشه و مساکین و اگذاوند و غفل و بر نادر بنفشه است  
 بر نهیب لغت یعنی گنج و لغت بر غفل مزایان که طالبان سیم و زو اند و ملک و لغت است  
 بر جوان همان که آن خوابن نام دارند و سر بر فرزند آن که در مصالح ملک وانی بالغ و سنجیده  
 اند و بعضی نوشته اند که وقت در لغت بعضی دستینه است که زنان در دست کنند و مجازا  
 در دست و غمی مستعمل است درین صورت مدنی چنین باشد که گنج و ملک و سر بر سبب  
 آرایش و لحر غفل و بر نادر است و در بعضی نسخ که وقت است بر غفل و دود و بس و پیر  
 برین لغت بر مدنی آنکه وقت گنج بر اغفال برای نیست و وقت ملک یعنی تا گیر بر مساکین وانی خوا  
 و وقت سر بر بر پیران صاحب رای بنابر معروض داشتن تدبیر و مصالح جهات مالی و ملکی \* تیم  
 برش در دناک از غمی \* که آنها بر خاطر من مرهی \* دود ناگ از غم \* محمود گنای از شخصی است که  
 بسبب غمی در دناک باشد و بای غمی برای شکیب \* خاطر \* بمنزله مفاصل یعنی زخم خاطر حاصل مدنی آنکه هیچ  
 در دناک از این غم پیش سر دج نیا که بر زخم دلش از لغت و که م مرایی گنده است و در بعضی نسخ در دناک غمی  
 با صداد سبب بشرط سبب و بنفوت و دناک غم محمود بنسر و کله و احد مدنی آن قریب به مدنی در دناک از غم  
 باشد \* طایفه فرست و امید واد \* خدا یا امید کرد واد \* براد \* طایفه جیره \* نیز \* بالضم \* نیکو و نیکوئی \* قول امید واد \*  
بجمله مفاصل الیه یعنی امید واد فرست یعنی سر و جیره و نیکوئی و امید واد \* نیز است \* کله گوشت  
بر آسمان برین \* نور از تو افق سرش بر زمین \* تو افق زگر \* نفران ان نکوسد \* کله \* اگر تو افق کند \*  
نوی \* اوست \* کله \* بالضم \* مخفف کلاه \* که از پوست و بادیه و دود و در سر نهد \* گوشت \* بکاف \* قار می  
بروزن \* قوشه \* کنار \* برین \* بانو و بزرگ \* نور \* بالضم \* یکم و غم دوم \* تا اکنون \* داین دم \* گردن  
فران \* گردن \* بانو \* مراد امیرانی عظام و سلاطین کبار است \* کله \* بالضم \* کایت \* قار \* مدنی \* بمعنی \* تغیر

و بی نواد مصرع اول بیت ادبی بیان علمت و شان مهر و ح است و مصرع ثانی در بیان کسر نفسی و بیعت نامی  
بطریق بیان واقعی است یعنی روح با هر علمت و شان از بد و انکشافات صبح اقبال حتی الآن از تو رفع و کسر  
نفسی سر خود بر زمین دارد و آوری تواضع از گردن فراوان زیاده موجب ظهور حسن انانی است \*

و اگر کد ای بی نواد وقتی کند شمار و عادت اوست \* اگر ویرستی بخت سزا است \* زبردست  
انفاده مرده است \* بیفتد \* یعنی تواضع و فروتنی کند \* افتاده \* متواضع و خود را هیچ شمرده \*

و ذکر جمیلش نمان میرود \* که صیت کرم در جهان میرود \* و ذکر \* با کسر یاد آوردن و آوازده \* جمیل \*

مالش نیکو و خوب و کاف سرمصرع دوم اضرایه \* صیت \* با کسر آواره حاصل معنی آنکه ذکر جمیل  
مهر و ح ای مهر و ح که چود و کرم مخفی بر طایف میکند آن ذکر پنهان و پوشیده می ماند بلکه در جهان خود بخود آشکارا  
میرود \* چوئی خود مندر فرخ نهاد \* مزار در جهان تا جهان است یاد \* چوئی \* بشم جبر فادسی مخفف چون  
اولی \* تا \* ابتدا می \* یاد \* بیای تختانی سر و ف است که در خاطر نگاهد انشستن باشد حاصل معنی  
آنکه هم چو او فرو مندر فرخ نهاد از وقتی که جهان موجود دیده است یادند او که کسی پیدا شده باشد  
و در بعضی نسخ چوئی بصیغه خطاب و این التفات از غایب ب خطاب باشد و در بعضی نسخ  
یاد بهای موحده درین صورت تا جهان است یاد جمله مستتره و طایفه باشد یعنی مانده او فرو مندر فرخ  
نهاد جهان مزار دیا الهی تا جهان است او باقی یاد و در بعضی نسخ فرخ نژاد آمده \* نهایی در ایام  
اورنجه \* که ناله زبیداد سر پنجه \* و پنجه \* بالفتم آزرده و زحمت و بیابری \* سر پنجه \* کنایه از مردم  
پر قوت و زبردست و مردم آزار و بی باک و همزه در آخر هر دو مصرع بغیر برای تنگبار است چه اگر  
در آخر اسم آ باشد بای وحدت و تکبیر همزه بدل گردد چنانچه پروانه یعنی یک پروانه \* کس این  
رسم و ترتیب و آئین ندید \* فریدون بآن شوکتش این مدید \* رسم \* بالفتم نشان \* ترتیب \*

و است که دن در جه هر چیز و گدایشن هر چیز و خور مراتب خود \* آئین \* بالسر بعضی زبیب  
و زینت و طرز و عادت \* فریدون \* بشم و کسر اول مرد و آمده نام پادشاهی است که صحاک را  
گرفته بند کرد \* شوکت \* بالفتم قوت و شدت هیبت کارزار و ضمیر ستین شوکتش راجع است  
بطرف فریدون \* قول این رسم و ترتیب الح \* یعنی رسم و ترتیب و آئین که مهر و ح دارد  
و در بعضی نسخ فریدون بآن شکوه این ندید واقع است \* از ان پیش حق بایگاهش قوی  
است \* که دست ضعیفان بپاهش قوی است \* پایگاه \* یعنی قدر و مرتبه و مصرع دوم بیان از ان

«عالمی معنی آنکه در دو منزلت هر دو در یک مرتبه و علی قوی بسبب آنست که دست تقدیر  
به دست ما دست کند» او بر نه نام توانا قوی است ای خداوند از که لذت خود را در باکی نداده  
 چنانکه مادر کهنه در دانی که دانی خنده بشد از دست «سایه» بجزفت ضلالت الیه ای سایه انصاف  
 «قال» «رای محمد پسر قنوت سینه موی و نام پدر ستم» از این سینه مطلب معنی اول است  
 و مصرع دوم بیان دانی و دانی عاقل و دانی برای اختیار و در سستی برای تعلیم و از عالم اند  
 «ماتک» کنست عالم معنی آنکه هر دو چنان سایه اول و انصاف بر هر یک کنه گسترده  
است که این معنی از این قوی باکی نداده «پدر وقت مردم و خود زمان» بنامه و در گوش آسمان  
 «ام» «دل نواز شهر دار و شاه کس» از و در کار «بچه نومی» بنام آدم خلق «بس» از تو در انم مرا انجام  
 «من» بنامه «منید معنی استوار پس می نماند و بر مصرع بیست دوم کمر استوار که ای لیکن» معنی وقت  
 «در معنی ایات آنکه ای هر دو احوال اهل جهان» «سبیل اکثر» «ایک هر وقت از خود زمان»  
 و گوش آسمان می نماند و مشافهت زمانه می کند لیکن در ایام حل نورم شکایت و در گذر  
 «فاصله» «و هر دو خلق را به آدم می بینم» «اما بس» از تو مرا انجام خلق ای احوال خلق چگونه  
 خواهد شد ضیه انم «هر از بخت فرخنده و فرجام» «تسه» که تاریخ سعدی در ایام تست «که نایب فک»  
 «ما و خود شده هست» «دوین» «فترت» ذکر یادید هست «فرجام» «بالفتح» آخر کند «فرخنده» «فرجام»  
 «حسنت» بخت باشد پس بخت تو که آفرش میمون و مبارک است «خورشید» «بنم» «خای» «مهر»  
 و کسر شین مشروط دانی محمول مرکب است از خود یعنی خود و خورشید یعنی چیز بسیار و دشمن  
 «ناوید» «بر او» محمول بود سند بنامه «خادم معنی اینکه» «سوی ایات» «سایت» که در هر دو بیان آثار  
 بخت فرخنده «تونه» که در مشد این هم از آثار شود «بخت» «فرخنده» «فرجام» تست که بعد اشد ن سندی  
 در زمان تو واقع شد «زیرا که مادام که بر فک» «ما و خورشید» باشد ذکر تو درین دفتر ای در کتاب  
 برستان خواهد ماند بسبب آنکه سعدی درین کتاب مخامه «او» «صاف» تو درنج کرد و در بعضی  
 «نسخ» نام یادید هست واقع است «لوک» «از یکو» نامی اند و خنده «زیست» «یکان»  
 «سیرت» «آموز» «مهر» «خود» «سیرت» «پادشاهی» «خویش» «سببی» «بر دی» «از پادشاهان» «پیش» «ار»  
 «مخت» «اگر» «اند» «فتن» «بالفتح» «پادشاهی» «مهر» «موقوف» «حاصل» «کردن» «و گرد» «ساختن» «سیرت»  
 «یا» «اگر» «مخت» «طریق» «سببی» «بر دن» «قلب» «شدن» «عالم» «معنی» «آنکه» «پادشاهان» «بیش»

و حال را کونانی غلطی نبود بالقرض اگر نیکو نامی اندخته و یکسب و تسلیم از پیشینان اند که بند  
 و تو آنجهان نیستی بلکه در سیرت پادشاهی از پیشینان منی بر دی و غالب آدمی \* سکنه و نه یار  
 و دین و سنگ \* بکر و در جهان را با جوج تنگ \* ترا سدا با جوج کمر از ذرا است \* نه و دین  
 که دیو را سکنه را است \* و دین \* منسوب بر دی و روی منس با از نبرد آهن و غیره آ میخند  
 \* سده \* بفتح اول و تشدید ثانی خلیل و مانع میان دو چیز \* یا جوج خومی اند از اوله دیانت بن نوج  
 طایفه اسلام در انحصار اوصی مشرق که سده سکنه و ذوالقرنین آنجا است و از نعل ایشان  
 خلق بسیار بوجود آمده گویند و آنجا از یک خبر و تتره عالم و آرد و اند که هر یک از آنها  
 تا سه هزار اولاد و احتشاد خود را میزند و آنجا سه صفت اند جماعتی صده و بیست گز طول دارند  
 و قومی از یک بشر تا چهل مشبر و گردویی را گوش پهن و عریض بود چنی که گوش را فرش سازند  
 و گوش دیگر بمنبر که پادشاه بر خود اندازند و یکمال قوت و شجاعت هستند که بشود که کن ذویل بایشان  
 مقادست نتوانند کرد و قوت ایشان ماران اند که از آسمان می بارند \* یا جوج کفره \* کندی از کفره  
 جنگبیره که انابکان مشیر از باج گذار ایشان بودند \* حاصل معنی آنکه سکنه و ذوالقرنین باستان  
 دیوار یک از روی و سنگ صافه بود و راه یا جوج یا جوج از جهان رند ساخت و سده تو برای یا جوج  
 کفره جنگبیره از ذرا است ای \* و زبانه فروج یا جوج کفار جنگبیری که مثل یا جوج و یا جوج در عالم  
 نسب و خارت میگردند گوید \* زبان آردی کاندین امن و داد \* ثنایت گوید ز بانس مباد \*  
 زبان آرد \* شاعر و تصحیح \* امن \* بالفتح بی هر لیس \* تو را ز بانس مباد \* ای الکن و بی زبان  
 باد \* و در بعضی نسخ بای امن و داد عدل و داد و در بعضی بجای ثنایت سهیاست واقع است \*  
 زهی بحر خشایش و کان جود \* که مستظهر اند از وجود و جود \* زهی \* کفره تجسین و آفرین است  
 و بعضی کفره تعجب نوشته بمعنی ما اعظم شأنه \* بخشایش \* حاصل بالمعنی ز بخشودن \* کان \*  
 بکاف نازی و سکون نون معدن \* چود \* بالمضم بخشش \* صکبر \* بضم هم و کسر با بشی  
 طلب کنند \* و جود اول بمعنی ذات و هستی و جود دوم بمعنی موجودات و بعضی زهی لطیف  
 و بخشایش ای کان جود آرد و در بعضی نسخ مستظهر است واقع است \* برون بینم او صاف  
 شده از صاف \* گنجید و بین شک میبدان کتاب \* شک میبدان \* صفت کتاب یا میبدل رند  
 و کتاب بدل اوست و در بعضی نسخ فزون بینم آمده \* گران جمله را بسته ای اما کانه \* مگرد دفتر  
 دیگر انشا کانه \* اما \* بالکسر آفریدن و از خود چیزی گفتن \* تو را آن جمله را ای این جمله او صاف

مروح داد و معراج اول شرط است و برای آن مکتوبت مکره بر ای استثناء مسی بیت آنکه  
 اگر آن جمله از صفات و مضاف مروح را سعدی احاطه و داخل این کتاب سازد و بر آن به درین مختصر  
کتابش آن مقبول نیست مگر آنکه دفتر دیگر انشاء نماید فروماندم از مشکه چندین کرم \* همان که  
 دست و پا کسبم \* حاصل مسی آلت چندین بذل و کرم که مروح بر ثلاثین مکره در بندگان خود  
 فرمود و میفرماید از آدای شکر و سپاس آن فروماندم و از مکره آن بر آید آنرا استنم هر کجا و حال  
 چنین است پس همان بهتر که دست و پا پس گردانم ای دست و پا داشته و حق مروح و ما کتم  
 و آن ابیات لا تعد است \* جهانت بکام و فلک یارباد \* جهان آفرینت تلمه ارباد \* باد \*  
 صید مفارح غایب است که اصل آن بود و مخفف آن به بحر رب و ادیاشه الف و حایه ماقبل جرت  
 آفرش در آورده و بافتن آن در محل و حایه کند لیکن سوای لفظ باد که در آن داد از مفارح حذف  
 کرده الف و حایه آورده اند و در لفظی دیگر پتام آورده و الف و حایه عربی از مفارح حذف  
 نمی کنند مثلاً کناد و شاد و داد و غیره \* بنده آخرت عالم افروخته \* ز قال آخرت شست سوجه \*  
 سه مصرع اول گفته اند مکتوبت است قیام قرینه که یسر مصرع ثانی از مکره است  
 و در شرح انسوی مرقوم است که بنده آخرت و قال آخرت نام دو ستاره یکی معنی دیگر شخص که در طالع  
 هر فرد انسان محل این دو ستاره باشد و تأثیر یکی رسانیدن قیام به صاحب طالع است و خاصیت  
 دیگر دفع شر از آن معنی بیت آنکه ای مروح از بنده آخرت تو عالم افروخته و روشن باد و از قال  
 آخرت تو دشمن تو به فتنه باد \* و شارج انسوی معنی مصرع اول چنین نوشته که ای مروح بنده آخرت تو  
 عالم افروخته ای روشن کنده عالم باد و درین صورت بنده ماضی که افروخته است بمعنی  
افروخته باشد و ماضی معنی قاعل تکلف محض می نماید آلا که ظیرش یافته شود \* غم از گردش  
 روزگار است میاد \* و از اندیشه بر دل غبار است میاد \* که بیر فاطر بادشاهان غمی \* بهریشان کند  
فاخر عالمی \* گردش \* بج کاف فارسی و کسر نالت گردیدن و بمعنی تغیر هم آمده \* و روزگار  
 \* زمانه ناپاید \* غبار \* بالفهم گرد و دود و قاروسی بمعنی که در دست مستعمل است و کاف بادل مصرع  
 بیت دوم بر ای علت و در غمی یای تغییر بر ای تغییر و مراد از عالم بطریق ذکر محل اراده  
 حال اهل عالم باشد و قاعل کند تغییر که راجع است بطرف غم \* حاصل معنی ابیات آنکه ای  
 مروح از تغییر و انقلاب زمانه ناپاید اثر بج غم میاد و از اندیشه و فکر تعلقات دنیوی و دتوج



\* حاکمیت عالم است \* دل و کشورت جمع و معمور باد \* ز ملک بر آنگه کی دود باد \* کشود \*  
 \* بالکسر نهجه اقلیم \* جمع \* بالفتح فراهم آمدن \* معمور \* بالفتح آبادان \* پراگندگی \* بروزن سرانندگی  
پریستانی و انتشار \* تو ل جمع و معمور باد \* لغ و نشر مرت است یعنی دل تو بجمع باد و کشور  
تو معمور باد \* تفت باد \* یوسته چون دین درست \* ید اندیش و دل چو نه بیر مست \* دین \* بالکسر کیش  
و شان و داد و دوش \* تدبیر \* پایان کار اندیشیدن و کلمه را برای امانت است و تدبیر مست  
باضا \* تومیشی \* حاصل منی آنکه ای مروج تن تو \* یوسته هم چون در دست باد و دل دشمن تو سائل  
تدبیر مست معیبت و مست نیز باد \* دودست بتاثر حق شاد باد \* دل و دین و اقلیم آباد  
باد \* جهان آفرین بر تو رحمت کند \* و گر هر چه گویم فدا نیست \* باد \* دودن \* بالفتح دل \* تا بد \*  
بروزن تخیل نبرد و دادن و توانا گردانیدن \* اقلیم \* بخجشی و حصه از دین و در عرت اقلیم هفتم  
دهه دنیاست \* رحمت \* بالفتح مهربانی کردن و بر کسی بخشیدن \* فحلان \* بالکسر سنگی که از ان  
جرخ سازند برای تیر کردن تیغ و کاه و نیز بعضی افسانه و آن تکلیف گذشتگان است \* باد \*  
در مصراع رابع معنی هیچ و نابود و معنی بیت اول ظاهر است \* و حاصل منی بیت ثانی آنکه خدای  
جهان آفرین بر تو رحمت کند \* اینکه مذکور شد اخضر کلام است \* و معنای ازین هر چه گویم انصاف و هیچ  
است و محض بیانی \* که از بشنیدن آن غفلت آرد \* همین بس \* اذکر و نگار مجید \* که توفیق خیرت  
بود بر مزید \* کردگار \* بروزن انتظار اسمی است از اسمهای باری تعالی \* مجید \* بالفتح بزرگوار و  
گرامی مغه کردگار است \* توفیق \* بالفتح دست دادن و دکردن \* مزید \* بالفتح افزون کرده شده  
و مصرع دوم در بیان همین واقع است \* حاصل منی آنکه همین قدر ترا از کردگار مجید کان نیست \* که توفیق  
خیر تو را افزون باشد \* نزفت از جهان سعد دنگی بدو \* که چو تو خلعت نام برد از کرد  
\* بحسب نیست این فرع زبان اصل پاک \* که جانش بر اوج است و جشمنش بجاک \* کاف  
مصرع دوم تعلیل \* خلعت \* بناستختین خا و لام فرزند شایسته دود و صراح باین معنی خلعت الصدق نوشته  
\* نام برد از \* بیای فارسی و رای معجزه آراست کنند \* و جلاد هند \* نام و دود بعض نسخ نام  
بر دار بهای موصود و رای ماله معنی مشهور و معروف آمده است \* فرع \* شاخ و درخت  
\* اصل \* بنج دین \* جسم \* بالکسر \* فاک \* مراد قبر \* حاصل معنی آنکه ای مروج سعد دنگی  
از جهان باد و دالم نزفت \* بملت آنکه چو تو خلعت الصدق را در و شن کنند و آرایش دهند

نام کردای در جبهه ایات به قلیم و تادیب بدادنت و نایب مناب خود گردانید بس  
 صفت نایب که این چنین روح منتفیع بصفات مرقومه الصدور یعنی ذات نواز این  
 اصل پاک باشد که جان او بر ادج یعنی بر پشت برین و جسم او بجاگ ای در قیامت \*  
 و بایران نرسد بدار \* عدلت که بدار این رحمت بیاد \* تربیت \* بقم خاک \* بدار \* عدالت  
 و تربیت گنبد از بد و سرور و روح نای عدلت قسید و تادیر آخرش بمعنی خود \* عدل \* بالفتح افزونی  
 و بحثش و کاتب بانی \* حاملی یعنی آنکه خود ایام که فعل و کرم خودست که بدار این رحمت بر تربیت  
 بر روح بیاد \* کرار سعد زنگی مثل ماه یار \* فلک یار سعد بو بیکر یار \* سعد زنگی بر روح  
 و بر سعد نام بر روح است و بو بیکر نام روح و زنگی بر روح \* مثل \* بفتحین باشد و داسنان  
 مشهور و معروف \* یاد یار و کاد \* بیانی تختانی بر د و سرور و عدل که مناسبت فرا سوشی است  
 \* ماه \* اگر فعل و رم باشد مثل و یاد بر د و قاعلی آن خواهد بود و اگر فعل ناقص بود مثل اسم  
 آن و یاد بر مطلق بر آن باشد و بر د و طریق \* حاملی یعنی آنکه اگر از سعد زنگی مثل یار  
 باشد یا مثل یادگار باشد که آن بو بیکر است فلک یار و سعد بن بو بیکر یار ای فلک یادگار و یاد  
 و از عواطف و کرم و ایتام مخلوقه و اشته نایب مناب بو بیکر کند و در بعضی نسخ اگر  
 سعد زنگی الح درین صورت مانده بمعنی کنه است باشد و قاعلی مانده سعد زنگی و مفعول آن مثل  
 و یاد \* و معنی چنان باشد اگر سعد زنگی مثل و یادگار خود کند است فلک یار و یادگار سعد بن بو بیکر یار  
 \* و در حدیث شاذ از اسلام محمد لقب سعد بن بو بیکر بن سعد زنگی \*

اتابک محمد مشه نیک بخت \* و او نه تاج و او نه تخت \* اتابک \* بکاف فارسی لفظ مرکب  
 ادب آموز ظلمان که آن را اتابک گویند و پادشاهان مشیر از اتابک از آن مانده که سعد  
 زنگی اتابک سلطان سنجر بود شی سلطان سنجر در حالت سستی سعد بن زنگی را پادشاهی داد بعد  
 وفات سلطان سنجر خطاب اتابک بر او داد و او مانده مدتی سعد بن زنگی در مشیر از بر تخت  
 سلطنت و کم رانی کرد بعد از وفات او ابو بکر بن سعد زنگی بر ممبر ثلاث ممکن گشت حضرت  
 شیخ قدس سراد و عهد همی بو بیکر بن سعد زنگی بودند و او را بسری بود صهی با اسم سعد که  
 او را سعد بن بو بیکر میگفتند و این تفریع اوست و اتابک لفظ ترکی است مرکب از اتا بمعنی پدر  
 و بک امیری که بجای پدر باشد \* جوان و جوان بخت \* روشن ضمیر \* بدولت جوان و بدیر پیر \*

پیران صایب رای است \* همت \* بالکرم و تشدید میم تعدد آهنگ \* دلیر \* بکسرتین آنکه  
 از پنج جزو از پنجکس مترصد و در بعض نسخ بیاز و توانا آمده \* زهر دولت مادر روزگار \*  
 که بوری چنین پرو و در کنار \* زهی \* کلمه \* تحسین و آفرین \* مادر روزگار \* باضافات مجازی  
 مراد و زگار باشد \* پور \* بیای قادی پرو و در بعضی پسرو در بعض نسخ بیای پرو و در بعض  
 اول و سکون ثانی محمول که بمعنی پسر باشد واقع است \* دولت \* بفتح اول و سوم یک  
 عال و چنین پرو اشارت بر مهر و ح است \* بدست کرم آب دریا ببرد \* بر فعت محل ثریا ببرد \*  
 است کرم \* باضافات عام الی الخاص برای افاده تخصص چه کرم اگر چه عام است مگر به نسبت  
 دست که عموم بسیار دارد و خاص است و بای بدست برای استعانت یا بمعنی از \* آب \*  
 بالتر معروف بمعنی آبر و قدر هم آمده \* آب بردن \* بی رونق ساختن و بی عزت نمودن  
 \* لغت \* بالکسر باندی \* محل \* بفتح تین و لام شده و جای فرو آمدن و در اینجا مراد از محل مرتبه  
 و منزلت است \* ثریا \* بنهم نای مثله و فتح رای همه و تشدید یای تختانی پروین و آن شش ستاره  
 از یکجای فرار هم آمده و آن منزلی از منازل فرائد در فلک هفتم \* معنی بیت آنکه مهر و ح با صغانت  
 و صفت چو در کرم عام آبروی و دریا پروای و زیاده بی رونق و بی قدر ساخت و بوساطت رفعت  
 و بلندی جا و مرتبت محل ثریا ببرد ای بلندی مرتبه او از اوج هفتم آسمان که جای ثریاست  
 در گذشته پس عزیزیکه بسبب بلندی ثریا حاصل بود غایب \* زهی چشم دولت پردی تو باز \*  
 مرشهریاران گردن فراز \* سر \* بالفتح معرفت و اینجا بمعنی سردار است \* چشم پردی  
 کسی باز داشتن \* گناه از عاشق شدن بر کسی باشد \* حاصل معنی آنکه آفرین و تحسین ای سردار  
 شهریاران گردن فراز که دولت و اقبال عاشق روی تست و در متن چهارم همد شهریاران الخ آمده  
 در مصححات بیان معنی بیت متعسر محض است \* صد فتنه را که بینی ز در دانه پر \* نه آن فتنه دارد  
 که یک دانه در \* تو آن در کمون یک دانه \* که پیرایه سلطنت خانه \* کمون \* بالفتح بهمان داشته شده  
 مراد نادر \* پیرایه \* بکسر بای قادی و سکون بای تختانی معروف آدایش زبور \* سلطنت \*  
 بادشاهی و همزه لفظ یکدانه بدل از بای خطاب مفید اثبات فعل است یعنی یکدانه هستی تو در  
 چنین همزه خانه بای خطاب بعد اسم قایم مقام فعل ناقص باشد چنانکه توزشتی و با تدر آن \* حاصل  
 معنی آنکه صد فتنه را که برانزد و دانه بینی هر چند آن در قیمتی و ذی قدر است لیکن بقدر و منزلت  
 یکدانه در که در یکصدت بوده باشد نمی رسد و تو ای مروج آنگنان در کمون یکدانه از یکصد فتنه

هستی که آرایش و زیبائی پادشاهی از قسمت و این اشیاء است اینک در سلطنتی که  
 پادشاه زادگان بسیار باشند نقد و منزلت یک شاهزاده که از ملک سلطنت بود باشد نمی رسد \*  
 گاه در یاد لطفت خودش \* پیر پیر ذاسیب چشم بدش \* خدا یا در آفتابی کشی \* بوفیق  
 طاعت گرامی کشی \* مقبض در اقصاء و تقوی بد او \* مرادش بدینا و عقبی بر آرد \* بر پیر \*  
 بیای قارسی امر از پیریدن که لازم و مستعدی هر دو آمده بمعنی باز ماندن و باز داشتن \* آسیب \*  
 بالمره بیای بجهول آزاد که بتأدیش مدد هر گوید و پسندی دهی \* چشم بد \* همچون چشم دغم که  
 به سب دیدن بعضی از مردم و تفریعت کردن ایشان کسی را ضرری بهم رسد \* آفتاب \* بالمره  
 کنار با جمع این و این خماراد جهان باشد \* نامی \* بمعنی نامور و شهنشور شدن و نام بر آوردن \*  
 تو حین \* بالفتح دست دادن و در گردن \* گرامی \* بکسر کاف قارسی ترجمه عزیز \* مقیم \* بالمره  
 اقامت کند و بر پادشاه و در قارسی بمعنی پیوسته باشد \* تقوی \* بالفتح بر پیر قاری \* عقبی \*  
 بالمره آن مراد پس چیری و چیزی که در دین بر سبب التفات است از خطاب بنیت  
 و شین ضمیر متصل منصوب و در حدیث راجع است بطرف محمد \* حاصل معنی آیات انکه یاد  
 از لطف و کرم خود او را از آفات و طغیات بگذارد و از مدد چشم بد معاندان به پیریز او را  
 ای باز دارد در جهان او را ندانند گردان و در طاعت و عبادت مدد و فرما و گرامی کنی او را و در انصاف  
 و پیر قاری پیوسته دارد بدینا آخرت مراد او بر آورد و در بعض نسخ به چشم خودش درین صورت  
 بای الصاق بود و در بعض نسخ خودش یعنی از غضب خود \* غم از دشمن ناپسندت میباد \*  
 از دران گیتی گزندت میباد \* گزند \* بفتح کاف قارسی \* آزاد و در بعض نسخ ناپسندش و گزندش  
 بشن ضمیر متصل منصوب واقع است \* بهشی و در وقت آورد و چون یار \* پسر نام چوی و پدر  
 نام دار \* بهشی و در وقت با ضلالت مغلوب عبادت از طوبی است و مصرع اول این بیت بر  
 سبیل استقامت نگار و مصرع ثانی حالت آن معنی طوبی مثل توبه و پیر یار و پدر تو پسر نام چو هستی  
 و پدر تو نام دار است \* خلاصه اینکه هر چند از قول طوبی و هر که شک بر نشت شاخه و ارسیده است  
 و پیر یک از اهل جنت ثمر آن میرسد اما چو توبه و تمی آرد و چهره مات چو و کرم و عدالت و انصاف تو از  
 مشرق تا مغرب و غالبی و ارسیده است و توطیگاه شهرت و نام هستی و پدر تو نام دار است \*  
 از ان خانه ان خبر بیانه دان \* که باشد بدگوی این خانه ان \* خانه ان \* بالفتح قبیل و دودمان یعنی آنانی که  
 بدگوی این خانه ان و اوائی دودمان هر دو اند و صلاح از ان خانه ان بیانه دان ای صلاح و فلاح

ایشان نخواهد شد \* ری دین و دولت زهی عدل و داد \* زهی ملک و دولت که پاینده باد \*  
 داد \* عدل و راستی \* پاینده \* همیشه و جاوید \* قول که پاینده باد \* جمله مستتره است و کاف و جابه  
 \* با عدل و عدل و رای و نه بیر جهانداوی \*

کنجه کرم های حق در قیاس \* چه خدمت کند از زبان سپاس \* گنجبر \* بضم کاف  
 فارسی مضارع از گنجین یعنی راست بجیری و آمدن \* قیاس \* بالکسر انه از ه که فن  
 میان و دین و برابری کردن با کسی \* کلمه چه \* برای استقلام انگار است \* حق فقه که مهو و مجموع  
 که همای حق با جفته و موصوفت مضامین بمذت مضامین الیه اعنی مروج ای که همای نابت و سزاوار  
 مروج و اس بیت در بیان عذ و جرات آدای سپاس کرم حاتم مروج و تمهید افتیاد حاست \* حاصل  
 معنی نابت آنکه که همای مروج که حق با حاطه قیاس و نه نمی آید بزبان سپاس چه میان و در آدای شکر  
 آن نعمتهای لا احصا و لیری کند و کتافه اقدام آن نامد بر کاف حال چنین است پس همان بهتر  
 که بد پاینده و آن ایات لا حقه است \* خدا یا تو ایبر شاه در دیش دوست \* که آسایش  
 خلق در ظل اوست \* بسی بر سر خلق پاینده \* دار \* توفیق طاعت دیش زنده \* دار \* بر و صد  
 وارش در خشت امید \* سرش سبر و دیش بر خمت سفید \* مل \* بالکسر و تشدید لام سایه و  
 سیاهی شب و پناه \* پاینده \* همیشه و بیوسته \* توفیق \* مدد کردن \* دل زنده \* نقیض دل  
 اندر و \* بر و صد \* بالفتح یا و او فارسی بر خور و در و غم و کامیاب و صاحب میوه \* شبنم ضمیر  
 وارش مضامین الیه امید است \* سر سبز \* تازه و غم \* و سفید \* سر غر و با عزت \* تعنی ای  
 پرور و کار درخت امید و صاحب میوه و غم و دار و سازگی و عزت و سرخ ردئی و اودار \*  
 بر او تکلیف مرد سعد یا \* اگر صدق داری بیار و یا \* تو منزل شناسی و شتر اورو \* تو حق  
 گوی و خسر و حق این شبنو \* تکلف \* بر وزن تفضل بخود که فن کار برای فرمودن و رنج بر خود  
 نهادن و از خود چیزی نمودن که آن نداشت \* سعد یا \* بالفتح نذا \* صدق \* بالکسر است گفتن  
 و در اصطلاح ساکنان صدق آن است که هر چه داری بانی یا خدا و خلق او در سر و طایفه و بدل و زبان  
 راست آئی \* منزل \* بفتح یکم و کسبه سوم فرد و گاه \* منزل شناس \* عارف \* راه و و سبیل \*  
 حاصل معنی ایات آنکه ای سعدی در ستایش مروج تلفظ کن اگر راست گو هستی راستی  
 را بیار و بیای آماده باش زیرا که تو منزل شناس هستی و شاه راه و راست و تو حق گو هستی  
 و مروج حق شناس است \* چه ثابت که نه کرسی آسمان \* نهی تو بر پای قزل او سلمان \*

قزل در سلان \* نام پادشاهی است که مهر و ج طهر قادیانی بود و درین بیت اشارت است  
 باین شعر طهر که در مدح قزل در سلان گفته است \* نه کرسی فلک نه اندیش ذری بای \*  
 تا بر سه بر و کاب قزل در سلان دهر \* حاصل منی بیت آنکه ای سعدی هرگاه توفیق گویشی  
 و پادشاه حق شود چه حاجت که مانند طهر نه کرسی خاک را ذری بای قزل در سلان نهی بینی  
 در ستایش مهر و ج افراط خارج از حد و انداز و ثانی و حدت او نظری گوئی که آن موجب غرور  
 نفس و بنداروی گردد بلکه مناسب آنست که همان صند سخن را در میدان مواظت و تدایج  
 پادشاه مخلص سازی که هر تو مثل مداحان و دیگر غوغا شد گوئی بیش فلان مستور نشدی و هم  
ست را موجب ملاح و دنیا و سبب نجات اخروی گردد و گوئی بای عزت بر افلاک نه بگوروی  
 اخلاص بر باب \* بطاعت بر چهره بر آستان \* که این است سرچاه در آستان \* اگر نه  
 سر برین در بر \* گاه نه او ندی از سر بر \* بای عزت بر افتاد نهادن \* عبادت از تلافی کردن  
 و خود را بر نه کمال عزیز و محترم نه داشتن است \* اخلاص \* با کبر خالص نمودن و با کسی و دشمنی  
 بی زیاد داشتن و عبادت بی ریا کردن \* روحی اخلاص بر خاک نهادن توابع و خود حق کردن و  
 بجز و انکار عبادت بی ریا نمودن \* آستان \* بالغ مهر و دیا سبب موقوف پیش و دو  
 قبل چوب ذری برین در دوستان و سنان مثل \* باد \* راه در دوش و در پیش تسبیح متداول بجای  
 سرچاه و سجاده بفرم سین مملو و جیم شد آمده که بمعنی راه است باشد گدائی نمده السادت  
 \* حاصل منی ایات اینکه ای سعدی پادشاه مگو بای عزت بر افتاد که ای تافه کن و خود را  
 عزیز و بزرگ بنهاده بلکه بد که روحی اخلاص بر خاک نه ای توابع و فروتنی اختیار کن و بطاعت  
 و ندکی خالق چهره بر آستان بگذر ای محضرت او بیبه سائی کن چه این راه و دشمنی را آستان  
 و بر گرد بگمان است و بگو اگر نه در سر سجده برین در پیش بدگاه او تمایلی نه و گاه نه او ندی را از سر  
 فرد آری محضرت حق خود را یکی از کمترین بندگان نهاده و عجب و غرور نه او ندی بگذارد  
 جوطاعت لئی لبس شاهی میبوش \* چو در ویش و مغلب بر آید و فروش \* عفت \* نه بگی و لبس \*  
 باضم جامه پوشیدن و با کبر باده و پوشش \* لبس شاهی \* پوشش شاهانه اما درین جامه را تافه  
 و کبر و غرور سلطنت است و ادلباس شاهانه که عبادت از پوشش تافه است مانع غایت  
 و نه نمی نیست در عبادت گداز دل ناپه نه ترک لباس تافه و نه آنکه عفت ته مس مراد است \*  
 در عمل کوش هر چه خواهی پوش \* ناج بر سر نه و علم بر دوش \* مغلب \* نهی دست و بی ناپه و فروش \*

بصفتی و ثالث مجبول بانگ باگره و بانگ بی گره را نیز گویند \* خامه معنی اینکه طاعت و  
 بندگی حق تعالی بکمال مجرب و ایستادی و گذاردن کن و کبر و غرور و سلطنت بگذارد و مانند درویش  
 و نادان بنسبت منتهی فایاد باگره و نال کن و خضوع و خشوع پیش آرد \* بهرگاه فرمانده  
ذوالجبال \* چو درویش پیش تو بنگر بنال \* که پروردگار تو بنگر توئی \* توانا دور درویش پرورد  
توئی \* نه کشد در خدایم نه فرمان دهم \* یکی از مکه ایان این در گهم \* چه بر نیزه از دست کردار من \*  
 بگرد دست لطافت شود و یار من \* تو بر نیزه بینی دهم دست رس \* و گرنه چه نیزه آید از من بپس \*  
 ذوالجبال \* با صم خدایم بزرگی و یکی از اساسی باری تعالی است \* تو بنگر \* مرکب است از توان  
 بسم نامی فوقانی که بمعنی قدرت و توانائی است و مرکب پنج کاف فارسی مخفف کاف و الف توان  
 بهد ترکیب با شری است استعمال حرفت شده و اطلاق تو بنگر بر صاحب مال و صاحب شوکت و ذی  
 قدرت می گویند \* پروردگار \* با یاد کاف فارسی و دال موقوف خدایم که پروردنده همه است  
 و اظهار اعراب دال غلط محض است زیرا که از مرکبات است و الف در آخرش برای نه است  
 \* تو را توانا دور درویش پروردالح \* یعنی پروردنده درویش و توانا توئی \* کشور خدا \* پادشاه را گویند  
 باعتبار معنی ترکیبی آنچه کشور بمعنی اقلیم و خدا بمعنی صاحب و مالک باشد و در اکثر نسخ مندا و له  
 بجایش کشور کشاد واقع است اما در لغات معتبره مثل فرهنگ جهانگیری و دربان قاطع و در اوراق فاضل  
 این لفظ یافته نشده و در بعضی نه کشور ستان آمده \* کلمه چه \* برای استتمام نفی \* کردار \* شغل عمل  
 و کار \* دست کردار \* باضافت عام الی الخاص برای افاده تخصیص \* تو را چه بر نیزه از دست  
 کردار من \* یعنی چه از دست شغل و عمل من بفرمان آید و بظهور رسد \* دست رس \* قدرت  
 و سامان و تو بنگری و بیم صمبر لفظ دهم بمعنی مراد واقع است باضافت الیه دست رس باشد  
 یعنی خدا یا بر نیزه بینی مراد دست رس ده یا دست رس ده \* و حاکن \* بشب چو نال ایان بسور \*  
 و گریه کنی پادشاهی پرورد \* کمر بسته گردن کشان پرورد \* تو بر آستان عبادت صرت \* کمر بسته \*  
 بنفخند چاکر خدایت گار آمده و مستعد شده برای خدمت \* گردن کش \* کنایه از مردم با قوت  
 و قدرت و نامرزان \* عبادت \* یا کمر پرستیدن و بندگی کردن و مصرع دوم بیت اول شرط  
 موخر است و مصرع اول جزای مقدم و بیت دوم مملوف بر بیت اول به تقدیر و ادعطف \*  
 تو را تو بر آستان عبادت صرت \* یعنی تو سر خود بر آستان عبادت حواله کنی و سر گرم عبادت  
 و مشغول طاعت باشی من ذلیل کلامی که گویند من دوست و دامان شمایم دست من حواله

و امن شاست و دامن از دست نخواهم گذاشت \* حاصل معنی ایات آنکه اگر مرد زودشن  
بر تحت سلطنت جلوس می خدائی و بادشاهی میکند و شب مشغول بخراباش و هر چه که ایان  
بی نواب و ذوالعزت باری و حاجت خود بیا حاکم و زاری از خدا بخواد و کردن کشتن  
چنان اگر بر در تو کبر بسته ای مستعد برای خدمت کنه ادبی اند تو بر آستان عبادت سر خود را کنی  
و عبادت خالق بکنه ادبی \* ذبی بده کار خدایه کار \* خداوند را بزرگو حق کنه ادبی \* برای بخشن و  
آفرین \* خداوند کار \* بزیادت لفظ کار ذات خداوند تعالی یعنی ذبی بده کار حق تعالی جل شانه که حق  
کنه ادب را خدایه باشد یعنی بطاعت و بندگی حق تعالی مشغول باشد ذمی تواند که بده کار خداوند کار  
عبادت از ذات ممدوح باشد چنانکه از ملازمان سلطان و جناب بده کار مراد ذات سلطان می باشد  
لیکن سیاق کلام مقتضی این معنی نیست چرا که در آیات سابقه تمهید فصاحت و مواظبت بحدود  
ممدوح میکند و از معنی آخر این بیت ذات ممدوح مصنف بصفات ممدوح می گوید پس  
در صورت بودن ممدوح موصوف بصفات جمیده احتیاج بتمجید و مواظبت ندارد \*

\* حکایت \* یکی دیدم از عرصه رودبار \* که پیش آمد بر پللی سوار \* عرصه \* باقیع هر  
کشدگی که رود درخت و محل و مقام نباشد \* رودبار \* بابای ارباب رودون که همان شهری است  
مابین گیلان و قزوین و لب آب و جوی بزرگ \* میهم ضمیر لفظ آدم مضایف الیه پیش است  
\* پلنگ \* بلغ های فارسی رودون خدنگ نام جانوری که دشمن شیر است و جانوری که  
آزاد را فیه میگذارد و هر چه که در آن فضاها از رنگ دیگر باشد و گاه بر مصرعه دوم بیان  
دیدم است \* معنی بیت آنکه یکی را دیدم که از دست رودبار بر پللی سوار و بر پیشم آمد  
\* چنان هول زان حال بر من نشست \* که ترسیدم بای رفتن به بست \* هول \* باقیع ترسیدن  
\* حال \* زمان موجود و فاعل بست ترسیدن و بیم ضمیر ترسیدم مضایف الیه رفتن است  
\* معنی بیت آنکه از مشاهده آن حال چنان هول و ترس بر من غالب شد که ترس و  
پاک بای رفتن من به بست و از رفتن یا ماندن \* ترسیدم کنان و بست بر لب گرفت \* که مستعد  
بر انداختن دیدی شکفت \* تبسم \* برودن قتل آهسته فزیدن \* شکفت \* بهر تن سیر  
مستعد و گاه نازی عجیب و نادر \* معنی بیت آنکه آهسته فزیدم کنان و بست بر لب گرفت  
تبسم بخرقه فقر نشود و گفت که ای سعدی چرا آنچه دیدی عجیب دارد \* در این است زوا  
طریقت ساق \* بهر کام و کامی که خواهی ساق \* طریقت \* روش و ذهاب \* ساق \* نهی ا



نامتقن یعنی پیچیدن و گردانیدن \* بحکم \* پاکت فارسی یعنی قدم که از پا بسته تا سر ایشان باشد  
 و مسامت مابین پای را نیز گویند \* کام \* پاکت تازی صرّوف \* سیاب \* امر از یافتن ای حاصل  
 بکن \* معنی بیت آنکه در امتثال و اطاعت حق تعالی که راه راست همین است قدم نه دردی  
 افزین راه و در پیش پیر مناب و هر مقصودی که آرزوی تست حاصل بکن \* تسجحت کسر مه دهند  
 آید شش \* که گفتار سعدی بسند آید شش \* لفظ کسی مربوط با مصرع ثانی است و کاف مصرع دوم  
 برای تسبیر و مصرع ثانی جمله لفظ کسی \* معنی بیت آنکه کسی را اگر گفتار سعدی بسند افتد تسجحت  
 نامحمان مد و موثر خواهد شد \* مثل \* حکایت کنند از بزرگان دین \* حقیقت شناسان  
 عین الیقین \* که صاحب لیلی بر پانگی نوشت \* همی را نه و هواردادی بدست \* حکایت \* با کسر نقل  
 که درون سخن \* کنند \* صیغه جمع و فاعل آن محذوف که در ادیان باشند چه هرگاه فاعل گروه غیر عین یا قنما و  
 قدر باشد صیغه جمع بیارند و فاعل را حذف کنند \* از ترجمه من تا بحیثیر و مصرع دوم صفت بزرگان  
 \* یقین \* بالفتح شبیه دانستن و شبیه و یگانان و مراتب یقین مه است اول علم الیقین و آنچه انان  
 است که آردی بر آن و دلیل یقین چیزی حاصل شود و بر نه که قابل تشکیک مشکک نباشد هنوز مشاهده  
 آن جبر و اربع نشد و باشد چنانچه در اک حرم آتش از دغان \* دوم عین الیقین و آن چنان باشد  
 که مشاهده و معاینه آن چیز حاصل گردد چنانچه جرم آتش میخسمر نماز معاینه کند و این فوق یقین  
 اول است \* سوم حق الیقین و آن انما که در انهاک چیزی چیزی باشد بنوعیکه بظاهر عین  
 آن چیز گردد چنانچه آهین و آتش کرده که بعد از آتش محسوس میگردد \* صاحب دل \*  
 بیک اصابت اهل دل که بحقیقت دل رسیده باشد یعنی ولی الله \* و هوارد \* مرکب راجح  
 و دو نیز گام \* بر پانگی نوشت \* حال است از صمیر اند که راجع بصاحب دل باشد و درین صورت  
 حرف از نشست بفرودست شعری محذوف و باشد \* حاصل معنی بیت آنکه در ادیان آثار چنین  
 نقل میکنند که از جمله بزرگان دین که بر سه عین الیقین قایز بوده اند و حقیقت معارف با ایشان  
 مکتوب گردیده بیک صاحب دل بر پانگی نوشته یعنی سوار شده مرکب و در همی را نه و هواردی بجای  
 نماز اند و دست داشت \* کنی گفتن ای سرور را نه ای \* درین رو که وقتی مراد نه ای \* معنی بیت آنکه  
 شخصی را که گفت ای سرور را نه ای در این راه که تو رفتی و بهنزل مقصود قایز شدی مرا هم در همانی کن  
 \* چه کردی که در نه ای تو شست \* گنین معاشرت بنام تو شد \* رام \* بالفتح فرمان بردار و تقبض در شست  
 \* گنین \* سر و منه که بر انگشتی تعیینه کنند و نام و نقش بر آن کنند \* گنین سیم و دست \* باغبانست مجازی

مراد سعادت باشد \* معنی بیت آنکه در احوال حسن و اقبال فرخنده چه کردی که بپایک درنده مطیع  
و مستفاد از توشه و سعادت و فرخی بنام تو نماند گردیده \* بگفت از پانگم ز بون است و مار \*  
و کرپیل و کرک است شکفتی \* مار \* سم پانگم بصاب الیه ز بون است \* ز بون بالغ زیر دست  
و صانع و نیار \* کرک \* بلخ کاف تازی و سکون رای مله و کاف قارسی چهار پایه ایست  
که یک شاخ بریشانی میدارد و گویند پیل را بشاخ بر میدارد و و هلاک میسازد و در بلاد هندوستان  
بیداری شود و اهل هند او را گینه خوانند \* شکفت \* بکرشین قرشت و کاف تازی بر وزن گزیت  
عجب و مار \* معنی بیت آنکه اگر پانگ و مار ز بر دست من شده بجای تعجب نه و اگر پیل و کرک  
ز بون من است عجب \* مار \* و در بعضی نسخ کرکس واقع است در بین صورت که کلمه شرط  
باشد محض اگر کرکس کاف تازی معنی کسی \* معنی آنکه اگر پانگ و مار ز بون من است و اگر  
پیل و اگر کسی از مخلوقات زبون و رام من باشد عجب \* مار و کرکس که بپندی که گویند غیر آدم  
نوبه گردن ار حکم داد و سیج \* که گردن - پیچ و حکم تو بیج \* گردن پیچیدن \* سرکشی کردن و مافزانی  
نمودن \* داد \* هر درون حاد و نام خدای تعالی و پادشاه عادل را نمر گویند و این لفظ محض داد و  
است \* پیچ \* ای پیچ پیر و بیج کس \* چون حکم بران داد بود \* خایشش گاهیان وید و بود \*  
محال است چون دوست دارد و ترا \* که در دست دشمن گذارد و ترا \* حاکم \* حکم کننده و کام جمع  
در اینجا که حاکم و جمع خاص موضع عام است یعنی کسی که در مابجوی حق و فرمان بردار او باشد \*  
محال \* یا سم نابودنی و سکن نه است \* قوله در دست دشمن گذارد \* یعنی بافتیاد و دشمن  
سپارد و منسوب او سازد \* معنی آیات آنکه مثلا اگر حاکم و مابجوی و فرمان بردار حق تعالی باشد  
خدای تعالی مجربان و مددگار او باشد پس چون تود و او خدا خود را بپای خدای تعالی دوستدار  
تو باشد محال است که ترا بافتیاد دشمن سپارد و منسوب او سازد \* ولایت \*

---

شیرم که در وقت نزوح رودان \* بهر مز چنین گفت خوشبیردان \* که خاطر مجاهد در ویش  
بش \* نه در بند آسایش خویش باش \* نیاساید لند و دیار تو کس \* جو آسایش خویش خواهی و  
بس \* ملک سرگرد در دزدی و تونس \* که دار دیباک ستودید \* کوش \* نزع \* با بلخ کشیدن  
چیزی از جای خود جان کنده \* رودان \* بالغ میان و با هم خطاست \* بهر مز \* بنم او میم نام بهر  
خوشبیردان که خبر و سبب او بود \* بنه \* بالغ قید و بمعنی خیال هم آمد \* دیار \* بالکسر مراب جمع  
دار و در قارسی بمعنی کشور است \* سرگرد درون \* مستغرق شدن و به چیزی در شدن

\* نای \* ساز یقینت معروف \* نوش \* باضم ماد و فاعلی شیرین و امر از نوشیدن \* نای نوش \*  
 بهیر و اد عطف بمضی عیش و طرب باشد \* بانگ \* بسکون ثالث و کاف فارسی فریاد و آواز  
 بانگ \* سنی ایسا بآنگه در وقت جان دادن نوشید و آن عادل پس خود بر مزار چنین نصیحت  
 کرد که ای پسر در رعیت و پاس خاطر درویشان و بی نوایان باش و فریاد مظلومان و  
 سینه بدگان برس و در حیا فرستد و آسایش خویش را سببش که خلافتی به آسایش باشند و  
 الا چون تو حرف آسایش خویش خواهی در کشور تو کسی نیا ساید چه بادشاه شبان رعایاست  
 و رعایا مراد پس هرگاه بادشاه مشغول بمال و دین و نوشیدن شراب گردد و مستغرق  
 بهیچ و طرب باشد ناله و فریاد مظلومان که خواهد شنید و بداد سینه بدگان که خواهد رسید \*  
 نیاید بنزدیک داند پسند \* شبان حق و ترک در کو سپید \* شبان \* باضم چو بان \* گرگ \*  
 بهم کاف فارسی جانوری است معروف درنده داین بیست در تمثیل بیت اول و اوقع است  
 چه بادشاه را بسبب گلهبانی رعایا بسبب منسوب کرده در عیار ابگو سپید و ظالم را بگرگ \* معنی  
 بیت آنکه نزد انا پسند نیست که بادشاه از حال رعایا غافل باشد و ظالم بر رعایا دست تجاوز  
 دراز کند \* برده پاس درویش محتاج دار \* که شاه از رعیت بود تاجدار \* رعیت چه بیخ است  
 و سلطان درخت \* درخت ای پسر باشد از بیخ سست \* کن ناتوانی دل خلق زبش \*  
 و گر میکنی می کنی بیخ خویش \* پاسد \* گلهبانی \* محتاج \* باضم نیازمند \* رعیت \* بلع رای مملو  
 و کسر عین و فتح یای محتاجی شد مردم تابع و باج گزار \* درویش \* حاجت \* تاجدار \*  
 کنایه از بادشاه باشد و نگه دارنده و محافظت کننده تاج را بنیر گویند \* درش \* بالاکر بایای فارسی  
 برامت که خون و دریم ازان بیرون آید و نیز بعضی زشی \* قول و گر میکنی میکنی بیخ خویش \*  
 یعنی اگر دل خلق را ایازادی و مجروح سازی بیخ خود میکنی \* اگر جاده بایدت مستقیم \* راه سایان  
 آید است دیم \* جاده \* راه و روش \* مستقیم \* باضم معنی راست و درین مقام و از جاده  
 مستقیم ایمان باشد \* بارها \* باضم موقوف کسیکه از معاصی و زنایم پاک باشد مصرع اول  
 این بیت شرط است و جزای آن محذوف و مصرع ثانی طاعت بر ۱۰ \* معنی بیت آنکه اگر راه راست  
 می خواهی ترس از بدی و امید از نیکی دار که الایمان بین الخوف والرجا یعنی ایمان در ترسیدن  
 از بدی و امیدوار شدن از نیکی است زیرا که راه و روش پارسایان همین خوف و رجاست  
 \* طبعیت شود مرد را بخردی \* باسید نیکی و بیم بری \* طبعیت \* سرشت \* بخردی \* بیکه اول و

سکون نالی و فتح وای ترست و سکون دال ایجه صاحب عقل و هو ششند و یاد و آخر مشق  
معددی است \* معنی بیت آنکه هو شیاری و دوا ششندی خلقی مرد و مرشت وای میگردد و باس  
و دمنش که در مصرع ثانی است و باید دانست که در این تکلیف تا قول منصف قدس سره  
طبیعت شود مرد را خودی الهی که مذکور شد بنده نوشیر و ال است که بر سر خود کرده و بعد ازین  
مقوله منصف روح سخا طبع حارسه خلائق است بطریق تسبیح و تمجید \* گر این مرد در باد شده یعنی \*  
در اقلیم ملکش بر یافتی \* این مرد و \* اشارت است بدو صفت امید یکی و بیم بدی \* یافتی \* بیای  
مرد و صفت خطائی \* ملک \* با هم بادشاهی و با لکمر آنچه حق شخصی باشد \* اقلیم ملک \* با صافه  
الاهی شود بلکه در حیثه تصرف او باشد \* بنده \* مخفف بنده \* معنی آنکه اگر این مرد و صفت که در  
ایات لاحق بیان آن خواهد شد در ذات بادشاه یافتی ممالک محروسه او را بجای امن و آمان  
بر عباد و محتاجان یافتی \* که بخشایش آرد با امید دار \* یا امید بخشایش که در نگار \* کاف سر مصرع  
اول یافیه و بیت در بیان صفت امید یکی یعنی با امید و رحمت و بخشش که در نگار برد یگاران رحمت  
کند که ارجحوا ترحموا یعنی رحمت کنید تا خدای تعالی بر شما رحمت کند \* گزند کسانش نیاید پسند \*  
که ترسد که در ملکش آید گزند \* در بیان صفت بیم است یعنی از ترس آنکه در ملک او گزند آید و خود  
مستلای روح و پاگرد و گزند دیگران او را پسند نیاید که من اساء فعلینا یعنی شعیبیکه بد کرد پس بر او صفت \*  
اگر در مرشت وای امن جوی نیست \* در آن کشور آسودگی جوی نیست \* قوله آسودگی جوی \* با صافه  
مقلوب یعنی جوی آسودگی ای اگر این حادثه فحشه که بالا گذشت در مرشت آن بادشاه نیست در کشور  
او جوی آسودگی و آسایش نیست \* اگر پای بندی و صافه استن گیر \* و گر ملک سواری ده خویش گسر \*  
رحا \* با فتح خوشنودی \* یکسوار \* بعضی تنها \* معنی بیت آنکه بر سر تقدیر که مرقوم شد اگر پای بندی  
و فرزند و فیل و حشم هستی بقدر دشت بر حاصندی توابع و لواحق پرداز و آنچه متعلقان باشد پیشین  
آکیر و اگر لواحق نداری و تنها هستی راه خود پیشش گیرای هر جا که خواهی برو و در بعضی نسخ بجای ده  
خویش گسر بر خویش گیر واقع است \* حرا جی در آن مرز و کشور نخواه \* که دل تنگ بینی و عیبت  
ر شاه \* ر سنجبر الی دلا و د باترس \* از آن کو ترسد زدا و د باترس \* مرز \* با فتح دور فارسی  
نزمین آبادان و زمین و گشت \* سنجبر \* با هم اسم فاعل استنکار گردن کش \* دلاور \*  
آنکه صحت دلبر باشد و از هیچ چیز ترسد \* ازان \* یعنی ازان سبب \* معنی آنکه از گردن کشان  
بزدل و دلی باک نداشته اترس خوش و ترس نواز سبب آنکه هر کس که از خدای ترسد ترسد

از روی مرد است و در اکثر نسخ مندرک بمصرع اول مترس و بمصرع ثانی بترس واقع  
است مانند ای بکر اردیف و عدم جواران ظاهر است \* و گم کشور آباد بید بخواب \* که داد  
دل اهل کشور خراب \* کاف بمعنی هر که \* خراب \* نقض آباد می ویران و هر مصرع صایع گردید \*  
دل خراب \* اشتن \* عبادت از آورده کردن دل است \* منی بیت آنکه هر که اهل کشور را بیاورد  
و خود رفتار ایش \* خود ساز و آباد دیدن کشور خود بظاهر معلوم حتی که در خواب اگر آباد کند کشور  
و بکر آباد خواهد بود \* کشور خود \* خرابی و بد نامی آید ز جور \* و سه پیش بین این سخن را بگوید \*  
بیش من \* بابای فارسی و شین موقوف حاقبت اندیش \* بدو \* بالغ فقره جزئی \* منی بیت آنکه  
باسب خرابی کشور و بد نامی سلطان جور بر تائین عامه است هر که حاقبت اندیش و دور بین  
است این سخن را نیک و زیادت میکند و بنور این سرمد \* رعیت نشاید زبده او کشت \*  
که مرسلطیت را ناپایند \* پشت \* مراعات دهقان کن او هر خویش \* که مزدور خوشدل کند کار پیش  
\* مراعات \* ماصم بکده بگردان کند اشتن \* دهقان \* بالکسر ساکن \* دور رئیس و \* و سترگر \* مزدور \*  
بسم و سکون و او صاحب مزد و اجرت که در اصل مزدور بلخ و او بود بسبب ثقلیت و او را  
ساکن کردند و با قبل او صدمه دادند و بنوعی صاحب و نفع و مانند آن تو که مراعات دهقان کن  
الحج یعنی باس خاطر دهقان او هر نفع خویش کن زیرا که مزدور را اگر خوشدل باشد کار خداوند بهتر  
اویت تر میکند و مناسبت دهقان با مزدور اینکه مزدور اجرت گرفته کار خداوند میکند و دهقان  
بهم کشیکاری نموده باج سلطان ادا می نماید و باقی حق الهی خود میگرد و بس مراعات بادشاه  
بر دهقان برای نفع بادشاه است \* مروت نباشد بدی با کسی \* کمزور بیکوئی دید باشی بسی \*  
مروت \* مردی و مراد انگی و این صفت مرنج مواعظت تا کید برای مراعات نمودن بادشاه با دهقان  
است \* طامع اینکه مروت و مراد انگی نیست که بادشاه با وجود اذ و جرفیع از دهقان بر روی ظلم و بدعت  
کند چه دهقان باج رسان بادشاه دفع رسان می است \* حکایت \*  
شیرد که خسرو بشیرد گفت \* و اندم که چشمش زدیدن نرفت \* خسرو \* با بنهم نام بر  
بهر شاه من تو بشیردان که عاشق بشیرین بود داد و خسرو هر دمی گفتند \* بشیرد \* بالکسر  
بوزاد و م و چهارم فارسی نام خسرو پرویز شاه که شش ماه ملک را اند آخر بجای دوا ای قوت پاد  
بناظر هر خورد و بمرد و معنی ترکیبی آن مانند شیر چه کار \* و به عقید معنی نسبت و تشبیه است اما در  
عربی یار ساکن و ای مختفی را ظاهر می سازد چنانچه سیویه منسوب به سبب که اکثر سبب دق

دست مه انت و چنی گونه که خسار و اش با نه سبب صرخ بود و در قوسی واد و اساک  
 و یاد اسدوح ساد و دای شتی در آفرش دیو آرنه بنا نچه ماه و در و شش و دانه آن و نخت  
 نمش و منی پر شید و سنی بیت آنکه حس وید و در و دیگ چشم جهان بین او اند و دن و تظار  
 کردن - پر شد ای و انت مرگ پر بر سر خود که مشهوره نام دانست چنین نصیحت کرد و بیان  
 آن در آیات و حد است \* بران باش نام پر بیت کنی \* نظم در صلاح رعیت کنی \* نام  
 نمبر است \* بیت بهر خون و نشد پای مفتوح حرم کردن و در دل گشت و حاجت و مراد دل  
 \* صلاح \* با فتح فدا و مصرع ثانی مقدم بر او و عطف مشروط بر مصرع اولی \* سنی بیت آنکه  
 هر چه بیت کنی و عزم ثانی بران مستعمل و نایت تمام باش که سنت احسان اولو العزم و ادب  
 داعیه مله همین است و در صلاح و صلاح و مایه نظر هست بر گمار و جد کن که بر ایشان دینی نرود  
 \* اول نامه چچی سرار عدل و رای \* که مردم ز دوست نه پیچند پای \* اول \* به تختین حرف تنبیه بهمنی  
 آگاه باش \* نازینا و \* سر پیچیدن \* کنایه از مرکشی و ناقصانی کردن \* پای پیچیدن \* کنایه  
 از سرناق و در بق و گریختن \* عدل \* با فتح واد و راستی و حق \* رای \* به بر و اندیشه و بهمنی  
 فرد و نقد هم آمده است \* سنی بیت آنکه آگاه باش و نهاد از عدل و رای سر چچی - کنی نام مردم از  
 دست تو پای نه پیچند ای در تحت حکومت تو باشند و از تو سر تابد \* که بزور رعیت زبرد کرد \*  
 کنه نام زشتنش بگیتی سمر \* بسی بر نیای که بنیاد خود \* بکنه آنکه بنیاد بنیاد \* سمر \* به تختین الهام  
 کدش و الهام \* گیتی \* با کرم دوم با کاف فارسی و دو زکار و این جهان و بهمنی \* مین نیر آمده  
 \* بسی بر نیای \* یعنی عزم و بکنه و \* بنیاد \* با صم ماده و یخ و اصل \* بنیاد و نهادن \* عبارت از  
 از مدت نمودن بر غالب و در سر چور و ستم نهادن یعنی بادشاهی که بدعت اختیار کرد و در سر چور  
 و ستم بر و این نهاد و عزم و یخ کنی خود کرد \* غرابی که مرد و شمشیر زن \* نه چنه آنکه و در دل بهر زن \*  
 و در دل \* آدل غمز دکان \* غرابی \* نفیض آبادی یعنی دیران \* معنی آنکه هر چند مرد و شمشیر زن و  
 جنگ عظیم خون ویزی می کند و استوار و بنا و دشمن و اغراب و دیران مساز و اما و در دل بهر زن  
 غنیمتین هر تو که نرا - و دیران می کند بهر آن نمی رسد \* چراغیکه سوزی بر فردخت \* بسی دید  
 باشی که شهری بسوزت \* چراغ بر و زن فراخ مرد و کتایه آرد و شنی هم هست و در اینجا کنایه از  
 آد باشد \* سوزن شهر عادت آرد و دیران شدن شهر است یعنی از دمای مظلوم و آرد و رنده  
 بسیار دید باشی که با یک فراغ شد و شهر دیران گشت \* از آن بهره در نر و آفاق گشت \*

که در ملک زمانی با انصاف نیست \* هر دو \* بیخ اول فقر و نصیب کاف بصرع ثانی بمعنی هر که  
 \* چو توبت رسد زین جهان غربتیش \* ترحم فرستد بر تریش \* توبت \* وقت و عهد و مدت  
 \* غربت \* با هم مسافری \* ترحم \* هر یائی کردن و قائل فرستد حارث غلابی است \* تربت \*  
 با هم فاک مراد قر \* توبت غربت ازین جهان رسیدن عبادت از قتل کردن ازین جهان  
 با فغان ترکیب عنصری است و شبنم خیمبر در آخر هر دو مصرع واقع است بصاحب انصاف  
 که دو بیت اول مذکور است \* بدو نیک مردم چو می پندد \* همان به که نامش به یگی برند \*  
 یعنی هرگاه نیک و بد را ازین جهان گذشتی و قتل کردی است و این جهان جای پا و دانی کسی  
 نیست پس ازین هر دو هر آنکه یکی کند همان کس بهتر است که بسبب آن غلابی نام او به یگی برند  
 و یادش به نیک کند \* خدا ترس را بر رعیت کمار \* که صبار ملکست بر هیز گاد \* صبار \* بالاکر \* جزیک  
 از ان عبادت کند و در استیصال غلام سببان عبادت کند \* و اگر کند \* بد اندیش تست آن و  
 خون خوار خلق \* که نفع تو چوید و آزار داد خلق \* خون خوار مطوف است بر بد اندیش و کاف مر  
 مصرع ثانی بمعنی هر که بی هر کس خلع مراد آزار داد و آن خلق جوید هم اندیش تست و هم خون خوار خلق است  
 نیز خواه کسی نیست \* و اگر اکثر نسخ آنکه خون خوار خلق واقع است و درین صورت مصرع ثانی بیان  
 خون خوار خلق خواهد بود \* و یاست بدست کسانی خطاست \* که از دست شان دستها بر خاست \*  
 دست بر خاست عبادت از دعاست و این امر ادعای بد باشد \* خد عامل سفله مر خلق رنج \* که تده پیر  
 ملک است تو غیر گنج \* عامل \* بکرم میب گاو کن \* سفله \* بالاکر فرومایه \* تو غیر \* بسیار گردانیدن  
 \* تده پیر \* پایان کار اندیشیدن \* تده پیر ملک \* مبتد است و تو غیر گنج خبر آن یعنی عامل فرومایه این را  
 دگر نظر کرده که تده پیر ملک عبادت از بسیار گردانیدن و جمع کردن گنج است بر خلق رنج و ساند  
 و از ایشان سبب و زور و زور و ظلم افزد کند \* نکو کار پرونده بینه بدی \* چو بد پروزی خصم جان خودی \*  
 می پرونده نکو کار \* خصم \* بالفتح دشمن \* مکافات مؤذی بهالش مکین \* که بخش بر آورد و باید ذین \*  
 مکافات \* با هم یاد اش دادن \* مؤذی \* بنم میب و کسر ذال معجزه و نمانده \* دشمن لفظ مالش  
 راجع است بطرف مؤذی و کاف در مصرع ثانی برای اخرا ب یعنی پاداش مؤذی و سیامت  
 ادبال نباید کرد بلکه او را از بیخ و بن بیاید کند و شارح انصاری بخاری مؤذی مردی نوشته یعنی  
 مردیکه قابل آن است که او را از اصل و بیخ باید کند تنها مال و زجر و ضرب مکافات و پاداش او  
 نباید کرد بلکه او را باید کشت و در اکثر نسخ مکافات در دشمن واقع است \* مکین صبر بر عامل ظلم

دوست \* که از غریبی باید شش کند پوست \* مصرع ثانی بیان وجه صبر کردن است یعنی این را  
 وجه کرده بر قابل ظالم صبر و تحمل کن که این جو ریشبه را بعد از آنکه غریبه خواهد شد و آن را بسیار از  
 رعیت بظلم و تعدی بدست خواهد آورد و تاراج خواهیم کرد و مال از دست خواهیم گرفت بلکه بهر جزو و  
 اورا اسیر دل کن و بیت ثانی بطریق تمیز این مصادیق است و در بعض نسخ کن و حم نیز  
 حامل ظلم دوست الح واقع است و درین صورت کانت مصرع ثانی برای علت باشد یعنی هر  
 حامل ظالم رحم نباید کرد زیرا که او قابل آنست که از غریبه شدن پوست او کندن باید و گرنه دلیر  
 شده بهر ظلم بیشتر خواهد کرد \* سرگرگ باید هم اول برید \* چون گو سبندان مردم درید \*  
 قوراول \* لفظ هم در اینجا برای افتاده تخصیص است چنانکه در همدران و دزدان آن مفید معنی  
 تخصیص باشد ای مخصوص دران دزد \* غلام معنی بیت اینکه سرگرگ را اول باید کشت نه صبر  
 باید کرد تا که گو سبندان مردم را بدزد که اقلوا المودعی قبل الالباب یعنی بکشید از در خانه را  
 پیش آزار دادن \* حکایت \*

\* چه خوش گفت باز ارکان اسیر \* جو گردش گرفتند دزدان به تیر \* باز ارکان \* پاکانت فارسی  
 بالغت کشیده و بنون زده منفرد است بمعنی سوداگر و جمع آن باز ارگانان \* اسیر \* بالغ شمع  
 بنارت گرفته شده من کشف اللغات \* کرد \* با کسر بکانت فارسی حوالی و اطراف \* تیر \*  
 با کسر معروف که بحرانی سهم خوانند و بمعنی تیر و تار یک هم آمده \* معنی بیت آنکه سوداگر بنارت  
 گرفته شده چه خوش گفت هرگاه دزدان و شب روان و شب تار یک برای بنارت اطراف  
 و حوالی او محاصره کردند \* جو مردانگی آید از دزدان \* چه مردان لشکر چه خیل زنان \* خیل \*  
 بالغ سواران و کرده \* کله به \* اگر مکرر واقع شود مفید معنی تسویه گردد \* معنی بیت آنکه هرگاه از  
 دزدان مردی در مردانگی بفرق آید و مال مردم برین سوال بزد و تعدی گرفتن و بیش خود  
 سازد پس مردان لشکر بادشاه و گروه زنان و بیفروست بر این است مقول سوداگر  
 است و آیات لا تعدن مقول منصف قدس سره بطریق و حظ \* شهنش که باز ارکان و انجست \*  
 در زیر شهر و لشکر به بست \* کی انجا و گویو سمنان روخ \* چو آواز بهم بد بشنوند \* خست \* فتح  
 غایب مجرمانی از حسن بمعنی آزرده صافتن یعنی مجروح کرد و آزرده صافند \* وسم \* بالغ نشان و آئین \*  
 حلامه معنی آنکه اگر بادشاه با سوداگران مراعات نکند و بسبب عدم حفظ و حراست مال سوداگران بنارت  
 و تاراج رود و ابواب خرد و ملاح بر شهر و لشکر او سه و دزد خواهد شد چه ظهور است و است و سم



و آئین نام فرید مرآت موجب خزایی کشور و هم نیرو صلاح اهل کشور است و چون آواز و سفر  
 به در دیار و امصار و در دست مستخر خواهد شد و دیگر سوداگران و یار او گمان بدوشمند در آن  
 کشور وقت تجارت هرگز نخواهند برد و سایر آن رونق شهر و شکوه برهم خواهد خورد \* اگر بایست  
 نام ییکی قبول \* نکودار بازادگان و رسول \* قبول \* پانچ پیرفتن \* رسول \* باغ فرستاد  
 پیغامبر \* معنی آنکه اگر ترا نام باید ییکی را قبول کن و بازادگان و رسول را اینک بداد و ریشدوست  
 اگر بایست نام شرط است و ییکی قبول جزای آن و مصرع ثانی سطوت بر جمله ایست و اگر مصرع  
 اول چنین باشد اگر بایست نام یک و قبول پانچ و در بعضی نسخ واقع است مرین تقدیر نام  
 موصوف و یک و قبول هر دو صفت آن خواهد بود \* و معنی اینکه اگر ترا نام یک و قبول است و لها  
 باید بازادگان و رسول را اینک حال بداد و مراعات ایشان باین برین تقدیر مصرع اول شرط و ثانی  
 جزا خواهد بود \* بزرگان مسافر بجان پرورند \* که نام نگوشتان بهالم برده \* قوله که نام نگوشتان نام  
 موصوف که صفت شان مضافه الیه بجای اضافت در منتخب النور نوشت که چون لفظ شان  
 مضاف الیه باشد اکثر مضافات آن بدون کسر و اضافیه آید یعنی بزرگان و دانشوران مسافران را  
 بجان و دل پرورش میکنند و حسن سلوک که با ایشان مرضی دارند نام نگوشتان شان در عالم پیرند  
 و در جهان مشهور و معروف میکنند و در بعضی نسخ مجاور مسافر بجان پرورند که نام یکش بهالم  
 بر دو واقع است \* مجاور \* بهمیم و کسر و ادغام مسافر و در بعضی نسخ که نام نگوشتان واقع است \*  
 تبه کرد آن ملک عذریب \* که و فاطر آرد و کرد و غریب \* تبه \* مخفف تباد \* ملک \*  
 پنج بهم اول و سکون ثانی و ضم لام قیام مقام بادشاهی \* غریب \* آنکه ارادت دیگر آمده باشد  
 و بمعنی تقیر و بیگانه هم است \* غریب آشنا باش و سیاح دوست \* که سیاح بجای نام نگوشت \*  
 سیاح \* باغ و نشدید تختانی بسیار کردند \* جاب \* باغ جبر نازی و تشدید لام کشند یعنی  
 مسافر که از کشور دیگر در اقلیم تو آید یا در رعایت و حسن سلوک پیشه کن چرا که سیاح کشند  
 نام یک است هر جا که خواهد رفت فضاصل حمیده و شمال بسندید و ترایان خواهد کرد \*  
 نکودار ضیف و مسافر عزیز \* و ز آسیب شان بر خور یا شغریز \* ز بیگانه برهنه کردن نگوشت \* که  
 دشمن توان بر در زنی دوست \* ضیف \* باغ همان و همان شدن جمع و مفرد آمده \* عزیز \* از حمه  
 و گرمی \* خور \* بستن و حامی و ذال مجر بهیز کردن \* زنی \* بکسر زای بود نشدید تختانی  
 لباس و بعضی صورت هم آمده پانچ گویند قاتل و زنی همان است و در عامه نسخ بجای زنی



پر رگها، بلبک حاضر آوردند یعنی در وقت بامداد \* بای بیدل \* برای استعانت است یا بهیمنی  
 دارد \* فصل \* یا پنج بخشش می چون حال شایر از بی توانی و بی سامانی تیار شد این حکایت نزدیک  
 پادشاه نوشت که ای پادشاه گسترده سایه در جهان بعدالت و انصاف می ای پادشاه عادل  
 اگر من زنده غنیمت مضایقه نداید باری تو با وجود کرم با منی جان \* و شایع \* انبوی نوشته که آنچه در  
 یعنی از نسخ شاه بجای حله واقع است صحت ندارد \* چه بدل تو کردم جوانی خویش \* بهنگام  
 پیری مرا نماندیش \* بدل \* یا پنج دادن و در با حق \* مران \* ای دروگن \* یعنی چون جوانی را  
 در خدمت گذاری تو از دست دادم و هر خود در فرمان برداری تو در یافتن وقت پیری و ضعیفی  
 مرا از پیش خود دروگن \* غری که برفته باشد سرش \* سازاد و سرور کن از کشورش \* تو گر  
 خشم بر وی نگیری رواست \* که خوی بدش دشمنی در قناست \* غریب \* بیگانه و مسافر  
 و در اینجا هر دو معنی مقصود است در هیچ صنعت استفاده چه در اصطلاح ادب یا معنی بیان استفاده  
 صنعتی است که از لفظی که دو معنی داشته باشد اول یک معنی خواهند و ثانیاً معنی دیگرش. ضمیر که  
 راجع باو گفته اوداد غایب خواهد معنی حقیقی باشد خواه مجازی و این قسمی از محسنات است و درین  
 بیت اول از لفظ غریب معنی بیگانه اوداد کرده آن طام است مقیم باشد یا مسافر و ثانیاً از  
 ضمیر شین سرش که راجع است بطرف غریب معنی مسافر خواهد بود و در اینجا لفظ معنی مسافر  
 بنبر اوداد معنی بیگانه نیز گزیده اند نیست چرا که اگر پارسی باشد شش داد بوم الزم معنی ایا میکند  
 چه از لفظ پارسی بیگانه ساکن پارسی مراد است نه مسافر و یا صورت اگر از لفظ غریب  
 بطور دیگر باشد که مراد معنی بیگانه و مسافر اوداد گفته معنی این بیت درست می نشیند \*  
 یا در لفظ غریبی \* موصول است و مصرع اول تا آخر صله آن \* فته \* یا اگر شر و فساد \* خشم \* یا اگر غصه \*  
 یا بی دشمنی \* برای تعظیم است \* قنای \* یا تحریک بس سر و گردن \* خوی \* یا غم و ثانی بجهول  
 ضلالت و عادت \* معنی آنکه بیگانه را که سر آن مسافر برفته و مسافر باشد آزار مرمان و از شهر  
 و کشور خود در کن چه اگر تو خشم بر وی نهائی و او است زیرا که خوی بد او دشمن بزرگ در بس  
 اوست پیوسته در حد و آزار او خواهد بود و احتیاج خشم و آزار تو ندارد \* و در بعض نسخ که خود  
 خوی بد دشمنش در قناست آمده معنی آن واضح است \* و که پارسی باشد شش زاد بوم \* یا صغائر  
 مفرست و سقالب در دم \* هر آنجا آنش ده تا یگشت \* نشاید بیا بر مرکس گذاشت \*  
 که گویند بر گشته باد آن زمین \* که در مردم آینه بیزاون چنین \* پارسی منسوب بیام و پارسی

با بای قارسی و سکون دای جمله غم مملکت ایران باشد که در قدیم ارگنار و جیون نام آب فراشت  
 و از نام او بر آب ناکار و دیای همان اطلاق می کردند و بعد در ایام اردشیر از آن جدا گردید و  
 موسوم با بای حاص دیگر شد و در ایوم \* مقلوب اصالت یعنی یوم زاد \* یوم \* زمین شیر  
 ناکرد و در سرل و دادا \* زاد \* ماضی مطلق از زاد و در دنیا حاصل بالمعنی مستثنی است  
 معنی بدایش \* ششیمبر باشدش رایج است شخصی بر فقه و مضامین الهیه زاد یوم \* نور  
 اگر با بای باشدش ( ۱۱۱۰ یوم \* یعنی اگر بای بدایش او منسوب یا رس باشد \* منان \*  
 لعبه ایست در میس و بسیار آب و بسیار درخت \* متقلب \* پروژن همتاب نام دلفینی است  
 از روم \* روم \* نام ملکی است بمحمد و شام \* امان \* ایمن بودن و ایمنی و رینهار \* پاشت \*  
 پروان داشت یک حصه از چهار حصه روز باشد که در هندوستان هرگونه دغیر غلامی که در وقت  
 پاشت خورند \* بلا \* بالغ مردوت \* گماشت \* ماضی کما شستن است بمعنی شخصی را بر سر  
 میزی و کاری واداشتن \* ونبی \* مخفف چون این بکثرت استعمال وادوالف هر دو حرف  
 گردیده و چنین شد \* معنی آیات اینکه اگر آن یاکما متفق و مقید و از ایوم یا بای باشد ای  
 جای بدایش او منسوب یا رس بود و ملک دیگر مثل منان و متقلب و غیره او را جلاوطن کن و افرایم  
 منها همین باد و روایت خود و در او را یکیش و تا وقت پاشت امان بد \* چه این بدانند بلای است  
 بلایا بسر دیگران نباید گماشت زیرا که ساکنان بلاد دیگر دعای بد خواهند کرد و خواهند گفت که از زمینی  
 که چنین مردمان بیرون آیند نه ایالات کشور بناد ویران باد و روی آبادی مینماید \* و در بعضی از نسخ  
 بدایع آمده و مندرج در صورت پاشت عبادت از مدت حیاسته خواهد بود چه بعد از پاشت  
 زوال است یعنی تا که زنده است همین باد و روایت خود او را اجاد و آنچه مناسب خال او است  
 از نذرندادی سلوک کن و از کشت و خور و فتنش بد \* عملی گردی مرد منعم شناس \* که مناس  
 دارد و سلطان هراس \* چه مناس فرود برد کردن بد و دش \* از بدیایه و اگر جز فرودش \*  
 عملی \* بنسختن کار و عهد \* منعم \* بیم یکم و کسر سوم مال او \* هراس \* یا کسر بیم  
 و ترس \* گردن بدوش فرود بردن \* کنایه از کمر و اندیشه کردن \* دوش \* بالسم یا او قارسی  
 رگفت و بالاد \* فرودش \* بالسم یا او قارسی فریاد یا گریه می کاود عهد \* اگر میدی قابل عهد  
 مرد مالدار است اس نه مناس را چرا که مناس از بادشاییم و ترسند او و چه بر تقدیر نبوت  
 جرم و اظهار غصب و قیامت هرگاه مناس گردن بدوش بر دای در عالم فکر و اندیشه مرگه پان

نشیند جز خودش جزئی دیگر از وی نیاید یعنی چند اکر ادای منصوب و اقبای خیانت را فکر کند و نخواهد  
 که از عهد و اداایش برآید لیکن از عهد سستی و نادادای بیخ انداختن بر نیاید مگر آنکه خود شش  
 برآرد و آوار کند \* مخفی نماند که درین حکایت مقول لعمفنت قد من مره بطریق مواعظت از قول  
 غریبی که بر فتنه باشد سرش تا آخر حکایت است \* چو مشرف دودست از امانت جدا شد \*  
 باید برواقری بر گمانست \* در و میرد و ساخت پا خارش \* و مشرف عمل بر کن و باطرش  
 \* مشرف \* بالقلم دید و در دور عرت سبانی نویسد که با لای نه هر گمانش می شود برای  
 شخص حال دیوان \* ماهر \* سروفت و آنکه با لای مشرف گماشته شود \* در حاضن \* سواقت  
 کردی \* کن \* بفتح کاف نازی مشتق از کندن یعنی عهد و ادا از وی جدا کنی و او را ار کار  
 سرول ساز \* هاترس باید امانت گزار \* امین که تو ترسد امینش دارد \* امانت گزار \*  
امین \* امانت \* بافتخ راستی \* گزار \* درواحه \* سبح که نزال عربی دید و شبیه غلط است برای  
 مجرایده گذاشتن و گذاردن نزال عربی بمعنی ترک کردن است و برای مجرایده بمعنی ادا کردن \* معنی  
آنکه امین هاترس باید آن هر که امانت دهی باید که آنکس هاترس باشد پس امینی که از  
تو ترسد و از خود هاترس دارد \* امین دارد \* امین باید ادا در اندیشناک \* نه از رفع دیوان  
و زهر و هلاک \* رفع \* بافتخ برداشتن \* رفع دیوان \* عبادت از محاسب و مطالبه است که  
 بعد از عزل عامل دیوان از وی حساب و الهیه و آن را الغیر دیوانی گویند چنانچه درین بیت \* کس  
فرار و روی در عمل اگر خواهی \* که وقت رفع تو باشد مجال دشمن شک \* زهر \* بافتخ بازداشتن  
هلاک \* نایست شدن \* معنی آنکه امین هاترس و اندیشد از خود باید که امانت داشته باشد از  
محاسبه و زهر و تو بیخ دیوانیان هاترس و از هلاکی خویشتر بردا کند \* بیفشان و بشمارد  
قارغ شش \* که از حد کی را نه بینی امین \* انشاندن \* و بخشن و نشاندن \* قارغ \* آسود و پرداخته  
 می حالی شده دستور است که اگر کسی در شرف فتنه که چه قدر مال نزد او است و میانی خود را می  
 انشانند و می شمارد و نظر بر آن میگوید که بیفشان و بشمار می دهد و از توانمان و مومنان خود طلب کن  
 و حساب از ایشان بگیرد و از دست و چای امین باور نیست قارغ نشین و بیجا ملو عمر خود و در اسب  
 یزید که ممکن است محمول نیست مرید مکن چه در عالم امانت گزار و محاسب نیست و از حد کس  
 یکی را امین نه بینی و اگر نه بینی بدین امانت باشد چنانچه در بعضی نسخ بنظر در آمده قارغ شش  
 لی داد عطف بمعنی اسم فاعلی خواهد بود یعنی ای قارغ و لی برداشتنه برای امین باور نیست

بد باریست و هر کس خاست آید پدا که به از تعمیر و تجاش بسیار از صه کس کبی را اصم  
باد بانت خواهی بانت \* دور بر بنس دور بند قمر \* بنای فر شاد و بیا بیم \* چو دانی که بهر است  
که دند باز \* بی دند باشد \* گر بر داد \* بنس \* بکسر بر نوح از بیزی که دور اف شام بیز  
باشد و مراد بر بنس هم بیش دوم عمر است \* مرکب بمعنی شریک کار در اف بر چند  
هم چون بر اسمی از اسم در آید منی مشارکت در پانچ بهر دس شریک در خواندن و بهر  
شریک در اد فنی و غیر فیک \* چون دان فهم پاک داد دیم \* دور در میان که دانی سایم \*  
کار والی اگر بای صرفت باشد مطلق کار دان مراد خواهد بود اگر بیای مجمول خوانند یک دو  
از اف کار دان \* سایم \* بی گند \* بکی را که مردول کردی بیا چندی بر آید بجیش کناد  
بر آوردن کار امید دار \* به از قید بندی شکستن بزار \* چندی بیای مجمول بمعنی دور چند \* قید \*  
باتج بند \* خور به از قید بندی الح \* اگر مراد از بندی بیای صرفت بند انی باشد و منی شکستن  
قید بندی فلاس کردن بند انی پانچ مشهور و ستاد است دور صود قشیر الشی طی سند  
زم می آید چه خاص کردن بند انی هم داخل بر آوردن کار امید دار است اگر بندی بیای صرفت بند  
بندی و قبیلت کبر ند قید بندی بمعنی قید بند بر قبیلت و مهر کیت و چون هم میر سند بمی منصود  
امید دار بر آوردن از بزار بند \* آزاد کردن بند است اگر قید بندی بیای مجمول بمعنی  
چند ار اوه کنند پانچ در کشت الانات قید بند بمعنی مصارف و قند آمد \* است منی بی تکلف \*  
دست می شود یعنی کار امید دار بر آوردن از بزار قند شکستن و فتح کردن بند است  
و منی بر دوبیت ایند اگر کبی را از منصب و جاء مردول کردی چون بند دور بند کناد اوه بجیش  
داد را بکار خود ما سور فر ما چرا که منصود امید دار بر آوردن از بزار بند \* آزاد کردن بند بزار  
مصارف شکستن بند است \* نویسند را اگر سودن عمل \* پنچ بهر د غالب امل \* سودن  
عمل \* بامان نشیبی هم چنین غالب امل \* غالب \* بمعنی دسن \* امل \* بمعنی امید  
عامل منی آنکه اگر عالمی از عمل مردول شود باید که از مرد فرا شدن باید بگیر نامید نشود  
و ایات و قند تغلیل این مر عاست \* بفرمان بر ان بر شده داد اگر \* چند رو از حشم آورد بهر سور  
کس میر ند تا شود درد ناک \* کبی میکنند آبش از دیر \* پاک \* فرمان بر ان \* تا بمان و چا کران \*  
درد ناک \* بکات نوی بمعنی فرد اند دور دانه هو سناک و همناک \* دار \* باتج بمعنی بند \* بمی  
بر فرمان بر ان که عالمان و مصدق پان و ارکان سلطنت اند خشم و غضب باد شاد بشاید نشم بر دور بهر

باشد که رحمت و شفقت ذر محبت دارد \* چو زمی کنی حقم گردد دلیر \* و اگر حشم گیری شوند از تو  
سیر \* سیر شدن \* بسین \* کما \* از نا امید شدن و امید بریدن از لطف چنانچه نظامی  
حایه الرحمه راست \* رحیم تو چون مملکت گشت سیر \* بجم انگشتی پای در نه دلیر \* معنی بیت  
آنکه چون با همه کس آزدوست و دشمن نرمی و ملاطبت هست کئی و بحسن خلق پیش آنی صبر  
تو دلیر دلی مرا س گردد و اگر سختی و دوست خویشت خود سازی هر را توقع لطف و احسان  
از تو نماند و مقصود جهان دلی گرا \* مطیع و مقاد کردن دوست و دشمن و ذریع و شریعت باشد فونت  
شود \* دوستی و نرمی بهم در است \* چو گزین که جراح و مرهم نه است \* در گزین \* لصاد \* جراح \*  
یالغ و التندی بسیار جرات کند و در عرت آنکه در علاج دخر ما هر باشد \* معنی آنکه صرف  
در شتی مکن که هر از تو سیر شود و محض نرمی باشد مکن که حقم تو دلیر گردد و یکدیگر دوستی و نرمی را  
بهم کار ندانند که لصاد جرات بهم میکند و برای اند مال جرات مرهم نیرمی گدازد \* چو آمد خوش خوی  
بخشد و یاش \* چو حق بر تو باشد تو بر خلق باش \* باشد \* برای قارسی مشتق از باشد ن  
معنی ایشان در و در بحق و در بنام مقود و فضل و احسان حق تعالی است و مصرع ثانی مطابق به آی \* که بر  
احسن کما احسن الله الیک یعنی یکی کنی بر خلق چنانکه یکی کرد الله تعالی بر تو \* و در بعض نسخ  
چو حق ما تو باشد تو با خلق باش و الیع است و درین صورت شعر بی قافیه باشد و ماش در هر دو مصرع  
بنظر بقین ردیف و الیع \* نماید کس اندر جهان که باشد \* که آن که زد و م یکو باشد \* علامه معنی آنکه  
هر که در جهان نمی آید قایم نمی ماند مگر آنکس که از وی نام نیک باقی ماند و همیشه قایم خواهد ماند \*  
نمزد آنکه ماند پس از وی بجای \* بل و سیر و چاه همان سرای \* مرا نکو نماند پیش پایدار \* درخت  
و چو دیش نیار و دبار \* اگر دست و آزار چش نماند \* شاید پس از مرگش الحمد خواند \* آثار \* یا لفتح  
نشاند و افسانه کارهای نیک \* خبر \* ایغ قای سحر و سکون یائیکی و یک \* الحمد سوره فاتحه  
مراد دعای جر \* تو نشاید پس از مرگش الحمد خواند \* ای بعد مرگ او سوره فاتحه خواندن و درود  
و دعای جر در حق او گفتن نشاید \* و در بعض نسخ بجای نشاید بیاید بعینه اثبات بنظر در آمده  
که بنسبت الحمد عبادت از شکر خواهد بود یعنی بعد از مرگ او الحمد باید گفت و شکر باید کرد  
که چنین بیفتد از جهان دست \* چو خواهی گرامت بود چو دوا \* مکن نام نیک بزرگان نهان \*  
همی نقش بر حوان پس از عهد خویش \* که دیدی پس از عهد شان پیش \* تو را مکن نام نیک  
بزرگان نهان \* یعنی نام بزرگان را منسوب بخیر و نیکی کن و بماند نام آثار و علامات خیر بر بزرگان

میوش \* نقش \* بافتح نکاشش و نگار کردن و نگار \* قوله همی نقش بر خوان پس از عهد خویش  
 الح می نقش و نگار یک پس از عهد شان . پیشین از افعام و بی نام و نشان شدن ایشان را و  
 امکان مشاهده کردی همین نقش هم را پس از عهد خویش بر صفحه و نگار بر خوان می ماند به شکار  
 تو هم بی نام و نشان خواهی شد نشان هستی تو نخواهد ماند \* همین کام باز و طرب داشتند \* نه آخر و نه  
 و بگذراشتند \* کام \* بلافت تازی مقصد و مراد \* باز \* برای سخن صد نیاز می بی نیازی و بی نشان  
 و مرکشی مشوق او عاشق \* طرب \* بهشتی شاد شدن و نشاط کردن \* می . بستنیگان مثل تو  
 مرد کار از ناز و شادی میدستند آخر ندی که بر رفتند و بگذراشتند ای اذین جهان رخت اقامت بر  
 بستند و هر را ترک کردند و چیزی با خود نبردند \* یکی نام نیکو برد از جهان \* یکی رسم بد ماند از جادوان \*  
 سماع و صامش و اندازی کس \* و کر گفته آید بنورش رس \* سماع \* بافتح شنیدن و شوائی و گوشه  
 این \* بافتح بنون و دال مله غیبت و غیبت و بد گوئی و در اکثر نسخ ایضاً بجای مثلاً تختایه و ذال  
 بحر و ابع است معنی آوردن \* آید \* مضارع آمدن معنی شدن \* قوله اگر گفته آید \* ای اگر گفته  
 شود \* معنی بیت آنکه شنیدن غیبت و بد گوئی با آنچه سبب آید کسی باشد شعرا خود نباید ساخت  
 و اگر بحسب اتفاق گفته شود می اتفاقا کسی گوید بنور آن مالد و سید و مزدی در ایضا و افراد  
 کسی نباید که شبیه \* گفته کار را در نسیان نه \* چو رها رها خواهد بود تو نهاده \* گر آید گفته گاری اندر  
 یاز \* نشر ط است کش بادل گناه \* گناه \* مذ نهاده \* معنی قول کردن عذوبنا نچه او را طالع فرماید .  
 جنگ افتاد و دولت همه را عذر نه \* چون نه دیدند حقیقت و نه انصاف رند \* معنی آیات آنکه چون  
 گفته کار در نسیان پیش آوردد که خبر اموشی من تقصیر را من بر نوع آید و از قول کن و چون  
 بنه خواهد و اما ظاهراً و اینها و در اگر گفته گاری و نهاده آید در اول گناه و در آکشی نشاید بلکه  
 او را این باید داد و بر عطف و تضایح از احوال شیع باز باید داشت \* چو باری بگفتی و نشید بند \*  
 گوشمالش بر زبان و نه \* و گزند و بدش نیاید نگار \* و رخت خبیث است . بخش برار \* باری \* بیای  
 مجبور معنی بیکار \* بگفتی \* بنیته و او حاضر \* قوله بد گوشمالش اللهم \* و ستور است که اگر کسی از  
 نه عبرت بگیرد او را گوش مالی دهند که مزاج او را مقصد است باصلاح گر آید و از ارتکاب افعال  
 ناپسندیده باز آید و باد شان . بجای گوشمالی بر زبان در دهند که از آن عبرت گوشمالی حاصل  
 می شود \* معنی آیات آنکه چون بیکار از راه صیحت بگفتی که مرتکب افعال ذمیه مشو و او خود  
 بهیچ تو گوش نکرد و در عطف تو نشید گوشمالی او اندر و دندان به داگر نهاده و نهاده او را فایده ندهد



در رفت خبیث و بی بزا است. بیخ او بر آید یعنی او را یکش \* چو چشم آیدت بر گناه کسی \* نعل  
کنش در عقوبت بسی \* که سهیل است لعل در نشان شکست \* شکسته نیاید دگر بار بست \*  
شامل \* بر وزن قفل حاقبت کاوا اندیشیدن \* عقوبت \* بفتح سین اول و ثانی در شکسته کشیدن و  
شکسته \* کاف در اول بیت ثانی تعلیل \* بد حشان \* بفتح حشین نام شهر است که مدن لعل و جواهر  
آنجاست \* نیاید \* از آمدن بمعنی ممکن شدن و نباید بیای موصوفه خواندن درین مقام غلط است  
\* منی آنکه اگر بسبب گناه بر کسی چشم کنی در عقوبت او تامل کن و تا که جرم بر وی ثابت نشود  
در کشتن یا ایذا دادن او مباد و دست نهاده اگر شکستین لعل بد حشان آسان است اما بعد از آن  
وصل آن مشکل هم چنین عقوبت کردن یا کسی را کشتن آسان تر است لیکن بعد از آنکه بی حرمی  
و پاک و استیاد ثابت شود نه از کمال آن محال و در بعض نسخ \* چو چشم آیدت بر گناه کسی \*  
بجیم فارسی واقع است درین صورت آمدن بمعنی افتادن باشد یعنی اگر بر گناه کسی چشم  
تواند \* صواب است پیش از لکشتن بند کرد \* که توان سرکش پیوند کرد \* کنش \* بهم کاف  
تازی و کسر ثانی و سکون مشین مشروط حاصل مصد و کشتن مثل خودش دروش یعنی پیش  
از کشتن بند کردن صواب است زیرا که سرکش را پیوند خوان کرده \* \* حکایت \*  
ز درای جهان بر آمد کسی \* سفر کرده امون و در یابی \* جهان دیده و دانش اندوخته \* سفر کرده و مسجبه  
آموخته \* عثمان \* باضم و التشدید قصیده ایست بکنار دریای شود که آن را محار خوانند کذا فی مجایب الهند ان  
تلفظه اند که در یابی است که در آن مردارید می شود \* نامون \* بر وزن قارون بمعنی دشت و صحرا و زمین  
سموات عالی از ملذذ و پستی و بهر بی قاع خوانند و در بعض نسخ جهان گشته بجای جهان دیده واقع است \*  
عرب دیده و ترک و تاجیک و روم \* زهر جنس و نفس پاکشن علوم \* بهینیل قوی چون تباد  
در رفت \* ولیکن فرومانده بی برگ سخت \* ترک \* باضم و سکون رای مملد و کاف تازی نام شهری  
است مزدون و ساکنان آنجا را نیز گویند مجازا \* عرب \* مردم تازی \* تاجیک \* و تاجک و  
تازیک و نازک گردیده اند غیر عرب و ترک \* قوله زهر جنس و نفس پاکشن علوم \* ای از  
زهر جنس مردم که ذکر آنها در مصرع اول گذشت علوم آنها در ذات پاک او بود \* بهینیل \*  
بفتح صورت \* قوی \* قوت دارد \* تباد \* بر وزن سراسر شخص قوی جسته و سنده و فریه را گویند  
\* فرومانده \* بکنر قاعاجز \* برگ \* مائع پاکات قادی سمان و توشه \* سخت \* مائع مراد بسیار  
\* دو مد رفته بالای هر دوخته \* ذراق او در میان سوخته \* رفته \* باضم هاء و پاره کاغذ \* بالای هم \*

به وقت باز بطرف بهم \* عراق \* بهم نهای مملو و تشدید و ای قرشت باز به گنبد که بد آن آتش  
 از دزد و آزار است بهر گویند \* قوله دوم در قده اشادت است بکثرت و قهاری که قاهر دیگر  
 است هرگاه خواهند که ایام کثیر و ممتد از راه ادمینه بگیرند یا بکثرت شی از اسبابا اشادت  
 کنند الفاظ جهل و بجهاد و شمت و هفتاد و هشتاد و صد و صد و هزار و اسنان و یک اطلاق مینماید  
 و چون ایام قلیل اراده نمایند یا بکثرت امداد شی اشاره کنند الفاظ صد و صد و چهار و پنج و شش  
 نادر است بمثل فرماندهان و این الفاظ مطلق ایام کثیر یا شی کثیر و مطابق ایام قلیل یا شی قلیل  
 مراد باشد مثنی مقیتی آن چنانچه در ایران قادی بوده نیست \* مثنی بیت آنکه در قوام  
 کثیر از پایه ای گنبد بالای یکدیگر و قده بود و خود از گرمی آن در قمار و میانش سر خفته و شادان  
 نوشته که آنچه در اکثر نسخ بهم ریخته و واقع شده از تصرف ملایان است لیکن نزد یکس  
 از قصور نادانان ایام باشد چه درین مورد تنایای اضافیه را طلبیم از صفات ایام باید نوشت  
 مفضل مضاف الیه زیاده الی ای طاعنی بای اضافت را مفضل لظهور نوشته قمر است بهم میرد اگر  
 و قصور ایام باینچ که دید و قائل \* بشهری در آمد و دریا گنبد \* بزرگی در آن نایب شهر یاد \* که طبع  
 نامی اندیش داشت \* سر عزیز برای درویش داشت \* یاد شهری برای فکیر است و همچنین  
 در زرگی یا برای تعلیم باشد و کاف مرآت دوم برای ترقی \* مجز \* یا صغ یا توانی \* نسبت \*  
 سوی و جانب \* شهر یاد \* مرکب است از شهر که معروف است و یاد که بمعنی معین و مددگار باشد  
 یعنی مددگار شهر که پادشاه باشد و پادشاه بزرگ را نیز گویند \* یعنی از گنبد و یاد یا بشهری در آمد  
 و پادشاه آن شهر بزرگی ازین دکان یا بزرگ اعظم بود که طبع اندیشه و تکیه نامی در مجز و قوه برای  
 درویشان میداشت \* و می تواند شد که یای بزرگی موصوله و بیت ثانی مملو باشد \* یعنی بزرگی  
 که طبع یک نامی اندیش میداشت و سر مجز و انکسار بر پای دو ویشان می گنبد است شهر یاد  
 آن و یاد بود \* بشهر خدمت گزاران شاه \* مردن بجهانش از گرداد \* حمام \* پنج \*  
 مملو و تشدید معنی گنبد \* یعنی خدمت گزاران ملک مردن که از گرداد آلوده شده بود  
 در حمام پاک کردند \* چو بر آستان ملک سر نهاد \* سببش گمان دست بر بر نهاد \* در آمد  
 بایان شاهنشاهی \* که بخت جوان یاد دولت دبی \* سر بر آستان نهادن \* عبادت از  
 آستانه بوسی و باد بانی بکثرت شاهی است \* بر \* پنج بای موصوله و سینه و آموش و بنی را گویند  
 \* گنبد \* باسم اسم عالی و آن اسمی است که دولت گذر و دفع و حالت قاض یا مقول باینچ

دیدند آن آمد و زید را آخذ آن و دید شد \* دست بر بر نهادن \* و سهم قدیم در تواضع دست  
 بر نیز نهادن بود چنانچه الگال بالای ناف میگذاشتند \* ایوان \* بالکسره \* بزرگ و در تاج  
 اسامی است خانه پیش کشاده و باند و ادان بالکسره مند \* و بی \* بفتح اول و کسرانی بند و چاکر \*  
 منی آیات اینکه هرگاه بر آستانه شاهي مژگن شد بدستور ادب شناسان و قاعد دانان  
 سنایش کنان دست بر سینه خود گذاشت و دعا گو یان درون ایوان خاص و آمد و مصرع  
 ثانی بیت دوم بان دعاست \* شهنشاه گفت از کجا آمدی \* چه بودت که نزدیک ما آمدی \*  
 چه دیدی درین کشور از خوب و زشت \* بگو ای یکنام و بنکو مرشت \* بگفت ای خداوند و دی  
 زمین \* خدایت همین باد و دولت قرین \* ز رفتم درین مملکت منزلم \* که آسب از رده دیدم  
 دلی \* ندیدم کسی نه گران از شراب \* مگر هم خرابات دیدم خراب \* ملک و امین ملک پیرایه بس \*  
 که راهی نگردد بآزار کس \* همین \* بنم میم یار و مددگار \* سرگران \* بکسر کاف فارسی متکبر  
 و بعضی مست و خمار زده هم است \* خرابات \* بفتح ثانی \* خراب \* بفتح ویران و ضایع  
 و مست و لایعقل را نیز گزیند و در لفظ خراب ایهام واقع است و بیان ایهام در دیباچه گذشت  
 \* بگر \* حرف استناد گاهی برای تحقیق آید و در اینجا برای معنی انیراست و لفظ هم بعد گمر برای  
 افتاده تخصیص \* ملک پیرایه \* مقلوب الامامت یعنی پیرایه ملک \* پیرایه \* بکسر بای فارسی  
 و سکون بای مجهول آرایش و زیور یعنی همین آرایش ملک پادشاه الکافی است که با زردن  
 کس را می نشود و غلابی و رطل را امت و عافیت او با حایش باشند و در بعضی نسخ همین  
 غلابی پیرایه بس واقع است و در بعض دیگر همین بند پیرایه بس \* سخن گفت و دانان گوهر  
 نشانه \* بطنی که شاه آستین بر نشانه \* پسند آمدش حسن گفتا مرد \* بر نزد خودش خواند و اکرام کرد \*  
 ز ریش داد و گوهر بشکر قدوم \* بهر سیدش از گوهر و زاد بوم \* بگفت آنچه بر سیدش از  
 مرگدشت \* بقربت ز دیگر کسان دو گذشت \* لطف \* یا صم نرمی و نازکی و کار و کردار \*  
 آستین افشانان \* سخاوت کردن در قس نمودن باشد \* و شارح فانوس آستین افشانان  
 یعنی تحسین و آفرین کردن نوشته \* اکرام \* بالکسر گرامی کردن و بزرگداشتن و نواختن  
 و بخشش کردن \* قول سخن گفت الح \* یعنی سخن او که بگوهر میباند بآن لطافت و نزاکت  
 گوهر سخن را از دامن بیان و بخت که شاه تحسین و آفرین کرد یا که شاه از لطافت کلاش  
 بنایت سرت منج گشته دست سخاوت کرم بکشاد و از بخودی بر قس آمد و بعضی از نسخ \* سخن

گفت و آنرا و گوهر نشانده \* واقع است لیکن سخن اول نظر باینست مناسب تر است \*  
 قدم \* بنم \* قاف \* پیش آمدن و از سفر باز آمدن \* سرگذشت \* قصه \* ماضی و انصاف \* گذشته  
 \* گوهر \* بفتح کاف قاصی \* مروارید که بهترین گوهر خوانند و مطلقا بر او را نیز گویند و بعضی از اهل  
 و نژاد ذات هم مستعمل است \* قول \* هر سه درش از گوهر و نژاد هم بود و عطف یعنی بر سید  
 او را از ذات او و از نژاد هم او \* ملک \* بادل \* خویش \* در گنجی \* که دست و رایت بسیار  
 بودی \* دست \* سر دشت که بحر بی یار گویند و یار باشد و سید ملک و سلطان و اکابر را  
 نیز گویند بر آن قاطع \* یعنی پادشاه بادل خود می گفت که سید ذراوت یار و سپاه و آرد را  
 و بر این ملک خود گرداند و در مجلس صبح \* ملک بادل خویش \* رایتی داد \* که دست و ملک  
 این چنین کس مزد \* واقع است \* دستور \* بفتح اول و بعضی بفتح هم نوشته اند و زید دست  
 و میر کنانی که در و ما محتاج چیزی نوشته باشند \* و لیکن بهر هیچ تا بحسن \* بستی \* آنچه بهر رای  
 نه ربح \* اندک اندک بر گاری داشت \* باجم \* بفتح ام ل و ضم \* نال \* و فتح هم محاسن و جمع  
 گویند در اینجا مجازا اهل مجلس مراد باشد \* رای \* اندیشه و تدبیر \* بمقتلش \* باید نخست از مود  
 بنده و سپهر با یک مجلس مراد \* عقل \* با فتح خرد و دانش \* نخست \* بنسبتین \* بعضی اول \* با یک  
 با کاف قاصی قدر و مرتبه \* بنم \* بفتح دال و کسب ملوم و بنا بر خواندن و نوشتن  
 بافتن و دوختن که هر دو است \* سنی \* آنکه اول آرایش باید کرد که چه قدر و دانش و خرد سید  
 و فضل و هنر او چه مرتبه است بعد از آن باید از هنر قدر و منزلت او باید افزود \* بر در دل  
 جوهر یار \* که ناآزوده کند کار \* کاف مصرع ثانی بعضی هر که یعنی هر کس که ناآزوده کار  
 ای اول آرایش فکر \* بکار در شود یارای جوهر بر دل بردای دل و یار بخش جوهر و چنان  
 عم و اله سازد \* چو قاضی به کرامت تو بسد سبیل \* مکر و دزد ستارند آن سبیل \* سبیل \* بکسر  
 حکم نامه قاصی \* و ستارند آن \* کنایه از اعیان و فقها و علما و طهر کن چو سوار واری بشه  
 \* نه آنکه که بر تاب کردی و دست \* فطر \* بنسبتین \* مکر \* ستن و دوپیری بنامل \* سوار \* با  
 و آن نیز \* شست \* بر وزن دست و سه او افاضل یعنی که همان است و در بر آن قاف  
 نوشته ز گیر و آن استخوانی است که زده همان را بر آن گیرند \* بر تاب \* با فتح انداختن یعنی  
 و تکیه در شست شست نامل کن و آنکه باید انداخت یا باید انداخت نه آن وقت که تیر از دست  
 بار کردی چه بعد از گذاشتن نامل قانده ندارد \* چو سفت کسی در صلاح و تمیز \* بسی سال

که گردد عزیزه کسوت \* مطابق فردی از افراد انسان \* و صلاح \* با فتح یکی ضد فساد و تضرع  
 بزودن لیل مختلف تیسر مردن قلیل جدا کردن و در عرف عقل و دانش \* عزیز \* با فتح از جمعه  
 و بی همتا و غالب و غالب و شاه مصر و امپراتور است ازین و نیز مصر و امی گفته و نرسو هر دو لیا  
 و اختیار لطف صلاح و تیسر و بی سالی بنا بر آنست که صلاح و نیکوئی یوسف علیه السلام بسبب  
 مناله باز لیا و تیسر و دانش آفتاب بسبب تیسر خواسته و جز رسی در معاملات و نیکویش  
 باد شاه مصر سالهای در از ثبات گردیده بود و چون این دو صفات جمیده و شمایل پسندیده  
 آنحضرت که حاوی معاش و نیا و معاد عقلی بود. لظهور اینجا میداد شد و مصر آنجناب و انان شب مسا  
 خود گردانید و حق و عقیم امور سلطنت دید افتد از آن سرور سپرد \* معنی آنکه سالهای بسیار باید که  
 کسی از افراد انسان هم چو یوسف علیه السلام و صلاح و تیسر عزیز گردد یعنی چنانکه یوسف علم  
 بسبب اقصاف صلاح و تقوی و عقل و دانش عزیز مصر گردید و بود و آد مایش این دو صفات آن  
 حضرت صالحی را و ان سپهری شد و هم چنین کسی دیگر متصف به صلاح و تیسر مثل یوسف علیه  
 السلام علیه السلام عزیز شود و بی نائب مناب سلطان گردد و مدت هدیه یا ید \* پایام تا بر نیاید بسی \*  
 شاید رسیدن بنوع کسی \* یا \* و قیسه میفهم یعنی شرط غوطه \* با فتح قمر و نگه هر چیزی یعنی تا که  
 نامه نامه بسرنیاید و در کینه کسی خواند و رسیدن را که فصل و تیسر مردم بزودی و ریاست می شود  
 و نبشت طینت سالهای افراد ان معلوم نمی گردد \* و هر روع اخلاق و ادب است کرد \* فرد مند  
 و پاکیزه و دین بود مرد \* نوع \* با فتح گونه \* اخلاق \* با فتح جمع خلق یا اسم یعنی عادت و فضیلتها \* کشف \*  
 با فتح برهنه کردن و ظاهر نمودن \* پاکیزه \* صاف و بی غش \* یعنی پادشاه از هر گونه سیرت و عادت و  
 تخم بر کرد و بعد تفحص بسیار غیر از صلاح و تیسر چیزی دیگر بود و چون اینجا میداد که مرد فرد مند و پاکیزه  
 این بود \* نیکو سیرت و دید و در و شش قیاس \* سخن بسنج و مقدمات مردم شناس \* سیرت  
 پاکیزه عادت و طریقت \* قیاس \* پاکیزه از هر گونه بیان و چیز و در عرصه فرد و عقل باشد \*  
 سخن بسنج \* شاعر و در اینجا مراد سخن فهم و مردم فهمیده \* مقدمات \* پاکیزه از هر چه چیزی که  
 بدان اندازد کثر و در عرصه یعنی تدریس و تدریس مشهور \* برای بزرگان پیش دیده \*  
 نشاندن زبردست و ستودن خویش \* زبردست \* عدد و مجلس و انکوید و کتاب از مردم توانا  
 و صاحب توت و زود مند \* و ستود \* با فتح اول بزودن مستور و وزیر و منشی \* و با یسم معرب  
 آن است \* قبول زبردست و ستود \* مقابوب التو میفهم یعنی وزیر زبردست و عدد مجلس \* معنی

آنگاه در فکر و اندیشه او دروگان او را بهتر و بیشتر دید پس وزیر زبردست و صد رحمت او را  
 مقرر کرد ای منصب و راست بملود و جید و تقوی صود و در شرح انقوی زبردست و اصناف  
 و دست و در اصناف الیه نوشته تقریر می چنین کرده که وزیر دست دست و خویش یعنی بالای  
 وزیر سابق خود او را نشانید و بیت \* من الگناه انکاشتم دشمنش \* که خسر و درد و نشانید از منش \*  
 که آید و خواهد آمد سزا آرد \* و اقامه مکتوبه که وزیر دست و ستور مقابله التوحیفه باشد  
جاءت کتب اعلیٰ هر تقدیر حاصل می واحد خواهد بود \* چنان حکمت و معرفت کار بست \*  
 که او امر و جیش و روانی تحت \* حکمت \* مالک و دانش و دانستن حقیقت چیزی \* معرفت \*  
 شخاص \* درونی تحت \* ای دلی آرد \* نشد \* در آرد دلی سریر قلم \* که وزیر و جودی ساه  
المر \* ملکی مایای عظیم \* وزیر قلم آوردن \* عبادت از تحت حمایت و کتاب آوردن باشد \*  
 و جودی مایای تحقیر \* الم \* در \* یعنی مان گادانی ملک عظیم و تحت فرمان و حساب و کتاب  
 آورد که از آن مردات ادبای کسی آسیب و گزند نرسد \* فان هر حرف گیران به بست \*  
 که حرفی به منش بر نیامد دست \* حرف نگر \* عیب جو و خرد گیر \* حرف \* یا فتح معامله کردن  
 و حرف تهی که بدان کتابت کنند \* یعنی تمامی عیب جویان را بیکال طعی و تشبیح بری فاقد زیرا که  
 معامله از دست او بر نیامد \* صود که یکو خیانت نذیر \* بکارش نیاید جوگندم بید \* صود \* بفتح حای  
 مملد حاسر و بدخواه \* خیانت \* مالک سرناو استی و دخل \* بید \* بتای مثلاً و خاقان و بای قارسی  
 حرکت و اضطراب کرده و بینه راری نمود و از حای جست و طیب و بطای حلی و بای موجه معرفت آن  
 و شش صمبر بکارش و اتباع بطرف صود است و بکارش نیاید متعلق بید که بمعنی صودی واقع  
 شده \* یعنی آن اصول که یکو خیانت و وزیر نوذیر از حسرت و افسوس مثل گندم بید نش بکار  
 نیامد ای فاقد انداد داری را من مرتب نشد و در شرح انقوی نوشته است که جمله نگاه منش  
 نیامد بیان خیانت نذیر واقع است و معنی آن چنین تقریر کرده صود که یکو خیانت نذیر باین معنی  
 که خیانت و بکار و وزیر نوذیر مثل گندم از حسرت بید و ریس توبیه قباضی که هست بر متامل پوشیده  
 نیست چه قاعده بیده است که چون دوفی باهم مجتمع گردان است شود چنانکه \* نیامد ریش و ردناک  
 از غمی \* که نهاد بر خاطرش مرهمی \* بس و ریش با از لفظ نذیر و نیامد خود او که چه مراد داشته و از  
 تیدل چه انگاشته که تقریر می توان کرد که یکی ازین نذیر و نیامد بصیغه مثبت باشد غالب که نذیر  
 همین متن رسیده باشد و ریش صودت با بستی که قید نفی و اثبات نمودی متامل \* زردش

دشمن ملک بر تو گرفت \* و زیر کمن و اغم تو گرفت \* بر تو \* با فتح و سکون و او عکس در دشمنی  
 و شعاع را گویند \* غم تو \* بر ترکیب توصیفی \* یعنی از دل و دوشین و زیر تو که مثل آفتاب جهان تاب  
 میاگستر بود ملک عکس پذیرفت و روشنی گرفت ای جهان در حایض است او در آمد و در نقی عظم  
 گرفت و زیر کمن هر چه خفاش از تاب آفتاب چشمش هر گهی می نمود غم نمازده باشد و از رشک آن  
 اشک می بارد \* نذیر آن فرد سذر از خن \* که در وی تواند زد و ن خن \* امین و داندیش طشت  
 و مورد \* نشاید در در خن کردن زور \* طشت \* با فتح طای حلی و سکون شین مقو طر و زن پست  
 گس باشد صرب آن شست بای قرنت \* رخن \* سودا خیکه در دیوار باشد و سوراخ هر چه  
 را گویند مراد عیب و خطا باشد و درین با امین را ملئت قرار داده و بداندیش را مورد پس چنانکه  
 مورد در طشت می افتد و نمی تواند که در آن رخن کرده بر آید هم چنین بداندیش بر مرداد یا نیت  
 و امانت غالب نمی تواند شود و رخن در کار او نمی تواند کرد \* ملک را دو خورد شید طلعت غلام \* بهر دست  
 کمر بسته بودی در ام \* دو پا کبریا پیکر چه خورد و پری \* چه خورد شید و د زهره و مشنری \* طلعت \*  
 با فتح دیدار ایدین و روی \* خورد شید طلعت \* بر ترکیب شیبی مانند مرد قامت و ماه و بد آنکه درین  
 ترکیب ماهر ظرف و آدات شیبیه مقدر می باشد یعنی در طلعت هم چه خورد شید و در قامت هم چه  
 مرد و در و هم چه ماه و غیر ذلک \* پیکر \* با فتح بای قار می صورت و مشکل \* حور \* با نهم خوش  
 بشمارن جمع حور با فتح و در قار می مفرد مستعمل \* زهره \* بسم اول و فتم ثانی ستاره سیاره که  
 مظهر فلک است و ماه میان سکون و استعمال کرده اند \* مشنری \* با نهم ستاره ایست  
 که آن را بر جیس گویند ایدین چهار الفاء برای نشید و غلام بد صورت متشابه و مائل هر یک  
 باشد و در شرح نسوی مرقوم است \* چه خورد شید و د زهره دیگر بری \* لفظ سه دیگر در معادله  
 فرس یعنی سوم بسیار آمده چنانچه مولانا نظامی فرماید \* یکی بر زرد دیگر از لعل پر \* سه دیگر از باخوت  
 و پادرم زرد \* و معنی آنکه آن مرد و غلام چون خورد شید و ماه از سوم خود پاک بودند و ثالث ایشان  
 نبود و در ماه نسخ \* چه خورد شید و چون زهره و مشنری \* واقع شده لیکن نسخه اول بلفظ و معنی  
 بهتر است انهمی کلامه \* میگویم که لفظ سه دیگر در تعداد و شمار اشیاء واقع می شود و در چنین مقام  
 چنانکه مولانا نظامی که در تمثیل آورده استفاد می گردد و ازین قسم اشعار در شاهنامه کثیر الوقوع  
 و بیش تر است \* در صورت که گفتی یکی نیست بیش \* نموده در آئینه همای خویش \* صورت \*  
 پیکر و نقش و نموده چیزی در و عرف چهره را گویند \* آئینه \* جسمی باشد شفاف از شیشه که

صورت. بجز ادران نمایان گرد و دو گاهی از خود و نرسازند \* همتا \* بفتح اول و سکون ثانی و تائی فوقانی  
 باعث کشنده همزاد و هم جنس و همسر و شریک و نظیر و مانند را گویند \* و در صورت \* موصوف  
 و مرد مبتدای آن معروف می آید و غلام \* که گفتنی الی آخر الیت صفت آن \* تو که که گفتنی  
 یکی نیست بیش \* بمثل بجز از خود و شرط آن مقید و می آید اگر سید بی زبیر که در بین چنین مقامها همیشه شرط  
 را امتداد آرد و بجز از خود و معنی آنکه دو غلام را آبخنان و در صورت بود که اگر سید بی می گفتنی که  
 یکی از آنجا و از یادتی نیست بلکه چنان مشکلی و مریض هر یک را که شایسته و نظیر کسی در آئینه نمایان  
 شود و گویند فرق در رانی و مرئی نباشد هم چنین آن مرد و غلام بودند که یکی را نوعی افزونی و دیگری  
 بر دیگر نمود می توان گفت \* یکی نیست بیش \* یعنی آن و در صورت و نیست بلکه یک صورت  
 است و بس اگر چه در نمود و می نمایند مصرع ثانی بیان همین معنی است ای اگر یکی اذان  
 دو غلام صورت خود را در آئینه میداد هکس آن دیگر در آئینه می نمود چه امر که و در صورت من جمیع  
 الوجود یکسان باشد هکس یکی بپند صورت آن دیگری خواهد بود \* سکه های دانی شیرین سخن \*  
گر گفت اندران مرد و ششاد من \* چو دیدند کا و صاف خلقش گلوست \* بطعش هوا خوا و گشتند  
دوست \* گرفتن \* اثر کردن و جانشین شدن حافظ داشت \* و لم جز مهره رویا و طریقی بر  
نمکسر \* بهر دم سید هم پندش و لیکن در نیکبیر \* ششاد \* یا کسر وزن بجزاد در قتی است  
 معروف است که چوب آن در غایت سخنی باشد و ادران چمر یا سازند و قامت مشوقان را بدان  
 تشبیه دهند \* تو را ششادین \* مرکب بمعنی در نیت ششاد باشد چون سروین و نارین و مانند آن  
 و من را هر بو که گفت حلقن یا من معنی که سخنان و زیر دران مرد و غلام که مثل ششاد بودند  
 من گفت ای جا که از قلت محاوره دانی زبان فارسی است \* طبع \* بالغ مرشد مردم  
 که بران آفریده شده \* هوا \* آرزو کردن و دوست داشتن \* خوا \* باغای مستوط و داد و صد و  
 امر خواستن \* هوا خوا \* دوست و محبت \* معنی آنکه همتان و انانی شیرین گفتار یعنی وزیر نوران  
 مرد و ششادین ای دو ششاد قاسمان تاثیر کرد و جای گیر شد و چون آن مرد و سببی قدان دیدند  
 که او صاف خلق و عاده آن وزیر یک و یا گیر است یا بل طبع او گشتند و دوستدار او شدند \*  
در و هم اثر کرد میلی بشره نه میلی چو که تاهیمان بشره \* از آسایش آنکه خبر داشتی \* که در روی  
اینان نظر داشتی \* هم \* برای ایشان تراک بمعنی خیز \* اثر کرد یعنی در گرفت و جای گیر شد \*  
 میل \* بالغ میدان بطرفی و روی آوردن بسوی چیزی و در اصطلاح مقبول و رجوع باصل خود



باشد و آگاهی از اصل و مقصد در جوع طبیعی مثل جهادات و طبایع اربعه که فی اختیار مائیکه باقول  
 اند \* بشر \* بختی آردی \* مثل بشر \* باصامت \* می مثل و رغبت انسانی که یا شعور و دانش  
 و حفظ مراتب باشد \* کوتاهین \* شخصی که از دوام امور نیندیشد و قابل \* شر \* بافتح \* دیدی  
 و بدتر \* می آرد و وزیر نیز میل و رغبت انسانی که یا شعور و دانش و حفظ مراتب و حاقبت  
 اندیشی باشد از نمود و خواست و میل دلش بسوی آن مرد و ظلام ظهور یافت نه آن میل که  
 کوتاه بینان ناقابت اندیش بسوی هوای نفسانی کثیر و آفر کار نیندیشد حاصه اینکه او هر دو جانب  
 محبت پاک و مروت صادق بمقتضای القلب بعدی الی القلب پدید آمد که هوای جس نندسانی  
 و سادس شیطانی را در آن مدخل نمود و شرفند و اصل نه و از هر چه عشق و استیانی محبت حالت  
 وزیر نو بآن رسید که باری آن مرد و ظلام سید مروت و آسایش پیرا موش نمی گردید و بی دما  
 ایشان قلب و اصل را ب می وزیر \* وزیر اندرین شهر را برد \* بجبب این حکایت بر شاه برد \*  
 شهر \* باح و تشدید هم یابا بر کردن و بوی اندک و فارسیان یعنی اندک و قلیل استعمال  
 کرده اند \* را بردن \* حیوانات از در یافتن و بی کردن چردا و بمعنی پوش و شعور هم آمده است \*  
 خشت \* بنم خای بخر و سکون پای موده و نای مثله موقوف بمعنی بد یا ظنی و ندی کسی نفس \* یعنی  
 وزیر سابق اندرین معالجه که آن و انای شیرین سخن را پاد و ظلام در میان آمده اند کی بی برد و شهر  
 دریافت کرده به سبب بد یا ظنی این حکایت را به پیش پادشاه رسانده اند و اگر کسی محبت  
 بمعنی اول بجای خشت آمده و صحت ندارد و ظاهر بجبب را محبت خوانده باشند که در صورت  
 و کنایت چند آن لحن مذکور \* که این را دادم چه خواهند و کیست \* خواهد بسان درین ملک  
 نیست \* سال \* ایاپ و آرایش و نظام و بمعنی صحت و عفت هم آمده است چون طریق نمید  
 هر ذی و دگونی همی است که اول از روی جرخواهی و نخبه محو و حایه عبارتی بیارایند که ازان اشاره  
 بنمود یا شمر باند می گوید که می دانم این وزیر را مردم چه خواهند و این که ام کس است که درین  
 ملک با محبت و عفت و آوایشن و نظام زندگی کردن نمی خواهد \* سفر کرد بکان \* ابالی نیند \*  
 که برد در ملک و دولت نیند \* ابالی \* هم هر دو هم مگورده بمعنی پاک نمید ادم من منسارح  
 منفی از مشافهت و در فارسی بمعنی شوخ و بی پاک استعمال یافته و درین بیت لفظ لا ابالی  
 حال است از سفر کردگان و مصرع ثانی تعلیل آن \* یعنی سیاطون و جهان دیدگان در  
 حالت بی باکی و شوقی زندگانی می کنند و پاس ننگ و ناموس و پروا از بی عزتی نمی دارند چرا که

بزود ملک و دولت نیستند \* شنیدم که پادشاه کاشی مرست \* نبات پسند است و  
 شهوت برست و شاید چنین خبر دوی تبار که نمی آید و در این شاه \* سر \* بالفتح فکر و خیال \*  
 شهوت \* بالفتح هوای نفس و خبره \* بر وزن قمر غباری که در پیش چشم پدید آید و بهشتی  
 شوخ و دلی شرم دلی میانه آید \* خبر و دوی ملک و شوخ و دلی عیا \* تبار \* بالفتح باطل و بکار نیاید  
 و بی چنین شوخ و دلی شرم که در این شاه \* بالشیب مد نامی آید و قمر و انشا بدوزار است و انبا  
 \* مکر مرست \* نه فراموش کن \* که بینم تبار و تبارش کن \* مگر مقید منی تخصیص \* نعمت \* بالفتح بنار  
 و نعمت زیستن و مالکسر ناز و آسایش و عطا \* سه \* مخفف شاه \* فراموش مخفف فراموشی یعنی  
 آید یاد رفتن و محو شدن از خاطر \* خاموش \* مخفف خاموشی یعنی سکوت و در زبان کانت مصرع  
 دوم شریعه \* یعنی اگر در این شاه تباری و فراموشی سکوت و خاموشی و در زبان کانت مصرع  
 نعمت شاه و فراموشی کرده باشد \* و بسبب کفران نعمت و در هر که ملک حرامان داخل شوم  
 و در بعضی جای پادشاه کاشی که کانت نبردند \* شد یکی منظره نامی نسخه اول بهتر است قابل \*  
 به بندار توان سخن گفت و دوی \* گفتیم زانای قییم نمود \* از فرمان بر اسم یکی گوش داشت \*  
 که پس هر دویک را در آغوش داشت \* پس این گفتیم اکنون ملک راست رای \* چون آرمودم  
 تو نیز آزادی \* بهر آید \* بکسر بای فارسی معنی فکر و خیال و تصور و در بعضی نسخ جای پادشاه بود  
 واقع است محض بیهوده توان گفت \* فرمان بران \* نامان و پادشاهان \* گوش داشت  
 و گوش کردن \* کنایه از دیدن و نگاه کردن \* چنانچه نظامی علیه الرحمة فرماید \* کلاغی تک کبک را  
 گوش کرد \* بگ خویشش و فراموشی کرد \* آغوش \* بر وزن خاموشی مثل و پادشاه در اکثر  
 نسخ جای یکی گوش داشت کسی گوش داشت بنظر آمده و آید و در حد است \* تو که ملک  
 راست رای \* در بنار است مرکب است از لفظ او است نه راست یعنی صدق و صواب  
 چنانکه از بادی الظیر معنی غمی شود \* یعنی آنچه من شنیدم و دانستم بهر من و دانیدم و حق ملک  
 بود اسانتم آید حکم دای پادشاه است چنانکه من آرمودم پادشاه نیز آید میسر کند و آنچه صواب  
 باشد فرمان دهد \* بناخو بهتر صورتی شرح داد \* که بد مرد در دوی نیکی مباد \* صورتی \* بیای تنبیه  
 و الحاق یاد دین صورتها خاصه اهل زبان است و از حسن لطافت آن ماهران زبان آگاهانه \*  
 شرح \* بالفتح بیان کردن کانت مصرع دوم و عایده مصرع دوم مقوله شیخ در حق وزیر کمن \*  
 دوی \* ضم اول یعنی وجه و سبب و باعث و بعضی امید و تفحص هم آمده \* یعنی آنکه وزیر کمن شاه

شخص را بصورت و نسبت و ناخوبتر بنفۀ بیان جاودا و خدا کند که مردم بد را امید یابی و روی  
 خرد صلاح سازد و در بعضی نسخ \* که بد مرد را سبک روزی سازد \* دیده شده و معنی آن واضح است \*  
 بدانکه پیش بر خرد چون دست یاست \* و چون بر دکان با تنس بیافت \* خرد \* بهم اول و تتم  
 ثالث و نیزه هر یزد عیب و گناه و شر او آتش \* دست یافتن \* بمعنی قادر شدن و مسئول  
 گشتن \* نالتن \* بمعنی افزودن و گرم ساختن \* قولا یا قش قامت \* ای یا تش غم داند و بر افزودن  
 و گرم ساختن \* معنی آنکه چون بدانکه پیش بر عیب گفتن قادر گشت با دشای عیب برداختن و  
 بزدگان و صالحان را بهم بر آورد و در ایشان کرداند و آتش هم داند و بر آزد و زد گرم سازد  
 و در بعضی روان بر دکان آمده \* بخرد و توان آتش افزودن \* پس آنکه در دست کمن سوختن \*  
 و در دست کمن \* یعنی در دست عظیم و در یزد عبد الواسع بجای کمن لفظ گشتن به تخمین کاف فارسی  
 و ششمن متعادل بمعنی درخت خرما آورد و بمعنی بزرگ و مطهر هم نوشته اند و بر آن قاطع گشتن  
 به تخمین کاف فارسی و ششمن متعادل معنی بسیار دانند و بمعنی درخت خرما بهم اول و سکون  
 ثانی لفظ نموده \* و اقم سطور میگوید که در اینجا لفظ گشتن به مرد و معنی در دست می نشاند یعنی  
 درخت بسیار دانند و درخت خرما را میتوان به دست لیکر در صورت معنی خرما گرفتن و زن  
 شعر از دست مرد و آنکه قابل بجزا قصرت اهل زبان شوم چنانکه گفته اند بجزو للشاعر مالا  
 بجزو لغيره \* و از این نوع قصرت اهل زبان بسیار است چنانچه ذره بفتح و اداسکون و انظم  
 فرموده اند و همچنین شده در اخففت و غیره و ایراد آنکه هر یک فطر بر نطق دلیل کلام  
 فرد گنداشت شده \* معنی بیت آنکه از دین و خرد و آتش و امی توان افزودن و چون  
 مشتمل گردد در دست انور و عظم را توان سوخت و خاکستر توان نمود \* ملک را چنان گرم  
 کرد این سخن \* که جو شش بر آمد چو مر جمل بتن \* جو ش \* بر وزن موش حاصل مصدر ح شدن  
 بمعنی بهم بر آمدن و شورش کردن و ششین در آخرش راجع است بطرف باد شاه \* مر جمل \*  
 بالکسر بکر و فتح سوم و یک مسی بزرگ \* یعنی باد شاه را این سخن که وزیر کمن عرض کرد چنان  
 گرم نمود بر سر غضب آورد که همچون دیک که جو شش از بالای آن ریخته گردد و بر گرداگرد  
 او افتاد شود جو شش بتن بر آمد عرق جگر از بدن روان شده و در تن چاه \* ملک را چنان نرم  
 کرد این خبر \* که جو شش بر آمد چو منجل بر سر \* آمده است \* منجل \* بالکسر و اس که بدان  
 فلذی روزنه خرا داند که معنی از منجل چه اراوه که در معنی بیت چه خواسته \* و در بعضی ملک را

بنام گرم کردن نمر که چو شش بر آرد چو روشن بسر و داین سرخ از جویای اسم است  
غضب دست در خون درویش داشت \* و لیکن سکون دست درویش داشت \* قائل  
داشت در مصرع اول غضب و در ثانی سکون است \* دست در خون داشتن \* عبارت  
از سعی کردن در کشتن و دست درویش داشتن کنایه از منع کردن و باز داشتن و آنها که  
غضب دست و همچنین سکون دست را محمول بر قائل نموده دست غضب و دست  
سکون گویند و قائل داشت پادشاه دانش منشی آن قلت نه بر است فند بر \* یعنی آنکه هر دو  
غضب پادشاه دارد و کشتن درویش تحریض می کرد لیکن تحمل و بردباری معنی نمید  
ومی نهانند \* که هر دو در کشته نه مردی بود \* ستر دینی داد مردی بود \* میازار بر در ده حیرت  
\* چو نمر خود را به تارش مرز \* به سمت نایب بر در دست \* چو خواهی به در خون خود و شش  
\* از دماهر باقیقت نشد \* و رایح ان شاهی قریب شد \* کون تا یقینت نمر و کناه \* بگفتار و شن  
گزدش نخواه \* مرد \* متقابل گرم ناخوش و بیر \* قوله چو نمر خود دارد \* تیر دار یعنی بر کشتن بر دار  
اینها مراد مطلق خدمت گزار است و مبراز بود که تیر کنایه از آلمان و زنهار باشد چنانچه مشهور  
است که چون ملوک و امرا شهری یادی را خوار کنند و از سکنه آنجا کسی را زنده نماند و خواهند که از  
تاراج و قمارت سلامت نماند تیری بر ده دهند تا هر که از لشکریان تیر بدست او بیند ایز او محنت  
بآورند سازد \* حاصل معنی آنکه هر که از لطف و کرم نواخته باشی و او از تو توقع رحمت و احسان  
داشته باشد هیچ وجه او را از ثنای و آزار نمانی \* ملک در دل این را ز پوشیده داشت \*  
که قول کلیمان پوشیده داشت \* دل است ای فردمند زده ان را زه چو گفتی نباید بزنجیر باز \* را زه  
بر وزن قاز یعنی پوشیده و پنهان و نهفته و اسرار دل \* این را زه \* اشارت است بآنچه وزیر  
کس از خیانت و زیر نوید پادشاه رسانیده \* و مصرع ثانی تعلیلی پوشیده داشتن و بیت لاف بیاید  
قول کلیمان \* یعنی آنچه وزیر کس از خیانت و زیر نوید پادشاه رسانیده \* پادشاه در دل خود منفی  
میداشت زیرا که قول کلیمان شنیده بود یعنی ای فردمند دل زده ان را زه است هرگاه انشای  
آن کردی دیگر هرگز بزنجه نخواستی آرد و بر ان توانا نخواهی شد \* بگه کرد پوشیده و رگاو مرد  
خلل دید در آسایش و مرد \* و پشاور \* در اینجا صفت ذی است نه صفت مرد یعنی مرد پشاور زیرا که  
دوین صورت عرفت روی و در مصرع اول متحرک و در ثانی ساکن می آید و این عیب قاضی  
است \* که تا در نظر بر یکی نه کرد \* بری چهره و وزیر لب فند کرد \* قریب فند برن \* کنایه از

تبسم کردن و این بیت زبان خلل است \* و در بعضی که ناگه نظری بکسی نهد که آید \* زی \*  
 یکسر زای بجز سوزی و جانب \* و کس را که باشد بجز جان و هوش \* حکایت کنند و لیما هوش \*  
 کاف که باشد بهر جان و هوش شریک و عقیده در دو سوا اند شد \* حکایت کنند \* جمع حکایت کن  
 است نه اسر حالیه \* یعنی و کس را که جان و هوش متفق یک دگر باشند حکایت کنند \* اند  
 و حال آنکه لیمای ایشان در گفتار نیست \* چو دید بهر دگر و دگر \* دگر در دو مستحق از دگر سیر \*  
 دلیر \* یکسر بنی بی ناک \* مستحق \* بسم میر و کس کاف حداد در مرض استقامت و استقامتی است  
 که بسپار آن آب بسیار خورد و سیر نگر و نه \* و چله \* با کس و با فتح نهر بند او و مطلق  
 رود خانه \* اس بیت در بیان احوال عاشقان مجاری و گرفتاران نظری است \* یعنی چون  
 دیدند شاهین بنکار و شاهزاده بجز محبوس بر دگر و دلیر و بی ناک شد و دولت دید امیر  
 آید هر که را دیدن سیر نشود چنانکه کسی مرض استقامت دارد اگر تمام در پای چله را نشود  
 سیر آید \* چو خدای که قدرت بهداند \* دل ای خواجده در سواد و زبان مبر \* و اگر خود  
 نباشد عرض در میان \* حد کن که دارد بهیت زبان \* قدر \* باخ چاه و منزلت \* خواجده \*  
 باخای منقوطه و ثانی معدود و روزن و راجه رئیس خانه و بعضی مسلم باشد \* سواد و \* کناپه از مشون  
 و محبوس و کسب و ریش و بهر تداشته باشد \* یعنی اگر می خواهی که قدر و منزلت تو اغماط  
 نه پذیرد و او را برقرار ماند ای خواجده دل در سواد و زبان سیر چه موجب افتادگی از چاه و منزلت  
 خواهد بود و اگر غرضی در میان نباشد و محسوس محبت مصادق بود تا هم بهر سیر زیرا که در پیشور شد  
 اگر چه نقصان و رتبت و منزلت نیست لیکن زبان بهیت و مشکوه الهه است که در نظر مردان  
 فقیر و خوار خواهی شد و انگشت نای مردم خواهی گشت \* معنی نماند که از این ای قول و کس  
 که را باشد تا که دارد بهیت زبان چاه و بیت مقول شیخ است و بیت اول در بیان حالت  
 عاشقان و در بیت اخیر در عطف و نصیحت \* ملک را گمان بدی را است شد \* رسوای و  
 تبسمکن خواست شد \* هم از حسن تدبیر و آتی تمام \* باحتیاجی گفتش ای نیک نام \* راست \*  
 بافتح نقیض کج مدد و ع \* رسوای \* بافتح غلطی از اخطا و بهر که رسوای و سفر او خون و باغم باشد  
 و در عرت دیدگی و خلل و باغ و باغ میوست که در باغ مردم افتد و از آن خیالات خاصه زاید  
 \* شمشکین \* مرکب است از خشم با کس و بعضی غصه و گیس یکسر کاف سسی بعضی صامص  
 و خدادند \* بهر غمگین و شرمگین که بعضی خدادند غم و خدادند غم است و بعضی گویند بعضی راست که

در مقابل ظالی باشد چو گین در اصل آنگن بود \* شد \* بعضی معنای یعنی از سودا بر دوزخ چشم میگشاید  
 شدن خواست \* نه بیدر \* پایان کار اندیشیدن \* وای \* اندیشه دانه بر دوزخ و نیز بایستاد  
 چسری گفتند و لفظ هر دو اول بیت دوم تراید است \* معنی ایامه آنکه گمان بد بادشاه بر دوزخ نویسد  
 سشاهد و سمانه که با سبق گذشته است شده و یقین مبدل گشت چنانکه از غایب سودا و دیوانگی  
 خواست کرد و چشمگین شود ای اظهار عجز و عقوبت کند اما از کمال حسن بدیدر و محض و دوزخی از  
 جاده اعتدال اخراج نور زده از دوی تحمل و بر دیای بلایست و آهسته که گفت که ای یگانام \*  
 ترا من فرستاده باشم \* پاسدار ملک امین باشم \* گمان بر دست زیر کسده و دوشده \*  
 نه استمیت بر و ناپسند \* چنین مصلح پایه بانی خود است \* گناه از من اید ظالی و نایست \* اسرار \*  
 با کسر بهندان کردن و آشکارا نمودن و بالذات نهاجمع سر \* امین \* بیخ الفت و کسر من امانت  
 دار و کسکه بر او اعتماد باشد \* مرقع \* بنم سیم و فتح ثالث بلند و عالی \* چون بدگر بر دوزخ \* جرم \*  
 خیانت روا دارم اند و حرم \* کمر \* بنم کاف قارسی و فتح با محنت گوهر اصل و نژاد \* جرم \*  
 بفتحین جم و دای بلند و انتطاح و ناپا و خوبی شبه \* حرم \* بفتحین گرد که و دگر و باغ و بر آن  
 و نیز گرداگرد مشکوی و خانه \* یعنی چون بد اصل را که از دوی جزیدی و بد گامی \* جزئی \* نگه نیاید بر دوش  
 گنم و بفر \* خود سازم بر ایند و دست بکوی خود خیانت را و واداشته باشم \* برادر دسر و بسیار  
 دوان \* چنین گفت کای خسرو کاروان \* مرا چون بر دوزخ این از جرم پاک \* نه ادم از خفاست  
 نه اندیش باک \* حرم \* بنم گناه \* خفاست \* یا نسیم باده شدن و کسی را بد گفتن و نیز عیب \*  
 خاطر دوزخ بر گزاین طنز نرفت \* نه اسم که گفت آنچه بر من نرفت \* هرگز \* بیخ اول و کسر کاف  
 قارسی و سکون مانی و ذای بود بیخ و وقت و ایچ زمان و همیشه و نزال \* معنی آنکه آنچه بادشاه  
 سینه مایه قطع نظر از یقین هرگز خیال و گمان هم بغا طرس راه نیافته که این چنین هر کنی و پای لغزی از من  
 وجود آید تا بگردان و مرکب شدن آن چه رسد پس خاتم که آنچه بر من نرفت که ام کس  
 عرض و سانه \* سشاهد گفت آنچه گفتم برت \* بگویند خصمان بر دوی اندرت \* چنین گفت  
 یاسن و دوزخ کن \* و نیز آنچه دانی بگوین \* خصم \* بالفتح و دشمن \* بخند و آهانت بر لب ارم \*  
 کرد در آید نباشد شکست \* انگشت بر لب گرفتن و انگشت بر دندان گردیدن \* کنایه از تعجب  
 کردن و تحیر نمودن باشد و حسرت و افسوس خوردن و اندیش گویند \* یعنی و دوزخ سخن بادشاه  
 شنید و بخندید و از بوالعجبی انگشت بر لب گرفت و گفت که از دوزخ کن در حق من هر چه

بر توج آید عجب نیست \* دو دیک یکه \* مای خودم \* بیا بر زبان آورد و بزدیم \* من آنگاه \* انگاشتم  
دشمنش \* که خسرو و تر نشاند از منش \* چو سلطان تسلیمت نهد برویم \* ندانم که دشمن بود و دوستم  
مر اتانیا منت نگیرد و دست \* چو بیدم که در عزم من ذل او ست \* قتیلت \* افزونی و باندی \* در حد  
ذل \* بهم ذال \* مرد تشدید لام خوانی \* عز \* بالکسر او جندی و نیاب شدن \* برینت \* گویم  
بنی در ست \* اگر گوش یابند داری نخست \* حدیث \* بر درون لعل سخن \* گو شد اشکن \*  
 یعنی سؤید شدن س بران قاطع \* تورا اگر گوش یابند \* داری نخست \* یعنی اگر اول بمن سؤید  
شوی و گفتار من بشنوی و بر حرف خشم که وزیر کن باشد \* بیش از التماس من صلصامی  
و کار ندی \* و از بخت و خدایم بگاید \* ام و کتاب الخ \* بیان حدیث است \* د سخن \* یعنی  
بی گوش دهوش که نخست \* و گفت گوش داند و بقره آن لب گشاید گوش نباید کرد \* و در بعض  
سخن \* مای حدیثی در ست \* یکی شر گذشت \* ویده شد قاطع فاش باشد چه درین صورت با وجود  
اختلاف فوج \* حرف دوی هم \* محقق نمی شود \* ویرا که ذال گذشت \* مفتوح و مای نخست \* مفهوم است  
و حرف دوی در یکی سخن \* همچو در دیگری \* سین \* عده است \* بس \* شعر بی قافیه باشد \* فناهی \*  
\* مثل \* \* ندانم \* بگاید \* ام و در کتاب \* که ابلیس و ایدر شخصی بخواب \*  
بلا سو بر بدن چو خور \* چو خورشیدش از چهره می تافت \* نود \* ابلیس \* بالکسر همان عزازیل که  
در آید با گذشت \* منویر \* بالفتح \* درخت ناز و آن درختی است خوشبو و در فرسنگ منویر بار  
و ناز و ناز سرود و گویند و باو ناز و ناز \* از من گشت \* الفاظ \* دور \* بعض \* سخن \* بجای \* ام و  
خواند \* ام آید \* محت \* نداد \* دور \* بعض \* بیا \* منویر \* برید \* او خور \* واقع است \* فرا رفت \* و گفت  
ای عجب کین توئی \* فرشته نباشد بدین نیگوئی \* فرشته \* بشین \* منوطه \* بر وزن \* و معنی \* فرست  
بسین \* عده \* کرد \* سول \* ویدقا \* مهر باشد \* نیگوئی \* و در اینجا \* معنی \* حسن \* صورت \* واقع است \* یعنی  
آن شخص نزد لب ابلیس \* شد \* و گفت \* محل شکفت \* و عجب است \* این صورت \* که تو داری  
فرشته \* هم \* با این حسن \* و جمال \* نباشد \* دور \* بعض \* سخن \* نظر \* کرد \* و گفت \* ای \* نظیر \* قمر \* ندانم \* خالق  
از جمالت \* نبر \* و انبع است \* تو کین \* دوی داری \* بحسن \* قمر \* چراور \* جهانی \* بر شنی \* سمر \*  
جهانی \* بایای \* مرد \* برای \* اثبات \* لعل \* است \* کلام \* دور \* بعضی \* بجای \* بحسن \* قمر \* نظیر \* قمر \* دید \* شر \*  
ترا \* مهر \* گین \* دوی \* ندانم \* بگر \* نایه \* در زشت \* بنگاشتم \* مهر \* گین \* مرکب \* است \* از سهم  
یعنی \* ترس \* و گین \* بعضی \* خواند \* و عجب \* معنی \* ترسناک \* و عجب \* گر \* نایه \* بنگاشتم \* فادسی

چهارم و یکشتن و نشن کردن و صورت بستن \* برایش بنده و در ایوان شاه \* درم روی و کرد دست  
 و زنت و شاه \* درم \* بکر اول و فتح زانی درسی بر دقن دوم یعنی اندر او و نمکین داند و نیک  
 و سر و دانه \* و صبا و نایل \* معنی آنکه مدد و در ایوان شاه بر از دست روی و کمر \* مثله نفس  
 نومی به دو قصه بر می کنند و عدل و واسع بجای او ایوان \* بجمام اختیار فرمود و ایوان را محمود  
 بنی اصابم بود و چه شاد و مشهور است که صورت عشاریت بر دود و ایوان چهارم نفس  
 می کنند \* در ایوان \* شند این سخن بخت بر گشته و جو \* بر آوری بر آرد و بایک و عری \* و  
 مایای فارسی نوعی از شیطان باشد و گمراه و کج اندیش و کج طبع و بمعنی دشمن هم  
 آمده \* عری \* بکثرین و سکون تحتانی محمود و او شو و فریاد و بایک و عری \* یعنی آن دیو بر گشته  
 بخت این سخن شند او و غوغا مانا و زاری بر آرد و گفت \* که ای بیگم بخت این  
 ز شغل من است \* ولیکن قلم و لعل دشمن است \* بر انداختم پنج شان از بخت \* کونم  
 یکین می نماید رشت \* مشاهیر شاه لنگ دشمن باشد که در مصرع نانی بخت اول است و معنی  
 ایماست ظاهر \* مرا هم چنین نام بیک است و لیک \* ذخیرت بگوید به اندیش بیک \* غیره  
 یا بخت و شک بر دن و بالاک و شک و در بعضی نسخ بجای غیرت ملت واقع است \* ملت و  
 مالک و تشدید \* و در بعضی دیگر \* مرا هم چنان خوشی بیک است و لیک \* ملت  
 نه بدین به اندیش \* بیک \* آمده ازین بیت مقول و فریاد است و در حق خویش \* ولیکن بنده چشم  
 از چشم شاه \* و در بود در سخن بیگانه \* و لا و آنکه از هیچ چیز و از هیچ کس نترسد و مصرع  
 دوم ملت معنون مصرع اول است یعنی از چشم و غلبه پادشاه اندیشه بیکم و بانک  
 نمیدارم زیرا که بنی گناه در سخن گفتن و بجواب سوال پرداختن دلیر می باشد \* اگر محتسب  
 گردان راعم است \* که سنگ ترازدی مادرش کم است \* محتسب \* بانهم بشمار آورده  
 و نیز آنکه وزن سنگ ترازدی و گان بکند و نرخ غله تحقیق نماید \* ترازد \* مشاف است بجانب  
 بارای ترازدی وزن کردن چه بار بمعنی وزن هر آمده \* سنگ \* درین محل عبارت از سنگی  
 است که بدان غله و غیره وزن کنند مانندش بابت خوانه \* حاصل معنی آنکه چون محتسب برای احتساب  
 در شهر گشت کند خرد و اندیشه آنرا یابد که سنگ ترازدی وزن کردن او کم باشد \* چه حرف  
 بر آید دست از قلم \* مرا از هر حرف گیران چه غم \* و در بعضی جای آید که مشاعر است آمده  
 صیغه ناصی و در دشت \* و در یک جای \* من آبش بر بخت \* بفر سنگ بایر و کار تر \* که بخت \* آه و خنده



کناه از بی عزت و خفیت سافس \* ملک در سخن کفایتش خیره نام \* سر دست فرماندهی بر نشاند  
 خیره \* پروازن تیر و حیران و سرگشته و فرومانده \* سر دست افشاندن \* کناه \* از غضب کردن \* یعنی  
 پادشاه در سخن گفتن او حیران ماند و از جواسه آن عاجز آمد تا بتاویست ساطانی و سطر است  
 خیر مانی را کار فرمود و غضب کرد و گفت \* که بجزم برون و زبان آوری \* ز بزمی که دارد دیگر دیری \*  
 بجزم \* با هم گه گاه \* زونی \* باغ زای محمد و بسکون رای ملک و یاد نفاق و دروغ \* زبان آوری  
 طاقت لسانی یعنی گناه بکار از دروغ بندی و در آردانی و طاقت لسانی از گناه بکار کردن او است  
 پاک نمی تواند شد \* ز صفت پادشاه که نشیند ام \* تا آخر بجزم خود دیده ام \* همانا ظاهر  
 و یقین و توفیق بر مصرع نانی است بهایم انگار \* در بعضی که آفر کلاف اضرایه آمده \* یعنی هر آن  
 همین که راست که از دستمال و دوشین تو نشیند باشد آخر بجزم خود دیده ام \* که بین زمره  
 خلق در بارگاه \* نمی باشد تخر و اینان نگاه \* زمره \* با هم گروه مردم \* بجزم مردم سخن گوی  
 و گفت \* حق است این سخن حق نشاید نفع \* سخن گوی \* بمعنی سخن شنم است  
 که کناه از شاعر مردم فهمیده و سخن فهم باشد \* حق \* ضد باطل یعنی راست \* نفع \*  
 که صراحت و ثانی مضموم ماضی نفی و بمعنی پوشیده و پنهان هم هست \* یعنی مردم سخن گو که در  
 نبود چون سخن پادشاه شنید بجزم دید و گفت که آنچه از نظر کردن پند بران و صورت فرموده  
 فرمودی همین حق و محض صدق است و حق را دروغ خوان پوشیده و لیکن \* درین نکته هست  
 اگر بشنوی \* که قدرت فزون باد و دولت قوی \* نکته \* با هم سخن باریک و لطیف و همزه  
 ملیده و آخرش عوض پای وحدت است چو در آخر لفظی که ای محقق باشد چون نای وحدت و شاعر  
 و غیره لا حق کنیز بار اهره \* پند بدل سازند \* قوله اگر بشنوی \* شرط است و جزای آن محذوف  
 یعنی بگویم \* معنی آنکه ای پادشاه در ضمن نظر کردن من بران مردم سخن لطیف و رمزی باریک  
 فهم است اگر بگویش و دوش بشنوی بگویم مصرع نانی جمله مستتر ضمه حائیه است و در بعضی \*  
 که حکمت روان باد و دولت قوی \* واقع است \* بنیم که در ویش بی دسگاه \* در حسرت  
 کند در تو نگه نگاه \* مراد استگاه چو الی برمت \* با هم و لغت رنگانی برمت \* زوید از اینان ندانم  
 شکایب \* که مرایه داران کنند و زیب \* و دستگاه \* پروازن تختگاه بمعنی قدرت و جمعیت  
 سامان و دسترس و بر نه \* حسرت \* با لغ و دروغ خوردن و بشمائی سخت \* تو نگه \* مرکب  
 هست از توان و در بعضی صواب قوت و قدرت و توانائی بکثرت استعمال الف حذف گردیده

و نیز شده \* و باقی بازی کردن و بازی. نیز که از محل این بازی دارد \* لعب \* بخت اول و نانی پس.  
 مذکور بازی کردن و بازی \* سنی آنکه ای خداوند نمی بینی که گدای بی دسترس و بی سامان  
 از روی حسرت و اوصوس در تو نگر نظر میکند پس سر هر که دستبند چوانی اند و سر و دست است  
 و دره قالی سن و دیواری حرف شده \* سنی گدای بی سر و سامان از دیدار اینان که هر چه تو نگر از  
 سر نایب از حسن و زیبای میباید و خبر و شکیب نمیدارم \* مراهم چنین جهر \* کل قام بود \*  
 یا و نیز از غولی اندام بود \* قام \* پروذن و معنی وام که قرض و دین باشد و بمعنی لون و رنگ  
 و شبه و نظیر و مانند هم آمده \* یا و \* یا لکسر و تشدید لام مفتوح صمد است و یا و تون یا و یون  
 رای نسبت و تحریف لام رای غزوت شعر \* اندام \* یا بخت چن و عصا آدمی را که نه بینی  
 هر چه جهر و اندام اینان مرا هر چه لکسر رنگ و اندام یا و یون بود \* در بر خاتیم شده ماه کفر \*  
 که موسوم چنانچه است و دو کرم \* دشت \* یکسر رای حمل و سکون شین مشروط ماضی و شتن که رشتن  
 پند و تافش بشم و ایر بشم و امثال آن باشد \* کفر \* بختن چار \* مرده و بخت اول و سکون  
 بی رشتن سوت و جز آن \* بنده \* پروذن گد \* سرف که بهر بی ظن خوانند \* دوک \* روان  
 حوک آملی است آهین که در این و سامان و سینه و هنری نکاو گویند \* بی دین غایت که موسی  
 من مانده پند سدید و نرم و تن من مثل و دوک فحیف و ذرا کشته مرا می باید که کفر \* در بر یسم  
 و اسباب مرگ خویش چنانچه همیازم \* مراهم چنین جعد بزرگ بود \* قباد و پرواز نازکی ننگ بود و  
 قعد \* یا بخت موسی مرغولی یعنی پیچیده و دود هم \* بزرگ \* پروذن خرچنگ نام اسپ میادش بود  
 و بنام سنگی است سیاه که آن را شبه گویند و در بینا مطلق سیاه را و است بی ذلف که در رنگ  
 هم چون شب باشد \* قبا \* پروذن صبا جامه پوشیده بی است سرفوت \* نازک \* بهر نالت و  
 سکون کاف تا می سرفوت و کنایه از مشوق و مطلوب و شاید باشد \* تنگ \* بخت اول  
 و سکون کاف تا می قبیضی فراخ کنایه از چست و چپان \* بی قبا بی نزاکت پای چار شاهای  
 و محبوبی چنانکه ایشان را در بیعت است مرا هر در ایام جوانی بر اندام تنگ و چست بود \*  
 در دست درم در دامن داشت جای \* چو دیواری از خشت سیمین بیای \* کوه نم رنگ کن وقت  
 سخن \* بنفاد یک یک جو سو دکن \* رسته \* بسین مله پروذن و سده یا بخت معنی غلام شده  
 نبات یا نه و مطلق معنی از انعام از انسان و حیوان و آنکه در چار \* سنج و شتن مشروط  
 دیدار شد قلم محس باشد چو رسته یا لکسر و سکون شین چو نادر آبر بشم در سامان را گویند و نیز

نام مرضی است \* ۱۲ \* باضم و التشدید مراد پدید آمدن و نیز کنایه از دمان باشد \*  
 حشت \* بکسر ثانی مجرور وزن زشت آبر غلام و بخت را گویند \* سور \* بنم سین مملو سکون  
 و ادویر اوله در قاضی باره خوانند \* یعنی دمانهای من که چون مراد پدید میآید از بود و نام  
 چنان می نمود که گویاد و نظار بریاست و دو معنی است \* چنانکه دیواری از حشت  
 بسبب این قائم باشد حال که پیش تو حرف می زخم و وقت سخن گفتن نگاه کن که چگونه از هم افتاده اند  
 چنانکه از پیاده گشته های یک سیریز هم چنین دمانهای من فوشت بنوشت از هم و بخت اند و از با  
 در آمدن در بعضی بجای سوری جبری آمده \* جسر \* بالفتح بلی که بر روی آب بنده \* در آید چنان بجزرت  
 بر این گم \* که عمر تلف کرده یاد آورم \* تلف \* بفتح ثانی نیست بشدن و هلاک گردیدن \* پس  
 اکنون که فعفت پیری مراد یافته و ایام شبایم از دست رفته بجزرت و افسوس برادر ایوان  
 نگاه کنم که نگاه کردن من برین دور و لغت برایام گزشت خود حسرت خوردن و هر عمر تلف کرده  
 خویش با صفت بردن است \* برقت از من آن روزهای عزیز \* بیان و سه نامه این دور نیز \*  
 دور \* بالفتح مجرور وزن غور گردش کردن و بمعنی عهد و زمان دور اکثر مسخ بجای دور و زودیده شد \*  
 تو را آن روزهای عزیز \* کنایه از ایام شباب و ایام جوانی باشد که ذکر آن با سبقی گذشته \*  
 چو دانش در این در معنی بدست \* بگفتا کزین به کمال است گفت \* در ارکان دولت نگه کرد شاه \*  
 کزین خوبتر لفظ و معنی نخواه \* در معنی \* کنایه از سخنان لطیف و گفتار آید \* ارکان \* بالفتح  
 جوانب قوی تر از جوانب و غیر جمع رکن باضم کنایه از کارگران و مصلحان مهات سلطنت \*  
 تو را بگفتا کزین به الخ \* یعنی پادشاه با دل خود گفت که ازین بهتر شو ان گفت و در بعضی بگفتا ازین  
 به خیال است گفت \* برین قدر قائل گفتند ارکان دولت و اعیان حضرت باشند و بدیت ثانی  
 باینکه بر داد عطف مملو است بر مصرع ثانی بیست اول \* یعنی چون مراد نشود من گوهر معنی را  
 که با سبقی گذشته با آب داری و لطافت در سلک تیر کشید پادشاه با دل گفت که ازین  
 بهتر توان گفت و بسوی ارکان دولت و اعیان حضرت نگاه کرد و فرمود که مراد شاهد پرست  
 در صورت پرستی خود که شهادت معنی و بر امت صوری آورده بهتر ازین بیانی و تقدیری نخواه  
 ای و ابل ظاهری و پراهمین معنوی دیگر بهتر ازین بخوی \* پوشیده میباشد که اخرا و لفظ نخواه بنابر مقرر  
 و در بیان باشد که تطابق فعل و ضمیر ضروریست ازین و افراد فعل با وجود جمعیت ضمیر و جمعیت  
 فعل با وجود افراد ضمیر نماید شمار و نظیر این پرستش زبان پوشیده نیست و در متن چهار \*

نیت این گردان به قتل است لنت و واقع است بر من شکر مصرع اول بیت ادبی عز  
 دیت اوم می او ارکانی دولت الخ برادر خود نیت این گردان تا آخر و شود شیخ فایده الرمز  
 باشد و نقد بین حسن گفتار و اندیشه استی آید او دانشور و معنی آنکه چون ولایت دانشور  
 نوهر معنی را با هر آله ادبی و لطافت و در مشایخ آموذ بادشاه و در ارکان دولت که  
 با آفرینش و صفت است گفت این الخ بین حسن گفتار و اندیشه استی آید او دانشور و معنی  
 صفت لطافت و فصاحت بود که ازان بهتر کسی را یا ازای گفتن نبود \* کسی را انظر می شاه  
 رواست \* که اندر بدین شایه می خود خواست \* شاه \* بشیخی مجرب و کسبنا محبوب و گوادر  
 و او \* مرد زن هوا بازی و جاری و روان \* شایه می معنی صفت و دلیل \* خود \* با هم بهاد  
 و نسب گناه گفتن \* معنی آنکه کتیکه با من بین داد و لعل گناه تواند آورد اگر نظر بر شاهان و داد  
 و امان کند جایزه دوست است \* بمقتل او آهستگی کرد می \* بگفتار جسمش بیازد می \* آهستگی  
 ادبی و دمی و ملائمت یعنی اگر با بازه بقتل و حکم فردی و دمی نمی کردم هر این بگفتار و معنی  
 او را آزار داد و دوم \* صاحب عرض تا سخن نشوی \* که کار بندای پشیمان شوی \* و نه  
 و پناه دین \* سخن شسته ن \* یاد کردن \* صاحب عرض \* اگر خواست و آرد و داشته باشد  
 و سخن را اندر خود گوید \* یعنی از خود غرض و صاحب آرزو به گزین سخن را با و نداری و بهر معنی  
 ادکار بند نشدی زیرا که اگر بر سخن او عمل خواهی که عاقبت کند پشیمان خواهی شد و بعد اذاع  
 بر غرض او تراست و نه مجبور علیه ندانسته ای بر خود تا صاحب غرضی خود و \* نکونام را پناه  
 قش لب و مال \* پیروز دین به گوی و اگر شمشیر \* بگو \* مختلف بگو \* شریعت \* بر وزن قبیل  
 بر رگ که دانند و بزرگ و امشش \* پیروز و خود را عمل با نرود چون پای زایر و نون فنی  
 و معنی بر لنتی که در اول آن الت باشد و آید الت و ای یابد الت گفته و اگر دالت باشد یکی را  
 بحال دادند و نام \* یعنی نیک نام را که و نه بر خود مال و چاه و بزرگی زیاد کرد و بد گوی و اگر دوز  
 حاقین حرف گیر باشد که شمشال داد \* بهر میر دستور دانشورش \* بهر یکی بشد نام و در کشور  
 بهر دل و گرم سالها ملک داد \* برکت و بگو نامی از وی باشد \* ضمیر مشی در آخر مصرع  
 بیت اول را مع بطرف بادشاه است یعنی بهر پیر و نه دانشور آن بادشاه نام بیک او در کشور  
 چشمه و مشه \* ملک و اند \* شایه می کردن و سلطنت نمودن \* رفتن \* کتابه از مردن باشد  
 و معنی بیت دوم و دفع است \* چنین بادشاهان که دین پرورند \* باز وی دین گوی دولت بر د

\* دین پرورد \* یعنی دین پرستی گنم و خدا دست قرطین بری و اگا نند نه چهر وودن بر معنی هر معین  
هر آمد من بران قاضی \* یازوی دین \* یعنی بر داری و یاری دین \* گوی برودن \* غالب آمدن  
و فایق شدن یعنی چنین پادشاهان و سلاطین که دین پرست باشند و توفیق و مددگامی دین پروری  
نمودی دولت بر نه و از هر فایق شوند \* از آمان نه بینم و دین عهد کس \* اگر هست بود بر سعد است  
و پس \* قدر بود و مدد فرخ نهاد \* که شایع امید من بر و شد باد \* بوسی در خنی تو ای پادشاه \* که افکنم  
شایه بکار داد \* بود بر سعد \* باضامت بود بر بطرس سعد \* خدیو \* بکار اول و ثانی و سکون  
بختیاری محمول و داد پادشاه و وزیر و خداوند کار \* دین ایات التماس است از غیبت بظلم  
\* یعنی آنکه از ان پادشاهان که دین پروری کنند و از بازوی دین گوی دولت بر نه دین زمان  
کسی را نمی بیند سالفرخی اگر کسی باین وفاست حمید و اخلاق پسندید و مایه شود دیگر خدایت خود  
خود مدد فرخ نهاد بود بر سعد بنیاشد خدا یا شاخ امید او بر و مدد یار آید و بر آید ای پادشاه  
تو در وقت بهشتی یعنی در وقت طوبی بهشتی که سایه تو ای عدل و انصاف تو را در یکبار و مدد  
است و فایق دور است در ظل حمایت و حمایت تو باین و آمان بر می بر نه و بر حسین  
اوقات زندگانی میکند \* خوش بیدر نهاند که دین پیست از آمان نه بینم و دین عهد الح که بر اسب و  
که بر در اصطلاح شعر این است که از مطلق مطلبی دیگر بر و در آخر از آنکه باز بر بر آن مطلب  
آید باز \* طمع بود از بخت نیک آخرم \* که بال های آفند بر سرم \* خرد گفت و دولت نه بخشه های \*  
گر اقبال خدای در این سایه ای \* طمع \* بختن امید \* های \* بنم اول و ثانی بالف کشید و  
بختانی در اینام مرغی است سرود که استخوان می خورد و سایه او بر بر که افتد و لهنه و بخت و  
گر دو \* یعنی از طالع سعد و بخت همایون امید چنین بود که بخت نیک از سایه های دایر بر من  
افکنم و صاحب نصیب و اقبال بر نه سازد \* لیکن خود و دین و عقل و مصلحت گزین گفت  
ای سعادتی این توقع از نهاد و در چشم بی روی گما که نهاد دولت نمی بخشد و از سایه اش  
کس صاحب نصیب نمی شود اگر دولت و اقبال می خواهد در سایه همایون پادشاه و آری و سعادت  
طالع را پادشاه فریای \* نهاد یا بر بخت نظیر کرد \* که این سایه بر خلق گسترده \* این پیست  
در اکثر نسخه ها همین ترتیب است و در بعض نسخ و در بعضی وجودی ندارد و طبع سلم هم گواهی  
میدهد که این شعر در اینجا باشد چه دین پیست و پیست آنچه دیگر از لفظ خدا یا شاعر از ملاحظ  
می افکنم چنانکه بر مسائل بر مشید نیست اگر بعد پیست بهشتی و خنی تو ای پادشاه الح و قبل از دو پیست

با سستی . شد حتی قشع و ملاحت ترتیب گونه حاصل می شود قشع . سستی بیست آنکه ندر ای محکم  
 نسبت در حمت تست که این سبب بر خلق کسرت و آهیی یا و شاه عادل و سخاوت باذل بر سر طایبان  
 آورد که طایق و در خلق و الت و حاتم و اخست او با سو . و منبوت بود و در نه کافی . بسره می برده و  
 و دماکی ایی و ولتم برده و دار . و نه ای تو این سبب به دور و دار . و این سبب به طبع بن سبیل  
 آورد و بدست و دمای یا و شاه خود تمام کرده باز سر مطلب که و عطف و نصیحت باشد آمده می فرماید  
 و اود فرمان در ای شکو . و در سو قای مردم نگار و دست و سر بر غرور از تحمل نبی . و حرامش بود  
 . ج شایستی . شکو . و به اول و ثانی و سکون و اد . محمول و به ماست و شان و شوکت  
 . بر دگی . حرام . با صلح ناشایسته . و دار و د . تاج . و انصریحان جمع . یعنی نه اود فرمان که صاحب رای  
 و به بیروزی شوکت و بر دگی باشد باید که اذ ش و در خوشای طایق نا خوش و دست و نگردد و اگر از  
 آشوب و فرهاد مردم برهنه شود و سر از کمر و بند و گر آن دار و تاج شایه که در حقیقت هر طایق بنای  
 است بر سرش حرام و نا ایی است . و تحمل کند هر که عقل هست . نه عقلی که خشمش که  
 نه دست . یعنی هر که از عقل و خود بر . و مداد و تحمل و بر دمای می کند . آن عقل که خشم و غصب  
 و واسطه یابد و بر دستش کند . و گویم چرا جنگ آوری باید . و چو خشم آید عقل بر جای دارد .  
 پای بر باد داشتن و پای داشتن . یعنی نابت قدم بودن یعنی ترانگی گویم که هرگاه جنگ آوری  
 به تحمل و نابت عقل نابت قدم باش بلکه نصیحت من همین است که چون خشم بر تو ظاهر کند  
 عقل را از دست . و به چو نه در دستان هر و غصب دست و با کم کن چو مرد آن نیست که در جنگ  
 و خشم خود را از شکست دهد و گردان عفت شکن را از پا و آرد بلکه در حقیقت مرد آن است  
 که وقت استیلا ی غصب عقل را بر پای دارد و تحمل را از دست نموده و پناهی گفته اند  
 مردی گمان میر که بسره نجه است و زود . با نفس اگر برائی و انهم که شاطری . و در بعضی نسخ  
 چو خشم آوری . پای چو خشم آید نبت هم آمده . چو لشکر بیرون نابت خشم از کین . نه انصاف مانده  
 نه قوی . دین . کین . بیرون زین پنهان شدن و بقصد دشمن . یعنی آنکه هرگاه سلطان علامات  
 نشان خشم و غصت . و جوش آمده و نابرهیز گاری و جفاکاری و نا انصافی و بی رحمی و اگر لشکر  
 برادر و افواج چهار او نیز از کین گاه بیرون نابت و بقصد انهم زام مشهور شاه نفس نا فتنه لشکر  
 بمقادومت آمده است انصاف و پرهیز گاری و دین و غیر آن که از صفات جزای بشری و کار برد از ان  
 کشور حسانت و ناعلمان کارگاه نظام اند تا ب مقادومت نیارند و در پنهان رهنه . حاصل معنی

این نیست و مضمون بیت لافقه و احر است \* ندیدم چنین دیو زیر فلک \* کرد می گریزند  
چندین ملک \* دیو \* عبادت از خشم و چندین ملک انصاف و تقوی و دین و غیر آن از صفات  
بزرگه نفس ناطقه \* گفتار اندر بخشایش بر صیغیان \* بنی حکم شرع آب خوردن  
خطاست \* اگر خون بختوی بریزی و داست \* شرع \* بالغ و اوست که حق تعالی برای بزرگان  
آفریده و بدان امر فرموده \* فتوی \* بالغ آنچه بدان حکم کند فقیه \* قولی حکم الجح \* استنباهم  
انکار است ای نیست این مقدمه درست یعنی این مقدمه درست است که بنی حکم شرع  
آب خوردن خطاست \* حاصل آنکه آب خوردن که محفل مباح است بلکه عند الضرورت  
برای حیانت نفس واجب چون شرع در نهار و نهار و نهار و نهار که نهی فرموده خوردن آن خطاست  
و خون کردن که هر یک از این ربانی و مذموم نزد جمیع ارباب ملل و دخل است چون شرع در جهاد  
و جهاد و غیر آن مجوز کرده و عبادت و ارتکاب در آن رواست بلکه فرض و در بعضی از نسخاتی بهرزه  
منقول آمده و در برخی بنی بیای زاید دیده شد مآل واحد است \* که اگر شرع فتوی دهد بر هلاک \*  
الاتاندری ز کشتن پاک \* کرا \* یعنی هر کرا \* الا \* حرف مذنبه \* تا \* زینبایه \* شدن شهید کشتن  
راجع است بطرف کرا که در صریح اول بعضی هر کرا واقع است و در بعضی نسخ \* اگر شرع  
فتوی دهد بر هلاک \* الا تا ز کشتن نداری تو پاک \* آمده و در سطره الاتاندری ز کشتن  
پاک \* دیده شد و دین صورت مربع مشین شهید کشتن و چندی سزا داد \* و گردار داد و  
تبادش کسان \* برایشان به بخشای و راحت و صان \* گفته بود مرد ستمکار و ا \* چه تاوان زن  
و طفل بیگانه را \* تبار \* بر وزن قطار و دو دان و خوشاوندان \* بخشای \* امر را بخشودن نه از  
بخشیدن که امر از آن به بخش آمده \* ستمکار \* بکافت نازی و نای مخفی در آخر و دیگر کار او ستم  
کردن بر خلاف این باشد چنانکه هیچ کاره و ستمکار \* تاوان \* با و او مالفت کشیده بنون زده و بزم و خیانت  
و غرابت و گناه \* قولی دیگر دان داد و تبارش کسان اربع \* یعنی هر مجرمی را که بقتل او شرع  
کشتی اگر در دو دان خویش کسان را از زن و فرزند آن خود باقی داد و برایشان به بخش و راحت  
ترمان و بیت ثانی بیان ملت بخشودن است و در بعضی از نسخ و گردانی اندر تبارش کسان واقع  
است و در بعضی دیگر باشد اندر تبارش کسان دیده شد اما درین صورت اختلاف فعل و فاعل  
واقع می شود چه لفظ باشد مفرد است و لفظ کسان فاعل آن جمع \* ملت زورمند است و شک  
کمان \* ولیکن در اقلیم دشمن مران \* کردی بر حصاری گریز دیند \* و ستم شهریاری گفته را گزند \*

صا \* با لکسر قند \* محفی نماند که شعرای متقدمین پادشاه در آخر موصوفت بجای کسر بیای زاید  
 میکردند علی الخصوص در تشبیه میان صفت و موصوفت قافله افتد چنانکه \* بر از قید بندای شکستن  
 برابر \* چه قید بندای موصوفت بمعنی قند و هزار صفت آن است و شکستن در میان هر دو قافله  
 هم چنین صاوی موصوفت و بند صفت آن و گریز قافله بیای نسبت اهل شهر و ساکنان شهر  
 و در اکثر نسخ بجای شهری کشور آمده \* معنی آنکه قبول کردم که تن خود در زند است و لشکر گران  
 دارئی ولیکن در ملک دشمن و بیگانه ناخت کن زیرا که دشمن در قند بندای مستحکم و با بسواد  
 خواهد گر بخت و پیچاره شهرئی بیگانه را ناحق گزند و آسیب خواهد رسید \* نظر کن در احوال  
 زندانیان \* که ممکن بود بیکدیگر در میان \* کاف مصرع دوم تقلیلده ممکن بود \* یعنی تواند شد  
 \* معنی آنکه نقص حال زندانیان بکن زیرا که تواند شد که بیگانهی او در میانش باشد \* چو باز از گمان  
 در دیارت برود \* بالمش خیانت بود دست برد \* اران پس که بر روی بگریزند زار \* بهم باز گویند خویش  
 و تبار \* که مسکین در اقلیم غربت برود \* متاعی کرد ماند ظالم ببرد \* دست برد \* بهم پای  
 ایچو دسکون را و دال بی قطعه بازی و گرد بر دین از حریت و گنا \* از قدرت و افزونی و دلیری  
 و غیره بازی و چنانکه سنی در پیچاره و معنی ترکیبی آن است یعنی دست بالمش بر دین ای مالش  
 را ضبط کردن و داخل بیت المال نمودن خیانت است \* غربت \* مانع دور شدن از وطن  
 و شهر خود \* اقلیم غربت \* با صامت عام الی الخاص \* مسکین \* با لکسر درویش و فقیر  
 و ذلیل و پیچاره \* متاع \* با فتح با محتاج خانه و آنچه بدان منتفع گیرند و نفع اندک و بجز اندک  
 \* معنی ابیات آنکه احوالنا اگر باز دگالی و سوداگری در اقلیم قویبر دال و متاع او را قرق و ضبط کن  
 و در بیت المال داخل مسا زبیرا که چون خبر و قاشش بخویش و تبارش خواهد رسید خواهند  
 گریست و باهم خواهند گفت که پیچاره مسکین در اقلیم غربت فوت کرد و متاعی که از و ماند بود  
 ظالم بگرفت و ضبط نمود و در اکثر نسخ \* سر مصرع بیت ثانی کاف هم دیده شد و قیاس هم  
 می خواهد که چنین باشد بر آن بیت و بیت ثالث بیان خیانت است \* بید بکش از ان ظنک  
 بی بر \* و زآه دل در دمنش خرد \* کاف ظنک برای ترجم است و از ان ظنک اشاره  
 است بر طفل باز دگان موتی \* خرد \* بفتحتم بر همیز کردن \* با نام نیگوی پناه سال \*  
 که یک نام ز شش کند پایال \* الفت بسیار برای کثرت است مانده خوشاد بدایسی بسیار بسیار  
 و بسیار خوش و بسیار بد \* قوله نام نیگوی پناه سال \* دوینجا صیح متفاوت بنظر آمده



اکثر نیکو بود واقع است و درین صورت صفت نام باشد ای نام نیک که به پنجاد سال اند و سه باشد در بعضی نیک بیای دیده شده و درین صورت صفات الیه نام باشد یعنی نامیکه منسوب به نیک باشد و در هر دو توجیه مضاف بود پسوی پنجاد سال و مال مرد و واحد است و مصرع دوم بیان مصرع اول است و می تواند بود که کافیه مصرع دوم مضافیه باشد یعنی ای بی خبر و دشت و بر نیکوئی حاصل کرد و پنجاد ساله و از آن میباش زیرا که بسا باشد که ناگاه یک نام داشت نام نیک پنجاد ساله و پایمال کرده و نیست و نابود گردانیده \* پسندید و کاران جاوید نام \* نظادل نگردد بر مال عام \* پسندید و کار \* بکاف عربی کسیکه کار او پسندید و پذیرفته باشد \* نظادل \* مرد زن تعامل دست دیوانی کردن و گردن درازی کردن برای دیدن چیزی \* اوید نام بسکون دال به کسر آن چرا که از مرکبات است و صفت پسندید و کاران بمعنی کسیکه نام او جاوید باشد یعنی کسیکه کارشان پسندید و نام شان جاوید باشد ای آنانکه طالب نام جاوید اند بر مال عوام دست دراز نکردند و مال مردم بزرگو و تعدی ننمودند \* که برگشته یاد آن خیانت پرست \* که بر مال مردم بیازید دست \* بیازید \* بیای تختانی و بافت کشید و کسر زای هو ز و بسکون تختانی و دال مله ماضی یا زید بمعنی دست به چیزی دراز کردن این بیت در اکثر نسخ یافت نشد و در بعضی اگر یافته شد ترتیب نظم مختلف است بهر تقدیر نزد رانم بعد بیت پسندید و کاران الحج بسیار جهان است اگر چه بنیای دیگر هم مربوط می شود زیرا که این مقولہ حلم ست \* سنی آنکه عوام که مال شان بناراحت و تاراج خواهد رفت خواهند گفت که خدا یا آن خاین که بر مال مردم دست درازی کند برگشته یاد روی بوی میناید \* در آفاق گر سر سبز باد شاست چو مال از تو نگزد سنا ندگد است \* آفاق \* بالمد جمع افق یعنی زمین که انهای جهان و که انهای آسمان \* سر سبز \* با بانی اقبالیه یعنی ازین سر تا آن مر یا و شد محقق باد شده این قصرت شاعران است چنانچه \* بهر سیدگان بوم فرخ بکر است \* که امین خمسن بر باد شاست \* سنی آنکه اگر ازین سر تا آن سر بی باد شاه عوام روی زمین است چون از تو نگزد مال بگیرد باد شاد نیست بلکه در حقیقت گد است \* بمردان تنی دستی آزاد مرد \* ز بهلوی مسکین شکم پر کند \* آزاد \* بالمد بر وزن آباد کسی که از تعلیق ظاهری و باطنی خلاص یابد و بی قید و مجرود و نجات یافته را نیز گویند \* یعنی آزاد مرد اگر از تنیدستی بمیرد قبول میکند لیکن از بهلوی مسکین شکم خود میرنی گرداند یعنی مسکین و محتاج را برای منفعت خود ضرر نمیرساند و در بعضی نسخ معتبره \* نمود آن نهید ست

آرد مرد \* بنون نافیه یافته شده و مقعر رخ ثانی بطاوی که مذکور شد و در بعضی نمره آن توبه است.  
 آرد مرد \* که بهلوی مسکین شکم برنگرد بکافت هم واقع است چنانچه شارح انفسوی همین  
 مرد و سن را اختیار کرده و در منی اول گاهت بمعنی هر که در معصر و دم مقدور اختیار فرموده یعنی  
 هر که ازاله مناس شکم برنگرد و خود بر رخ و محنت بسر برد اگر بظاهر مرده باشد در حقیقت نمره است  
 لان اولیاء الله لا یموتون و صحت معنی نسجه ثانی برین توجیه نموده که هر که بهلوی مسکین  
 و خوار مناس شکم خود برنگرد باین معنی که هر چه از وجه قوت بدست آید آنرا بر همسایه  
 مسکین قسمت نموده خورد و خوبشترین پردوی مشغول نشد اگر بظاهر مرده باشد در  
 حقیقت مرد است چرا که نام نیک در چهره و در نگاهت خواهد ماند محمد و سطور می گوید که  
 منی اول اصح باشد و آن مرد منی از نفسیافته بود چه درین حکایت بیان احسان نیست  
 بلکه بیان اسرار اراطم و تعدی است چنانچه از سیاق حکایت بر ظاهر است پس مرد و نویز  
 نکلف محض باشد \*

\* حکایت در معنی شغفت بر رعیت \*

شدم که فرماده ای داد که قباد استی بر دور و آستر \* آستر \* باله بظاهر مرده \* قباد  
 بر زن صبا جاه ایست پوشیده بی و منور است که در همان قباد آستر و در ظاهر مرده و زنده  
 ۱. دار آستر فنی می باشد پیر آن بادشاه را قبادی مرد و دو یکسان بود و نفری در ابر و آستر  
 نه است \* یکی گفتش ای خسرو نیک روز \* قبادی ز دیای پیی بدوز \* دیبا \* بر وزن زیبا لاهی  
 باشد از هر بر الوان \* دیبای پیی \* دیبانی که از پیی نبرد \* دوز \* امر از و خن \* دوزم و دستای مرد  
 آمد و اینجا معنی سنگین \* گفت ایتمه و ستر و آما بلس است \* و زین بگذری زیب  
 و آوا بس است و ستر \* یا صبح پوشیدن و بالکسر پوشیدن و زده \* یعنی ایتمه و کمی پیی  
 ستر و آما بلس است و اگر از پیی بگذری محض و زینت است که مردان و اطفال  
 اران دوزم و خاصه برای زنان موضوع پوشیده و ناز که این بیت در سخنهای متعارف زمین سن  
 است لیکن تقریری گوید که کشت بگذری بیای خطاب قصیف بگذرد باشد چه قابل بگذری مخاطب باشد  
 و آن شخص گویند خواهد بود و این معنی چندان چشمان نیست و اگر بگذرد یعنی مضارع بود  
 بی تکلف درست می نشیند و بایات حاکمه و قد بسیار چشمان یعنی پوششی که نپس ادم برای  
 ستر و آما بلس پس است و اگر از پیی بگذرد و تکلفی در آن بگذرد و زین و آما بلس خواهد بود  
 نه از هر زن می ستانم خراج \* بیکه زینت کنم بر خود و بخت و ناز \* اگر چون زمان دوزن کنم \* بر دی

کجاء دفع دشمن کنم \* خطه \* بالتم بر آیینی و بنامه که آسترد داشته باشد و شاد آرد و در آیینی از او بدارد \*  
 بردی \* بیای \* قدیمه یعنی سوگند مردی و مردانگی \* مراهم زنده گوید آرد و هواست \* ولیکن خزینه  
 زنده مراست \* آرد \* بالمد و سکون رای نقطه دار بمعنی آرد و خواهش و حرص باشد \* خزنه \*  
 یکسر خای بحر اما لغزانه بالکسر بمعنی گنجینه \* خزاین برافزاید هر شکری بود \* نه از بهر آئین و زیور بود \*  
 آئین \* هر وزن باین بمعنی زیب و ذینت و آرایش باشد و عبد الواسع بجای آئین آذین نوشته  
 آذین بالمد و ذال نقطه دار بمعنی زیب و ذینت بود و در بعضی نسخ \* نه از بهر این زیب و زیور  
 بود و آرد \* سیاهی که خوش دل نباشد ز شاه \* نه از حد و ولایت نگاه \* چو دشمن فرودستانی برد \*  
 ملک باج و ده یک جرای خورد \* باج \* هر وزن تاج مال و اسبابی که بادشاهان زبردست  
 از بادشاهان زبردست گیرند و هم چنین سلاطین از رعایا ستانند و زیور را و داران از  
 سوداگران بگیرند \* ده یک \* آنکه از متاع و دروید سوداگر یک دروید بگیرند و آن را عشر خوانند  
 و این از عربی است اما از ذمی بیست یک و از مسلمان چهل یک بگیرند \* رودستانی \* بانانی محمود  
 و خوشانی بالف کشید و دهقان را گویند که باشند و ده باشد \* مخالف فروش برد و سلطان خراج \*  
 چه اقبال نامد و در آن تحت و تاج \* خراج \* بفتح اول آنچه از محصول زمین حصه مسد کار بگیرند \*  
 اقبال \* بالکسر سعادت و دولت \* تحت و تاج \* کنایه از ملک و کشور است و می تواند که  
 معنی حقیقی آن مراد باشد \* مروت نباشد بر افتاده زود \* برد مرغ دون دانه از پیشش مور \*  
 مروت \* بنفستین میم و رای مله و تشدید داد مردی و مردانگی \* دون \* باسم عاجز و زبون \*  
 یعنی بر عاجز و افتاده زود کردن مردانگی نیست بلکه کمال دون همی است چرا که از پیشش مور  
 طبیعت که بشقت بسیار دانه برای خوت فراهم آورده باشد دانه بودن و پیکاره دانی برگ و نواداشتن  
 فار مرغ دون همت است نه عالی همان \* رعیت و رخت است اگر پروری \* بکام دل  
 دوستان بر خوری \* بر بی رحمی از بیخ و یارش کن \* که نادان کند حیث بر خویشش \* بای بیام  
 بمعنی موافق و مطابق یعنی حسب خواهش دل دوستان \* تو لبیخ و یارش کن \* ذکر لفظ  
 بار صدیخ بقصد شمول افراد و میالذ باشد چرخ و باد و در میان بعضی اصل و نسل است و همواره  
 فار میان است که دو لفظ متقابل و متضاد بایم ذکر کنند و معنی جمیع و هر اراده نماید چنانکه نزدیک  
 و دور و عرش و فرش و اصل و نسل و اسأل آن دالاکنه از بار نسبت ندارد \* حیث \*  
 بالفتح چو و سهم \* یعنی ای خافلی بی تجربه ای که رعیت نسبت به بادشاه رخت است اگر اودا

بر پردوی دار آفات و عانات مگر داری اله حسب خواهش دل و دستهای بر خورانی  
 منافع خواهی شد بس نیاید که از روی بی رحمی و بی مروتی از بلخ و باغش بر کنی و تیشتم  
 بر پایش زنی زیرا که نفعی او دستور عاید است و کار ادا دان است که حیف و دستم بر خود کند و خود را  
 پای افکند \* مکان بر خورند از جوانی و بخت \* که بر زیر وستان بگیرند سخت \* بر خورون \*  
 بر او مدد و بر مدد شدن دفع گشتن \* سخت گشتن \* کنایه از ایداد اودن و دشوار گشتن \*  
 و مگر بر دستنی در آید و پای \* خور کن و ناله نش بر خورای \* از پای در آمدن \* بسیم  
 افتادن و سقط شدن \* خور \* بنفختن بر پیر کردن و ترسیدن \* چو شاید گشتن بر می دیار \*  
 به پیکار خون از مسامی میاد \* بر روی که ملک مرا سرزمین \* نیرزد که خوشی چاکد بر زمین \* بیکار \*  
 بلخ پای قاری جنگ و جزل \* مسام \* بلخ سیم و سیم ملک بالغ کشید و تشدید سیم سوار نهایی  
 بن سوی بن جمع سیم تنبیه آن برای ضرورت شتر است دیار و آخرش شکیره \* خون  
 از مسام بر آوردن \* عبارت از کشتن و خون ریزی کردن \* علامه معنی آگاه ای جهان جوی اگر  
 ملکی و دانی مری و آسانی بدست تو آید امینج جنگ و جزل نیست بس نیاید که امانه جنگ  
 با ششی و خون ریزی میان آوی سو کنه جان مردی که سلطنت روی زمین قدرت آن ندارد و کمر  
 هوس لاله خونی تواند شد و تدارک آن تواند کرد غرض مقصود میباید در کم آزاری و خون ریزی  
 است و در نسخ عامه یبای مسامی شش شش بشین مشروطه واقع است و مشام یعنی عینیا  
 و مواضع قوت شاه است و درین صورت مرجع ضمیر وجودی ندارد و اگر سلطنت بکار برزد  
 و لفظ دیار مرجعش قرار دهند و اهل دیار از آن مقصود دادند قدرت محض است که طبع ملهم  
 از ان ایمنی که \* و گایت \*

شنیدم که بمشده فرج سرشت \* بسر جسر بر سستی نوشت \* بدین جسر چون بابسی دم  
 زنده \* بر قند چون چشم بر هر زنده \* بمشده \* یا بلخ و یا پای قاری نام پادشاهی است حکیم پیش  
 که بن و مشیاطین منخر او بر دند و این لفظ مرکب است از جزم که بمعنی پادشاه بزرگ باشد  
 و رشید که بهلولی شعاع را گویند یعنی پادشاه روشن و بر نسبه نظر بشود بل فرید که از شتر شده گویند که  
 سه صد سال ملک را اند و بتولی بهفتصد و نوزده سال و بتولی پانصد سال و در عهد او خلق را  
 بیماری و زحمت نبود و آخر او مرد عوی خدائی کرد و در دست شمشیر کشته شد \* سر جسر \*  
 مراد است هم جسر و مراد بین و جسر جانی که از آنجا آب چرشد و در آن نود و نوار

مصدر چشمه بر بستگی نوشت \* یعنی بر چشمه هر که از بستگی چو شمشیر بود و رقم کرد \* و تواند بود که  
 همیشه چنین باشد بستگی که بر سر چشمه افتاده یا تعبیر بود کتابت کرد و رقم نمود \* دم زدن \*  
 لایه از توقع کردن و دعوی نمودن باشد \* چشم بر هم زدن \* کنایه از ابرو اشاره کردن  
 و زمان اندک که بر روی طرفه العین گویند \* معنی آیات آنکه شنیدم که جمشید مبارک سرشت  
 بر بستگی که بر سر چشمه افتاده بود ثبت نمود که مدین چشمه مثل ما بسیار گشت توقع  
 و زدن و خرا و گرفتار و دعوی کردند اما در چشم زدن بر فتنه و تیغ قایم بر نگرفتند \* در بعضی نسخ \*  
 بر سر چشمه بر بستگی نوشت \* و معنی آن واضح است و لیکن نسخه اول انصح \* گرفته عالم  
 همدی و دور \* و لیکل بردند یا خود باور \* چو بردش می باشد دست رس \* مرغاش کوراهمین  
 غصه بس \* عالم \* بیخ لام آفریدگان عامی و آنچه در میان فلک افلاک باشد \* دسترس \*  
 قدرت و توانگری \* غصه \* یا صم و تشدید صادرده گاو گیر و در فارسی بعضی چشم است \*  
 دشمنی \* بیای سنگیر \* یعنی چون بردش ترا در دسترس باشد ای بروی غالب آمدن توانی  
 و در توانگری و روحانی از وی از وی باشد در بی اندای او میباش زیرا که او را همین علم و غصه  
 که تو بردست هستی و او زیر دست نیست و با تو تاب مقاومت ندارد کافی است \* عد و زنده  
 مرگشته پیر است \* بهار خول او گشته در گردنت \* عد \* بیخ عین و صم دال مملکتین و تشدید  
 داده دشمن و در فارسی به تحقیر داد و ستختل \* مرگشته \* بکاف فارسی یعنی شوزید \*  
 شمر و جران \* پیرامن \* بیخ بای فارسی و کسر آن دیای مجمول گرداگر چیزی \* گشته \*  
 یعنی گردنه سختی از گشتن یا ماضی یعنی مصدری واقع است \* معنی آنکه دشمن زنده که  
 در کار و اندیشه عدوت و خیال مضرت تو شودیده و جران گرداگر تو باشد به ازان است که  
 او را بکشی و خون او در گردن تو گرداند یا به از خون او در گردنت گشتن \*

\* دکایت در شناختن ملوک و دست و دشمن را \* شنیدم که دارای

ورج تبار \* زبش که جدا بود و زبش کار \* دارا \* پادشاهی بود در ایران که جنگ سگندر و رومی  
 بردست مرهتای خود گشته شد \* و دان آمدش گله بانی به پیش \* بدل گفت دارای فرزند کیش \*  
 گله \* بیخ کاف فارسی و ثانی شده و غیر مشهور \* گو سغف و شتر و اسب و غر و گاو و آهو و اسبانی  
 آن باشد \* کیش \* بانای مجمول بر وزن ریش یعنی ترکش و معنی ذین و مذموب دامت هم آمده است  
 و در بیانانی مراد در سن چپا \* و دان آمدش گله بانی به پیش \* شمشیر بر آورد و تملق ز کیش \*

والع است ظاهر از تلقی غیر خواسته باشد لیکن در لغت یافته نشسته \* بمزد و ششمن است  
 اینکه آمد بجنگ \* زد و زدن بدورم به تیر خدنگ \* خدنگ \* با تیغ پروازن پلنگ و رختی است  
 بسیار صحت که از چو آن نمره و تیر مازند و تیر خدنگ سازند \* بصحرادر از دشمنان دار پاک \*  
 کرد و کار باشد ظل از خار پاک \* صحرا \* با تیغ میدان و دشت ظاهر آن است که خار عبارت از  
 خار باشد که گرد باغ و گشت برای محافظت نصب کنند آن را خار بندی و بر چین نیز گویند  
 \* سنی آنکه باد شاه بادل خود گفت که در صحرای دشمنان ترسان باید بود و احتیاط نیکو باید کرد و  
 خانه چه خاوری برای مملکهای صحرائی باشد و مملکهای خانه و احتیاج بدان نیست \* کمان کیانی نزد  
 راست کرد \* بیکدم وجودش عدم خواست کرد \* کیان \* تیغ اول جمع کی باشد یعنی بادشاهان  
 مزدگ و بادشاهان کبان و انبیر گویند که کیو مرث و کینه باد و کیکاؤس و لیجسر و کی لیر اسپ باشد  
 \* زده \* بیکسر اول و سکون نانی چله کمان و کنار و هر چیز هر دست هم چو زده گریان و زده حرم \*  
 بر آرد و چو پاں بد دل فروش \* کرد ششمن نیم در پهلایم کوش \* چو بان \* با تیغ راعی \* بد دل \*  
 پروازن محفل ترسند و ترساک و انگیزند و در بعضی نسخ بجای این بیت \* بگفت ای خداوند  
 ایران و نود \* که چشم بد از روزگار تو دور \* تو دور \* باضم مختصم تو در آن که واتی است مشهور  
 سن آم که اسپان شده پروم \* بگرفت و زمین مرغزار اندوم \* مرغ \* تیغ اول و غنیمت مشهور  
 موقوف بعضی ستره شاداب که اهل هند آن را دودب گویند و زار کاه ایست که در مقام  
 کثرت شی استعمال کنند هر چه گلزار یعنی پائیکه و رانجامی بسیار باشد \* ملک و اهل و  
 آمد بجای \* بچندید و گفت ای شوهر \* رای \* بگوهر \* بکسر نون و ضم کاف تازی دشت و ده  
 نریا و روی که در فرخ سر دوش \* و گردن زده آورده بودم بگوش \* سر دوش \* باضم پروازن و خروش  
 نام جرئیل هم است خصوصاً در فرشته که پیغام آورده باشد عموماً و مطلقاً فرشته را گفته اند و نام  
 فرشته نیز هست که ریاست بنده گان بدست اوست \* نگهبان مرعی بچندید و گفت \* تسبیح  
 از منم شاید گفت \* مرعی \* تیغ میم و سکون و او تیغ عین غیر مشروط و الف مقصوره و او آفر  
 بجای چو بدین و چراگاه و گیاه سبز و نگهبان \* مرعی بترکیب اضافی عبارت از نگهبان است \* منم \*  
 بسم میر و کسر عین و کماله او و نعمت و هنر \* نه نه بیه محمود و وانی ماکوست \* کرد ششمن  
 ششمنه زد و دست \* محمود \* با تیغ سسوده \* چنان است در همی شرط ریاست \* که هر که  
 را بداند که سبب \* دهنری \* بکسر هم سروری \* کمتر \* با بکسر حرف و این بیت را بابت گفته اند و در

تحت و یک از غللی غم بود الخ مقول شبان است \* مرا بار آورده و سرده \* ز خیل و چراگاه  
 پرسیده \* حضر \* بختین نزدیکی و خانه قد سندر \* خیل \* با پنج کله اسبان و چراگاه مملوک  
 است بر خیل یعنی بقیت اسبان و کیفیت چراگاه پرسیده \* دمی تواند که خیل مناسبت بطرف  
 چراگاه باشد یعنی خیلی که در چراگاه است احوال آن پرسیده \* گوشت بهر آدم بیش باز \*  
 نمیدانیم از بداندیش باز \* مهر \* بالکسر شقت \* باز \* بعضی جدا و عمده یعنی اکنون که از هر دو شقت  
 بیش تو آدم آیا از دشمن جدا می شود و فرق در دست و دشمن نمی آری \* تو انور  
 من ای نامور شهریار \* که اسبی بدون آرام از صدار \* مرا کله مانی بقیت است و رای  
 \* تو کله خویش داری بهای \* بی ای بادشاه من که کنسیر تو کران تو ام و کله خود را که حیوانی  
 بخت و لایقانی محض است بمقتل و رای مراست می نمایم و جندان اینهم در نگاه است بجای  
 آرام که فردن از کله خود بهرامی شناسم تو که شبان جوانی و دوست یزدانی و دوست تست  
 کهال سخی و نام هست مسرور دار که کله خود را از آفات و طاعت نگهداری و دوست را  
 دشمن نه پنداری \* دران تحت و ملک از غللی غم بود \* که بدیدر شاه ار شبان که بود \* خلیل \* بالفتح  
 خساد و رخنه میانه جزئی \* چو در ادراش پند این حکایت ز مرد \* نکویش گفت و نکویش کرد \*  
 نکویش \* بهای موده \* یعنی دارا و ارباب بسیار ستود و تحسین و آفرین نمود و نکوئی و احسان  
 ز حق وی بجا آورد و تواند بود \* که نکویش \* بیای مجهول باشد یعنی او را نکوئی گفت ای  
 شخص بیک و دانشمند و صاحب خرد دانست یا بر خواه تصور کرد \* بهیرقت و می گفت  
 و خود شبیل \* باید نوشت این نصیحت بدل \* این نصیحت اشارت است بدانچه نگهبان  
 مرصی بد او است \*

تو کی بشوی ناله داد خواه \* بگو ان برت کله خوابگاه \* کیوان \* بالفتح نام زحل ستاره است  
 بر فلک هفتم \* کله \* بکسر کاف نازی و تشدید لام بر دو بار یک که بدان از پیش خود را نگه اند  
 و شایر امانوسی یعنی خیز شب خواب نوشته \* یعنی در حالیکه خیر شب خواب تو بر سر کیوان  
 باشد ای چنان مرقع و پند برد که فریاد داد خوان در انجا نشاند و سید ناله مظلومان کی خواهی  
 بشنید و ادا مظلومان کی خواهی پرداخت و در بعضی بگو ان زده واقع است \* چنان خوب کاید  
 فغانست بگوش \* اگر داد خواهی بر آرد و فروش \* که ناله ز ظالم که در دور تست \* که هر چه کو  
 میکند در تست \* کات مسرور بیت ثانی برای ربط و کات دیگر که در میان متعرج است

تو میباید باینکه و کانت مصرع نانی اضرایه یعنی ای غافل خالی که در دور تست و ظلم بر زحایانو  
 زبردستان میکند چنان میندازد که سزای آن بر ظالم باشد بلکه در حقیقت آن ظلم ظلم تست پس  
 از سکاات آن اندیشه کن و در بعضی نسخ نه آله ز ظالم الخ \* واقع است و معنی آن واضح \*  
 رنگ دامن کاروانی درید \* که دهقان نادان که سگ پرورید \* کانت مصرع دوم برای اضرایه  
 است یعنی سگ دامن کاروان ندید بلکه دهقان نادان که سگ را پرورش کرد \* دلیر آمدنی  
 سعد یاد سخن \* چو تیغست مدحت است هتخی بکن \* تیغ عبارات از سخنان حق و کلام صدق است \*  
 گویا چه دانی که حق گفته به \* نه رشوت ستانی و نه عشوه ده \* رشوت \* بالکسر و جزیکه کسی دهند تا کار جایزانی  
 نایق کند \* رشوت ستان \* یعنی رشوت گیرنده \* عشوه \* بالکسر که شمه و فریب و کار پوشیده \* طمع  
 و حکمت زدن رشوی \* طمع بکسل و در چه خواهی بگویی \* غرض ازین بیت ملامت و سرزنش طامسان  
 و در بیان است \* حاصل آنکه چون طمع و اشتداد خود ساختی از قدرت دانی خود حکمت و دانش را بپوشی  
 و کان لم یکن انگار چه بسبب غرض و طمع موافق حکمت عمل نخواهی کرد و در بعضی نسخ  
 طمع نه و قدرت حکمت بشوی \* واقع است معنی و آه باشد و در بعضی \* زبان بند و حکمت  
 ز قدرت الخ \* دیده شد یعنی از حرص و طمع زبان را به بند و حکمت و دانائی و از قدرت بشوی \*  
 طمع را سر حرف است و مرسته نبی \* از آن نیست مرطامان را بهی \* معنی بیت ظاهر است \*  
 \* حکایت \* \* خبر یافت کردن کشی در عراق \* که میگفت مسکینی از زیر طاق  
 \* عراق \* بالکسر نام ولایتی است مشهور و آن دو باشد عراق عرب و عراق عجم عراق  
 عرب بسوی دجله بنده و عراق عجم در ایران زمین \* طاق \* بنائی که خمیده و کج سازند چون  
 محراب در بنیامطن کاخ و کوشک مراد باشد \* یعنی آواز مسکینی که در زیر محل میگفت بگوش  
 کردن کشی رسید و در بعضی \* که میگفت گویند الخ \* واقع است \* تو هم بر در میستی امیدوار  
 پس امید بر در نشین بر آید \* نخواهی که باشد دلت در دمنده \* دل در دمنده برادر زنده \* نه \*  
 باینکه گردن قید و بعضی غم و غصه و محنت هر هست \* یعنی مطلب و مقصود و دمنده حاصل کن و دل  
 ایشان را از بند غم و آله بر آور و در متن چاه \* دل در دمنده آن بر آور زنده \* که هرگز نیات  
 دلت در دمنده \* بریشانی خاطر داد خواه \* بر اندازد از مملکت بادشاه \* غافل برانده از  
 بریشانی بطار که در مصرع اول است یعنی بادشاه و از مقام پادشاهی برانگیزد و از سلطنت و ک  
 دانی بطلی سازد \* بوجه خنک و در حرم زنده \* عریب از بیرون گویند باب و ز \* خنک



بنم اول و ثانی و سکون کاف تازی مرزو بمعنی خوش و خوشام آهه \* نیم و زور \* یعنی نصف روز  
و آن رسیدن آفتاب است بر دایره نصف النهار یعنی هرگاه تو بیشکوی راحت در خواب  
خوش خفته باشی غریب بنیاده و ابگو که از بیرون بگره بسوزد \* خامه اینکه اگر پادشاه درین  
آسایش خویش تن باشد فریاد مظلومان که خواهد شنید و بداد مسکینان و غریبان که خواهد رسید \*  
سنانند و داد آنکس حد است \* که تواند از پادشاه دادخواست \* خامه اینکه اگر پادشاه بداد  
مظلوم نرسد گویا پادشاه برد ظلم کرده باشد پس خدای تعالی داد آن مظلوم از پادشاه خواهد گرفت  
\* حکایت در شفت ملوک پیشین بر مسکینان \*

یکی از بزرگان اهل تبریز \* حکایت کند از ابن عبد العزیز \* این \* باکسر بمعنی بسر \* عبد العزیز \*  
نام پادشاهی بود عادل که او را عمر بنیر میگفتند یعنی بزرگی از جمله بزرگان اهل تبریز از احوال  
سر عبد العزیز حکایت میکند \* که بودش ننگینی در آنگشتی \* فرومانده از قبضش چو بری \* شین  
ضمیر بودش راجع است بطرف ابن عبد العزیز \* بنسب گیتی آن جرم گیتی فروزد \* دری بود  
از روشنائی چو روز \* باکسر تن \* گفتی \* بمعنی گویا \* در \* بم دال بمعنی لولو \* معنی آنکه  
در شب نایک گویا آن تن روشن کننده گیتی گوهری بود در روشنائی هم چو در روش  
و در شرح ناسوی مرقوم است \* در \* بفتح دال بمعنی دروازه یعنی گویا آن تن روشن  
کننده گیتی در در روشنی بود که از هر تو آن شب نایک روشن می شد چنانچه در که  
مرمای روشنی است و در بعضی از نسخ صحیحه متد بها \* دری بود در روشنائی روز \* دیده شد  
برین نقد بر در بم دال بمعنی گوهر و لفظ روشنائی مضاف بجانب روز خواهد بود \* معنی آنکه گویا آن  
جرم گیتی فروزد گوهری در روشنائی در بود یعنی روشنائی داشت هم چو روشنائی در و این  
مکارا قاریان شایع است که میگویند که این آب در معانی لولو است بدین معنی که هم  
چو لوله صاف است \* قنار و در آمدنی خشک سال \* که شد پدر سیاهی مردم هلال \* قنار \*  
بارادت خدای تعالی و قاریان بمعنی ناکاه و یک بیک و ناگرت استعمال کرده اند \*  
خشک سال \* باهم و با کاف تازی موقوف سال بی باران و قحط سال \* بر \* بافتح ماه تمام  
\* سیاه \* بالهر و انصر نشان و علامت و در قاری بمعنی پیشانی و چین باشد \* هلال \* باکسر  
ماه نو \* یعنی رضای و پستی مردم که مثل ماه تمام بود از عیوب خشک حالی و بی خوشگی و خوف  
هلاکت مانند ماه نو خشک ای لاغر شد \* چو در مردم آرام و قوت ندید \* خود آسود بودن مروت بدید

\* قاضی مدینه بن عبد العزیز \* پند کسی ز مرد کام خلق \* گیش کند ز آس شمرن بخلق \*  
 بر مرد بفر و خندش بسیم \* که رحم آیدش بر فقیر و یتیم \* یکا هفت تندیش بتاراج داد \* مرد ویش  
 و سکین و محتاج داد \* تاراج \* از یک دیگر حد اکودن و طارت نمودن \* فنادند بر وی ملامت  
 کنان \* که دیگر نیاید مدست چنان \* طاعت \* با فتح بگویش و سرزنش \* یعنی مردمان او را ماسد  
 و بگویش کردن گرفت و زبان طعن بر وی کشاد که دیگر چنین گوهری بهادست تو نخواهد آمد \*  
 مشندم که میگفت و باران دمع \* در میدان دیدش بنامش جوشع \* که زنت است پیرا  
 بر شهریار \* دل شهری از ناتوانی نگار \* دمع \* با فتح آب رفتن از چشم و اشک چشم  
 \* عارض \* بکسر رای ملک آنکه لشکر را عرض کند و در قادی و خساد و اگویند بی جای بر آمدن  
 زیش از روی \* شمع \* با فتح معروف که از موم سازند خود و باران دمع و او طایه است  
 \* پیرایه \* بکسر بای بارسی و سکون یای محمول آوایش و زیور و کنایه از ساختن و پرداختن هم  
 هست \* نگار \* بکسر اول و کاف قادی بر وزن شکاف زخمی و آزرده \* شهری \* بیای نسبت  
 باشند اشد \* و تواند بود که شهری بیای محمول برای وحدت باشد چنانچه در عالمی \* صنی ابیات  
 آنکه چون کوتاه بینان بر پادشاه زبان بگویش و از کردند شنیدم که می گفت و حال آنکه اشک چشم  
 بر رخسار اش مثل شمع فرو میزد که بر شهر یاد زیب و زینت زنت است الخ \* و در بعضی  
 بجای ناتوانی بی نوائی هم هست \* مرا شاه انگشتری بی نمین \* شاید دل خلق اندوه گین \*  
 پوشیده خانه که مدت آید و در اکثر نسخ درین حکایت نیست و الحق درین محل بسیار چنان  
 هم نمی افتد \* دل و دوستان جمع بهتر که کنج \* خزینه نمی به که مردم برنج \* در مرد و مصرع کاف بمعنی  
 از باشد بی دل و دوستان جمع بهتر است از کنج و خزینه تنی ماندن بهتر است از بودن مردم  
 بهنج \* یا کاف تردید بود بمعنی یایی گنجینه خالی بهتر است یا مردم بهنج و شدت دل و دوستان  
 جمع بهتر است یا گنجینه محمود \* دین صورت مضمون مرد و مصرع استقامت باشد و می تواند  
 که کاف مرد و مصرع ناید باشد ای دل و دوستان جمع بهتر است \* گنجینه و خزینه خالی بهتر است  
 مردم و اینج داشتن علی ای حال ازین بیت تا آخر حکایت مقول شیخ طایه الرحمت است \*  
 جنگ آنکه آسایش مرد وزن \* گزیند بر آسایش خویش \* گزیند \* ای اختیار کند \* تو را آسایش  
 مرد وزن \* بی آسایش جمود و خلق \* بکته \* محاوره فارسیان است که چون دو لفظ متقابل  
 بهای هم ذکر کنند معنی جمیع دهر را ده نمایند چنانچه عرش و فرش و ماه و ماهی و امثال آن هم چنین مرد وزن

و چنانچه مولانا زونی راست \* از تقیرم تر و زن نالیده اند \* معنی بیت آنکه خوشا آنکس که آسایش  
 جمهور و خالق بر آرام خویشش اختیار کند \* یعنی راحت خلق الله را سزاوارت نشنم خوش  
 مقدم دارد \* بگذرد و رغبت هنر پروران \* بشادای خویش او عزم دیگران \* رغبت \* بالفتح  
 خواهش نمودن \* هنر \* بهم بکم و فتح دوم کسب عادی چنانچه خواندن و نوشتن نه بافتن و دود حق  
 که در دست \* هنر پرور \* صاحب هنر و اهل فضل \* معنی آنکه ارباب فضل و هنر شادانی که از علم  
 دیگران حاصل آمد میل و رغبت نه نموده اند \* اگر خوش بجهنم ملک بر سریر \* نه دارم آسوده  
 جسد تقیر \* و گزیده دارد و شب و دربار \* بجهنم مردم بآرام و ناز \* فاعل دارد ملک است  
 \* دربار \* بابای ابجد پروزن یث و از معنی و راز است و درازی زمان و مدت را امر گویند  
 \* شب زنده داشت \* بهر او ماندن \* ناز \* ضد نیاز \* یعنی اگر ملک وقت شب تا در سدا  
 ماد گویانی مردم از درد منهد کند مردم بآرام و ناز بجهنم \* بحمد الله این سیرت و راه است \*  
 اتابک ابو بکر بن سید راست \* حمد الله \* یعنی سپاس و ستایش خدای تعالی راست و  
 مکاره فارسیان است که این لطایف سپاسداری و شکر گذاری می آورند برین تقدیر  
 بار او دش زاید باشد و الا در اصل این کلمه متعلق فعل محذوف است یعنی تحمیر بحمد الله  
 ای صدم می کنم صدمه کردنی خدای تعالی را \* این سیرت \* اشارت است بر سیرت ستوده  
 که در ابیات سابقه گذشته \* کس از فتنه در پادشاهان دیگرشان \* نه بیدار قامت هموشان \*  
 هموش \* پنج بکم و میوم معنی ماه مانند چه دوش معنی مانده است و در مخفف ماه \* یعنی سوای قامت  
 ماه و بان که مایه شرو فتنه است دیگر نشان فتنه و فساد در پادشاهان کسی نمی بیند \* یکی پنج بیستم خوش  
 آمد بگوش \* که میگفت گویند \* خوب دوش \* دوش \* پروزن هموش شب گذشته \* خوله یکی  
 پنج بیستم \* در شرح نامی است که لفظ یکی بر سیل تکیه کلام باشد که در مکاره فارسیان کثیر  
 اللفوح است را هم سطر و گوید تواند بود که اطلاق لفظ یکی بر پنجم بیت بوحدت اعتباری باشد  
 باین معنی که پنجم بیت را بر سیل هیئت مجموعی یکی قرار داده یکی پنجم بیت گفته چنانچه بر او باب  
 بعضی پوشیده نیست و ابیات پنجگانه آنرا می آید \* \* مثل \*

مرار راحت از زندگی دوش بود \* که آن مادر ویم در آغوشش بود \* مرا و را چو دم سر از  
 خواب بست \* بد و گفتیم ای مردیست تو بستم \* دمی ز کس از خواب نوبشین بشوی \*  
 چو کلین بجهنم و چو بابل بجوی \* مر \* برای اناده معنی صراست و می تواند که برای تحسین کلام باشد \*

تو را ای سرور بیست تو بیست \* ای حرف نه او را ای آن محذوفت یعنی ای محبوب \* مرگس \*  
 پنج خون و کسر کاف فارسی مطلق است خود و گرد و دانی از دواست و بهیروانی آن سفید و استعاره  
 بر چشم مشوقی اطلاق کند \* خوشین \* بر وزن فردین یعنی شیرین دگوار باشد \* گلین \*  
 بهر اول و پای ایچو سکون ثانی و نون و وقت گل و یو \* گل را گویند \* چه می هستی ای فتی  
 روزگار \* بیاد می لعل نوشین بیار \* و در بعضی \* بیاد از می لعل و دوشین بیار \* گفته کرد شورید \* و  
 خواب و گفت \* مرا فتنه خوانی و کزنی مخفت \* شورید \* با هم و یاداد فارسی بریشان و در آن  
 \* مخفت \* میزدنی است از فتن بر ثلث فاس \* خود نگه کرد شورید \* الخ \* یعنی هرگاه  
 مشوق را فتنه روزگار خواند و از فتنه منع نمود مرا سید از خواب بمن گفتم کرد و غلبه  
 گفت عجب است که مرا فتنه می خوانی و می گوئی خمسپ پوشیده فتنه که این پنج بیت منو را گویند  
 است و بیت انبر که بیت ششم است منو را سعدی طایفه الرحمة باشد که طاعت خانی و اصل  
 مطلب آیات سابقه از خوابیدن فتنه و هم برداری آن در ایام سلطان است \* در ایام سلطان  
 روشن نفس \* نه بید و گرد فتنه بید او کس \* روشن نفس \* کتاب از مردم صادق القول و صاحب  
 فراست در بیمار از سعد بن ابوبکر \* یعنی الحق در ایام مخالفت سلطان و روشن نفس ای  
 سعد بن ابوبکر کسی فتنه را بیدار نمی تواند دید پس دانه گفتن و بیداری امر نمودن شاید  
 \* حکایت \*  
 زکی نشست \* اخبار \* یا پنج خبر را می خواند می خواند می خواند می خواند می خواند می خواند  
 نام یکی از پادشاهان شیراز زکی \* نام جد ابوبکر بن سعد \* بدو انفس از کس یازد و کس  
 سبقت برد اگر خود همین بود و بس \* منو را دوم منو را مصنف روح است بطریق جمله منو را  
 \* پس آنکه در اخبار شاهان پیشین مرقوم است که هرگاه فتنه به نعت زکی بطوس فرمود و مخالفت  
 و در سلم شده با هر عدل و داد شک و فتنه چنانچه داد گس نری و فتنه که از ی او برتر رسید که  
 در عهد او هیچ کس آزرده نشده الحق اگر هم چنین بود که مرقوم شد از هر نادریکی و نیک نامی  
 و عدل و انصاف سبقت برد و پادشاهان را همین کالی است \* چنین گفت بکر \* بنام عدلی  
 که مرم سرورست بیاضلی \* بخوانم پنج عبادت نشست و که در ایام این پنج روزی که هست \* بکر  
 یعنی بکر بن \* بیاضلی بیاضی عقبر و کعب \* بهر کاف تازی گوشه و پیشو را فتنه باشد که در عربی را  
 خوانند \* بنحرد \* کتاب از ایام قابل و بیان آن مفصلی ده ادا ایل کتاب گفته شد \* در ایام

مضارع منکم اردو یا نش بمعنی حاصل کنم و بدست آورم \* یعنی این ایام قلیل را که از عمر من باور  
است حاصل کنم ای در عبادت خالق صرف نایم دور نمود لعب بگذارم \* جو می بگذرد ملک  
و بدو سریر \* نبرد از جهان دولت او فقیر \* یعنی چون ملک و جاد بگذرد ای هر کس را دولت مرگ  
فراسد و دولت دنیا از بازماند هیچ کس دولت از جهان نبرد مرگ فقیر نایبماند و نکته است \*

جوشید دانای روشن نفس \* به تندی بر آشفت کای تکه بس \* دانای روشن نفس \* اشاره است  
بصاحبی که مخاطب تکه بود \* تکه \* با صم معروف است که مراد از تکه باشد و هر چیز که از جای  
برچند و چند و ششگین و غنباک و یاد از آفرین صادر است \* یعنی تیری و چندگی و ششگینی  
آشفتن \* بالغ مهر و دو و ضم شین منقوطه بهم بر آمدن و غصه شدن یعنی غضبناک شد و گشت  
که ای تکه بس کن و ازین بیش کموی \* طریقت بجز خدمت خلق نیست \* به تسبیح و سجاد  
و دلق نیست \* طریقت \* راه دروش و مذهب که باعث پاکیزگی و صفائی باطن باشد \* تسبیح \*  
خدا را پاکیزه یاد کردن و سبحان الله گفتن \* سجاده \* بالتح و التثنید جای نماز و نشان سجده در پیشانی  
\* و از استاد محمد ضمری با صم مع التثنید مصحح است \* دلق \* بالتح و التثنید آریست که درو نشان  
پوشد \* تو بر تخت سلطانی خویش باش \* با خلق پاکیزه درویش باش \* بصدت و ارادت بیان  
بسته دار \* ز طاعت و دعوی زبان بسته دار \* صدق \* پاکسر است گفتن و در اصطلاح مالکان  
صدق آن است که هر چه داری بپناهی با خدا و طاعت او در سر و طایفه \* ارادت \* پاکسر خواهش  
و خواستن \* میان بسته \* مستعد و همیاد و خدمت شده و نوکرو ملازم را نیز گویند \* طاعت \*  
سخننان پیرو و قبل طاعت و بعد طاعت و مکروه و بدو و غی \* زبان بستن \* کنایه از خاموش شدن  
و سکوت و رزیدن \* معنی آنکه در راست گوئی و مرفیات الهی خویشتر است و آموخته دارد  
سرا از فرمان حق تعالی مناسب دانید و گوئی و دروغ زنی و دعوی باطل که غرور و پندار نفس  
باشد خاموشی و سکوت اختیار کن \* قدم باید اندر طریقت ندیم \* که اصلی ندارد دم بی قدم \*  
دم \* بنحیین پای که از باطن نامر انگشتان باشد و در اینجا مراد از قدم حمل باشد \* دم \*  
یعنی نفس است اما در اینجا مجازاً سخن مراد باشد یعنی در طریقت عمل و کردار باید نه گفتار چه  
قول بی عمل بی حقیقت است و اعتبای ندارد \* بزبان که نفع عفا داشته \* چنین خرقه زبر قبادا شسته  
\* عفا \* بالفتح و القصر پاک دینش شدن فدا کرد \* خرقه \* پاکسر دلق یعنی زردگان پاک مرشد  
که کعبه اول را از نقه صفای معهود و صحن سرای باطن را از غبار که در دست دور از او است و ای

نفسانی صاف و بر نوز میداشته چنین فرد یعنی فرد اعمال حسنه و اخلاق پاکیزه و زیر قیاد پنهان میداشته  
 علامه ای که ظاهر او اهل دنیا می نمود و ولیاس قاهره می پوشیده و در باطن با خلاق پاکیزه و وصل بیک  
 در و شش عفت بودند \* حکایت \*

شیدم که گریست سلطان دوم \* پرینگ مردی را اهل علوم \* که بایام از دست دشمن غنمه \* جز  
 قند و شکر به من نماند \* بایام \* بیای قارصی بر درون شادابی که مردم را غرقاب نبود و در آن بای  
 توان نهاد و از آنجا بیاد تو آن گدشت و بعضی بانه گئی و همیشه گئی و باقی بودن هر هست و تاب و خند  
 و توان مالی و مقام دست و انتر گویند یعنی از دست تسلط و خانه دشمن جای اسنادن و تاب و طاقت و  
 توانایی مرا غنمه \* بسی چند کردم که در دهنم \* پس از من شود سرور ای سخن \* چند \* با فتح و انتم که شش  
 در ج و دست خور کردن \* کون دشمن بد گهر دست بامت \* سر دست مردی و چندم \* نامت \* دست  
 یادش \* کلیه از غصه یافت و سستی گردید و سرور سیدن \* تافن \* یعنی گردانیدن و پیچیدن  
 ماست و تاب دادن و شته و مال آن را انتر گویند \* سر دست \* یعنی بجه دست مجازا از در و قوت  
 خواسته \* یعنی پنجه \* هست و مرداگی من به پیچید و گردانید \* چه نه پیر سارم چه دمان کنم \* که از غم  
 بر سر و پنهان در تنم \* در مان \* با آن طلاح و دار و باشد \* فرسودن \* یعنی ریخته شدن و گاه پنهان  
 و تلل پذیرفتن \* بر آشنختن \* که این گریه چیست \* برین عقل و هست \* باید گریست \* هست \*  
 با گهر و نشند به آهنگ \* و است چه باشد غم خویش خود \* که از سر بهتر شد و بیشتر  
 \* شد \* یعنی رفت یعنی عمر و است چه می خوری غم خویشته خور زیرا که بهتر و زیاده تر از عمر که  
 ایام جوانی و هنگام کارائی بود و سر و دست و در نسخ عام \* بخت ای برادر غم خویش خود \*  
 واقع است \* ترا این قدر نامانی کس است \* چه وقتی همین جای دیگر کس است \* اگر هو شو  
 است و گریه شود \* غم او محو که غم خود خورد \* مشقت نبرد جهان و ابشتن \* گریستن \*  
 و بگذشتن \* مشقت \* رنج و سختی کشیدن \* نمرزد \* یعنی قیامت و ارزش نه او در او را  
 نیست \* معنی آنکه برای جهان او و سلطنت وانی که بر او بشمیر گریستن و آخر بحسرت و افسوس  
 گذشتن است مشقت نبرد دای مزور است و جوان مردی نیست و این نعمت و لاله \* تو نه پیر خود  
 کن که آن بر فرد \* که بعد از تو آید غم خود خورد \* در بعضی چوبه از تو الیج بحسرت شرط آمد و معنی چنین شد  
 که آن بر خود چون بعد از تو بجای تو آید ای پادشاه این کشور گردد و پیر خود خواهد کرد و غم خود خواهد خورد  
 \* برین بیت زور قامت سار \* پیریش و تیر پیر و فتن \* بماند \* اقامت \* با گهر ایستادن و نه اوست

کردین \* سناز \* بنی از نازیدن یعنی قنجر کن \* کرد ادائی از حسروان عجم \* ز عهد فریدون  
 و صفاک و جهر \* که در تخت و ملکش نیامد زوال \* ماند بجز ملک ایزد تعالی \* فریدون \* بکسر اول  
 و فتح آن مرد و آمد نام پادشاهی است معروف که صفاک و اگر قه در نزد کرد \* صفاک \*  
 فتح صاو مجروح شدید های مله نام پادشاهی که جمشید را کشته ملک ایران را متصرف گشت  
 و صفاک مرتب در آن است و آن که بمعنی عیب آمده چون در دود عیب بود باین نام موسوم  
 گشت اول زشتی بیکردم که نامی در سیوم بیدادی چهارم بی شرمی پنجم بسیار خواری ششم  
 بد زبانی هفتم دروغ گوئی هشتم شتاب زدگی دوازدهم بد دلی دهم بی خردی \* جهم \* اگر با خاتم  
 و بقیس و مور و امثال آن مذکور شود ساسیان طایفه اسلام مراد باشد و بمقابل آئینه و سر  
 و خضر و آبخیران و امثال آن سکندر و ذوالقرنین و با جام و شراب جمشید مراد باشد و چون ادین  
 چیزی مذکور نباشد هر چه مقتضای مقام باشد بگیرند \* تعالی \* در اصل تعالی بود الف را بضم و رت  
 حذف کردند تعالی شد یعنی برتر است \* ایزد \* یا کسرو و فارسی نام خدای تعالی است و این  
 مرد و بیت مقطع است مصراع ثالث بر نهج استهزام انکاریه و مصراع رابع علت مضمون  
 آن واقع است یعنی کدام کس را از پادشاهان عجم سنا از عهد فریدون و صفاک و غیره میدانی که  
 در تخت و ملک او زوال نیامد ای همه زید و زبرگردید و نیک میدانی زیرا که سیوای ملک ایزد  
 تعالی جلشانی که مدیم و لا یزال است هیچ شی و ابای داری نیست و ذکر فریدون و صفاک  
 و غیره بطریق ذکر خاص او داده ام است و در بعضی نسخ \* خبر داری از حسروان عجم \*  
 که کردند بر زیدستان ستم \* واقع است \* که اجاودان ماندن امید ماند \* چو کس را ندانی  
 که جاوید ماند \* کرا \* بمعنی کدام کس را یعنی هرگاه میدانی که کسی جاوید ماند پس که اجاودان ماندن امید  
 ماند ای در جهان امید دوام و ثبات ماندن هیچ کس را نیست و در اکثر نسخ \* کسی جاویدان  
 ماندن امید نیست \* بگیتی کسی جاوید نیست \* واقع است اغلب که این بیت از لطافت  
 باشد زیرا که معنی خالی از مسامحتی نیست فتاویل \* اگر سیم و زو ماند و گنج و مال \* پس از  
 تو بچندی شود پای مال \* و در اکثر نسخ آمده \* که اگر سیم و زو ماند و گنج و مال \* پس از وی بچندی  
 شود پای مال \* و واقع است درین صورت که بمعنی هر که را باشد \* و زان کس که خیری ماند و دان \*  
 و دام و سر و جانش برودان \* روان \* بالفتح در مصرع اول بمعنی جاری و در مصرع ثانی بمعنی  
 جان و نفس ناطقه باشد و بنم خطاست \* و دام \* بالفت اتصال باین و او و او و او بمعنی سعادت

بساقت \* مردگی \* کز و نام نگویند \* خوان گفت با اهل دل کویند \* انا و رخت کرم بر روی \*  
 گرامیداری کرد و خودی \* بی زینهار و دوشیاد و رخت کرم بر روی ای \* بر سینه بر مثال  
 سبکبان و بی نوبان سخاوت و کرم کی چرا که اگر اسدی داشته باشی هر آینه ازان درخت  
 بر خور و اوشی و مستغ کردی \* کرم کن که فردا چو دینان نهند \* سازل بمقتدا احسان دهنر \*  
 دیوان \* مالک و غیر حساب \* نهند \* مالک و مفاد از نهادن \* بمعنی پیش گزاشتن \* سازل \*  
 جمع مرل بفتح کیم و کسر سیوم جای فردا آمدن و اینجاست چو قنای نهند و قنای نهند و دهنر  
 هر دو صرع مساوی است یعنی فردا و قنایست چون قنای نهند و دهنر حساب پیش گزاشتن  
 و حسب نام اعمال عمل یک و دید هر کس بشیرند و در مرتبه باشد از احسان و کرم هر کس خواهد  
 بجشید \* یکی را بجیش قدم \* بیشتر \* و دکان شرفش بیشتر \* یکی باز بس طایر و غیر مساوی  
 \* دید همی مزد ما کرده کار \* بجیش مساوی الیه قدم است و بیشتر اول بیای با و سنی و دنی  
 عربی \* طایر \* قنایست گفته \* مزد \* باسم اجرت کار یعنی یکی را کز و سنی و جهد اعمال یک  
 \* شش بیشتر آمد و در کسب کمال گوی سبقت برد و دکان قنای شرف است و مرتبه از فردا  
 باشد و یکی دیگر که دم او در سنی باز بس آمد و خیانت و نداد سنی و در و دکان قنای بی و دنی  
 طایر و طاهر خواهد ماند و شرف کی خواهد بود چرا که در صورت جل شانه مردنا کرده کار مزدنی و دنی  
 و دینت مطابق است مضمون آیه و لا یستوی القلندون و المجاهدون فی سبیل الله  
 فضل المجاهدین علی الثاعدين \* و در معنی بجای نه بنده نیاید آمد \* بهیله تبذران گردانست  
 دست \* توری چنین کرم و دینی نه است \* دین \* با کس قنای امر از پندارن بمعنی بگذارد \* دست  
 دست بندگان گردان \* گنایه از ذرات و پیشانی خوردن و این بیست متوالیست است  
 و حسن آمد طایر \* معنی آنکه بگذارد ای مژمر مساوی این چنین کس نظر کن و او را بر مثال خود برون  
 و دکانست دست بندگان گردانست و پیشانی برد چرا که این چنین تهر کرم بود و در  
 نه است ای \* بیکه نایه \* بیکه نایه و قنایست اعمال حسنی داشت با و وقت آن در کسب و معنی  
 آن نه برداخت \* دینی \* بیکه نایه برداشتن \* کسبی بود و تحمیل گذاشتن \* غده \* با نفع و اندک بد نهند  
 و در دینی و جز آن \* کاشتن \* بمعنی زراعت کردن مرغ اول بنون فی بطریق استند  
 انگاری است بی ای طاقن متابعت اندیش چون از غفلت پیشگی و سببیتی نغم \* ستر  
 یکی بتمام نهند و در فرس نپزد و استین فی دانی ای ذیامت می کنی و یک می بوی ای



اگر تخم ناکاشتن سستی بود و غیر تخم باشی و بدو اثباتی نده توان برداشت این تین فی اجمال  
 حسد و دار آخرت از نعم جنت بهره توان اندوخت \* حکایت \*

فرد سمردی در اقصای شام \* گرفت از جهان کج غاری مقام \* بسیرش در آن کنج نادیده نای  
 \* بکنج قناعت فرد دست پای \* شام \* اقامتی است معروف و ارفع عطاء \* صبر \* بالغ شکیبایی  
 کردن و در کار شایسته نمودن \* بای فرود رفتن \* کنایه از نهایت قدم و زین و ایستادگی  
 نکردن یعنی فرد سمردی در اقصای شام از چمن گوشه غاری مقام خود کرد و از صبر و شکیبایی او در آن  
 کج سبب نایب جای پای او در کنج قناعت فرد دست \* یعنی در صبر و قناعت نهایت قدم و زین و  
 ایستادگی کرد ای دولت قناعت او حاصل گشت \* بشنیدم که کنش خداداد است بود \* ملک  
 سیرت و آدمی بویست بود \* ملک \* بختین فرشته \* یعنی نام آنکس خداداد است بود و خوشی فرشته  
 و صورت آدمی مبد است \* بزرگان نهادن سر بر دوش \* کرد روی نیاید بر دوش \* یعنی بزرگان  
 را بر سر برد و نهاده چرا که در دوا بر او دینی آمد ای بدو هیچ کس نمی روت و حاجت خود کس  
 نمی برد \* تسکند عادت پاک باز \* بدو یوز از خویشی ترک آزد \* چو بر باغش نفس کوید \*  
 بخواری بگردانده شش ده بد \* پاک باز \* بدو زین کار سازد شخصیکه اسباب خود را تمام باز و  
 داده و بجزر و عاشقی که با طرباک بهشتی نگردد \* آزد \* عرض دهو ای عادت پاک باز را سیرت  
 آسین است که گفتم است و در کردن حرص دهو از اند نفس خود بدو طرباک ای از دنیا حق تعالی  
 تباد و خواست کند و اللهم از دنیا القناعة از حضرتش بمناجات خواند چرا که اگر نفس طالب  
 باشد و او خود فرمان نفس را امتثال نماید هر آینه دهو و قریه بقریه آوار او خواهد گردانید \* در آن  
 مردگان مرد بسیار بود \* بلی مردمان کتمان بود \* که هر مانوان را که در باقی \* بصره بانیگی  
 بر نافتی \* مرز \* بالغ زمین آبادان \* مرزبان \* بالغ زمین دار و نگهبان زمین و مالک زمین \*  
 جهان سوزنی رحمت و خیر کش \* زمینش روی جهانی ترش \* خیره کش \* کاف عربی رحمت موم  
 بی محابا آرد و ساند و ظالم و کلبه از سرکش هر هست \* کردی بر قند زان ظلم و حاد \* به رده  
 نام بدش در دیار \* کردی باند سبکین و ریش \* پس چرخه نصیرین که قند سیش \* عار \*  
 یعنی نیک و سخی زشت اینچامراد تعدی و جور یا باشد \* و نفرین \* بالغ و حای بد که بنایه پس لعنت  
 گویند \* یعنی کردی از مردان بسبب ظلم و تعدی او بظلم و اظتیار نمودن و نام بد او را در دیار افاشی  
 کردند و کردی از زبان که بر آمدن آنها از منازل و مساکن میسر نمی شد چرخ می گردانیدند و بهر چرخ

و مشقت صرمی گذرانند و لغت و نفرین برومی گردند \* بد ظلم جایگزین گردد و راز \* نه بینی لب مردم  
از خنده یاد \* این بیست مقوله مصنف بطریق جمله مترفع است \* بر \* بالفتح دست باشد \* نه بینی \*  
بنون نایه \* باز \* بعضی کشیده یعنی جایگزین ظلم و ستم در اذ باشد لپهای مردم از خنده و کشاده بینی  
پیش سر و سر در دران ملک نباشد و می تواند که بر بینی بصیغه اثبات باشد برین توجیه  
باز بعضی طایفه و جرح خواهد بود ای لب مردم از خنده جدا باشد و هرگز نماند آتش نماند \* بد بزار  
شیخ آدمی کاه \* کمر دی خدادوست در وی نگاه \* شیخ \* بالفتح پیرو دافشمنند و صاحب سجاده \*  
و قیل الشیخ هو العالم العادل الداعی للحق وان کان شاماً \* در پنجم مراد از شیخ همان مرد  
قرمند خدادوست باشد و عامل آدمی مرزبان ستمکار است \* ملک \* نوبی کفش ای نیک بخت  
\* بر لغت ز مادر کیش روی سخت \* نوبت \* در عربی یعنی وقت و کمرت در بر نه باشد \*  
نفرت \* بالفتح گر چمن \* روی کشیدن \* رو گردانیدن و برهم شدن و لفظ سخت مربوط است  
با کیش نه هفت روی \* یعنی از نفرت و استنکاه روی خود را از ناگردان \* مرابا تو دانی سردستی  
است \* مراد شمی یا من او بر چیست \* گرفت که سوار لشکر نیم \* بمنزرت ز درویش کمتر نیم \*  
گویم نفیلت نفم بر کسی \* چنان باشی یا من که با هر کسی \* گرفتم \* یعنی قبول کردم \* حاله \*  
بیشتر و قافله و سر لشکر \* نفیلت \* افزونی \* قول نفیلت نفم بر کسی \* یعنی نفیلتم بر کسی نه \*  
شد این سخن عابد و شبیار \* بر آشفت و گفت ای ملک هو شده \* وجودت بره لشانی خلق  
ز دست \* نه دارم بره شانی خلق دوست \* تو با آنکه من دوستم دشمنی \* نه دارم دوست دوستم دشمنی  
\* هر دو صندارم باطل است \* چو دانم که دارد جدا دشمنی \* قول تو با آنکه من دوستم دشمنی \*  
یعنی با خلق خدا که من دوستم تو با آن خلق دشمن هستی \* باطل \* ندارد \* قول هر دو صندارم باطل  
منت \* یعنی دوستی تو که بحق نیست بلکه مسبب نارضا مندی حق باطل و نادرست و او تکاب به نشان  
است چرا من ترا باطل دوست دارم ای با تو دوستی کنم و مر تکب بظانست شوم \* مد \* بوسه بردست  
من دوستوار \* بر دو دست او مراد دوستار \* یعنی همچو دوست بردست من بوسه ده ای یا من  
دوستی کن بلکه برو خلق خدا که دوست دارم دوست بدار \* خدا دوست و اگر بد برب دوست \*  
نگردد آباد دشمن دوست دوست \* ابا \* بفتح اول و ثانی بالفت کشید \* بمعنی بایست که عرب  
مع کو نیز چنانکه گویند ایا تو میگویم یعنی یا تو گویم \* یعنی یا دشمن دوست دوست نگردد \* عجب  
دارم از خواب آن ستمکار \* که خلقی بسپارد و تمام دل \* یعنی از ظلم و تعدی او غنی گزیر

چند روز در فکر و اندیشه باشند و شب تنگ دل بخسند \* گفتار اندوگنا بداشتن خاطر و نشان  
 \* هماد در سدی مکن سر گمان \* که بر یک نظم می نماند جهان \* هما \* یا کسر بعضی ای بزرگ الف  
 بدای نه است \* که \* یکسر اول و قلم و ثانی یعنی کو یک و الف و ثانی برای جمعیت است  
 \* نظم \* بنحیثین نوع و گونه از چیزی و در بعضی فصیح \* نسق \* بنحیثین آمده است و معنی آن  
 رشته دندان برابر و هموار باشد و قاصد بیان بعضی دستور و آئین استعمال فرموده اند  
 \* سر بجه ناتوان بر میباید \* که گرد دست باید توانی بیج \* یعنی از تنبیر است زمانه و گردش فلکی اگر آن  
 ناتوان دست باید ای برادر سوسو سوسو گردد تو هیچ آئی ای ترانا چیز شما دو سوسو و سوسو بندارد  
 مبر گناست های مردم زیبای \* که عاجز شوی گرد آئی زیبای \* پای از جای بردن \* از تدر و منزلت  
 انگشتن کسی را ولی طاقت و بی آرام ساختن و خراب نبودن چهرای بعضی تاب و طاقت هم  
 آمده است \* اندای دو آمدن \* یعنی امتداد و ناتوان در خراب شدن و امتداد از رتبه و پایه  
 \* معنی آنکه پای مردم از بامهرای کسی را ولی طاقت و بی آرام مسازد و از تدر و منزلت مینگی  
 زیرا که اگر توانا بودائی عاجز تر خواهی شد \* در او بکوچک نباید شمرد \* که که کلان دیدم از سنگ  
 فرد \* نه بینی که چون بامر آیند مور \* ز شیران جنگی بر آند شود \* شود \* بهم اول و ثانی مجهول آشوب و شغلا و  
 خریاد \* نه مولی را بر نشی گستر است \* چو بر شد ز زنجیر محکم تر است \* پر \* بسم پای فارسی شد غالی و اس  
 یاراد از پذیر شدن قوی و تقادر شدن غلی سبیل الاجتماع \* میند از در پای گادی کسی \* که افند که  
 در پایش افندی بسی \* در پای انداختن و در پای انگشتن \* کنایه از لغت و تحلیل کردن باشد \*  
 تو در پایش افندی بسی \* یعنی غرض تو از و متعلق گردد و در احوال و تمایل و بی افندی \* معنی آنکه در کار کسی  
 احوال و تمایل مکن زیرا که احوال است که روزی احتیاج تو آن شخص شد و غرض تو از و متعلق گردد  
 و در احوال و تمایل شدید افندی \* تحمل کن ای ناتوان از قوی \* که روزی تو ناتوان از وی شوی \* بهرست  
 برادر از سبیزند شود \* که باز وی هست به از دست زدو \* بختی \* هر روزن تغل با بر اشتن و بر خود  
 درنج و مشقت نهادین \* سبیزند \* یکسر تین جنگ کند \* لب خشک مظلوم را آنگو بخند \* که  
 دندان ظالم بخوابند کند \* دندان کردن \* کنایه از بی و قری و در هوای کردن و قطع طمع نبودن یا شمر  
 \* مظلوم \* ستم و سبید \* یعنی ستم و تنید را آنگو که لب خشک خود را بخند باز کند ای امیدوار بر جمیع  
 خدا بود دندان سفید گردانند زیرا که روزی جهان اتفاق خواهد افتاد که غصبت خدا بران ظالم نازل خواهد  
 بشود و مردم دندان او بخوابند کنه یعنی بی و قری و سوائی را نخواهند نمود \* خور و کلر وانی غم مار چو پیش

\* نوزد دلش بر خروشت ویش \* که قتم کز افتادگان نیستی \* چرا افتاد بینی چرا نیستی \* کار دانی  
برای موقوفه دمای معروف اهل کاروان که بمعنی قافه و راه گزوی باشد و مسافر را غیر گویند  
که جهت تجارت بجای رود \* افتاد \* با هم عدد فاسد کنایه از عاجز و سقط و خراب شده \* تو را  
چرا افتاد بینی چرا نیستی \* یعنی هرگاه از بون و عاجز شده راه بینی چرا ایستاده می باشی ای عاشا میگو  
و دستگیری وی نمی توانی \* برینست بگویم یکی مرگ زشت \* که سستی بود زین سخن در گذشته  
مرگ زشت \* یعنی چیریکه رفت و گذشته

### \* حکایت در معنی و محبت بر ناتوان دو حال ناتوانی \*

چنان محط سالی شده اند و دمشق \* که یاران فراموش کردند عشق \* سالی \* بیای \* محمول و محبت  
و ایراد لفظ سالی به محط بطریق تجرید باشد چه محط بمعنی خشک سال است و سس محط در اینجا  
عرفت بمعنی خشکی خواهد بود \* و دمشق \* بکسرتین تعبیر است بشام و قیل شهر است عظیم بشام  
پنا کرد و دشمنان بن نردین کنعان آبی خوش و هوای سازگار دارد \* مراد از عشق \* در اینجا  
سلام علیک است چه در زمان سافت بجای سلام علیک وقت ملاقات یکدیگر لفظ عشق می گفتند  
چنانچه الحال نیز در هندوستان میان رندان شایع است \* معنی بیت آنکه سالی در دمشق چنان  
محط افتاد که یاران از خوف آنکه مبادا کسی اسنمهای چیری نماید سلام علیک ترک کردند و توانا  
بود که عشق بمعنی مشهور که محبت مفرط است باشد \* و از عین و شین و قاف عنایت و شغف است  
و قناعت گرفته چنانچه در ملایان کج کرای شهرت دارد و محض مشو و لغو است \* چنان آسمان بر  
زمین شد بنجیل \* که لب تر نکردند زرع و دخیل \* زرع \* بالفتح کنست و کاشتن زرع جمع \* بنجیل \*  
بالفتح درخت نرنا \* تو را که لب تر نکردند زرع الخ \* تنبیه است بر شدت امساک و بخل آسمان  
یعنی آسمان بر زمین و زمینیان بد و بخل و امساک روا داشت که قطع نظر از سیرانی کنست  
و اشتیاق و غیره لب تر کردن هم میسر نشد \* بنوشید بر چشمهای قدیم \* نازد آب جز آب چشم  
بینیم \* نوشید \* باضم باد او قافه سی خشک شد \* نبودی \* بجز آه بودی \* اگر بر شدی و دوی از  
دوئی \* بر شدی \* یعنی بر آمدی \* روزن \* بالفتح سوراخ و در و یخ و دود کش یعنی روزن مبسوط  
گر ماه و امثال آن که از ان دغان براید \* چو در ویش بی بر گدیدم درخت \* قوی باز داندان سست  
و در ماند \* سحت \* برگ \* بالفتح و سکون را و کاف فارسی معروف و اسباب تاز و ساندگی  
دستکار اهر گویند \* قوی \* بالفتح محکم و توانا و دور و دور بنجامر او از قوی باز تو آنکه و صواب

درخت دالدار است \* سخت \* دوسین محل بمعنی بسنادر واقع است \* نه در کوهِ سبزی  
 نه در باغ شیخ \* بلخ بوستان خورد و مردم بلخ \* شیخ \* بالفح مختلف شاخ در میان سخت بی ریب  
 که در دامن کوه باشد \* بلخ \* بنفخین در فاسی معروفند و بنا به شیخ براده گویند و بهندی  
 آندی نامند یعنی بسبب اسباب باران و شدت خشک سالی نه در کوهِ سبزی نه در باغ شاخ  
 و برگ باقی بود و بلخ بوستان بخورد و مردم از غایت ناپایداری بلخ بخدا نمودند حاصل آنکه بلخ  
 را بجز بوستان چیزی میسر نمی شود نه مردم را سیوای بلخ غذا میباش میباشند و عباد و امع  
 نه در باغ و شیخ را و حافظه آورد و دو معنی چنین نوشته که بسبب اسباب باران نه در کوهِ سبزی  
 بودند در باغ و نه در صحرا \* و در آن حال پیش آمد \* و دسنی \* که در دانه بر استخوان  
 پرسی \* شکفت آمدم کو قوی حالی بود \* خداوند جاه و زر و مال بود \* و در بعضی نسخ  
 اگر چه بمکنت قوی حال بود واقع است \* مکنت \* بالفح جاه و مال و مرتبه \* بدو گفتم ای یار  
 با کبر و خوی \* چه در دانه کی بیشتر آمد بگوی \* بنمید بر من که عقابت کیاست \* چو دانی  
 و پرسی سدا لظ است \* سوال \* با صم و مد و هر چه رسیدن \* نه بینی که سختی  
 بنایت رسید \* مشقت بجز نهایت رسید \* نه باران نمی آید از آسمان \* نه بر می رود  
 و در فریاد خوان \* دود \* با صم معروفند و نیز گفته اند از آسمان \* قوله بر می رود و در فریاد خوان  
 این مصرع معنی بر آن است که او خدو انچه از زمین برگاه میل عاو کرده نزدیک برگرد و مهر و در سر  
 و منجم گرد و هوا منجر که آن شده می بارد که آن باران موجب طراوت و نشو و نما و نبات و سبب  
 نبات حیوانات می شود \* معنی آنکه از انچه از زمین بطریق منتهی و باران از آسمان می آید نه دود  
 آفریاد خوانان باین امر کثرت میل عاو کرده نزدیک برگرد و مهر و در سر تا بیاست که منجم گشته ببارد و  
 زمین و زمین را سیراب سازد و تواند بود که معنی بیشتر چنین باشد نه از آسمان باران و جمع  
 می آید و دود آفریاد خوانان باد و کثرت بیای می رود و اثری از آن مترتب شود که از تاثیر آن  
 باران رحمت ببارد \* بدو گفتم آخر ترا باک نیست \* گفته زهر چاییکه تر باک نیست \* تر باک \* با کبر  
 باز مر باک \* بیای موید ترس \* گرازیستی دیگری شده هلاک \* ترا نیست و بط و از طو جان چه باک  
 \* بط \* بالفح جانوری است معروفند که مرغابی خوانند \* طوفان \* با صم آب قابله کننده که همه چیز را را  
 میوشاند و باران قابله کننده و سخت ناپایداری و مرگ عام \* مصرع اول شرط است و جزای آن  
 نمزد و فو ل ترا هست حالت جز است \* یعنی آنکه اگر از نیستی ای اندام بدسترس و

فی مردی و دیگری هلاک شده و بمردی که بسبب آنکه ترا هست و یک را از طوفان چتر پس و توانا  
 که جمله ترا هست جزای شرط باشد \* نگه کرد و بخید و در من فقیه \* نگه کردن عالم اند و سفیه \* فقیه \* بطریق  
 قاف و کسرافات نقد و دان و دان نشنیده \* سفیه \* نادان \* که مرد او چه بر حال است ای و فقیه \* نیاماید  
 و دوستانش غریب \* غریب \* با فتح آنکه آید از عرض گذشته باشد \* حاصل \* لب دریا \* آساید \* مضارع از آسودن  
 یعنی بی زحمت و بی مشقت بودن و بمعنی فتنن و خوابیدن هم آمده است \* قول نیاماید و دوستانش غریب \*  
 و ادعایه است یعنی مرد اگر چه از غرقاب محفوظ و مأمون بر لب دریا است نیاماید ای بی زحمت  
 و بی مشقت نباشد در حالیکه دوستان او غریب یعنی در آت فرود شده باشند \* من از بی توانی نیم  
 روی زرد \* غم بی توانی زخم زد کرد \* بی توان \* در ویش و فقیر و در مانده و روی زرد \* گنایه از  
 شرمند و منقلب و گنایه از ترسناک است و آنکه در ویش از در ویش و سختی و بیاری زرد شده  
 باشد \* کواهر که بیز خردمند ویش \* نه در عضو مردم نه در عضو خویش \* ویش \* بیای قارسی  
 بر است که خون دریم از آن بیرون آید و بمعنی مجروح هم آمده است \* عضو \* با فتنم و الکسر اندام  
 یعنی این معنی را جایر نمیدارم که مرد خردمند بر است و خواهر از اندام دیگری خواهر اندام خود مشاهده  
 نماید \* مجله انداره در ویش ایمن \* چو ریشی به بینم بلر ز تپم \* ایمن \* بکسر الف و میم بی ترس  
 از آت من است و این استمال قاریان باشد نه نازیان و ایمن بالفتح و فتح میم طرقت و است  
 و موسعی است که دادی ایمن و در آنجا است \* منفس بود عیش آن خردست \* که باشد به ناموی  
 بیار هست \* منفس \* بضم کیم و فتح دوم و سوم شده بمعنی مکدر و تیره \* عیش \* بالفتح زندگانی و در  
 قارسی یعنی شادی \* بیار هست \* بکسر ر ای مله باید خواند بسبب آنکه هست هفت بیار  
 است \* چو بینم که در ویش مسکین خود \* بنام اندرم لقمه زهر است و درد \* درد \* بیخ و ال  
 اقلایه خورد در اشتها قد ما شایع است و بضم و ال بمعنی مغفل متاهل صامت خواندن غاک است \*  
 یکی را بزند آن درش دوستان \* بجا مانده عیش در بوستان \* یعنی یکی را که دوستانش بزند ای  
 محسوس باشند سیر باغ کی خوش آید \* و عیش در بوستان بجا مانده \* حکایت \*  
 مشبهی و در خلق آتشی بر فردقت \* شنیدم که بلفاد می موسخت \* بلفاد \* بالفتح تمام شهر است  
 سحریت گویند در اعیل باغ و او بود از آنکه در هر هفته نوش شیر و آن خاوال در آن باغ بار خام فرمودی  
 و اد مظلومان رسیدی \* معنی بخت آنکه یک شب آت در دناکان و ناظر مظلومان آتش روشن  
 نکرد و باشتعالی آت در دیگری که شنیدم که بلفاد در آتشی در گرفت و نیده موسخت گشت \* یکی شکر

گفت اندر آن حال زود \* که دکان مادر اگزندی نبود \* دکان \* باسم و الشدید معروف  
 و کاکین جمع و گناست و او بعد دال قصر فاد سنان است و در تخفیف نیز مستعمل \*  
 چنان دید گفتش ای بلهوس \* ترا خودم خویشی بود و بس \* کله لوالهوس که در اکثر نسخ  
 بنام کلب لوط بر مخفف ابو معنی صاص و الف دلام تخریف یافته هوس یافته شده غلط است  
 بر لفظ هوس معنی آرزو و فارسی است و داخل کردن الف دلام تخریف بر و جائز نیست  
 بلفظ بوالفقول و بوالعجب و امثال آن که الفاء غربی اند پس حق آن است که بل هوس  
 بی و او دال الف مرکب باشد از لفظ بل اولی مصوم و سسکون ثانی که معنی بسیار آمده چنانچه  
 بلهوس معنی بسیار هوس و بیکامه معنی بسیار کام و امثال آن \* بسندی که شهری بسود دینار \*  
 اگر چه سرایت بود و رکناد \* بنجر سنگدل یکی کند مده تنگ \* چونند کمان بر شکم بسته تنگ \*  
 مده تنگ کردن \* کنایه از سیر خوردن \* قوله بر شکم بسته تنگ \* دید اندک سبزه و صبر  
 اختیار او صاف آن بود که چون بفقر و فاقه مبتلا میشدند از کسی سوال و در یاری نمی کردند  
 بلکه بلا حظه اینکه مبادا اکتی بر حالت ایشان مطلع گردد بر شکم تنگ می بستند چنانچه حق تعالی  
 ایشان قناعت این جهام می فرماید که \* لا یسألون الناس الحافا \* یعنی سوال نمی کنند ایشان  
 باز جو دلقه و فاقه از مردم اندر اشرم و محبت \* ترا نگر خود آن لقمه چون می خورد \* چون بند  
 که در پیش خون می خورد \* خون خوردن \* کتابه از غم خوردن و قیاس غصه و اندوه بودن \* گوشت رست  
 است و بخور دار \* که می بچند از غصه و بخور و او \* و بخور دار \* محال لفظ چنانچه و فارم آن و کاف  
 لفظ دوم اضرایه و می تواند که تقلید باشد \* سبک بی چو یاران بسند \* نخسند  
 که و اماندگان در پس اند \* سبک بی \* معنی شتاب ر و دقیز هم می چو یاران شتاب  
 ر و د و نیز قدم بسند آدم بگیرند و نخسند از آن که و اماندگان مستبزد و پس اند  
 \* حاصل آنکه دل ایشان بزد اماندگان می سوزد \* در مصرع ثانی این بیت دو صورت اقرار  
 دال نخسند و زن شعر از دست می رود و خدمت آن خلافت قاعده و عروس بر صورت خالی  
 از معاصرت نیست بگرد و صو ر نیک در محل کاف حالت و او خالی باشد بی تکلف و راست  
 می آید \* یعنی نخسند و اماندگان در بسند \* ای نخسند و خالیکه و اماند گاهی عقب انداخته ر \*  
 دل پادشاهان بود بار کش \* جوینند و رگیل فرخاد کش \* ماو کش \* غم خوار و تکلیف کشنده هر بار معنی  
 غم و تکلیف و بلا بطاقی هر آمده است \* خاد کش \* یعنی کاف شغفی را گویند که بهر سبب بخار  
 (۳۸)

یکشنبه و غیره سرم فروش درین صورت فرمضات و قمار کش مضات الیه باشد و می تواند کمار کند  
 یعنی کشنده قمار مضره باشد \* اگر در سرانی سعادت کس است \* و گنگار سعد بشر  
 حرفی بس است \* همیشه بس است اگر خوشی \* که گرجا و کارای حسن ندوی \* سعادت  
 پالغ نیک بخشی \* سر \* پالغ خا \* قوله اگر در سرای سعادت کس است \* یعنی اگر در خا  
 سعادت ای خا \* که پیادش بر سعادت باشد کس است ای مرد و لقی باشد \* کاری  
 مصادر مخاطب از کاشتن یعنی در اعنت کردن و تخم ریختن \* حسن \* پالغ کلی است معنی  
 خوشی در هنر جنبیلی گویند \* درودن \* نعمتین گشت و غار \* سید و بریدن  
 گند و اندر دل و نمره آن \*  
 که کرد و در دست ستم \* عجم \* پالغ عبرت \* از حسد و انجم \* اشارت است  
 بر صفاک و فریدون و جمشید و غیره که چو پیشه بود \* نه آن شوکت و پادشاهی باشد \* نه آن  
 بر و ستائی باشد \* پادشاهی \* یکسر همه برایت قافیه و ستائی \* دوستا و در ستائی \* پادشاهی  
 مجهول در آگوید که مقابل شهر است و غیر باشند و ده یعنی و همان \* نظایین که از دست  
 طایر برست \* جهان نام و او با مظالم برست \* مظالم \* فتح اول و کسر چهارم استهما جمع مظالم  
 \* منی آنگه \* بین و ملاحظه کن که مظالم ای ظلم و ستم از دست ظالم مدگر بر جهان و جهانیان رست  
 و گشت اما جهان هم جهان نام و او با ستمها برست \* صفاک و در محشر تن دادگر \* که در سایه  
 عرش دارد و مقر \* مقر \* بهترین های آدم گرفت و این بیت اشارت است بر حدیث نبوی علیه السلام  
 \* ثلثة بد حالهم الله تعالی تحت ظل العرش یوم لا ظل الا ظل الله الا میر العادل \* یعنی سه  
 کس اند در روز قیامت که آفتاب بر یک غیره بر آید داخل کند ایشان را خدا ای تعالی در زیر سایه  
 عرش و در زیر سایه خواهد بود دیگر سایه ای یکی از ان سر کس پادشاه عادل است \* بقو میگوید  
 بسد حدان \* دهر خسرو عادل و یکب رای \* چو خواهد که ویران کند عالمی \* هند ملک در بیج طایلی \*  
 مشهور این مرد و بیت مطابق است بر خبر جبرالبشر \* کما تکتونون یو قی طلیکم \*  
 یعنی چنانکه هستید شما بیاد پادشاه بر شما و فی بعض الروایات \* یوم علیکم \* یعنی نامور شد  
 پادشاه رستم \* سیانند از و یک مردان حد \* که چشم حد است بیدادگر \* سگالند \*  
 ماکسر و پاکب نارسی اندیشیدن و خواستین یعنی یک مردان از بیدادگر بر میری کنه  
 می نه معنی بسبب آنکه بیدادگر در حقیت چشم خ است و از چشم حد انرس فرو است \*



بزرگی از داند و منت شباس \* کرد اخی خود سمت ناسباس \* بزرگی \* منقول دان است  
 همی بزرگی و عزت خود را انعم عطایات خدای تعالی دان و بشکر آن پرداخت و ممنون باش چرا که  
 منت ناسباس بانی غنی مانده بلکه ائلی می شود و نه خود خوانده و کتاب مجید \* کرد و شکر نعمت بود  
 بر مزید \* کتاب مجید \* قرآن شریف \* قال الله تعالی لئن شکرتم لازید نکم \*  
 اگر شکر کردی بر من ملک و مال \* بانی دلمی و سسی بی ذوال \* جدا که شکر ملک حل است  
 و شکر مال بحشودن هم چنین شکر هر نعمت بوبر است \* معنی بیت آنکه اگر عدل و انصاف  
 و بذل و کرم کنی در مال دلمی و سسی کنی ذوال است یعنی اجر شد آخرت \* و اگر جور و  
 پادشائی کنی \* پس از پادشاهی گدائی کنی \* یعنی اگر در پادشاهی عدل و کرم انبیا کنی بلکه  
 جور و ستم پیشه خدای چون این صفت بر تو بگذرد پس از پادشاهی در یزد و گری کنی و این عام  
 است خواه در حین حیات بسبب ناخوش گردی های ایام از دست نسل و دشمن منسوب و  
 منزه شود و ملکات از تصرف و دخواه بعد از مرگ گدائی دنیا ظاهر است و گدائی آخرت  
 باعتبار مغذول التناقب بودن دینی و سستی از نند آخرت \* حرام است بر پادشاه خواص  
 خوش \* چو باشد غیبت از قوی بارکش \* بارکش \* یعنی مظلوم و ستم کش \* سیار از  
 حامی بیک فرد \* که سلطان شبان است و حامی گله \* حامی \* بیای معروف عوام الناس و  
 مردمان جاهل \* فرد \* پنج قای مجرب و سکون را و پنج دال مطمئن و اندک است معروف تیز مزه  
 در هندی را آن گویند \* گله \* پنج گوسفند و سسی و نانی غیر شده و دو شده و تصرف شحرا  
 یعنی ربه گوشت و شتر و خر و گاو و آهو و امثال آن باشد \* فرد \* سیار از حامی بیک فرد \* سیار  
 در اجتناب از روم الناس است یعنی بقدر یک فرد در معرفت عوام الناس موقوف  
 ای اندکی از ابراهیم \* چو بر خاشش بیند و بیداد اند \* شبان نیست که است  
 فرداد از \* بر خاش \* پنج بای قاسی باغی نقطه دار یعنی خصوصیت و جنگ و جدال و خصوصیت  
 زبانی را هم گفته اند \* به انجام و رفت و دید اندیشه کرد \* که بازیر و ستان جفا پیشه کرد \* انجام \*  
 انتها و آخر کار گلب مصرغ دوم یعنی هر که پیشه کرد بازیر و ستان چو و جفا پیشه کرد به انجام  
 رفت ای باری و به کار می برد و اندیشه بد کرد \* نخواهی که تفریق کنی از هست \* تاو باش تا بد گاوید کعب  
 \* دکانست \* شکریم که در مروی از ایا قر \* برادر و بودند از یک پدر \*  
 مرز \* با حق زمین آبادان \* با حق \* باغی \* موقوفه مغرب و در آداب گفته است که میفرم را

گویند اما صحیح قول اول است \* سپید او گردن کش و پیتش \* بخود وی و دانا و خیر و ن  
 سپید او و یکسر اول و فتح بای قادی خاوند لشکر و مرثکرا بنو \* اما معنی ترکیبی دارند و لشکر است  
 \* بیلش \* بای قادی خاوند و ستم و سنان است و اینجا بمعنی زور آورد باشد مطلقا  
 بهر مرد و در \* ستمگین مردیافت \* طلبکار جوان و نادر دیافت \* جوان \* در عربی فتح واد و اینون  
 است و حرکت کردن و گردیدن و سیر کردن و در قادی سسی سکون واد مستعمل است  
 \* نادر و \* باد و مفتوح جنگ و یکا \* برقت آن زمین واد و قسمت نهاد \* هر یک بهر زمان  
 نفسی بهاد \* ساد اگر بر یکدیگر حرکت \* به یکا و شمشیر بر کین بر کشند \* برقت \* محض ساد واد  
 اهل زبان است و در معنی دلی نداد و در محل و محل جملتین از بیس \* چسبان است دلی \*  
 بهر بهادران روزگاری شمر \* بجان آفرین جان شیرین سپرد \* خور و زنگاری شمر \*  
 ای چندی زیست \* اجل گسسته شش طاب امل \* و فاقش فرو بست دست محل \*  
 و قات بالفتح در گذشتن \* گسازدن \* بهم کات خاوسی بمعنی گستن و شین به گسازدن در  
 معنی مضاف الیه امل است و اجل فاعل به گسازدن و طاب مفعول آن یعنی اجل و یسمان امید  
 بهر و را بگست و قات دست محل او نیز کرد \* مقرر شد آن مملکت بهر دو شاد \* کبکی حد و بود  
 گنج و سپاه \* بالفتح و نشد بهر دال شمر دن \* بکم نظیر و به افتاد خویش \* گرفته هر یک یکی  
 را و پیش \* نظیر \* بهشتی عقیل و فکر \* به افتاد \* یعنی بهر \* معنی آنکه موافق عقلی و فکر هر یکی  
 او بهر خود را بهی پیش گرفته و طریقی اختیار کردند و بدست افتاد و بیان طریق مختار بود  
 برادر است \* یکی عدل تا نام نیکو برد \* یکی ظلم تا مال گرد آورد \* یکی حافظت سیرت خویش کرد  
 درم داد و نیکو دیدش کرد \* تیار \* با لکسر عم خاوسی و نگار داشت \* بنا کرد و بان داد و لشکر  
 خواست \* بهر از بهر و پیش شفا ساخت \* بنا کرد \* بهر بای موطر یعنی عمارت ساخت  
 \* شبنام \* نادر را گویند که شهباز ویشان در آن بسر برد \* خزینه بیتی کرد و هر کرد پیش \*  
 چنان که خلائق به شگام عیش \* پیش \* بالفتح لشکر جیوش جمع بیتی گنجینه خالی کرد و لشکر جمع  
 ساخت چنانچه در هنگام شادی دست و پا از خلائق بطهور لای آید که مال صرف کنند و خلائق را در  
 نزدیک دود و طایب دادند \* بر آفرینی بانگ شادی چو عد \* چو شمر از در عهد بود بر ستم  
 \* عد \* بالفتح آواز کردن ابر و گویند آواز فرشته ایست که ابر می راند \* معنی بدست آنکه بانگ  
 شادی از مملکت او به چون در بر آید مانند شیر از در عهد بود بر ستم \* حکایت شیو کوک نام جوی \*

سدید و دود و پاکیزه خوی \* ملازم هم دل داری حاصل و عام \* خاکوی حق با ادا دان و شمام  
 \* ملازم \* بهم نسیم و کسر زای مجرب و سبکی کنند و چاکر \* با ادا دان \* با سیم سو قوت صبح \* قول  
 بایست شود \* یعنی حال حکایت بشنوی تواند که حکایت شو یعنی حکایت شوند و ناصح عدت  
 کرد و ک باشد \* در آن ملک قارون بر قتی و لبر \* که شده داد گر بود و در ویش سیر \* بر قتی \*  
 بیخه اثبات \* قارون \* در وینجا عبادت از مال داد و صاحب خزانة است یعنی مال دارد صاحب  
 خزانة در ملک او دلبری رفت و در کس باک و خطر نمی کرد چرا که پادشاه عادل بود و مردم  
 با رخ البال و مرند الحال هیچ که طمع در مال کسی نمی کرد \* نیامد در ایام او بردنی \* بگویم که خاری  
 که رنگ کلی \* یعنی در ایام آن شاه زاده عادل بر دل هیچ کس آزاری نیامد این نمی گویم که آزاد  
 خاری نرسید بلکه از هر ملک کلی هم آزاد و هیچ کس نیامد \* سر آمد بتائید حق از سران \* نهادند سر بر خطش  
 مردان \* سر بر خط نهادن \* کنایه از اطاعت کردن و فرمان بردن \* سر انجام دیگر برادرش \* که چون رفت  
 نهادن از آن مرد \* سر انجام \* آخر کار و پایان کار باشد یعنی انجام کار دیگر برادرش \* که چگونه  
 رفت و چه عمل کرد ز نه از آن راه مرد \* و اگر خواست کافروں کند تحت و تاج \* مایه و در مرد  
 بهمان خراج \* طمع که در بازار اگان \* بازار تحت بر جان بیچارگان \* با امید بیشی نداد  
 محو و \* مردمند داد که ناخوب کرد \* بیشی \* بیای موده یعنی افزونی یعنی مایه آنکه مال  
 افزون شود و خزانة جمع گردد و دیگران را داد و نمود خورد و مصرع نانی مقوله مصنف رح است \*  
 که تابع جمع کرد آن زاده گریزی \* چرا گنده شد شکر از عاجزی \* کاف مرد مصرع اول و بط است  
 \* گریز \* بنهم کاف فارسی و مای موده و قبل بکسر سیوم و یرک و محیل و مرد فریخته و مکار \*  
 شدند بازار اگان این خبر \* که ظلم است و در بوم آن بی مهر \* ریخته اند از آنجا فرید و فروخت \*  
 رعیت نماند و زراعت بسوخت \* چرا قیاسش از دوستی سر بیافت \* بنا کام دشمن  
 بر دست یافت \* مرناست \* ای سر بر سجده \* ماکام \* بمعنی ناچار و له علاج \* دست یافت \*  
 ای ستمی شد و غالب آمد \* سبزه ملک بیج دیارش کند \* سم اسپ دشمن دیارش باند  
 \* سبزه \* بکسر اول و ثانی و سکون تخمائی محمود و زای مشروط بمعنی جنگ و خصومت  
 و سر کشی \* سم \* با صم مردوت است که ناخن پای چارباد آکونند و قاز که جوید چو بنیا گسیند \*  
 فراج از که خواهد چو بهمان گریخت \* بیای فارسی مردون کیوان شرعاً و عهد \* گسیند \* بهم کاف  
 فارسی شکست و بار \* که دینی هرگاه خویشین مایه کس و فانی نکرد و بر عهد و پیمان خود نایست

قد مماند و نادر که خواهد جست \* چه یکی طمع دارد آن بی حفا \* که باشد دحای مدش و دقتا \*  
 اینست مقول منبت است \* جو بخشش نگون بود در کانت کن \* نکر و آنچه گفتند نیکان کن \*  
 چه گفت نیکان بران نیک مرد \* تو بر خود که بیداد که بر خود \* مخفی نماند که نگاه بامند که تعبیر جزئی  
 سخن از اسم او کند مثلاً نای شریف گویند و شریف او داده کنند و سخن گویند  
 و سخن خواهند مثلاً نوری راست \* نای شریف صاحب عادل \* که جهان را بیدل  
 چون عمر است \* از همین قبیل است که شیخ قدس سره کانت کن گفته و مراد از آن همان  
 لطف کن داشته و بیت ثانی بیان مصرع ثانی بیت اول است و لفظ نیک مرد عبارت از ظلم  
 از راه حسن مقارن یا طریق معجز است و این نیک نای نفل قول نیکان یعنی یکسان بدان پادشاه  
 ظالم چه کنند این را گفتند که از پادشاه دولت خود بر خود بی عمل بیست کن و دفع بخانی و حاکم که هیچ  
 ظالم از دولت خود بر خود داده چون بخت او از اول نگون بود بگفته نیک مرد این عمل کرد  
 در حسن نسج بجای چه گفتند چه گفتند بکلمه شرط و بیت ثانی بر اول مقدم و دفع شده و درین مقدم  
 نانی عزای شرط خواهد بود \* گمانش خطا بود و نه بیرست \* که در عدل بود آنچه در ظلم است  
 یعنی همان آن بیداد که خطا بود و نه بیرست زیرا که آنچه در ظلم است یعنی افزونی تحت و نفع  
 در عدل و انصاف حاصل بود \* ازین رسم پدماند و از آن نام نیک \* بدان اشارت  
 سر انجام نیک \* کلمه این اشارت بر پادشاه بیدادگر و آن ایماست بر پادشاه  
 عادل \* سر انجام \* پایان کار

\* حکایت \*  
 یکی بر مرشاح دین می برید \* حد او مندرستان نگه کرد و دم \*  
 \* بن \* با صم بنیاد و پایان و بلخ درخت و انتهای هر جزه گفتا که این مردم می کند \* نه ماس که با صم  
 خود می کند \* نصیحت نبات است که بشنوی \* حقیقت میگویند یکت قوی \* نبات \* مانتج  
 و ستاره ای \* گفت \* با کسر شانه و با قح و کسر ناخبر آید \* یعنی نصیحت موجب درستی نباتی  
 است اگر بشنوی و بران عمل کنی و آن اینکه حقیقتان و یکت قوی که داندی سینه از دانه آید \*  
 چو خواهی که فردا بشوی همتی \* کن دشمن خویش کنتری \* بشوی \* بیای خطاب فعلی ناقص  
 همتی \* بیای مجهول و حدت تجرب آن \* و کنتری \* بیای مجهول مفترق اول کن دشمن خویش  
 مفترق ثانی آن بیای چو خواهی که فردا قیامت همتی باشی و بهریت توید نگاه حق بیشتر باشد  
 کنتری را دشمن خود کن و از خود نه بران تری و از او نه \* که چون بگذرد و بر تو این سلامت \*

همچو بکین آن که آواست \* کن \* بکسر اول و سکون تحتانی هداوت و دشمنی یعنی چون بمیری  
و این ملطفت بر تو بکنند و زرد اقامت آن که ای مطاوم هداوت و دشمنی و امن گیر تو باشد  
و در بعضی نسخ \* بکسر و بقیه آن که آواست آمد \* \* لهر \* بالفتح خوار کردن و غلبه کردن  
بر کسی و جرد شدن \* کن \* پنجه از توانان بیار \* که چون بشکندت شوی شرمسار \* مصرع ثانی  
بیان مقول کن است یعنی پنجه از توانان باز داد و چنان کار کن که اگر بشکندت شرمسار شوی  
و در بعضی نسخ کن پنجه از توانان نکند واقع است در بین صورت مصرع ثانی مانت مشمون  
مصرع اول باشد \* که زشت است در چشم آزادگان \* بیقتادون از دست افتادگان \*  
بزرگان روشن دل و نیک بخت \* بفرز انگی تاج بردند و تحت \* پد بنا لهر استان کج مرو \*  
و گمراست خوابی ز سندی شوم \* فرزانه \* بالفتح داماد است و آرد \* فرز انگی \* دانشمندی  
باز در آفرین برای نسبت است و کاف فارسی مبدل از ا هم چون بند و بندگی و امثال آن \*  
تو لهر از انگی تاج بردند و تحت \* یعنی بدانشمندی و زیر کی ملک رانی کردند و تاج و تحت  
بشر بردند \* دهنه \* بالضم بسبب چیزی ددم \* قوله ز دهنه لهر استان کج مرو \* الیخ مصرع  
اول جزای مقدم است و مصرع ثانی شرط و فریبی اگر داده است خوابی و آرد و بطلبت  
رسیدن خود داری از دهنه لهر استان کج مرو و متابعت ایشان بکنند \*

\* و کایت \*  
همچو بجایی از حاکمیت پیش نیست \* که ایمن ترا از ملک  
دو دیش نیست \* سیبکها مردم سبکتر و دند \* حق این است و صاحب دنان بشوند \*  
اشارات بحدیث شریف است نجاه المخطفون و هلك المقلون یعنی خاص شوند و نجات  
یافتند سبک باران هلاک شدند گران باران \* نیدست تشویش ثانی خورد \* جهانان بقدر  
جهانی خورد \* که از او حاصل شود نان شام \* چنان خوش بجهت که سلطان شام \* شام \* شبانگاه  
که بتازیش شمر خوانند و طعامی که بهنگام شام خوردند و نیز نام اقلیمی است و سیح شهر \*  
غم و شادمانی بمرمی رود \* مرگ این دوازده مردی رود \* که این را که بر سر نهادند تاج \*  
\* چه آن را که برگردن آمد خراج \* اگر سر فرزای بکویان بر است \* و گر بنگدستی بزدان  
در است \* در آن دم کابل بر نهر رود و تاقت \* نمی شاید از یکدگر شان شناخت \* یعنی اگر  
مربانی کسی بر فلک هفتم است و اگر بنگدستی بزدان محو س در آن هنگام اجل برسد مرد  
ناوت آرد و سر فراز گیت و ننگ دست که ام ایسان را از یکدگر نماند ان شناخته

و در اکثر نسخ آمده که فیلی اهل بر سرحد و نافت آمد است. فیلی با مع سواران  
 آمد و گرد و نمانی ملک و دولت بناست که ابا دشت و ناستن که است  
 بنام که یکبار در کلا برسد.

سخن گفت با هادی کله کله با فتح و التمهید معروف است که مرد آگینه و عبد الراسخ  
بی دجله با فتح های حله و تشدید نام روزن کله کر نام حله و نیز موفقی است بشام و آود  
در الم سلور گوید که دو صورت بودن همزه در آخر لفظ حله و ابقای صنی لغوی آن ایراد این لفظ  
صحيح نیست چرا که حله بعضی مطلق مقام و منزلت بلکه نام حله معین است و همزه مستند  
آن است که بعضی مطلق مقام و منزلت باشد اما اگر از لفظ حله مطلق حله و مومع خواهند چنانکه  
از دجله با وجود آنکه نام نهر معین است مطلق رودخانه مراد است گنجایش دارد و صحیح می تواند  
شد و مرایات و تعدد در بیان سخن کله بوسیده یا حله است که من فرقرانه می داشتم  
بسر بر کلاه می داشتم \* سپهرم مدد کرد و نصرت و قان \* که فتم بیازوی دولت عراق  
طمع کرده بودم که کرمان خودم \* که ناگزیر بخور و دزد کرمان سرم \* تو را بیازوی دولت \* یعنی  
بیازوی و مددکاری دولت \* فر \* با فتح و التمهید مشکوه \* و قان \* یا کلمه سازگاری کردن  
کرمان اول بکاف عربی کسود نام شهری و کرمان ثانی جمع کرم یا کلمه و لفظ خودم در مصرع  
اول بمقام گیرم بطریق مشاکلت کله بخور و دزد که در مصرع ثانی است واقع شده  
یکش نیمه غفلت از گوش هوش \* که از مردگان بدست تو آید بگوش \* غفلت \* بیوشی و نادانی  
یعنی نیمه بیوشی و نادانی و از گوش هوش بر آری - هوش آید و متنبه شو تا که از مردگان  
بگوش تو آید چنانکه بگوش حله دو آمده \* گفتار و نیکوکاری و دیکاری و عاقبت آن

\* کجوا مردم نیاید بدش \* نور و کسی بد که نیک آیدش \* باضافت کجوا جانب مردم بھی کیج  
خبر خواہ و نیک اندیش مردم باشد اورا بدی و بیش نیاید مصرع اول این بیت مطابقی است  
یا کر بر دل جزاء الا احسان الا الاحسان \* یعنی نیست باداش کجوائی مگر کجوائی \* قول نوروز  
کسی بد الخ \* و دزدین \* اختیار کردن یعنی بیج کس، قتل بد اختیار نماند کہ اورا نیکی و بیش آید  
خدا را بنگ بدکار گردوی نیکی نمیداند \* شرانگیر مردم بوی شر شود و چه کردم کہ تا خافه کمتر رود \* این بیت  
بیان مصرع ثانی بیت اول است \* شرانگیر مردم \* باضافت مقابوب \* یعنی مردم شرانگیرند  
ایزادند و طین خدا اگر فاجر شر گرد و جناح کردم چون جسد ایزاد بیش از دین مردم برمی آید مردم

اور ایذا می رساند و می کشند و ناخانه او را در قفس نمی دهند کمتر است آنکه سلامت رود و در شرح  
 بالسندهی نوشته که ترا نگیز مردم از قبیل نکو کاد مردم یعنی کسیکه در مردم ترا نگیزد و غلبه خدا را  
 ایذا دهد \* اگر نفع کس در نهاد تو نیست \* چنین جوهر و سنگ خارا یکیت \* نهاد \* یا کسه  
 غلبت و تن \* غلبه کفتم ای یار فرخنده خوی \* که نفع است در آهین و سنگ در وی \* ردی \*  
 رخصس با قلعه آینه \* چنین آدمی مرده به تنگ را \* که بر وی لقبیت بود سنگ را \* تنگ \*  
 پر دژن سنگ بمعنی زشت و عیب و حار باشد \* یعنی چنین آدمی لای نفع که سنگ و آهین  
 و غیره را بر وی لقبیت باشد اگر میر و از جهت تنگ و حار بهتر است \* نه آدمی زاده زاده است \*  
 که در آدمی زاده دیده است \* دد \* یا قلع چهار پایه در نه قد دام د کاف سر مصرع دوم اضرایه  
 بمعنی بلکه \* نه است از دو انسان صاحب فرد \* نه انسان که در مردم افتد چود \* یعنی از  
 چهار پایه در نه انسان صاحب فرد بهتر است نه آن انسان اردو بهتر است که در مردم مثل  
 زو افتد یعنی ایذا بخلاق رساند \* چنانسان نه اند بجز خورد و خواب \* که اسن لقبیت بود  
 بر دواب \* دواب \* یا پنج دونه گان بر زمین جمع داید در عرفت ستور را گویند و شین صمدیر  
 که اسن مضات الیه لقبیت است یعنی انسان اگر مثل ستوران بجز خوردن و خفتن  
 چیزی دیگر نه اند بلکه امده لقبیات او بر دواب بود \* هواری نگون بخت بی راه را \* پیاده بر رفتی  
 بر دژ و گره \* در بین بیت انسان شکم نه در \* که بجز خواب و خوردن نه سواری نگون بخت بی راه  
 و نقشیه داده دستور را پیاده \* کسی دانه نیک مردی نکاشت \* که زو خرمن کام دل بر نه اش \*  
 این بیت بطریق استنباط از نکاد است یعنی هیچ کس دانه نیک مردی نکاشت که او خرمن  
 کام دل بر نه اش نه ای کسی که دانه نیک مردی کاشت او خرمن کام دل بر نه اش \* نه هرگز  
 شنیدیم در عمر خویش \* که بر مرد را نیکی آید به پیش \*

\* نکایت اسر هینگ مردم آزاد \* گریزی چاهی در افتاده بود \*  
 که از هول او شیر زاده بود \* گریز \* پنج کاف فارسی و زای محمد کسور و یای بحر و زای مده  
 سر هینگ و از ستاد شج محمد فخر مصحح است که گریز یکسر کاف فارسی غماز و سخت کبر  
 و آنچه در عامه نسخ گرا از بنم کاف فارسی بعضی خو ک زو واقع شده محض غلط است \*  
 ندل \* یا پنج نیم و ترس \* تو را شیر زاده بود \* ای مرد شجاع و دلور از بیم او هر جو ماده ترسان  
 و غله لغت بود \* نه اند یس مردم بجز نه بد \* بیفتد و عا نه زانو خود نه بد \* نه شیب ز فریاد زار از بی

کرامت \* یعنی بر سر سرس \* کرامت \* سنگی و گشت \* نوهر گرد سبزی بنریا د کس \* گرمی خواجه  
 او در یادش \* پند نیم پندرمی \* لاشی \* بین \* جرم بر چه برداشتی \* مردمی \* باقی مراد  
 دلم دیدم روی \* و جرم \* و چه و اختلاص و بنسرت افتاد و با دلی شبه استنجال کنه \* و بود  
 مراد بر بین بین که آفریدار مردمی چه برداشتی \* دور اکثر نسیم بجای لفظ بر تادافع شده \*  
 که راجان و بنسرت مردمی \* که انداخته نیست ناله می \* جان و بیش \* بی جان مجروح کرامت  
 مدح اول یعنی که ام و بالغ است \* تو مار ای پناه کنه ی بر او \* بسر جرم و در نادری پناه \*  
 \* سمون این بیت مطابق است بحرث شریعت \* من حقیر الاحبته قد وقع به بی اثر کنه  
 بجای برای رادر خود که گرفته آدم باشد پس تحقیق خود افتاد و ران پناه \* و د کس بر کنه اربلی  
 خاص و عام \* یکی نیک سبب است یکی دست نام \* یکی ناکند خشنه و ناز خلق \* یکی ناز و  
 در افتد خلق \* بگردن و افتادن \* کنایه از سرنگون افتادن و هلاک شدن \* خلق \* با فتح نای و کوا  
 مقصود این ادبیت بطریق لغت و شعر مرتب است یعنی ارادت نیک سبب است که  
 برای خاص و عام پناه می کند آنکه نانش را ناز خلق سازد و صبر را گرداند \* و طاعت خالی رشت  
 نام از پناه کنه بدین ایزاد سالی و هلاک ساختن خلائق است که خلق در آن پناه سرنگون در افتد  
 و هلاک شود و در بعضی نسخ بجای یکی نیک سبب است یکی نیک محضه آمده \* محضه \* بفتح میم و طاء محو  
 آنکه قاصد و ای یکی یاد کنه نیک محضه نیک ذات \* اگر چه کنی چشم نیکی مد او \* که هرگز نیاید  
 گزافه و مار \* چشم \* با فتح امید \* که به فتح کرامت فارسی و سکون ذای مجرور ختی است که  
 بیش تر در کنایه آب و در دخانه و در دوان و در عربی طرما خوانده و در هند جهاد گویند یعنی در وقت  
 که که کنی بر است هرگز انکوار با نیا و \* پندارم ای در خزان کشته جو \* که گندم ستانی بوقت دود  
 \* خزان \* با کسر موسمی باشد که در آن رنگ درختان ریزد و در بهار \* و رو \* با کسر و در دین  
 ذرات و غله \* و در وقت از قوم از بیان بردی \* پندارم که در دیر خوری \* ذوقم \* بفتح ذای مجرور  
 و تشدید و ضم قات و قاء بسیار به تخفیف استعمال کنند و ختی است سر و فت که در صحرای  
 می شود و در بدنش غلایا شده و شبیر \* اش سفید کنه \* بود اگر و در بدین افتد مراد است که در  
 اصل هند سینه خوانده \* و ط \* نادر و جوب خزان پناه \* چون هم آگینی بر همان چشم دار \* و غلبه  
 بهم رانی مله و فتح غای غیر مشد طر خرمای چه \* فرزند \* و ختی است مشهور که در هند آن را  
 کبیر گویند یعنی چه بقره و به فرمای ترنا و زنده \*



**\* نکات جماج یوسف و مرد حق گوی \***

بایست که از یکی نیک سرد \* که اکرام جماج یوسف نکرد \* بسودا چنان بروی افشاند دست \*  
 که جماج را دست سخت بر بست \* که اکرام \* با گهر گرامی کردن و بزرگ داشتن \* جماج \* بفتح  
 طای مله و نشد به جیم نام امیری ظالمین یوسف \* سودا \* با فتح شود و سگی و خشم و داد \* هر سه  
 که غلبه و ماغ آرد \* دست افشاندن \* آشکارا کردن و با آوردن و ترک دادن \* صحبت \* دلیل و بران  
 و بهد نامی باشد بر او عطف مطبوع بر بیت اول است یعنی وادیان از یکی نیک مرد نکات  
 کند که آن نیک مرد تقطیم و بکریم جماج یعنی یوسف که بظلم و ستم مشهور آفانی بود نکرد و از  
 شود سگی و خشم بران بادشاه ظالم چنان دست افشاند ای سخن حق را بر دی آشکار ساخت و  
 ابطال قول باطل او کرد و بر ادعای فاسد او با آورد که جماج را دلیلی بران نماند \* بسر هتک  
 دیوان شک کرد نیز \* که قطعش بپند از دوش بر نیز \* سر هتک \* بر وزن فر هتک سردار و  
 پیشش رو شکر و سپاه باشد چه هتک بمعنی سپاه آمده است \* دیوان \* با گسر دفتر حساب  
 و در بعض نسخ بجای دیوان سلطان آمده است \* قطع \* بفتح فون و مسکون طای مله چرمی که برای  
 سیاست و خون و بختن بجائی گسترانند و بران ریگ می دیزند تا صحن خون آلود شود \*  
 قول قطعش بپند از \* یعنی برای سیاست این کس با طهر مین بپند از و هم چنین خون  
 بمعنی خون این کس باشد چه شین ضمیر مفصل گاهی بمعنی اینکس هم می آید چنانچه مصنف روح  
 در مکه نمان می فرماید جماج یوسف بخواندش و گفت که دعای خیر بزم کن گفت خدایا جانفش  
 بستان یعنی جان این کس بستان و حامی علیه الرحمن است \* یکی گفت این ز حسرت خون مار بخت \*  
 بخون ریزش باید حبل انگبخت \* یعنی بخون ریزی این کس حبل انگبختن باید \* چه صحبت نماند  
 جناحی و \* پیرغاش در هم کشد و بر \* پیرغاش \* بفتح پای قاصمی باغای سقوط بمعنی ضو مبت  
 و جنگ و جدال باشد \* روی در هم کشیدن \* و بگیر شدن و بریشان خاطر گردیدن و روی  
 گردانیدن و انبساطی ترکیبی مقصود است ای روی جنگ و ضو مبت در هم کشد و این بیت  
 بطریق تمثیل مقوله مصنف است یعنی ظالم را هرگاه دلیل باقی نماند ناچار بجنگ و ضو مبت  
 روی در هم کشد ای ضو مبت پیش آورد روی غضب بر آوردد \* بخندید و بگریست مرد  
 خدای \* سبب ماند سنگین دل و تیردای \* چو دیدش که خندید و دیگر گریست \* بهر سید کین  
 نند و گریه چیست \* بگفتا می کریم از دزد گاد \* که بگفتان بپایه دارم چهارم \* می خندم از لطف

بزدان پاک \* که مظلوم و فتنه خیز \* عالم بخاک \* سنگین دل \* بی رحم و نامهربان و سست دل  
 \* در دمار \* پاکت قورسی زمانه \* ناپایه ادا باشد \* در وقت و فرصت را اندر گویند \* خود را همی گزیند  
 ار و زگار \* بی ادبی مری زمانه \* ناپایه ادا همی کریم \* یکی گفتش ای نامور شهر یار \* چه خواهی  
 ازین پیر ز دوست داد \* یعنی سیاست و خونیازی ازین پیر چرمی خواهی \* دینت از وی داده  
 که خلقی \* و نیکه داده \* داشت \* و سیاست خلقی \* یک \* بار گشت \* بزرگی و عفو و کرم \* بشت که  
 \* ز خوردان اطفالش اندیشه کنی \* نیکه و بشت داشت \* بشت پناه دانستی و امید بر جز  
 داشتن باشد \* مگر دشمن فاقدان خودی \* که با فاقدانی بسندی چسی \* چندان داد و نماد راغ تو بر  
 \* که در لبین آید تخریش \* داد در مصرع اول بیت ثانی خالیه است \* داح \* بهمن  
 نشان مراد اینها هم باشد \* یعنی در حالیکه دهن از دهن چو و جفتی تو بمرحوم باشد \* چندان  
 بسین ای و در مرگ ترا خبریش آید \* شنیدم که شنید و خوش تر بخت \* ز فرمان داد  
 که آرد که بخت \* بزرگی و در آن شب بنگر ت بخت \* خواب اندر رش دید و درویش گفت  
 می \* بیش بر من سیاست نراند \* عقوبت بزدان قیامت یابد \* بخت است مظلوم ز این  
 باترس \* ز دودل صبحکاهش باترس \* مظلوم \* ستم رسیده \* دودل \* آفر زده می مظلوم  
 ارجو و این ای تو شبها متفقه است ای بر بستر استراحت شبها خواب نرقه بلکه یاد و ناله صرا  
 است از آتش او باترس و از دودل صبحگاهی او و دل خوف آرد \* باترسی که پاک اندر دلی  
 شبی \* را آرد ز سو ز جگر یاری \* یعنی ازین معنی نمی ترسی که پاک دلی در شب از سو ز جگر ده ای  
 بار \* را آرد ز جگر ده ای یا و ب یارب پاک و در مظلوم اثری دارد \* نه آبلیس  
 که زوینگی \* بر پاک نامه ز تحم پاید \* این بیت است تمام اظفار است یعنی تایت این معنی که آبلیس  
 که زوینگی \* بلکه بد کرده ای دید و مصرع ثانی علت مضمون مصرع اول است \* در پروا  
 کس بر نکام جنگ \* که باشد تر اندر و پرده شک \* قول \* در پرده کس \* یعنی عیب کسی قش  
 مگر و افشای و از من \* شک \* بالفتح حاد و عیب یعنی در وقت جنگ و تصومت که هنگام اضیای  
 شدم و عقب است افشای و از دواطرها عیب کسی مکن چه تر اندر و پرده عیب و عار باشد  
 \* زن پاکتر شبر مردان درشت \* چو پاک دکان بر خانی بمنت \* بیا شک \* بکون باشت  
 کاف قاضی آواز بلند \* مشیر مردان \* یعنی مردان و دود و مشاع \* منت \* بم اول و سکون  
 یعنی سر و دست است که گرد دکن پنجه دست باشد و جمع نمودن انگشتان چنانکه پنجه دست

نظریست بهم در خانه و بمعنی زایلیدن بهم هست چه مشتق بمعنی زایلیدن است \* معنی آنه چون در خود  
آفتد و قوت نیابی که پاکدوگان بشت بر آئی بر مردان دلاور و شجاع با یکدوشت مزین ای  
بیش آنهادلاوری مکن \* بکنه \* از بیت \* سخت است مظلوم الخ تا آخر حکایت گریز

\* حکایت \*

است بسوی مواعظت \*

یکی پند میداد فرزند را \* نگه داد پند خود مندر \* مکن جو و بر خود دگان ای پسر \* که یکدوشت اند  
بزرگی ز سر \* پند \* بلخ بای قارسی و سکون نون و وال ابجد آنست که بحر بی نصیحت گویند  
و مصرع ثانی بیت اول مقوله مصنف است بطریق جمله منترجمه که بهر کس خطاب کرده  
می گوید که یک کس فرزند خود را پند میداد بشود نگه داد آن پند خود مندر \* و مصرع اول بیت  
ثانی بیان پند است \* قوله که یکدوشت افتد بزرگی ز سر \* علت مضمون مصرع اول یعنی  
بزر خود دگان و زبردستان جو و قندی مکن چه دوزی چنان شود که بزرگی از سر تو در افتد و بعضی  
نسخ که یکدوشت افتد بزرگی پسر واقع است یعنی بزرگی پسر تو نگذرد و پرتو جو نگذرد \*  
نمی ترسی ای گرگ ناقص خود \* که دوزی پلنگیت دور دور \* در شرح ناسوی است که  
نسخه صحیح مناسب با بیات مابقه و لافقه همین است \* یعنی ای گرگ ناقص خود از درین  
گویند آن باز آئی نمی ترسی که دوزی قوی تری از تو ترابکشد و پلنگی ترا از هم دور \* و آنچه  
در بعضی از نسخ نمی ترسی ای کودک که خود واقع است از تصرف کودک مزاجان کم خود باشد  
\* بخوردی درم زور سر پنجه بود \* دل زبردستان زمین و پنجه بود \* بخوردم یکی سست  
ز در آوران \* بگردم دگر ز در بالا غران \*

\* حکایت پیر ادبی پادشاه و رحمت بر رحمت \*

اقتا بنفعلت نجیبی که نوم \* حرام است بر چشم سال و نوم \* نوم \* بالغ خواب \* عم زیر  
دستان بخورد زینهار \* پاترس از زبردستی روزگار \* زینهار و زینهار یکسر اول و سکون  
ثانی و نای بالغ کشید و بمعنی آمان و مصلحت باشد و در مقام تاکید هم گفته می شود چنانچه زینهار  
تراست بخوردی یعنی البته شراب بخوردی و در اینجا برای تاکید است یعنی غم زبردستان و عاگران  
الیه بخورد و برایشان رحم کن و از زبردستی روزگار غم پاترس که در دمی این همه بناء و شوکت  
ترا بنهارت برد و کالعدم حازد پس این عز و اقبال و سلامتی عال را منتقم شمار و هدایت و در  
بر از مقاصد عاگران بگیر \* نصیحت که عالی اوداد غرض \* چو داروی تلخ است دفع مرش \*

غرض \* بستختن مقصود \* مرض \* بستختن بیماری \* دفع \* بالتج بازداشتن و بجزئی بکسی . اذن یعنی  
 نصیحت نسبت به شاه و گدا که بی اراده حصول مطلب و غائی از غرض و خواست باشد مثل

داروی تلخ برایش دادن و دفع مرض پرداختن است \*  
 \* حکایت درین معنی \*  
 \* یکی وادگایت کنتر از ملوک \* که بیماری را شسته

لر دشته چو دوک \* رسته \* یا گسر بیماری است معروف که آن را در هندی نام و گویند

پناش در انداخت صفت جسد \* که می برد بر زیر و ستان جسد \* صفت \* باضم و التج مست

شدن و سنی و ناتوانی \* جسد \* بستختن جیم و سبیل و سکون دال خبر مشروط برین و بدین

\* جسد \* بستختن عاود سبیل بر خواهی \* یعنی سنی و ناتوانی بدین او را آبخنان و در انداختن

ای زیر دست و عاجز ساخت که بر زیر و ستان و عاجز از خدمت و شک و حسد می برد

\* حاصل آنکه صفت و ناتوانی عجب و غرور سلطنت بحر اودی و در ساخته بود که خود را

زمره عاجزان بی برگ و تواری شمر و بر تدرستی ایسان و شک می برد \* که شاه او چه

عرصه نام آور است \* چو صفت آه از بزدنی کمتر است \* شاه \* مهر \* بزدل \* شطرنج که در آن

بازی بران است \* عرصه \* این جا بمعنی باط شطرنج باشد \* بیزق \* بیخ بای موحه و سکون

بای تختایر بیاد و شطرنج و آن مهر خود شطرنج است که راست میرود و کج میزند \* خود

چو صفت آه از بزدنی کمتر است \* یعنی هرگاه شاه شطرنج را شکست و سد و بازی او مست گردد

از بزدنی در مرتبه کمتر است \* مذبی زمین ملک بوسه داد \* که ملک خداوند جاوید باد \* مذبی \*

فتح نون و کسر دال همنشین و مناصب \* درین شهر مردی مبارک دم است \* که در بار سالی

جوادتی کم است \* مبارک \* باضم خجسته و یار کث \* بار سالی \* بر هیئت گاری \* دم \* بالتج

تر جبر نفس و مجازا سخن مراد باشد \* نبردند پیشش مهات کس \* که مقصود حاصل

نشد و نفس \* مهم \* بنم مهم و گمراه نشدیم آخر بمعنی کار سخت و عظیم مهات جمع و مقصود

این بیت بطریق استنجام الگای برای تکرار نفی بهر دو مصرع مثبت است یعنی کسان کارای

سخت پیش او نبردند که مقصود در یکشن حاصل نشد ای هر کارای سخت که پیش

او نبردند مقصود در یکشن حاصل شد \* نرفت است هرگز بر و ناصواب \* دشمن روشن

و دشمن سبب \* یعنی هرگز در مشغل و عمل بر و ناصواب نرفته ای گاهی کار نبردند

\* بخوان تا بخواند دانی برین \* که رحمت و صدرا آسمان بر زمین \* یعنی از انار و عایش نزل

رحمت از آستان گردود \* برمود تا مهران خرم \* بخوانند پیر مبارک دم \* خدم \* مستخین  
 خای مجروح دال مملو جمع خادم \* بر فتنه و گفته گامد فقیر \* تنی محشم در لباس فقیر \* محشم \* بنم میم  
 و فتح نادر شین آنکه از دی شرم یا براس داشته شود \* فقیر \* بر وزن فعیل خود و خواند \*  
 بنفاد دانی کن ای هو شمنه \* که در رسته چون سوزم پای نه \* فاعل بگفتا بادشاه است \* رسته \*  
 مالکسری بیادای و بیان آن گذشت \* شنید این سخن پیر خرم کرده پشت \* بر خدی بر آرد و بانگ  
 درشت \* که دق مهران است بر داد گر \* بر بخشای و بخشایش حق نگر \* مضمون مصرع نانی مطابق  
 است بخریش نبوی از حمواتر حمواتر \* دعای منت کی شود سودمند \* اسیران مظلوم  
 در چاه بند \* چاه \* معروف است که بحر بی میر خوانند و اینها را داذ چاه زندان باشد و در بعض  
 نسخ بجای مظلوم محتاج آمده است \* توانا کرد و بر خلق بخشایشی \* کجایی از دولت آسایشی \*  
 بیایست عذر از فطاخ استن \* پس از شیخ صالح دعا خواستن \* یعنی اول عذر خطا از خدا  
 خواستن باید \* کجاست گهر دانی و بیت \* دانی ستم یزدگان در پیت \* در شرح بانوسی  
 مرقوم است که چون آن پیر مبارک قدم در بیت سابق خود و غایب کرده پس از شیخ  
 صالح دعا خواستن گفته شد و درین بیت بلفظی که موضوع برای غایت است از خود تعبیر  
 کرده \* معنی بیت آنکه دعای شیخ صالح یعنی دعای من مدد و دستگیری تو کی کند مرا که دعای مد  
 ستم یزدگان در قفای تو باشد و آنچه در حاشیه نسخ در مصرعه اول بیت و در ثانی است  
 بیایست و ابع شد صحت ندارد \* شنید این سخن شهر یار عجم \* ز ششم و جمالت بر آمد بهم  
 \* جمالت \* باینج شرمندگی \* بهم بر آمدن \* بکسر بای موحه و فتح تا کنایه از پیرشان گردیدن  
 و در غضب شدن \* قول ز ششم و جمالت بر آمد بهم \* ششم پادشاه با سماع سخن حق شیخ  
 صالح و درشت گویی او باشد که الحق مود جمالت نظر بر کرده نامواست خود \* بر بخید و پس  
 بادل خویش گفت \* حق است این نصیحت که در ویش گفت \* در ویش \* باینج \* صاحب  
 موید گوید یعنی در ویزد که اذ قیل بانضم و بعضی گویند که در ویش بمعنی در یوز است و در ویش مقلوب  
 آن است \* برمود تا هر که در بند بود \* بر مانش آزد کرد و زود \* جهانمیرد بعد از دور کعت نماز  
 \* به او بر آورد دست نیاز و کعت \* باینج یک استادن در نماز \* و او \* خدای تعالی و حاکم  
 و میان یک و دیگر فرق کنند \* که ای بر فرازند آسمان \* بچنگش گرفت \* بصلحش بمان \* فرازند  
 \* باینج بلند کنند \* چنگ \* باینج و پاکان فارسی معروف است و اینها بمعنی مخالفت و نافرمانی

باشد \* ملجم \* با هم آشتی \* مان \* انراست از مان \* یعنی گذاشتن بنا بر مولا نظامی  
 فراید \* که از دوم و دومی غنم نشان \* گرفت \* بیای سر و ف ای منذب حاضی \* یعنی آنکرای  
 بهر کشته \* آسمان بسبب مخالفت و تاخر مانی اورا منذب حاضی اکنون بسبب موافقت  
 و آشتی اورا بکند \* دلی هم چنان بر د عادت دست \* که شد سر بر آورد و بر پای بست  
 \* دلی \* بر وزن طلی واحد و لیاراد آن پاوها باشد \* سر بر آورد و بی سر پا کرد و هر بنان  
 ای بر ستور سابق و چنانکه معلوم است و ظاهر است که اثر اجابت و مابعد فراغ شدن  
 مرتب می شود در بین بیت مبالغه تا غیر قبول دعای بارهاست یعنی دلی هنوز از دعا فارغ  
 نشده بود دست و پا بر دوش کشید \* که پادشاه سر بر آورد و از غایت فرح و شادی بر پای بست  
 و شغای کامل یافت که یار می و من حال او بگردید \* بود \* تو گفتی شادی بنواهد هر \* چه خوش  
 تر شده بر پاد \* شیر بطاوس محس و باب بریدن و رقص کردن است که بنواهد حاضر  
 بشود است و گاه در لفظ که رفته بر ای حالت یعنی تو گفتی که آن پادشاهم چه طوری  
 شادی و شادمانی رقص خواهد کرد و اگر او رفته و پای خود را بر سر و گنجینه و گوهرش نشانده  
 در پای و زیر سرش \* تو زهر سرش \* ای بس مر آن دوشش که فلان باشد \* ازان بگوید  
 به شاه و گفت \* من از بهر باطن نشاء و گفت \* داس افشاندن \* گناه از ترک و اذن  
 و اعراض کردن باشد یعنی ازان هر زود گوهر اعراض کرد و گفت که بهر طمع این زود گوهر  
 باطن سخن حق را نفی نشاء و ایات و قد بیان سخن حق است \* مرد بر سر دوش  
 بار و کرد \* ساد اگر دیگر شده رفته \* تو بر سر دوش \* مجازا از سر و شانه خود دستم خواست  
 چه در مجاز اکثر بنا که سبب دارد \* سبب گفته و کس آن و اینچنین شده سبب است و چون  
 دستم سبب آن \* ما گویم که بطریق مشا که خود دستم و اینچنین شده تاویل فرموده \* ترک  
 ای زود و قوت بهر ساد و سر بر آورد چه بر معنی زود و قوت هر آید \* است \* چه پادشاهی  
 به از پای \* که تا بهر دیگر زود پای \* و سعدی شوکین سخن راست است \* نه در  
 انشا و بر طاعت است \* لغزیدن \* یعنی پای از پیشش در رفتن و انان باشد \*

\* حکایت در یو طای این چنان \*

چنین ای به ملک جاوید نیست \* ز دنیا و قادری امید نیست \* نه بر باد رفتی سکر کاوشام  
 سر به سلیمان علیه السلام \* یا فرزند می که بر باد رفت \* و نمک آنکه باد انشس و در دست

\* باد \* بیای مود و معروف است که یکی از چهار عنصر باشد و گناه از تنه و تیزه است و بعضی  
 ناپود و هیچ باشد \* تو که نه بر باد رفتی سحرگاه و شام الخ \* بطریق استقامت و استقامت است یعنی  
 نیست این معنی درست که تحت سلیمان علیه السلام شام و سحر بالای هوا رفتی اما آغز بدی  
 که بر باد رفت ای نیست و ناپود گشت \* کسی در میان کوی دولت بود \* که در بند آسایش  
 خلق بود \* بکار آمد آنها که بر داشتند \* نه کرد و آودیدند و بنگه اشتند \* بر داشتند \* بمعنی جهانیدن از جای  
 و بر شورانیدن و کشیدن و بعضی دور کردن و افشا کردن هم هست و اینجا مراد از برداشتن حرکت  
 آوردن باشد یعنی آن چیز را که برداشتند ای حرکت کردند بکار آمد ای قایم و بخشید نه آن چیز را که  
 به محنت و مشقت جمع کردند بنگه اشتند بکار آمد \* همین بهجروش تبسم بود \* که شادیش  
 و در رخ مردم بود \* تبسم \* بر وزن فعل آهسته تندیدن و کاف بمصرع ثانی بمعنی هر که واقع است  
 و مرجع شین بهجروش کاف که بمعنی هر که در مصرع ثانی است و اخلا و قبل الذکر در فارسی  
 جایز است و بهجروش گناه از ایام قلیل است یعنی هر که شادی او در رخ مردم باشد تبسم و شگفتگی  
 او همین بهجروش تبسم نیست و این بیت در اکثر نسخ یافته نشده \*

\* حکایت در تغییر روزگار و انتقال دولت \*  
 شبنم که در مصر میرا خل \*  
 سه تاخت بر روزگار شش اجل \* سیر \* بالکسر مختصرا میراست یعنی مرد او و پادشاه فرمانده  
 را نیز گویند \* اجل \* بنسخه و نشاید لام بزرگ تر و به تخفیف لام بمعنی مرگ است \*  
 معنی آنکه پادشاه فرمانده بزرگ تر و استندم که در ملک مصر بر روزگار زندگانش سلطان اجل  
 سه تاخت یعنی مرگ و او دو قتل گردید \* جمالش بر رفت از رخ دلفروز \* چو خور زرد شد  
 پس نماند ز روز \* بمال \* بالفتح خوبی و خوب شدن \* دل فروز \* یعنی روشن کننده دل و نیز  
 گناه از محبوب است و مصرع ثانی این بیت مقول مصنف بطریق تمثیل است \* سنی آنکه  
 آنچنانکه در وقت مرگ مقرر است که رنگ از روی می برد از رخ دل فروز آن پادشاه که  
 هم چون آفتابان و درخشان بود و رفت و خوبی رفت و رویش سهری انداخت و زردی  
 گرفت البته این مرگ و خورشید به مغرب گاه رسد و زرد شود پس از دور چیزی باقی نمی ماند \*  
 که بدند فرزندان لگان دست فوت \* که در طب بدیدند و او روی موت \* گردید \* بمس کاف  
 طوسی و کسر ای جمع پسندیدن و اختیار کردن و انتخاب نمودن \* فرزانه \* بر وزن پرانه بمعنی  
 دانشمند و حکیم فرزندان لگان جمع \* دست \* بالفتح معروف است و بمعنی فتح و غیره و قوت

و قدرت و توانائی هم آمده است \* ط \* با کسر و التشدید و التانی علاج بیماری \* یعنی و التشدید  
دست هلاکی و قوت را برگزیده ای قوت و قدرت او را پسندیدند و از هر چیز انتخاب  
بودند و توان گفت که و التشدید آن دست قوت و اختیار نمودند ای گرفتار شدن بر دست  
قوت افتاد و کرد و تسلیم هلاکی نمودند زیرا که در علم طب و ادوی موت ندیدند که خود را  
مرگ باز دارد اس است و بیت و ما بعد متوال مصنف است بطریق جمله مترجمه \* همه تحت  
و ملکی پذیرد و ال \* بحر یک فرمان و ویرال \* جزو یک شده روز عمرش \* شب \* شب  
کرمی گفت در ویرال \* عمر \* با هم زندگانی و زیستن \* ریل \* با کسر سخن پرست  
و آهسته گفتن \* یعنی هرگاه روز زندگانی او شب نیستی نزدیک شده ای قریب شده کرم  
بانش از قالب عصری پرواز کند شنیدم که آهسته می گفت \* کرد و مترجم من عزیزی بود  
چه حاصل هم بود میری سود \* یعنی دو ملک متر مثل من غالب و صاحب قدرت دیگری بود  
۱. چون حاصل همین موت بود شوکت و جهان داری و عزیزی من همه پیچ بود \* جهان گرد کرد  
عمرم بر شش \* بر تم جو بیارگان از سرش \* جهان \* بیخ اولی و کسر آن معروف است  
حالم ظاهر شد و مال و اسباب دنیوی را انرمی گویند \* بر \* با بیع معروف و نفع و فایده را  
گویند \* بیار \* اگر بیچاره ندید و علاج نداشته باشد در بی مایه و تنی دست اطلاق کنز  
مال و اسباب دنیوی بهشت جمع نمودم و نفع از ویرال شنیدم و تنوع نیافتم \* پسندید و الی که  
بخشید و خورد \* جهان از بی خویشی گرد کرد \* یعنی پسندید و عقلی که بسگیان و محنا جان داد و خورد  
بخورد و جهان را از بهر خویشی جمع کرد \* و می توان گفت که کاف که بخشید و خورد یعنی هرگز  
واقع است یعنی هرگز بهر گیران بخشید و خورد بخورد پسندید و رای و برگزید و عقل است چرا که  
او جهان را از بهر خویشی گرد کرد که الدیامور زحماً لا حری \* و ران کوشی نابا تو با نه مشیم \*  
که هر چه از تو ماند در بیع است و بیم \* مقیم \* بیم میم و ایم و یو سته \* یعنی در داد و دهشت  
سعی کن تا ثواب و نیکی آن با تو دایم و یو سته باشد و جزیکه از تو باقی ماند در بیع است  
در گذشتن آن و بیم است از بهر شش خدا \* کند خواب بر بستر جان که از \* یکی دست کت  
و دیگر در از \* در اندامی نماید سست \* که دهشت ز گفتن زبانش به بست \* که درستی نمود  
و کرم کن در از \* که دست کوب کن از ظم و آذ \* قول می نماید \* ار نمودن یعنی اشارت کردن  
و بیت ثالث متعول می نماید و قدر است که وقت جان گذن آدمی چون بیشتر آدمی شده



یک دست دراز میکند و دست دیگر را میکشد و کوتاه میکند چهره شش در سه سه و نظریه  
 حسن تو صبح می فرماید که چون از دهشت جان کنی زبان آن شخص بند شد، سخن نمی تواند  
 کرد بد آن دست که دراز میکند اشارت می نماید که سخاوت کن و دستهای کوتاه می کند و عدد  
 میکشد ایامی کند که دست خود از ظلم و از کوتاهی کن \* گوشت که دست است کاری بکن \* در گری  
 رازی تو دست از کفن \* یعنی اکنون که دست قدرت میداری و قوت و توانائی ترا است  
 کاری بکن که بکار آید ای پادشاه و پیش برد از و سکیان و محتاجان را نواز هر که باریار و یار پس  
 ز مردن دست از کفن توانی بر آورد که کاری کنی بکار آید \* و اختلاف توحیه که در مصرعه اول  
 ناف بکن مضموم و در مصرعه ثانی قای کفن مفتوح واقع است در اشتهارده ماشایع است  
 نایچه مصنف قدس سره می فرماید \* چنین گفت با من وزیر کهن \* تو نترس آنچه دانی بگو و بکن \*  
 درین بیت های کهن مفتوح و کاف پس مضموم \* و در بعضی نسخ بجای کاری بکن خاری بکن دید \*  
 شد \* و در بعضی دیگر کنون کت بدست است کاری بکن واقع است \* بناید بسی ماه و هر سن و دور \*  
 سر بر نداری زبان کنور \* دور \* بوا و محبوب آفتاب \* بالین \* بکسر لام آنچه که در سر نرفته \* یعنی  
 پس از مرگ نوماه و آفتاب و خیر به ستور مستند بسی خواهد نامت که تو سر از بالین نخواهی  
 برداشت \* حکایت قزل ارسلان \*

\* قزل ارسلان قلعه سخت داشت \* که گردن بالوند بر می فراشت \* قزل ارسلان \* پنج قاضیه  
 و کسر ذای مجمر زبان ترکی شیر مرغ را گویند و نیز نام پادشاهی است که ممدوح ظهیر قارایی  
 بود \* الخوند \* بلغ همزه و واد نام کوهی است در همدان بلند می او مقداد هشت کرده است و از  
 دامنش دوارد هزار چشمه آب میریزد \* نه اندیشه از کس نه حاجت به هیچ \* جوز لعل عروسان  
 در پیش پنج پنج \* یعنی آنچه نوازم قلعه داری که صلاح و قیور و تفنگ و غیر آن باشد همه مادر آنجا  
 نه سیاه بود احتیاج هیچ جز نه است \* و راه او مانند لعل عروسان که با فیه باشد پنج در پنج بود و گذر  
 مخالفت در آن قلعه از بس دشواری نمود \* چنان مادر افتاد و روم \* که دو لاجوردی طبق بپوش \*  
 یعنی آن قلعه از سنگ سفید دریاغ سبز و شاداب چنان خوشتر بود که گویا بپوشه در طبق لاجوردی  
 نهاده اند \* و تواند بود که لاجوردی طبق آسمان و بپوشه عبادت از آفتاب باشد یعنی آن قلعه سفید  
 دریاغ سبز هر چه آفتاب در طبق لاجوردی آسمان خوشتر بود \* شنیدم که هر مردی مبارک  
 تصور \* به نزدیک شاه آمد از راه دور \* مبارک تصور \* بسم حای مملو مرد خوش نهاد خوش صحبت

که حاضر شدن او مبارک و موجب خورسندی مردم باشد \* فتایق شناسی جهان دید \*  
 هر سه اتفاق کرده \* بروگی ریا آوری کاروان \* یکمی سخن گوی بسیار دان \* قزل لنت  
 چندی که کرده \* چنین جای محکم گمازیده \* بجنید کن قتل خرم است \* ولیکن نه ادمش محکم است  
 \* نه بیش از نو کردن کشتن داشته \* می چند بودند و بخت داشته \* نه بعد از توشان دیگر بر نه \* در حد اید  
 ترا خورد \* یعنی بعد از توشان دیگر این قتل و ابر نصرت خود بر نه و از دست امید قوتش یانه  
 ای تو که امید داری که از بس قتل و ملک سرخوئی و متع شوی دیگران ازان بر خورد \* زودران  
 و عهد پد یاد کن \* دل ابر بر اندیشه آزاد کن \* دور پیش نسخ و دوران ملک پد یاد کن \* آه  
 است \* چنان روزگار شش بکسی نشاند \* که بر یک بشیرش نصرت غنم \* بشیر \* بکسرهای  
 قارسی و کسر شین مشروط دای مردود پول و نه \* نازک بسیار تنگ راجع باشد که  
 در عرب قادم گویند و آن را در روسیم و مس و آیس و خبر می شود \* جو رسد ماند از همه بزد کس  
 امیدش بفسل نه اند و بس \* بر مرد پیشبار دنیا نفس است \* که هر مدتی جای دیگر کس است \*

چنین گفت شورید \* در صبح \* حکایت \*

یکسری که ای و ارث ملک حرم \* شودید \* با هم و داد او قادیسی دیوانه و سرگشته و بریشان  
 \* کسری \* با یکسر نو شروران و در پیش سخج چه خوش گفت شورید \* در صبح \* واقع است  
 اگر ملک بر جرم بخاندی و بخت \* تراکی میسر شدی و بخت \* اگر گنوه قارون بدست آوری  
 ماند که آنچه بخش خوری \* می اگر گنج قارون را بدست آوری و حاصل کنی آنرا از دست نوبت  
 دیگر نقل کند و ایم بدست تو غنم بگر آنچه میخنا جان و سگینان به بخشی و خود بخوری همان مال  
 ماند و کار آمد بوده و در پیش نسخ غنم بگر آنچه بخش بری و واقع است \* می بگر آنچه بگران بخش  
 همراهی و کار آمد بوده \* حکایت \*

چالپاد سالان جان بمان بخش داد \* سر نایج شاهی بسره بر نهاده \* الپ \* بیخ همزه و سکون  
 دای قارسی در ترکی یعنی بزرگ و عظیم \* اسلا \* با صخ و ترکی شتر مست را گو  
 \* الپ \* اسلان \* نام یکم از سالین است از اود و سلبون \* به تربت سبر و نه شش  
 تاج و کلاه \* نه پای نشستن \* نه آرمگاه \* کلاه \* بکاف قارسی معنی تحت پنا آنچه نظامی علیه السلام  
 فرماید \* به بیخ افسر و کلاه \* هر که گشت \* قورنه جای نشستن \* ای نه جای قرار گرفتن و نه بیک  
 را بیکای نشستن شبیر کرده \* آرمگاه \* می خوابگاه \* و در پیش سخج \* به تربت سبر و نه شش

از بارگاه \* نه بائی نشستن \* آماج گاه واقع است \* آماج گاه \* بائی باشد که نشان تبرید انجا نصب  
 کنند و در بعضی من و در مصرع اول نایگاه \* بی و او عظمت بر طایت آماجگاه در مصرع ثانی آمده است  
 \* چنین گفت دیوانه هوشیار \* چو دیدش بسرو روز دیگر سوار \* چنین دیدش در سنی مناص  
 الیه بر اسبست و فاعل دید دیوانه و بر سر منقول آن بی چون دیوانه بر سر الیه از سلطان را  
 روز دیگر سوار دید \* زهی ملک و دوران که مرد و نشیب \* پروردت و بائی بر سر و رکیب  
 \* نشیب \* بالکسر و با یای فارسی فدیله یعنی بست \* مرد و نشیب رفتن \* عیار و ست از  
 مریخمان و مایوس و بی بهره رفتن است \* رکیب \* بالکسر اما در رکاب و آن چیز است که بر  
 زمین اسب بنده تا پای بر نهند \* معنی آنکه زهی ملک زمانه ناپاید که پرورد و نشیب رفتن است  
 بی بهره و سرنگون رفت و پای بر سر و رکاب است \* چنین است گردیدن روزگار \* سبک  
 سیر و بر عهد و ناپایداری \* چو در بنه روزی سر آورد عهد \* جوان دولتی سر بر آورد عهد \* سبک  
 زود و نده \* بد عهد \* آنکه بر عهد و پیمان ثابت قدم نباشد و مصرع دوم بیست اول مفت  
 روزگار است \* تو سر آورد عهد \* یعنی ایام زندگانی خود آخر آورد \* عهد \* بالفتح کمواره \* نه بر چنان  
 دل که بیگانه است \* چو مطرب که هر روز در خانه ایست \* مطرب \* بالضم بنشاط و آواز  
 و در حرفت سرود گو را گویند \* نه لایق بود عیش با دلبری \* که هر بامداد شبن بود شوری \* عیش \* ا  
 بالفتح زندگانی کردن \* کنایه کن امر و چون ده تراست \* که سال در گرد بگری ده خداست \* ده خدا \*  
 صاحب و را گویند \* نه مردم همین استخوان است و پوست \* نه هر سر که بینی تو منزم در است  
 اگر زو مندی کنی بر فقیر \* همین بنجرو زت بود دارد و گیر \* چو مرعون که تراب تپاهی نکرد \* بنج  
 نائب گور شاهی نکرد \* و اگر گیر \* بادای موقوفت فرمان و فرمادی \* تو لب بنجرب نائب گور شاهی  
 نکرد \* ظاهر است که سنانیک پاک و و عادل و خدا ترس باشد نه روزیکه ازین چوین و خست اقامت  
 رنند و میرا برده و مملکت بملک دیگر فتنه بس بادشاهان عادل و پاک و راد بنیاد آخرت بادشاهی  
 عامل است بخلاف ظالم که بنجرب نائب گور بادشاهی نمی کند و موی این معنی کلام مصنف قدس  
 سره در حکایت لافقه است \* حکایت دو دحا کردن حکیمی بر کیتباد \*

ضمی دحا کرد بر کیتباد \* که دو بادشاهی ز دولت نبیاد \* بزودی و زمین خورد و روی گرفت \* که دانا  
 ناپدید بحال ای شکفت \* که ادائی از مردان عجم \* ز عهد فریدون و فشاخ و جم \* که در تخت و دماش  
 نیامد ز دال \* نه بنجرب ملک ایزد قنالی \* کیتباد \* بالفتح و ضم قاصد نام ایلی از ملوک سبج \* خورد \* بالضم

عس \* محال \* بانتم نابودی و هفتی نداشت \* چنین گفت فرزند هوشمند \* که دانا نگوید سخن  
 نابسته \* مراد از عمر اید خواستم \* یوفیق خیرش مدد خواستم \* توفیق دست دادن و مراد از  
 گردانیدن و مدد کردن کسی و ایاری \* تو له مراد از عمر اید خواستم الخ \* یعنی دعا کنید و مدد  
 او کردم که در پادشاهی او زوال نرسد برای او نه عمر اید خواستم که همیشه در جهان باشد  
 و پادشاهی کند بلکه یوفیق خیر و نیکی مدد خواستم ای بدست دادن و مدد کردن خیر و نیکی  
 مدد او از حد خواستم چه اگر کم کار و پاک رو باشد پادشاهی در مراد و جوان او را حاصل خواهد بود  
 چنانچه ابیات لاحقه در بیان این معنی است \* اگر کار ساز باشد و پاک رو \* طریقت شناس  
 و تسبیح شمر \* ازین ملک رو ذکر دل بر کند \* مراد از ملک دیگر زند \* بر گشت چه نشان  
 اگر پادشاست \* بدینا در آخرت پادشاست \* مراد از پادشاهان و نگوید \* پاک رو  
 را بدو مجرد این ابیات متولد حکیم است \* یعنی اگر این پادشاه پرهیزکار و دور از مناصب و زانیان  
 و طریقت شناس باشد و تسبیح نامحان را آگوش کند و دیگر ازین جهان رخت اقامت  
 خواهد بست بارگاه شاهی بنگ دیگر ای در آخرت خواهد زد و از مرگ دنیاوی هیچ نشان بدورد  
 نخواهد یافت چرا که اگر پادشاست و دنیا و آخرت مرد و جهان پادشاه است \*

\* حکایت در معنی دوام ملک بر پادشاه عادل \* شنیدم که از پادشاهان غورا  
 یکی پادشاه فرگفتی بزور \* غور \* بانتم با داد نارسای نام شهرت و قبل نام ذلتی است و  
 تو له فرگفتی بزور \* یعنی فر بطریق سخن و بیگاری گرفت و اجرت بخریدانی داد \* خرا از  
 بار گران بی طاعت \* بروزی دو مسکین شد ندی طاعت \* طاعت \* بختین خورشش مسود  
 بضمین آنچه جهاد با خود جمع عاود \* طاعت \* بختین هلاک شدن \* بروزی دو \* یعنی در اندک  
 مدت معنی آنکه خرا ن مسکین بی گاه و دانه و زیر بار گران در چند روز هلاک می شدند  
 \* جو منعم کند سلفه را و دلاور \* فند بر دل تنگ در ویش باو \* جو بامی باندش بود خود پرست  
 \* کند بول و خاشاک بر بام بست \* بام \* طرف برونی سقف و در بنامراد که شک و باطل خانه  
 بول \* بلیغ های موحه و سکون و او شاشه کردن و شاشه \* خاشاک \* کار بزرگ \* خود پرست \*  
 خود بین و متکبر و دشمن فمیر باندش راجع است بطرف خود پرست بطریق اضمار قبل الا کرد  
 لش خود پرست مربوط با مصرع نانی است \* معنی بیت آنکه چون خود پرست مالک بامی و کوشکی  
 باند گردد بر بام بست همای بول کند و خاشاک اندازد \* و می تواند که خود پرست مجازا بمعنی ایثار

مرتفع باشد و بلند هفت بام و دین هفت بام و دین ناخواسته بود یعنی چون بام بلند سندان بود  
 پزشت بودای بسیار مرتفع باشد و سر بفلک کشد \* مشیزم که روزی بعزم شکار \* برون  
 رفت بیدادگر شهریار \* نکاو وید پال میدی براند \* شپش در گرفت از چشم باز ماند \* نکاور \*  
 با فتح و با کاف فارسی اسپ و شتر که نیک و دنده و دنده بود \* چشم \* فتنه بین جا کران و  
 خدمتکاران \* پنهان است روی روی \* پنداخت تا کام شب دودی \* روی \* معروف  
 است و بعضی سوی و جانب هم آمده است و فاعل پنداخت در مصرع ثانی لفظ شب باشد \*  
 \* ناکام \* ناچار و ناخواست یعنی ناچار و ناخواست او را شب دودی انداخت ای شب هر سو  
 آواره کرده ناخواست او را دودی انداخت \* و توان گفت که شب سبب تنهایی سوی و جانب  
 را انداخت ناچار خود را شب دودی انداخت \* یکی پیر مردان ده مقیم \* ز بهران  
 مردم شناس قدیم \* پسر را می گفت کای شاد بهر \* غرت و اسیر بادان \* شهر \* بهر و بهر  
 \* بعضی فخر و نصیب \* شاد بهر \* با دال سو قوت عشرت نصیب دوش دل \* یعنی یکی از جمله  
 پنهان مردم شناس قدیم مقیم آن ده بود پسر را می گفت الخ \* که آن نا جوان مرد برگشته  
 رفت \* که تابوت را بپیش جای تحت \* کمر بسته داود بهرمان دیو \* بگردون شد از دست  
 چو دش غریب \* برگشته بخت \* بد بخت \* تابوت \* تختی که مرده و ابران بر داند و بهر بی جنازه  
 فتح چشم گویند \* تو که کمر بسته داود بهرمان دیو \* یعنی مطیع و فرمان بردار حکم سلطان لعین است  
 که همیشه در پی ایدای خلق می باشد \* درین کشور آسایش و خورمی \* ندیده و ندیده چشم آدمی  
 \* بگرد کین سیه نامه \* بی صفا \* بد و زح و دد لعنت اند و قفا \* سیه نامه \* گناه کار که نامه اعمال  
 او بسبب گناه میوه شده باشد \* لعنت اند و قفا \* خال است از صمبر رود که راجع است بجانب  
 صیه نامه \* یعنی درین کشور کسی خرمی و آسایش ندیده است و نخواهد دید مگر آنوقت که این صیه  
 نامه بمیرد و بد و زح و دد و حالیکه لعنت خدا و نفرین مردم و دد قفای او باشد \* پسر که رفت راه  
 درار است و سخت \* پیاده نیام شد ای نیک بخت \* طریقی پندیش و رالی زن \* که رانی تو  
 و دشمن ترا زوای من \* بدر گشت اگر بهر من بشنوی \* یکی سنگ برداشت باید توی \*  
 زدن بر خر ناتوان چنبداد \* سر و دست و پهلویش کردن قنار \* مگر کان فرود مایه زشت کیش \*  
 بکارش نیاید خربشت ریش \* قنار \* بالگر و باکاف فارسی بعضی افکار یعنی ریش و زخمی \*  
 قوله دست و پهلویش کردن پنهان \* اطلالت دست مجاز ابر پای پیشین خرباشد و پهلو معروف

است که بعضی جنب خوانند \* گمر \* حرث استناد بجای شک و احتمال و تردید هم آمده یعنی شانه  
 که این خر پشت ریش بکارد آن فرد مایه فوشت کیش نیاید \* چو خضر پیر بر کشتی شکست \*  
 ازان دست چهار ظالم بریست \* ازان اشارت است بکشتی \* و قاضیست خضر و دست  
 معقول آن \* یعنی چون خضر پیر کشتی و اشکست ازان کشتی شکسته دست پادشاه ظالم را از ظلم  
 و اذیت بریست و این بیت اشارت است بقصه مناجبت و رقاعت موسی علیه السلام  
 با صریح بر بزم باری و رفیق یکدیگر بوده قطع مسامت کردن و رسیدن بر لب دریای یاقین کشتی  
 و مسکن و شکستن خضر علیه السلام آن کشتی را بر آب و دستبرد شدن موسی علیه  
 السلام از حب آن پیر خضر و جواب دادن خضر علیه السلام که این کشتی شکستن با امر الهی  
 است و در ضمن آن معاصی است که درین نزدیکی پادشاهی ظالم است که هر کشتی را می برد  
 چون این کشتی شکستم بکار آن ستیگار نخواهد آمد و بعد داده و دیش کشتی را در دست حاضر  
 می تواند که قوت و یسوت خود را حاصل حازد \* بسالی که در بحر کشتی گرفت \* بسی سالها نام  
 زشتی گرفت \* سقط بر چنان ملک و دولت که راند \* که شتت بر دانا قیامت باز \* سقط و  
 بشخصیتین چیزی زبون و ظلم کردن و صاحب و درو نوشتن و در قول و فعل و کار و زشت  
 و لیسیت و آنچه در و جرد صلاح نامشده و افتادن چنین و در دنیا یعنی لیسیت و فساد سهو و عدم ز  
 و صلاح واقع است \* شتت \* باضم زشتی و این دو بیت مقوله مصنف است \* قول سقط  
 چنان ملک و دولت که راند الخ \* یعنی عدم جرد صلاح و فساد بر چنان دولت و اقبال باد که نایاب  
 زشتی دید نامی بردی باز \* و در بعضی نسخ \* بسی بر چنین ملک و دولت براند \* که شتت بر  
 نایاب باز \* واقع است \* درین مورد کات مصرعه ثانی یکبار خواهد بود و یعنی طریقی بر چنان  
 حال ملک و دولت براند و پادشاهی کرد که نایابست بر روی پری و پادشاهی باقی ماند \* بر سر چو ش  
 این حدیث افیه \* مر از خط فرمان نبردش بر \* خط \* باطلع و تشدید ط نوشتن و نوشتن و  
 کشیدن \* و آنچه در قول قابل قسمت باشد \* قول مر از خط فرمان نبردش بر \* یعنی از هر حکم  
 او سر بیرون نکند \* فرد کو مت پیچاره غر و آب یک \* غر از دست طایز شده از پای لیک \* یعنی  
 خراز پای بیشین طایز از پای بسن لنگ شده \* پدر کفتش اکنون سر خویش گیر \* هر آن را  
 که می بایدت پیش گیر \* بر در بی کاروان و نهاده و دشنام چند انکدا نوست داد \* دشنام و  
 با هم بد گفتن \* درین مورد روی بر آید \* که یارب بسپارد از آستان \* پای بسپارد

[illegible]

و است چو رات نهادند دوش \* که مادانه چشم آورید به گوش \* نزل \* بنم نون خفته و بیست گش  
 شش به نیامست کردن حدیث \* که بروی چه آمد و خبث و خبیث \* نیامست \* بیخ نون و در این  
 نوا نیست \* نشت \* نامم ناخوش شدن و کسی را بد گفتن \* خبیث \* بالفتح بلند \* هر آینه  
 بر رویش سرش \* در وقت بهمان گوش اندوش \* کسم پائی مرعی نیامد و بیست \*  
 ولی دست فروست اندازد و بیست \* پای مرغ \* عبارت از چیزی ادنی و شنی قلیل باشد  
 و ملا سعه بمعنی مدارات نوشته اند و کتب لغات یافته نشد \* دست خر \* مرکب بمعنی  
 دشنام یعنی کسی چیزی ادنی بطریق بیش گش پیشش مینماید و در لیکن و دشنام بیست از  
 اندازد و است \* در گمان شسته و خوان خوانسته \* بخورد و در مجلس بیار استند \* چشور و طریقه  
 در بهاد آمدش \* در دهقان دو شمشیر یاد آمدش \* طرف \* بهمتختین نشاء کردن و شاد شدن  
 و شوق و فرح \* بدرمود بخشند و بسند سخت \* بخوای گفته اند در پای تحت \* سید دل  
 بر آید تحت شمشیر نیر \* در است پیاده و در گریز \* سید دل \* گناه کار و بی مهر و ایثار و جلا و  
 آینه چمن \* بمعنی ترکشیدن و بر آوردن بی جلا و سید دل شمشیر نیز بقصد کشتن آن دهقان از  
 نیام بر کشید \* سرمد آمد از ننگی آخرش \* بگشت آنچه گردید بر خاطرش \* چو دانست که چشم  
 نتوان گر بخت \* بی مای از تیر تر کش بر بخت \* ترکش \* بیخ اول و کاف بر وزن مرکب  
 محض نیر کشن است که تیر دان باشد \* قول از تیر تر کش بر بخت \* با ضاقت تیر بیان  
 ترکش مراد آنچه در دل داشت بر زبان آورد ای سخنان سخت و درشت که در دل  
 داشت هم چون تیر از زبان بارید \* سر نامیدی بر آورد و گفت \* شاید شب گود در ما  
 غمت \* یعنی از غایت ناامیدی دست از جان شسته مر بر آورد و گفت که بر شب گود در  
 حفظن ممکن نیست ای هرگاه اجل فرا رسد زین و بقاء خود با سایش حفظن محال است ظالم  
 ای که اگر حسب کلام و آبسین من همین دم بوده باشد کس آن محال است پس آنچه  
 حق است بر زبان آوردن چه پاک و از عذاب و جهنم چه پروا \* من کردم از دست جور و  
 \* که خلقی و خلقی یکی کشته گیر \* نفیر \* بیخ نون و کسر فام یا و ناله \* خلق \* بالفتح بمعنی مخلوق یعنی آورد  
 شده و از خدایگان و کاف مصرع دوم اعتراض بمعنی بلکه \* معنی آنکه ای بادشاه از دست جو و نور  
 نتها من باز و فریاد کردم و بد گفتم بلکه خلقی نفیر می کنند و بد می گویند مرا اگر بکشی از جمیع و ظالمان  
 یکی را کشته قرض کن در دهنش نسخ \* از خلقی و شهری یکی کشته گیر و واقع است \* عجب کز است



بر دل آمد و دست \* بکش گرفتاری هر خلق گشت \* یعنی عجب است که فریاد و نار کردن  
 و بد گفتن از من بزدلی تو و دست آمد که مرا اشادت بقتل کردی اگر هر خلق را کشتن توانی بکش  
 چرا که هر خلق ترا بد می گویند و بر تو نفرین می کنند \* نه تنها منت گفتم ای شهیار \* که بر کشته  
 بخنجر و بر دوزخ \* چرا چشم بر من گشایی \* بس \* منت و شمشیر گشتم هر خلق پس \* و اگر سخت  
 آید بگویش \* یا نجات یاب بگویش \* بکن \* بگویش \* بلیج اول و کسر رابع و لاف نهازی  
 سر زدنش کردن و عیب گوئی و مذمت \* و رایدون که دشوار است آمد سخن \* و اگر هر چه  
 دشوار است آید بکن \* و رایدون \* یعنی اگر همین دم و این زمان و این طاعت و این چنین \*  
 چه آیدون یعنی این زمان و این دم و این چنین باشد \* و در محقق اگر \* دشوار \* بروزن و پشیدار  
 یعنی دشوار است که نقیض آسان باشد \* معنی بیت آنکه اگر اکنون همین است که سخن  
 زشت و کلام و زشت من ترا دشوار آمده باد دیگر هر چه ترا دشوار نماید بر دیگری بکن چه آنچه بر طبع  
 تو دشوار باشد بر دیگری هم دشوار خواهد بود خلاصه اینکه تویی یا نهایی که از دیگران بر تو زشت  
 نماید آن را بر دیگری روا دارد \* چه برادر کردی توقع داد \* که نامت پستی و دود و یاد \* را چاره دار ظلم  
 بر کشتن است \* نه بیمار و بلکه کشتن است \* مرا پنج روز دیگر مانده گیر \* دور و دور که عیش خوش داده  
 گیر \* یعنی مراد دیگر اندک روز مانده فرض کن ای مازن ده دور و دور دیگر نه گمانی خوش را مازن  
 دور و دور من نسخ \* همین پنج روز دیگر واقع است \* نه انم که چون خستیدت دیدگان \* تحفه  
 ز دست ستره دیدگان \* نه استکار و زرقار \* باز بر دلعنت باید \* ترا اینک بد است اگر  
 بشنوی \* و اگر شنوی خود پشیمان شوی \* بدان کی ستوده شود پادشاه \* که خلقش ستانده و  
 بارگاه \* چه سوا آخرین بر سر اجماع \* بس جز خنجرین گمان پذیران \* همی گفت و شمشیر بالای سر \*  
 سبزه کرد جان \* بخت تیر و \* تو در شمشیر الح \* و او حایه است \* قد \* فتنه خنجر قضا حکم و انداز  
 کرد خدای تعالی \* تو در سپهر کرده جان پیش تیر تو \* یعنی جان خود را برابر تیر قضا و تیر سپهر  
 دار گذاشته که قضا چه خواهد بکند می گفت و حالیکه شمشیر بالای سر بود \* نهینی که چون کار و بر  
 بر سر و \* قلم را زان بانش روان شود \* شاز سستی غفلت آمد بهوش \* بگوشتش فرو گفت  
 فرخ سر و \* کزین پیر دست عقوبت باز \* یکی کشته گیر از هزاران هزار \* یعنی مردش بگوش  
 پادشاه همین گفت که دست عقوبت و اذین پیر باز داد و بر تقدیر کشتن و عقوبت کردن این پیر از  
 هزاران هزار یکی زاکشته فرس کن چه جمیع غلابی چه گوی تواند باید که همه را یکدستی بس کشتن این

پیر از هزاران یکی را گشت است \* زمانیش سرود گزبان باشد \* پس آنکه بفتوا آستین بر نشاند  
 \* در بعضی نسخ \* زمانیش نو دای در سر باشد \* الح واقع است \* بدستان خود بند از دور  
 گرفت \* سرش را بسو سه دور برگشت \* بدو گشت بحشید و فرمان دای \* ز شاخ امینش  
 بر آید \* بکیتی شکایت شد ایس و استان \* دودینک بخت از بی راهستان \* بیاموزی از  
 حاقان حسن خوی \* بچند آکر از دشمن عیب جوی \* بچی از صحبت حاقان و خدمت نیکان اطاعت  
 سه جوابی آموخت لیکن نه آن قدر که از ملاقات دشمن عیب جوی چه دشمن بسبب اعماد  
 عیب و اشاعت زشتی که مقتضای صومست است ترا از آن خوی به باز خواهد داشت \* بدو دشمن  
 شو سیرت خود کردوست \* هر آنچه از تو آید به دشمنی بگوست \* بیاییش سرایان به یاد تو آید  
 \* بگویش گمان دو سنده او تواند \* ترش و دی بهتر کند سر زش \* نه یاد آن خوش طبع شیرین  
 مش \* و مالست دادن بر بجزو خند \* که داد وی ملکش بود و سود مند \* از این به نصیحت مگوید کند  
 \* اگر حاکم ملک اشارت هست \* \* شکایت مامون با کنبرک \*

چو در حاکمیت مامون رسید \* یکی ماه پیکر کنبرک خرید \* دور \* بالسخ \* گرد گشت و بدو فارسی معنی  
 رمانه است \* حاکمیت \* با کنبرک بجای کسی بود و در کادی دلی کسی آمدن و بجای کسی غلبه کردن  
 کسی را \* مامون \* نام یکی از خلفای عباسیه سیراد بن رشید \* به پیر آتانی بر تن گشت  
 عقل فرد صد بار گشت \* چهر \* با کنبرک محضت چهر \* بازی کن و بازی کوش \* کنار از شرح و شک  
 باشد یعنی با عقل فرد منده خوشی گفته \* بخون عزیزان فرویزده چنگ \* سرانگشتا کرده عتاب و شک  
 عتاب \* بنم عین مملد و تشبه یون میوه ایست باشد کنار خود و که در گشت سرخ ماستد بی حاشقند  
 قتل کرده سرانگشتان را بخون ایشان سرخ سیاخته \* به ایر و بی عابد فرستش خصایب \* چو قوت  
 قرح بود در آفتاب \* حصاب \* بکسرهای مجریگی که بر دیش و موی کنده و اینجا عبارت از خط  
 نیلی است که بر پیشوایان بر آید کشند \* قوس قزح \* بنم رابع و زای مجریه قوس خط کمان سبکی  
 است که در آیام رشت کابل از افق ظاهر شود و آن را بشارت بسی کمان بستان گویند \* شب  
 خلوت آن لغبت حور زاده \* گزین و آغوش مامون تند او \* لغبت \* بسم بای ابجد صورتی  
 است که در قتر این از نامه سازند هندش گداز خوانند \* گز \* یعنی هرگز در زیادهایی شب وصل آن  
 لغبت حور لغت شیرین شهابی هرگز در آغوش مامون به ادای باقی صحبت او گردید \* گرفت  
 آیش خشم در وی عظیم \* سرش بخوابت که بدن چو چرخ زده نیم \* چو زده \* بالسخ نام برجی است

از بزرگ تلک که تصویرت و مرد عریان می هم دیگر است و بقادر می و و بیکر و توان نیز گزید  
 به و گفت مامون که ای مادر وی \* چه بدیدی از من تو با من بگویی \* بگفتا سر اینک به شمشیر تیز \* پند از  
 و با من مکن خفت و نیز \* فاعل بگفتا کنیز که است \* بگفت از چه بد دل گزیده آمدت \* چه خصلت  
 ز من ناپسند آمدت \* بگفت از کشتی و در شگافی سرم \* ز بوی دانست برنج اندوم \* کشته نیغ بیکار  
 و نیز ستم \* بیکار و بوی و من دم بدم \* یعنی نیغ و تیر بیکار می کشد و بوی دامن نودم بدم \*  
 شمشیر این سخن سرور نیکو سحت \* بشوید و بر خود به سجد سحت \* هر شب درین کار بود  
 و بخت \* دیگر روز با او شمشیران بگفت \* دلش گر چه در حال زور و نجه شد \* دوا کرد  
 خوشبوی چون غنچه شد \* غنچه \* با صم یعنی شگوه به جیم فارسی شهرت دارد و صاحب ابراهیم  
 اشایی به جیم عربی تحقیق نموده و صاحب مدارا فاضل نیز به جیم تازی نوشته و همین بیت  
 بوستان شمشیر آورده \* هر ی چهره را شمشیر کرد و دوست \* که این عیب من گشت  
 یار من دوست \* هر نزد من آنکس نگو خواست \* که کو به قان غار در راه تست \* بگر اه کفن  
 بو میروی \* گناه نام است و جرم قوی \* هر آنکس که عیبش بگویند بیش \* هر دانه از جاهلی  
 بسبب خویش \* گو شمشیرین شکر فایق است \* کسی را که ستمو نیان لایق است \*  
 ستمو نیان بسم سین مله و سکون قاف و ضم میر و کسرون نام داروئی است سهل  
 در فارسی محمود خوانده \* چه خوش گفت بگرد ز دار و فردش \* شفا بایت داروئی تلح  
 دش \* اگر بایت داروئی سودمند \* سعدی ستان داروئی تلح بند \* هر دیزین معرفت  
 پیخته \* شمشیر ظرافت و آینه \* هر دیزین \* بیای فارسی پروژن گردیدن آلتی باشد که بدان  
 آورد و شکر داد و یه حاره کوفه به پیژند \* طرافت \* بالفتح زیر کی و در عرف یعنی خوش طبعی  
 است یعنی آن داروئی تلح بند از پروژین معرفت پیخته است و شمشیر کی استراحت یافته غلام  
 اینکه مصیحت از گام معرفت انقب یافته است و زیر کی و خوش طبعی آینه \*

\* حکایت پادشاه قالم و مرو حق گوی \*

شدندیم که از نیک مردی فقیر \* دل آزرده شد پادشاهی کبیر \* کار در زبانش حق رفته بود \*  
 ز کردن کسی بروی آشفته بود \* مگر \* حرف استناست و می تواند که بعضی باینه باشد \*  
 آشفتن \* شود بدین دغه شدن یعنی شدیم که پادشاهی بزرگ از نیک مردی فقیر دل آزرده  
 شد مگر آزدن او بیکار و با حق برده است چرا که آن نیک مرد سخن حق گفته بود و پادشاه

که بزوی خسته شده مرث بمقتضای گردن کشی و کبر و غرور سلطنت بوده است بر تخته مرثی  
 \* منی آنکه هر ایزد بزیان یک مرد سخن حق و نه بود و دل آزرده می او محض غرور و سلطنت  
 بود \* بزدان فرستادش از بادگاه \* که زود آزمائست بازوی شاه \* بادگاه \* بجای بازو او  
 بادشاه و نوعی از قیام سلاطین و ملوک و در اینجا منی اول مقصود است \* زود آزمای \* قوی و زور  
 آرد و کات مصره ثانی تعلیلیه \* زیاده آن کسی گفتش اندر وقت \* مصالح نبود این سخن گفت  
 گفت \* مصالح \* بالغ جمع معاصحت بمعنی صلاح کار خدا مقاصد گفت اول مقصود است بمعنی  
 گفتن و گفت ثانی میثاقی و قائل آن یک مرد و بیت \* خنده بیان معنی دیگر است \* رسانیدن  
 امر حق طاعت است \* ز زندان ترسم که یک صاحت است \* هماندم که در خفته این راه  
 رفت \* حکایت بگوش ملک باز رفت \* خفته \* بهم خای و بجز و سکون قابو میشد و این هماندم  
 که آن یک مرد و بازو هم دیگر این سخن پوشیده گفتند این حکایت را کسی بگوش بادشاه رساند  
 \* بخندید کوفتن بیهوده برد \* ندانند که خواهد در آن حبس مرده خلاصی پرورش برد این پیام \* بگفت  
 بخبر و بگواهی غلام \* مرا بار خردل و شش نیست \* که دنیا همین یک نفس بیش نیست \* که  
 دستگیری کنی خرم \* نه که سر بری بردل آید عمر \* تو که دنیا همین یک نفس بیش نیست مطابقت  
 است \* مضمون حدیث الدنیا ماحقه \* تو که کارانی بزمان و گنج \* ذکر من فروماند از نعمت  
 و مرغ \* بدو از هر ک چون در شوم \* یکا هفت با هم برابر شوم \* یک هفت \* ایام قلیل یعنی  
 در ایام قلیل جسم پادشاه و فقیر و بخت شود و بگاک یکی کرد و در قرن میان شاه و گدا بانی نمی ماند  
 سه دل برین دولت پیچیده و بدو دل خلق خود را مسوز \* نه بیش از تو بیش از تو اند و تو  
 به بیداد کردن جهان مسوز \* چنان زی که ذکر است به تخمین کنه \* چه مردی نه بر کو و نه برین از تو  
 نباید بر رسم بد آیین نهاد که گویند لعنت بر آن کس نهاد و اگر سر بر آرد و خدا او ندو و نه برین  
 کند عاقبت خاک کور و بفرمود دل سنگ روانه جنا \* که بیرون کنش زبان از قفا \* قفا بالسر یک  
 بس سرد بس کردن \* دل تنگ \* کناه از سنگدل و بی رحم چنانک بمعنی سخت و درشت  
 هم است \* روانه جنا \* یعنی از روی جنا \* منی آنکه پادشاه سنگدل و بی رحم از روی جنا  
 بفرمود که از بس کردن زبان او را بیرون کنه \* چنین گفت مرد حقایق شناس \* که زمین هم که گفتی  
 نه از هم بر اس \* من از بی زبانی نه از هم فنی \* که دانم که نا گفته اند همی \* منی من از بی زبانی  
 خود فنی نه از هم زیرا که حیدر انهم که خدای تعالی احوال بندگان خود را نا گفته میداند پس احوال

ما خواهد داشت و با او ما خواهد رسید \* اگر بی توانی برآم و درستم \* گرم طابقت خیر باشد چه غیر \*  
بی توانی بیای نسبت بی سامانی و قدر و قافه و بی نوشگی \* قوله اگر بی توانی برآم و درستم \*  
\* یعنی اگر احتمال بی توانی و قدر و قافه و تحمل جو و درستم بر خود کنم \* هر دوسی بود نوبت مانت \*  
گرت نیک روزی بود خانت \* هر دوس \* بالغ زن و مرد نو که خدا هر دوسی یعنی شادی منسوب  
پهر و بس \* نوبت مانت \* وی وقت مردن تو یعنی اگر فائده تو را بحیر کرد و وقت ترک که  
نوبت مانت تست می کام شادی تو باشد \*

\* چکایت زور آزمای تنگ دست \* یکی منت زن بخت روزی نه داشت \*  
نه اسباب شامش میانه چاشت \* منت زن \* پانجم پهلوان \* ز جور شکم کل کشیدی نه داشت \*  
گروزی بحال است خوردن بهشت \* مدام از پریشانی و دزدگار \* دلش بر زحمت  
تخش سوگواری \* سوگواری \* روزن گوشتار مصیبت زده و صاحب ماتم چه سوگواری یعنی ماتم و وار  
یعنی صاحب باشد \* قوله که زوزی بحال است خوردن بهشت \* یعنی از زور آزمایی و منت  
زور و زوری حاصل شدن ممکن نیست \* گمش جنگ با عالم خیره کش \* که از بخت شوریده  
رویش ترش \* خیره کش \* بنم کاف بی پاک و ظالم و بی سبب کش باشد و بعضی نسخ  
\* گمش جنگ با عالم خیره کش \* ز تلخیص روی جهانی ترش \* واقع است \* که از دیدن عیش  
شهرین خلق \* فردی بشدی آب نامش بخلق \* آب تلخ \* کنایه از آشک چشم \* که از کار  
آشفته بگریستی \* که کس دیدن تلخ تر نیستی \* کار آشفته \* باله یعنی کار شوریده  
و پریشان خودی از پریشانی و عدم جمعیت حال خود \* زیستی \* زیست \* یعنی زندگی و یاد و آغوش  
برای وحدت \* مبنی آنکه گاهی از کار آشفته ای از پریشانی خود گریه میگرد و می گفت که کسی  
ازین تلخ تر زندگی را گاهی دیده باشد \* کسان شهید نوشند و مرغ و بره \* برادی نان بی  
نه بیند تره \* بره \* بختین و تشدید و ای مله و تحفه آن \* بنده گویند \* تره \* بختین سبزی \* در بندی  
زکاری گویند یعنی کسان شهید نوشند و مرغ و بره می خوردند و روی نان شکب و سبزی هر نمی بیند \*  
گرا نصاف هر کسی نه نیکو است این \* برهنه من \* که بر او پوستین \* پوستین \* بسم بای فارسی  
و سکون و اد فارسی و سین موقوف لباسی است که اسب تر آن از منجاب و خاتم و قند بود  
یعنی این نه انصاف است که قضا و قدر که به عالم با هر بستن عطا کند یعنی با پوست و بشم  
که لباس پوستین \* بنده ماند مخلوق حاکم و من برهنه ماتم \* چه بودی که پایم در این کار عمل \*

بهی فرو رفتی از کام دل \* در تیغ او فلک شیوه ساختی \* که کنجی بچنگ من انداختی \*  
 شیوه \* یانانی مجبول بر دوزن میوه \* بعضی محل و طرز دوش و بعضی هنر و کمال هم هست و بیاوی  
 کردن را هم گویند \* چنگ \* بیخ اول و سکون ثانی و کانت فارسی بیخ و انگشتان مردم و پیکان  
 مرغان و جانوران دیگر باشد \* کرد و دقاری هوس را ند می \* خود گرد و محنت برانداخت می \* هوس \*  
 بهشتین بود هر مرد نفسانی باشد \* شنیدم که دوزخی زمین می شکافت \* عظام و نثران  
 بر سیده یاخت \* عظام \* بالکسر استخوانها \* ز نحران \* چاه زخ که بتاز بیش ذوق گویند \*  
 بی پاک اندر شش عقد بگینخت \* گهر ای دندان فرو ریخته \* عقد \* بالکسر و شسته مراد او بدو اینها  
 مراد دندان باشد \* گسینخت \* بم کاف فارسی گستن ای رشته و امثال آن شکستن \* دنان  
 بی زبان بند میگفت و راز \* که ای خواص بانی نوائی \* ساز \* ماین است حال دهن زیر گل \*  
 شکر خورد و نگار یا خون دل \* عمر اگر گردش روزگار ان مدار \* که بی مابسی بگذرد روزگار \*  
 انگار \* باخ و با کانت فارسی بر وزن زنگار یعنی تصور و پیدا باشد و بعضی امر بی تصور کن \*  
 روزگار ان \* یعنی روزگار باشد مثل بهاران و بهار و چادان و چاوید \* تو که دنان بی زبان  
 بند میگفت الح \* بی دنان بی زبان بزبان حال خود بند و از میگفت \* غلامه اینک از طل آن دنان  
 در خاطر مشت زن این بند خطور کرد \* و در بهشتی از تسخ روزگار متذوق شده یعنی غم از روزگار  
 خود دارد \* همان لفظ کین خاطرش رویداد \* غم از خاطرش رخت و یکسو نهاد \* خاطر اول یعنی  
 لغوی ای آنچه در دل تصور کند و بگذرد و پس فکر و اندیشه و خاطر ثانی یعنی عرفی است ای دل  
 \* معنی بیت آنکه هماندم که این فکر و اندیشه از مشاهد ز نخران بر سیده و آن مشت زن را دوی  
 داد غم از دل او دور شد و با خود گفتن گرفت \* که ای نفس بی رای و تدبیر و هوش \* بکش باز  
 بیمار و خود را بکش \* اگر بند نام بر سر برد \* و اگر سر با وج فلک بر برد \* و آن دم که تالش  
 و گردن شود \* برگ از سرش برد و بیرون شود \* بی اگر از جمله بند تالش خداوند تحقیق بند بیمار  
 بر سر برد و به معیبت و محنت زندگانی بسر آورد و یا که اقبال مند باشد و مرعزت و اعتبار با وج  
 فلک بردارد و میکش برگ تالش متغیر شود و جان پاکش از قالب خاک بدو و غم معیبت  
 و شادی فرحت بردارد از سرش بیرون خواهد شد \* غم و شادمانی مانند و لیک \* جزای عمل مانند  
 و نام نیک \* کرم پای دارد و دییم و تحت \* بد \* که توانی باند ای نیک بخت \* دییم \* آنچه  
 جز شاهی و کلاه مرصع بجزا هر \* تو که کرم پای دارد و دییم و تحت \* یعنی سفادت و کرم

پای زار و دقایم مانند تاج و تخت \* مکن بجه بر ملک و یار و چشم \* که بیش از تو بود است و بعد از  
 تو هم \* خواهی که ملک بر آید بهم \* غم ملک و دین خود و باید بهم \* مراد از ملک اینها ملک دنیا است  
 مقابله دین یعنی اگر خواهی که ملک تو بهم بر نیاید ای برادر خود دلی گزند باشد غم دین و دنیا بهم  
 باید خورد و آنچه در بهر از نسخ \* غم ملک و یاد دین خود بهم واقع شده هر روز دین قافیه می شود فانی \*  
 زرافشان چو دنیا خواهی گذاشت \* که سعدی در افسانه چون زنده داشت \*  
 \* رعایت \*

بر کشوری \* در ایام او روز مردم چشام \* شب از بیم او خواب مردم حرام \* هر روز بنگان  
 زار و در پناه \* شب دست باکان از در دعا \* گروهی بر شیخ آن روز گاه \* ز دست ستمگر  
 که ستم زار \* که ای پادشاهای فرخنده دای \* گواهن چون را بهتر پس از دای \* بگفتاور شیخ  
 آید نام دوست \* که هر کس نه در خود پیغام دوست \* کسی را که بینی ز حق بر کران \* مبادی  
 ای خواب حق در میان \* کران \* بیخ کاف تا زی پروژن امان یعنی کنار باشد که در مقابل میان است  
 یعنی کسی را که از راستی دور سنی بر کنار بینی ای هر که کج اندیش و جفا باشد باشد پیش او  
 سخن حق گاو و بز و سوغات مکن \* در شیخ است با سفله گفتن عاوم \* که صانع شود نعم در شوره  
 بوم \* چو دروی نگیرد و داندست \* بر بنحو بیان و بر بخت \* شوره بوم \* باضم و باد او غار ستم  
 طالب نمکین که نمک از آن شود \* بگیرد \* ای اثر کنه \* مرعادت ای پادشاه حق و دوست \* دل مرد حق  
 کوی از انجا تو هست \* یعنی از انجا که تو راست رود حق شود و هستی دل مرد حق کو پیش تو نوی  
 است ای در گفتن سخن حق پیش تو نمی برسد و بر تو و تشویش نمی باشد \* حقت لغت ای  
 جسد نیک رای \* توان گفت حق پیش مرد جدایی \* ناپسند خصلتی و اردای نیک بخت \*  
 که در موم بگردد در سنگ سخت \* تو لرنگین خصلتی و اردای نیک \* قابل دارد ضمیر یک رایج  
 است بجانب حق یعنی کلام حق و حرف راست نیکین خصلتی دارد ای مانند نیکین است که در دل  
 نرم که مثل موم باشد جای میگیرد و در دل سخت از باب شناخت که فیهی کمال تجارت  
 و اشد قسوة صفت دوست \* عجب نیست که ظالم از من بمان \* بر نیک که دزد است و من  
 با سببان \* مصنف جلیه اگر حمله می فرماید من که گوییم اگر ظالم از من بمان بر نیک عجب  
 نیست زیرا که او دزد است و من با سببانم یعنی او هم چون دزد و شب رو بر راه باطل می رود  
 و نامق شناسی می کند و من مثل با سببان بحق گوئی و وعظ و نصایح مانع آن را بهم و دزد از

باستان و ایم و نجید و می باشد \* تو هر پاسبانی با نصاف و داد \* که حفظ خدایا پاسبان تو باد  
 ترانیت منت ز روی قیاس \* خداوند را فصل و منت شت ناس \* حفظ \* با کلمه نگار است  
 \* منت \* بکسریم و نشد به نون سپاس و شکر جی ای بر روح تو هم بعدل و انصاف پاسبانی  
 حایق از ظلم ظالم و دزدی و دزدان و بدعت جفا به شکر می کنی که باستان تو حفظ و مراست  
 خدا باد لیکن در ظل عدل و راست تو که حایق با من و آمان به خدا سپاس و منت تو از روی  
 قیاس بر حایق نیست بلکه نسل و منت خدای تعالی بر تست و این بیت مطابق است باید که بر  
 دل جولانم و اعلی باسلامکم بل التوفیق علیکم ان هدکم للایمان \* یعنی بگو ای محمد که منت  
 ما رویه شهر من از اسم نام خود را بیکه او سجده منت می نهد بر شما ازین جهت که شمار ازین  
 اینان و اعمال یک \* داد \* که دو کار حیرت بجاست بد است \* نه چون دیگر است مطلق گذشت  
 \* مطلق \* بهم رسم و فتح عین و طای مشهوره \* ملتین بیکار کرده شده \* تو حاصل نکر دی بگوشتن  
 بهشت \* خدا در توحی بهشتی سر منت \* دلت روشن و وقت مجموع باد \* قدم ثابت و پای  
 مروج باد \* میات خوش و وقت بر مواب \* عبادت قبول و دعا مستجاب \*  
 \* گفتار اندر تدبیر کار و مصالح آن \*  
 \* می تا بر آید به تدبیر کار \*  
 مدارای دشمن به از کار و زار \* چو نتوان عد در ابقوت شکست \* به نیت بیاید و رفته است  
 گرامی شده باشد ز خصمت گزند \* به تو یز احسان زیباش به بند \* عد و رایجای حکم در برود  
 که احسان کند کند از ان نیر \* حکم \* به سختی تا در سمن ملتین خاد چهار پهلو که هندش گویند  
 مانند خاد میلمان را هم گویند \* چو دستی نیایی گزیدن \* موس \* که با خالیاں چاده ذوق  
 و لوس \* ذوق \* بیخ زای محمود سکون رای مملد و یاد فغان و دودغ \* لوس \* مانم دیار  
 خاد می معنی ملین و فروتنی و هر ربیانی و مردم و ایزبان خوش فریستن \* به بدیر رستم در آید  
 به بند \* که اسفند یادش نجست از کند \* مصرع ثانی حقه رستم است یعنی رستم با آن فوت که  
 اسفند یاد و روین تن از کند او بیرون نتوانست چست به بدیر شهادت کند آمد \* قصه او پنهان  
 است که شهادت براد و طای رستم و اماند شاه کابل بود و شاه کابل از دست رستم بسیار بدست  
 خاطر می ماند چنانچه شهادت را هم بخوف و رستم به امانی قبول کرده بود و دایم در کار رستم تدبیری  
 می اندیشید آخر چاره کار خود مصمم ساخت بر اینکه شهادت رستم را بر جوی بشود چنانچه شهادت رستم  
 دست آمد و شکایت خسر خود باز نمود و به رستم با سبقت سواری به روز عزیمت کابل کرد



چون نزدیک شهر رسید شفا داد و خود را بشیعه که چون خست تر من جز آمدن و ستم خواهد شد  
خواهد گریخت و غرض من فوت خواهد شد از ستم حقیقت نمود و نزدیک شهر آمد و از مردم  
او ستم بخرداد آن ملک را از راهی که در انشای آن جاها کافه سیخهای آیینین و تیشها و خنجرها تعبیه  
کرده نفس پوش ساخته بود با شفا دیاست جمال و ستم آمد و غلاشیه و ستم گرفته و شبایشش  
روان شد چون ران چاه و سید آهسته از آن چاه زد و گذشت و ستم باو خوش و در چاه  
افتاد و بجرح شد شفا داد و ضررش تیغ در سواران و ستم نهاده جمله را حلق تیغ گردانیدند  
و در ستم بهر از جلد خود ابر لب چاه افکند شفا داد بعد کشتن سواران نزدیک و ستم به تهم درختی  
در پنهان مشاهده حال و ستم می کرد چون نظر و ستم بر او افتاد گفت ای بد بخت نیک کردی  
سزا بعد ازین تتبع نخواهد بود هر چه کردی کردی اکنون کمان من زده کرده با چند چوبه تیریشش من  
بگذا رتا اگر دوزخ قصد من کند و قلع توانم کرد شفا دیا کمان و ستم زده کرده با چند چوبه تیریشش  
او نهاد و ستم تیر را در تهم درخت زد چنانکه از سینه شفا داد و گذشت و بر زمین نشست و ستم شکر  
حق بقتدیم رسانید که باری بحیات خویش قصاص قاتل خود کردم و جان بحق تسلیم نمود \* و قصد  
و ستم و اسفند یار چنان است که اسفند یار و دین تن که بر سر کتاسب بود و تیغ و تیر و ننگ  
اصلا در تن او کار گری می شد از پدر خود پادشاهی می طلبید و پدرش حیل می کرد آخر قرار بر آن  
یافت که اگر در ستم را بکند بسته بیارد و سلطنت باد سپارد چون در نیم روز رسید و ستم  
استیفاش کرد و اسفند یار را بجزای خود نمود و ستم قبول نکرد قرار بر بیکار افتاد و هر دو جنگ در  
بید شدند چنانکه در ستم را بضرر گرد و تیر بجرح و زخمی ساخت آخر ستم روز دیگر تیر  
و دوشاخه عطا کرد و سیرغ دود و چشم او زد که اسفند یار بهمان جراحت جان بقا بخش از داح  
سبرد و طبرای هر دو در کتب تواریخ مفصل مستور است اینها نظری بطویل فرو گذاشته شد \*

---

\* عدد و ابرصت توان کند پوست \* پس او را رعایت چنان کن که دوست \* حد و کن زیبا کرد  
کتر کسی \* که از نظر سیلاب دیدم بسی \* مزین تا توانی برابر و کرده \* که دشمن اگر چه زیور  
دوست به \* کمتر کسی \* مردم خود \* برابر و کرده \* دشمن از بهر شدن و آمیزش و اخلاط  
نه نمودن باشد \* تو را که دشمن اگر چه زیور و دوست به \* یعنی دشمن اگر چه طاهر و ناتوان  
باشد تا هر دو دوست ساختن بهتر است \* بود دشمن تازه و دوست ریش \* کسی کش بود  
دشمن از دوست \* بیش \* مزین با سپاهی و خودیست تر \* که توان از دشمن مست بر بستتر

و کرد توانماری و در نبرد \* نه مردیست با ناتوان دور کرد \* نیشتر \* با کله آلت جهام است  
 و اسال آن دشت تر بنیر با نیر آمد است \* تو را مزن با سپاهی ز خود \* نیشتر \* تا آخر بیی با لشکری  
 که از لشکر تو بیشتر است جنگ میفکن زیرا که نشت بر نشت توان زد که آن  
 موجب آزاد خویشن است \* اگر پیل زوری و گرشیر جنگ \* به نزدیک من علاج  
 بهتر از جنگ \* چو دست ارمه جلد او در گشت \* طال است بدن \* شمشیر دست  
 اگر صلح خواهد \* و سر بیج \* و گرد جنگ \* جید عیان بر بیج \* که گروی به بند و در کار آزاد \* ترا قدر و بهشت  
 شود صد هزار \* و را د پای جنگ آورد در رکاب \* نخواهد بخش از تو داد و حساب \* عیان به چین  
 و عیان تانین \* کناه از عاجز شدن و روی برگرداندن باشد \* سر پیچیدن \* کندی از سر کشی  
 و نا فرمانی کردن \* تو هم جنگ و در باش چون فتنه حاست \* که بر کینه در مهربانی خلاست \* چو با سنگ  
 گونی بلط و خوشی \* فزون گرددش کبر و گردن کشی \* با سپان تازی و مردان مرد \* بر آرد  
 از نهاد و بداندش کرده \* مرد \* با پنج معروف و بهشتی قوی و دلاوری \* بهست مردان جنگی و دلاوری  
 نهاد \* اندیش هلاکت و دمار و آرد \* جو گاری بر آید به نرخی و دوش \* به نرخی و دشمن و در خوشی  
 کوش \* چو دشمن به بخزند و آید زور \* بناید که بر فاش جونی و کر \* چو زنه از خواهد گرم پیشه کن  
 به بخشای و از کوش اندیشه کن \* زنه بهیر پیر کن بر سر \* که کار آرد موده بود و حال خود \* بر آرد  
 و پاد و وین پای \* جوانان \* شمشیر و پیران برای \* به فاش \* با پنج و با پای قارسی جنگ  
 و خصوصت \* سال خود \* با موقوف و داد و ده و رکنه و دیرینه \* بنده پیش در قلب با یکا مغر  
 چه دانی کزان پس که باید فقر \* قلب \* با پنج میان \* بشکر \* با پنج و انصر کار از جنگ  
 مفر \* بنشیندین که بخن و پنج سیم و کسر فاد تشدید و جای که بر زانم \* ظرف فرا می در مناسبت حکم قدیم  
 الحروج قبل الولوچ \* بیای که بر خود و نظر و او چه انجام کار میبهر است شاید نظریه تشای وقت  
 که جتن مصلحت اند \* چو بینی که بشکر زهر پشت داد \* به نهاد دجان شیرین بیاد \* اگر بر کنای  
 بر فن بکوش \* و کرد در میان لبس دشمن \* دوش \* اگر خود هزاری و دشمن در نیت  
 چو شب شد در اقلیم دشمن نایست \* دو نیت \* بیای \* مخموز بی دو صد \* شب تیره \* بخ  
 سوار از کین \* چو پانصد به هیبت پاد و زمین \* چو خواهی بریدن \* شب واد \* نزد کن نخست  
 از کین گاه \* میان دد لشکر چه بیک و زده \* با ندرین خیر بر جای گاه \* اگر او پیشش دستی کند غم دارد  
 در انرا سباب است میفرس برادر \* انرا سباب \* نام پادشاه بر کشیدن زمین که بد کش

و در شاه ایران زمین دو ازد و حال در وادوست ایران پادشاهی کرد \* غذائی که دشمن چوبک روز  
 را اند \* سر پنجه زورمندش مانند یک روز و اند \* یعنی راه یکروزه ناخت کرد \* و تو آسوده بر لشکری مانند زن  
 \* که نادانستم بگرد برخو بشتن \* چو دشمن گانندی میفکن طم \* که بازش نباید جرات بهم \* یعنی بعد  
 از آنکه دشمن را شکستی و فتح نصیب تو شد طم میفکن و قاتل و بیسوسش باش تا که جرات  
 دشمن باز بهم نباید یعنی باز دلیر شده مرقم کند \* بسی در قهای مزیت بران \* نباید که دور رفتی  
 از یادوران \* هو اینی از گرد میجاو میخ \* بگیرند گردت بر زمین و تیغ \* زده بین \* میانهم و یادوم  
 رسوم فارسی نیز نمندی یعنی هرگاه دور افتی بسبب تیرگی هوا که از گرد میجاو چو میخ نادیک  
 یعنی چیزی - نظرت دور نباید و مخالفان بر زمین و تیغ گرد بگرد تو بگرد و ترا بملک حازند \* بد سال  
 مارت ترا اند سپاه \* که خالی مانند پس بشت شاه \* سپه را که بهائی شهر یار \* بسی بهتر از جنگ  
 و کارزار \* یعنی باید که سپاه و لشکر در وی غارت تاخت کند که پس بشت شاه خالی مانند  
 دشمن فرصت یافته کار پادشاه با انجام رساند \* که گفتار اند و نواخت لشکریان در حال امن \*  
 و از آنکه باری تو را نمود \* باید بمقتد از من اند و خرد \* تو را \* مرو زن قتل بی با یک شدن  
 بی با کانه بجنکت یا بکاری رفتن \* مقدار \* با کسر و زینا یعنی قدر و مهر از یومیه و ماهانه یعنی چون  
 باز از دود مرداگی و شجاعه ظهور آمد و دوا و دوا بهانه او چیزی باید افزود \* که باری در دل  
 در هر ملک \* نه از دوا بکار یا جوج ماک \* سپه را در آسودگی خوش یار \* که در حالت سختی  
 بد نگار \* کنون دست مردان جنگی \* بوس \* نه آنکه که دشمن فرد که دست بوس \* سپاهی که کارش  
 باشد هرگز \* که بادل نبرد و زینا ببرد \* هرگز \* با تاج و با کافت قادی سرور همان و توشه  
 میافکنی و نیز دستگاه \* تو را کارش نماند \* هرگز \* یعنی کار او بساختگی و بسد و همان نمود  
 شد ای غار غافل نمود \* تو اخی ملک از کفت بدستگاه \* نه لشکر گنده او و لشکر ببال \* ملک  
 ابو دهر عد دست جیره چو لشکر دل آسوده باشند ویر \* جیره \* بچشم تمام می برو زن میر غالب  
 شدن و سستی - گردیدن \* بهای سرخویشتم هم جورند \* نه انصاف باشد که بچشمی روند \*  
 چو داند گنج از سپاهی در تیغ \* در تیغ آیدش دست بردن به تیغ \* چه مردی کند و صفت کارزار \*  
 چو دستش نمی باشد از دوزگار \* یعنی چون دست سپاهی از دوزگار ای از گردش دوزگار نمی  
 باشد در صفت کارزار چه مردی خواهد کرد و در متن چهارم \* چه مردی کند و صفت کارزار \* چو دستش  
 آید باشد و کارزار \* آمد و است درین صورت کارزار در حال یعنی مصیبت و جنگ و تانی

بمعنی ترکیبی مستعمل باشد یعنی کار او ضعیف و خفیف و خوار بود

\* کُمار اند و شویست مردان کار آرموده \* \* پیکار و شهنش و لیران فرست و

هزاران بناور و شیران فرست \* هزبر \* یکسر یکم و فتح دوم بشرد و نه \* برای جهان به گمان کار کن \*

که مر آرموده است گر گ کن \* یعنی یاند بشرد و نه پسر جهان به گمان کار کن \* شرس از جوانان

ششیر زن \* مرد کن و شیران بسیار فن \* خردمند باشد جهان به مرد \* که بسیار گرم آرموده

است و مرد \* جوانان بیل اکن و شیر کبر \* نه آخذ و ستان و و با پیر \* گرم \* با فتح کانت و او سی

مرد و نه بمعنی هم داند و در گفتنی و در گبری هم آمده است \* مرد \* سر و نه و بمعنی ای مقابل

گرم نیز آمده \* و ستان \* با فتح جمع دست طالت قیاس و بمعنی کمر و عیله آمده است و

جوانان شایسته و بخت و \* ز کمار پیران نه بخند سر \* کمرت ملکوت باید آراسته \* و کار

اعظم هر حاسه \* نو فاسه \* جوان \* کار اعظم \* یعنی کار بزرگ و اینها مراد سبب ساری باشد و

بحرودان مردمانی کاری درشت \* که سندان نشاید شکستن بهشت \* سندان \* با فتح یکم از

آلات آهنگران که بران آهن کوبند بزندش نهائی فاسه و عید نوازی و سرشکاری \* نه کار است

بلا بچه و سرسری \* سرشکاری \* بیای مددی یعنی سردار لشکر و سپاه شدن \* باز بچه و آنچه از آن

بازی کنند \* سرسری \* سهل و آسان \* نموایی که ضایع شود و زنگار \* بنا کار و پدر مددی کار و

یعنی اگر می خواهی که زمانه نیا نگردد و سسم به نه آند به ناکار و نه عین و کار و چه انتقام تمام از

نا آرموده کار و شاد است و تواند بود که از روزگار اهل روزگار مراد باشد \* سر آگین بیشتر

جز کسی \* که در جنگها بسیار بوده باشد بسی \* یعنی پیشتر و سپاه که عبارت از سپه سالار است

جز آن کس که در جنگها بسیار بوده باشد دیگری را کن \* شاید سنگ صید و از پانگ \* ارد

و نه شیر نادیده جنگ \* سنگ صید \* یعنی سنگ شکار کردن چه صید بمعنی شکار و شکار کردن

هر دو آمده است \* و نه \* بهختن یکم دوم مضارع از زمین بمعنی گریختن \* چه پرورده باشد

بسر و شکار \* نه ترسد چه پیشش آیدش کار از او \* شکار پرورده \* کسی که در شکار پرورش یافته

باشد ای حادث او شکار بود هم جو سخن پرورده و در بعضی نسخ \* چه پرورده باشد بپسر و کار

\* بنترسد چه پیشش آیدش کار از او \* آمده است \* بختی و تخمیر و آماج و گوی \* و در و در و در

بر فاش چو \* بختیر \* با هم قادی پرور و در شکار کردن و شکارگاه باشد و به نام

دشتی و در مانور و سرانی را نیز گویند و فیک بگرند و با آماج \* با فتح و آمد و هم قادی نشاندار

حاکم بلند که نشانه تیر بر و نشانه بگر ما بر و در دایه عیش و ناز \* پسر سه چوبین در جنگ باز \* و مردش  
 نشان بر پشت فرس \* بود کشتن زندگي بر زمین \* کسی را که بینی تو در جنگ پشت \* بکش  
 کرده در مصافش نکشت \* مختلف به از مرد شمشیر زن \* که روز و ظاهر بنام چو زن \* وظایم و تقوین  
 جنگ و کارزار و دایه و فریاد و خود فا \*  
 \* در کایست \*

چه خوش گفت که گین بفرزند خویش \* چو قربان بیکار بر است و کیش \* گر گین \* بانم و با بر و دکان  
 فارسی نام پهلوانی ابراف \* قربان \* مصفاقت آنچه در آن کمان نکند اند \* کیش \* بیای \* محمود  
 نکش و قاتل بر است فرزند گین باشد \* اگر چو زن نان چیست خواهی گریز \* مرد آب مردان جنگی  
 بریز \* آب و بخت \* گناه از بی عزت و خفیت صاحت \* سوار نیکه بنود در جنگ پشت \* نه خود را  
 که نام آوران را بکشت \* شجاعت نیاید مردان دویار \* که افتد در حلقه کارزار \* شجاعت \*  
 بالغ و لیری می دویار یکدل که با لاف و تقاوت و دایه \* کارزار و بی پا کاند و دست کش  
 و کوشش کشاید شجاعت و تهور سیوای ایشان از دیگران نمی آید \* دهم جنس دهم  
 دهم زمان \* که سهند دو قلب بیجا بجان \* که تنگ آیدش رفتن از پیش تیر \* برادر و چنگال  
 دشمن اسیر \* چو بینی که یار این نباشند باد \* مزیت زامیدان غیبت شمار \* قول را و  
 چنگال دشمن اسیر \* درینکا از برادر دهم جنس خواسته می تنگ آید آن هم جنس و ااران  
 دهم جنس بجان که شند که خویش از پیش تیر بگرزند و حالیکه برادر او که عبارت از دهم جنس  
 دیگر باشد چنگال دشمن گرفتار باشد آنچه در اکثر نسخ آمده برادر و چنگال دشمن اسیر واقع  
 است صحت ندارد  
 \* گنار اندر دل را می پسر زندان \*

\* دوش بر دای شاد کشور و کشای \* یکی اهل رزم و دگر اهل رای \* شاد کشور کشاید اشاره  
 است بر ابو بکر صد \* رزم \* بالغ و فارسی یعنی جنگ باشد \* اهل رزم \* سپاهی \*  
 اهل رای \* دانشمندان \* در مصالحت اندیش \* ز نام آوران گوی دولت مرد \*  
 که دانا و شمشیر زن پرورد \* یعنی از نام آوران پیشین گوی دولت آنکس می برد که دانا و شمشیر  
 زن دای پرورد \* هر آنکو قلم را تو زید و تیغ \* بر دگر بمیر و کواهی و تیغ \* و زیدین \* بالغ قول  
 کردن و حاصل کردن یعنی هر که قلم و تیغ و حاصل نکرد \* قلم زن نکو دارد شمشیر زن \* نه مطرب  
 که مردی نیاید زن \* قلم زن \* نویسنده \* قول نه مطرب که مردی نیاید الح یعنی مطرب را که  
 زن می ماند عزیز دارد زیرا که از زن مردی نیاید \* نه مردی است و حسن در اسباب جنگ \*

نموده و شحاتی و آواز جنگ \* بسا اهل دولت بیازی نشست \* که دولت بر بخش بیازی  
دوست \* گفتار اند و جز کردن از دشمن \*

نگویم ز جنگ بد اندیش ترس \* که در حالت صلح دو پیش ترس \* کاف مصرعه دوم از بار  
است بمعنی بلکه \* بسا کور و آیت صلح خواند \* چه شب شد سه بر سر قنداره \* آیت و  
بالمه نشان و باره از مصحف \* آیت صلح خواند \* یعنی صلح و آشتی کرد \* زره پوش حسین  
مردا فغان \* که سر بر دو آفتاب زمان \* در اکثر مسج جای مردا فغان کار آگمان و در بعضی جنگ  
آوردن واقع شده درین صورت قافیه شایگان می شود و استعمال آید جایی نیست باید دانست  
که قافیه شایگان عبادت ازان است که الف و نون جمع با الف و نون قفل یا دال استغالی  
در آفر و کلمه باشند که مفرد آنها هر یک قافیه نباشند چنانچه اسپان و شیران و روان و گمان و دریا  
و سر او مردی و دوستی و کند و دید پس نظریه بدین متقین باید که در مصرع اول مردا فغان باشد  
زیرا که مفردان مردا فغان است و بازن هم قافیه در دو مصرع کتب مردا و زمان دیده شده \* و اول و معنی  
افغان آمده درین بی تکلف و درست می نشیند \* بنحیر دون مرد شمشیر زن \* برهانی بنحیر چون  
\* باید نهان جنگ را سامنی \* که دشمن نهان آید و تاقت \* سامنی و معنی راست کردن و در خود  
آدن یعنی پنهان جنگ را راست کردن و در خود چال آدن باید زیرا که ممکن است که دشمن  
نهان تاخت آورد \* هر که مردان کاذب است \* بیک کس و در بین لشکر که است \* بیک کس  
بجستن فوج و سواد این اند که گفته را لشکر باشند تا از لشکر دشمن خبر داده شوند و بی از دشمن  
هر که در کار مردان کاذب است و برای حفاظت لشکر کاذب که سید است و در بین ای بسیار  
مکرم که لشکریان از خوف شب خونی دشمن باطمینان نهم می باشند \*

\* گنار اند و دفع دشمنان برای و در پیر \* میان و وید خواه کوناد دست او  
در فراگی باشد ابرس نشست \* که که مرد و یاهم ستانند و از \* شود دست که تا ایشان در آید  
کوناد دست و غفلت بد خواهد است یعنی و وید خواه که کوناد دست و کمر قوت باشند \* ستانند و از  
بکسر سون مله یعنی اندیشه و فکر و از گفته \* بی رایه شیر جنگ مشغول دارد \* و اگر ابر آور ز پسند  
ذیرنگه \* باقی کور و مله و معنی مسخر و افسون هر هست \* دمار \* باقی پهاکی \* اگر دشمن پیش  
گیرد متبزه \* بش کبر و بنر خوش بریز \* بر و دوستی کبر با دشمنش \* که از آن او بهرین برتش  
\* یعنی با دشمن او دوستی کبر از بین مله هر که گفتا پیران برتن او زمان کرد و ای ناگوار آید \*

\* چو در لشکر دشمن افتد خلافت \* تو بگفته از شمشیر خود در خلافت \* چو گرگان پسندند یا هرگز نه \*  
 به پاساید اندر میان کوسید \* چو دشمن بد دشمن شود مشتغل \* تو باید دست بنشین با آرام دل \*  
 بهشت نخل \* بنم بهم و کسر غنیم بکاری در شود \*

\* گفتار اندر با طفت دشمن از روی حاجت اندیشی \*  
 چو شمشیر بیکو \*  
 برداشتی \* گمده از پنهان راه آشتی \* که کشتو رگشایان منفر شگافت \* نهان عالم جسته  
 و پیر اصناف \* منفر \* یا لکسر خود که در جنگ بر سر نهاده و در بعضی نسخ که لشکر شگافان منفر  
 شگافت آمده \* و در ستن چهار که لشکر کشتو فان منفر شگافت واقع است اما در کتب لغات  
 کشتو بنهشینی و کشتو بنه بالغه یعنی شتر را در آبستن باشد آمده است معلوم نیست که مصحح  
 به معنی اراده کرده \* و در بعضی کتب صحیح که لشکر شگافان منفر شگافت است و شگوفتن مراد است  
 شگافتن و شکستن آمده \* چو سالاری از دشمن افتد \* چنگ \* بکشتن درش کرد باید در رنگ \*  
 تو را افتد چنگ \* یعنی بدست تو زبون گردد و بقیه در آید \* که افتد کزین نیمه هم سروری \* باشد گرفتار  
 در چنبری \* نیمه \* یا لکسر نصف هر چیزی کزین نیمه یعنی ازین طرف \* چنبر \* پنج هم فارسی دایره و  
 محیط را گویند مطلقا و از چنبر گردون افلاک و غیره و قید گردن را هم گویند \* اگر کشتی این  
 بندی از پیش را \* نه یعنی در بندی خویش را \* نه ترسد که در دانش بندی کند \* که بر بند یان  
 دور بندی کند \* یعنی هر که بر بند یان زد و بندی کند آید ازین منی نمی ترسد که از آن دوری خواهد ساخت  
 \* کسی بندیان را بود و سنگیر \* که خود بوده باشد به بندی اسیر \* بندی \* بیای معروف قیدی و قید خانه \*  
 دل مرد میدان نهانی بجوی \* که باشد که در بایست افتد چو گوی \* یعنی دل مرد میدان که عبارت از  
 دلاوریان لشکر مخالف باشد نهانی بطرف خود مایل کن چرا که ممکن است که بطمع جادو  
 مناصب و دیگر حسن مساو ک دل شان بنده گرداید و مراد تو بر آید و در اکثر نسخ صحیح \* که باشد  
 که در بایش آفتی چو گوی \* یعنی چرا که ممکن است که در جنگ منهنم شوی و در بایش به چو گوی  
 در آفتی \* اگر سر نه بر خط سروری \* چو یکش بدادی نهد دیگری \* سر بر خط نهادن \* کنایه از  
 اطاعت کردن و فرمان بردن باشد \* قول دیگری \* ای دیگری سر بر خط نهد \* و گر خفیه یک دل  
 بدست آوری \* از آن به که صده شب خونیری \* شب خون و شب خون بیا و بنیر با بعضی تاخت  
 و ناراچ در نسب باشد بر دشمن چنانکه خافل و بی خبر باشد من بران قاطع \* یعنی از لشکر مخالف  
 و بی رابطت و در ایدست آوردن و مطیع فرمان جانشین برتر از آن است که صده و شب خون

مخالفت آردی \* عامل آنکه از مد شیون بر مخالفت هر قدر قاید که منتر نسب می شود از یک ذل  
به ست آوردن به ازان متور است \*

\* گشت خویش!

\* گنهار اندر کردن از دشمنی که در اطاعت آید \*

دشمن بود و مندار \* و تبیس ایس مشو زینها \* تبیس \* مکر و فریب \* خویش دشمن بترکیب  
اصابی می اگر کسی از خویش دشمن دوستار تو شود از مکر و فریب او فتنها و ایمن میباش \* که کرد  
در دشمن بکین خویش \* چه یاد آیدش مهر بیوند خویش \* بیوند \* بیای قار می بردن فرزند فضل

و اقبال و خویش و بنا باشد \* بداندیش را لطف شیرین مبین \* که ممکن بود زهر در انگبین \* می  
لطف بداندیش را شیرین مبین ای سخن شیرین که می گوید آن را شیرین میندازد بلکه ازان بهر  
زیرا که زهر در انگبین بودن ممکن است \* کسی بان ذآ سبب دشمن پیرو \* که مرد و ستان را  
به دشمن شمرد \* یعنی از آسبب و عهد مد دشمن آنکس جان پر مشد و رانی یامت که از غایت احتیاط

و دور بینی دوستان و دشمن دانست و این بیت مطابق مضمون این حدیث است \* که  
الحزم سوء الظن \* یعنی احتیاط گمان بد بودن است \* گمان او در آن شوخ و در کینه دو \* که بنده هر ظنی  
را کینه بر \* سپاهی که حاضی شود از امیر \* و رانا توانی بخیر مت بگیر \* و را \* مخفف او را می

سپاهی که از امیر بی وفائی کند او را هرگز در خدمت بگیر \* مذانت سالار خود را سپاس \* تراهم  
مذاند زوی قیاس \* یعنی شکر و سپاس نکست سالار خود مذانت پس از دوی قیاس به پاس تراهم  
مذاند \* بسوگند و عهد استواش مدار \* گویان پنهان پرور گما \* یعنی بر سوگند و عهد او اعتبار نکن بلکه

پنهانی نگویان پرور گما که از ازل او واقف گردد \* تو اموز و در آسمان کن در اژدها مسل که دیگر  
نه پیش باز \* منی بیست آنکه زبسان امید تو آموز را از کن ای دور امایه اختیار و و احتیاطا اگر  
خطائی از و سرزد شود اغماض فرما چرا که اگر حتم خواهی گرفت و امیدش مستطیع خواهی کرد دیگر ادا را

نخواهی دید \* چو اقلیم دشمن بیچنگ و حساو \* که فتنی بزند انیانش سپار \* که بندی چو دانه ان بول  
در برد \* ز قیوم مراد گرفتن خود \* تصاو \* یا لکسر محاصر کردن و قلعه \* دانه ان بخون بردن \* کنایه از گویان

و در مدارا فاضل اقدام بخون نمودن و مستعد بخون شدن آمده است \* قیوم \* هم طای  
سطی و سکون هم وقایع مضموم بمعنی نای و ملا یعنی هرگاه ولایت و اقلیم دشمن و جنگ و کابره  
کردن که فتنی خود مجوز خون و قتل دشمن مشو بلکه او را بزند انیان و محبوبان او سار که از دست  
زندانان کشته شود زیرا که بندی هرگاه دانه ان بخون دور دای بسبب جور و بدعت و نانا انصاف



اد اقام خون ادا نماید و مستعد خون او گردد و از حلقوم آن قاعه آید اگر خون خواهد خورد و داد خود  
 خواهد گرفت و تو گرفتار خون او نخواهی شد \* چو بر کنای از دست دشمن دیار \* رعیت بسا من تر  
 از دی یار \* یعنی چون دیار و کشور را از دست دشمن بقصد خود آوردی رعیت  
 را به مر و سامان و ساخت کا و نظام و دواج بیشتر از پیش تربید \* و در بعض نسخ بجای دیار  
 حصار واقع است \* که کرباز کو بدو کار را \* بر آرد عام از دماغش دمار \* و کر شهریان را  
 و سانی گزند \* در شهر بروی و دشمن میزد \* مگو دشمن قبیح زن بردار است \* که انبار دشمن  
 بشهر اندر است \* انبار \* بالغت مفتوح و ذای مجر شریک یعنی مگو که دشمن بردر شهر است  
 بلکه مگو که اندرون شهر است زیرا که شریک دشمن که رعیت باشد اندر شهر است \* تدبیر  
 جنگ بدانیش کوش \* مصالح بپذیریش و نیت بهوش \* مندر میان و از باهر کسی \* که چاه سر  
 ام \* کاسه دیدم بسی \* مگرد که با شرقیان حرب داشت \* در حبه کوبند و عرب داشت \*  
 بهمن بهزادستان خواست شد \* چپ آوازده اکبر در راست شد \* ز ایستان \* یکسر لام و سکون  
 سین و نیز سکون لام و کسر سین ولایت آباد ابد و ستم و آن را از اوستان نمر که مد  
 \* بهمن \* بالغ نام پادشاه ایران زمین که آرد مشیرین اسبند یار نام داشت \* اگر جز تو دانه که  
 لازم تو چیست \* برین رای و دانش بیاید گریست \* کرم کن نه پرخاش و کین آوری \* که عالم  
 زیر لگین آوری \* زیر لگین آوردن \* عبادت در تحت تصرف آوردن است یعنی کرم کن نامالم  
 تحت تصرف آوری و مطیع فرمان خود گردانی نه جنگ و خصومت و کین آوری که هر ار تو  
 اخوش و متغیر شوند \* جوکاری بر آید با طعنه و خوشی \* چه حاجت به تندی و گردن کشی \* نخواهی  
 که با شد دلت در دهنه \* دل در دهنه ان بر آورد زنده \* باز و توانا نیا شد سپاه \* پرومست از  
 ناتوانان بنوا \* و حالی ضعیفان امید دارد \* ز بازوی مردی به آید بکار \* بازو \* مجازا یعنی قوت و  
 طاقت آورد \* است \* با کسر و التشدید قصد و آهنگ \* معنی آنکه سبب زد و ریا زد که لشکریان و  
 به حالاران تواند سپاهی توانا زد و ریا نشود و خود برین قوت و زد و ریا زد و غر و مشو بلکه برد  
 و توجی از ضعیفان و ناتوانان بنوا و مددی از گوشه نشینان بطالب \* هر آنکه استعانت  
 بزدیش برد \* اگر بر فریدن نداد پیش برد \* پیش برد \* غالب شد \*

\* باب دوم در احسان \*

\* اگر چه شمنندی بمعنی کرای \*

که معنی باشد صورت بجای \* و در بعض نسخ که معنی صورت باشد بجای \* گرای \* بکانت فارسی

مورد امر از گرامر آن یعنی بابی صحیحی شدن و رفتن دل بر چیزی \* قوله که معنی باشد الح \* یعنی  
 معنی بجای مانده صوت که فنامی شود \* که ادا الحس وجود و تقوی بود \* بصورت و شش هیچ  
 معنی نبود \* یعنی هر که ادا الحس وجود و تقوی نبود است صوت بی معنی نقش و یور است \*  
 کسی سهد آسود و وزیر کل \* که خیمه از مردم آسود و دل \* غم خویش در زندگی خود که خویش و  
 برادر و پسر و از دامن خویش \* یعنی غم خویش در زندگی خود و کاری کن که بکار آید ای بر محتاجان  
 و مسکینان \* بخش چرا که خویش و اقربا پس از مردن تو بسبب حرص بتو نخواهند داشت \*  
 ز دوست اکنون بدو کائن نیست \* که بعد از تو ببردن ز فرمان نیست \* آن \* پروزن نان یعنی  
 الحال و خاص و بی شرکت یعنی زود نعمت حالیاید چرا که الحال تراست و شکی نداری \* بخوان  
 که با شکی بر آگند دل \* بر آگندگان و از خاطر مایل \* مایل \* بیخ مسم و کسر با شکی از پهلوان یعنی  
 سینه از بی محتاجان و پریشان خاطران و از خاطر فرو کند ادای باس خاطر و توجه حال ایشان لازم  
 گیرد و هر چه زود زوال شان فرسند گردان \* پریشان کن امروز گنجینه هست \* که فردا بگذرد  
 نه در دست است \* هست \* بنم اول و سکون ثانی و فوقانی جلد و پایک یعنی امروز گنجینه را بگذرد  
 و شتاب پریشان کن ای بر محتاجان \* بخش زیرا که فردا بعد مردن کلید آن گنجینه در دست  
 تو نخواهد بود \* تو با خود به بر تو شسته \* خویش \* که شفقت نیاید ز فرزند و زن \* شفقت \* بیخ اول  
 و سکون ثانی و مهربانی یعنی تو در زندگی پادشاه دست بکشاد و توشه خود با خود ببر زیرا که  
 فرزند و زن هر دو شفقت نیاید ای بعد از مردن تو بر تو شفقت نکنند و توشه تو بیش تو خست و  
 کسی گوی دولت دنیا به برد که با خود نفیسی بقتی ببرد \* به غم خواهی چون مرا نگاشت من  
 نخواهد کسی در جهان بشت من \* اکنون بر کف دست نه هر چه هست \* که فردا بگذرد آن گوی  
 بشت دست \* بشت دست بدندان گردان \* کنایه از ندانست و بشیانی و تاهمت باشد  
 یعنی هر چه هست اکنون بر کف دست نه و مرا خدا مریت کن زیرا که فردا در دنیا نیست نه است  
 و بشیانی بری و حسرت خوری و در آن وقت حسرت و ندامت سودی ندارد در بعضی نسخ \*  
 ممکن بر کند دست نه هر چه هست الح \* واقع است چنانچه شارح افسوی همین متن اختیار کرده و توفیق  
 چنان نموده که مصرع ثانی بیان مفول ممکن است یعنی هر چه هست بر کف دست نه و در ادغام  
 حرف کن و ممکن کار یک فردا بدندان بشت دست گوی \* بیو شبیدن سرد و بیش که نش \*  
 که ستر خدایت شود در دوش \* ستر \* با صبح پوشیدن و اینجا مراد پردا باشد یعنی پردا پوشش

و در پیش روی تو بکوش ای دوزخ پیش نهاده و او مشق و لباس ده که ستر خدایزه پوش تو خواهد  
 بود ای خدایزه پوش تو خواهد کرد که در آن غریب ارد و در بی نصیب \* مبادا که گردی بد و با غریب  
 \* بزرگی و ساند به محتاج خبر \* که ترسد که محتاج گردد به تر \* بحال دل خستگان و رنگه \* که دوزی  
 بودل \* باشی بگر \* کلمه بگر برای تشکیک است می شاد تو دوزی دل خسته باشی و در بعض  
 نسخ که دوزی تو دل خسته باشی دگر \* واقع است در بنفودت و دگر بمعنی بار دیگر خواهد بود \*  
 درون مردمان کان شاد کن \* ز دوز مردمان کی یاد کن \* خواهان بر دوز دیگران \* شکار  
 خواهند از دوز مران \*  
 \* گفتار اندر خواص بیتیان \*

\* هر مرد را سایه بر سر کن \* غبارش بپشتان و تارش بکن \* پدر مرد \* طفلک و در مش  
 مرد باشد و یتیم ماند یعنی بر سر یتیم سایه افکن و رحمت و شفقت بر حال او کن \* چو یتیمی بیتی سر  
 افکنده پیش \* بد \* بوسه بر روی فرزند خویش \* مرا کنده \* همگین و عاجز شده \* یتیم از بگرید  
 که نازش فرد \* و گر چشم بگرد که نازش برد \* انا نگرید که عرش عظیم \* بزرگ دمی چون بگرید یتیم \*  
 یتیمی آگاه باشد و نهاده یتیم گریه کند چرا که عرش عظیم از گریه اش می لرزد \* و در بعض متن \* نعل  
 ناکه بد که عرش عظیم \* الخ واقع است اغنا که صحیح نباشد زیرا که فقی فقی اثبات می شود و قابل \*  
 \* بر رحمت بکن آبش از دید پاک \* شفقت بپشتان از چهره پاک \* اگر سایه خود در رحمت  
 از سر مش \* تو در سایه خویش برورش \* من آنکه سر تا چو را داشتم \* که مردار گناه پدر داشتم \*  
 \* سر تا چو \* یتیم مر لایق تاج \* و در بعض متن \* من آنکه سر تا چو را داشتم \* اگر مرد چو دم  
 نشستی همس \* بر ایشان شادی خاطر چند کس \* کنون گم بزدان بر دم اسیر \* باشد کس از  
 دستانم نصیر \* نصیر \* بفتح فون و کسر صاد و کلمه بمعنی یاری دهنده \* و در بعضی از نسخ ضعیف واقع شد \*  
 مرا باشد از درد طفلان خبر \* که در طفلی از سر برقم پدر \*

\* دگایست \*  
 یکی غایبی بیتی مانده \* بحواب اندیش دید صد و پنجاه \*  
 مد \* بالفتح با لنین \* غنچه \* بهم اول و فتح ثانی نام قصبه ایست در مازالنه که موله کمال است  
 یعنی شخصی از پای یتیمی غار را بر کند بعد قولش آنکس را صد و پنجاه یعنی مردار و صاحب آن بقعه  
 بحواب دید \* همبکشت و در ده جامی جمید \* کزان خاور من چه گلها مید \* روضه \* بالفتح بوستان  
 و مرغزار و اینها مراد هستند \* جمید \* جمع جمید \* خاور سی خرامیدن و بنا ز راه رفتن \* قوله که ان غار  
 برس الخ \* معنی تاریک از پای یتیم بر کند م از ان خاوره گلها می روست و مید \* شد و انوالی

در رحمت بری \* که از صحت بر نداشت چه از صحت بری \* و در شرح انبوی مرقوم است که رحمت از صحت  
 اول برای مصلحت و در صحت برای مردود و پایداری صحت بری \* و در صحت اول یعنی پیر از و در صحت  
 نانی شستن از بدن \* یعنی آنکه ناتوانی از رحمت پیر از و مشو چرا که چون رحمت مردم بری  
 و در ایشان رحمت کنی مردم رحمت تو من در تو رحمت کنه \* که واقع فی الحدیث از حوا و حوا و در  
 اکثر نسخ \* که رحمت بر نداشت چه از صحت بری \* برای مصلحت واقع است و معنی واحد است \*  
 چنانچه انعام کردی مشو و برست \* که من مردم دیگران زیر دست \* اگر تیغ دور از  
 انداخت \* که شمشیر دوران هنوز از دست \* و در بیت اول مصرع نانی بیان خود پرستی است \*  
 قوله نه شمشیر دوران هنوز از دست \* بطریق استنباط انگار است یعنی نماندنی که شمشیر  
 دوران هنوز کشیده است احتمال دارد که چون دیگران ترانپیر نماند از \* چوبینی و خاکبوی دولت  
 هزار \* خدا و در اشکر رحمت گزار \* که چشم از خود از مردم بسی \* نه تو چشم داری  
 بدست کسی \* کرم خوانده ام سبوت مردوان \* غلط کفر اخلاق پیشبران \* غلط گفتم \*  
 مردوان مصرع اول است یعنی کرم را که سبوت مردوان گفتم غلط کردم بلکه اخلاق پیشبران است  
 \* حکایت \*

نیاید به همان سهرانی غلیل \* و فرزند خونی خوردی بگاه \* گری توانی در آید ز راه \* این السیل \*  
 مسافر \* فرزند \* پنج یکم و هم سوم میاد که و قیل بفتح سوم بعضی زیبا است \* مگر \* بعضی شاید  
 و احتمال دارد و ممکن است نیز آمده \* و اینجا همین سه معنی درست می نشیند یعنی حادث فرزند  
 آصمست چنین بود که هیچگاه نمی خورد باین امید که شاید بی توانی از راه در آید \* مردوان دولت  
 جانی بنگرید \* با طراف وادی نگه کردید \* وادی \* بیابان یعنی صحرائی که دور از آبادی باشند و مساکین  
 و خوش و ظور بود \* به تمامگی در بیابان چوید \* مردوانیش از برت پیری سفید \* بد \* بیای غرضی نام  
 درختی است که یار ندارد و باندک باند چند و آن هفتد نوع است \* برت پیری \* یا ضافه شش  
 ای پیری که هم چو برت است \* به که اویش مرصافی بگفت \* بر رسم کریمان صلائی بگفت \*  
 مرصاف \* پنج میسم و خا آدی جای فراخ را و این کلمه ایست که چون کسی بیاید بگوید مرصاف و نیز بعضی  
 خوش باد می آید \* صلا بفتح آ و ازی که برای استحضار بطعام کند \* که ای چشمهای مرا مردوب \* یکی مردمی کن  
 بنان و نمک \* یعنی ای مردوب چشمهای من یکی مروت و مردمی بنان و نمک کن ای چیزی بخور \* نعم گفتم و برسد  
 و برداشت نام \* که دانست خلقش طبعه اسلام \* نعم \* بهشتی آری و شین ضمیر خلقش را جمع است

بطرفت خلیل علیه السلام و حامل دانست و گفته بهر عقیده موی باشد \* یعنی چون آن ظهیرت برای  
استفاد از بطعام ملا داد و دوست آن پذیر کرد پیر سلیم موسی آوی گفت یعنی قبول کرد و از جای  
بر دست و قدم برداشت زیرا که میدانست که مادت خلیل علیه السلام همان نوازی و مسافر بردی  
است \* و قیام همان سمرانی خلیل \* برست نشاند پذیر ذلیل \* و قیام \* گویانان و موکلان  
\* ذلیل \* بلع ذال و کسر لام خوار \* و در بعض نسخ بجای و قیام و قیام دید \* مشد \* بر فرمود  
زیتب کرد و خوان \* نشسته بر هر طرف هم گمان \* همگنان \* پنج او سکون میم و کسر کاف  
فارسی کرده حاضر و معنی هر کسان هم آمده است \* چو بسم الله آغاز کردند جمع \* ز پیرش نیامد  
قدنی \* سمیع \* جمع \* پانچ کرده \* قوله چو بسم الله آغاز کردند \* یعنی لفظ بسم الله آغاز کرده  
بشوق بلع خوردن شدند \* سمیع \* پانچ شوند و ششوائی و گوش یعنی آنحضرت را  
حریمی از بسم الله از آن پیر بگوش نیامد \* بگفتا که ای پیر دیرینه روز \* چو پیران نمی بینمت صدق  
و سوز \* نه شرط است وقتی که روزی خوری \* که نام خداوند روزی بری \* قوله نه شرط است الخ \*  
استنباهم انگاری است یعنی ای پیر غمی دانی که وقت روزی خوردن نام خداوند روزی ای کیبکه  
روزی میداد بدین شرط است \* و در بعض نسخ بجای خوری و بری در آخر مرد و مصرعه خوردند در نه  
واقع است \* بگفتا که بزم طریق برست \* که نشندیم از پیر آذر برست \* آذر برست \*  
بالله و فتح ذال مشغوبه آتش برست یعنی آن پیر گفت نخواهم گرفت طریقی را که از پیر آتش  
برست نشیند ام زیرا که اختیار کردن امری که خلافت حکم اوست بدست \* بد است  
پس بمریک قال \* که گیر است پیر نه یوده حال \* قال \* بر سکون همزه شکون نیک و گاهی در شکون بد  
نیز استعمال کنند من منتخب اللغات \* و در بعض متن \* نیک قال \* بقاف هم دیده شد  
\* قال \* ماضی قول بمعنی حاصل مصدر یعنی راست گفتار \* گبر \* پانچ آتش برست \* بخواری  
براندش چو پیکانه دید \* که منکر بود پیش پاکان پلید \* منکر \* بنم میم و فتح کاف زشت و بد و  
با اعتبار معنی لغوی ای انگار کرده شمره ای مردود یعنی پلید پیش پاکان زشت و مکروه یا مردود بود  
و این مصرع حالت فمخوم مصرعه اول است \* مردوش آمد از کردگار بتایل \* بهر هیبت نامست  
کنان کای خلیل \* بهیبت \* پانچ ترس \* و در بعض متن \* خطاب آمد از کردگار الخ آمده است \*  
منش داده صد حال روزی و جان \* ترافرت آمده ز ادیک زمان \* قوله که منش داده \* اللغات  
است از تکلم بهیبت بهر لفظ داده بجای دادم واقع است \* که آدمی بر پیش آتش سجود

\* خود ایس برای دست چود و ابلش \* یعنی باز پس یعنی دست مناد که آید از باز میگردد  
\* گفتار اندر احسان یا مردم نیک و بد \*

که این زرق و شید است و آن کردنی \* که به بکسر کاف فارسی و رای مکرر دست است امر  
از نیک در دیسها یاد و رفت و امثال آن باشد و بحر بی عقده \* گویند و بلیغ و اغلاط است \* هر  
بهای موهبه مغفوح عقده و کرد و حبس باشد \* زرق \* بلیغ رای سخن و یاد و تفان و دروغ \* شد و  
بلیغ زرق و فریب و منی بیت مینی برین است که احسان یعنی نیکوئی کردن است و آن  
بهر مرتبت کردن مال و بر باد دادن سرمایه نمی شود و لهذا از کسی که بچود می آید نظر مرتبتی اعتبار  
گویند و حبس است بنا علیه میگوید احسان که بسبب کم و چود آمدن باشد در بند و حبس است  
تو بر سر آن بند مصالح نانی و صحبت گرفته که این ششمی سر پایا و یاد و تفان و فریب است و آن  
هم مکررین است گویی دیگر مزنی ای مانع دیگر میار \* حاصل آنکه تو بکسر و فریب و زیاد و دروغ و دیگران  
نظر که در دست چود و کرم باز آمدن اسماک کنی چه اگر او اسب خفاتی احسان و اهلیت آن  
ندارد تو بفضل جمیل که احسان باشد داخل ثواب عذاب شدوی و ابیات لاحق بیان همین مثنوی  
است که \* یعنی \* زمان می کند مرد قدسیر دان \* که علم و ادب سیند و شد بنان \* که با عقل و شعر  
موی دید \* که اهل فردین بدینا بد \* ولیکن تو بستان که صاحب فرد \* از او اذن فردا  
پر غمت فرد \* نه سر \* بر ا کردن منی سخن و آتش کار کردن جز بوشد و علمی است که  
در دیان منی قرآن مجید باشد \* ادب \* به تخمین و دانش و نگاه داشتن قدر  
\* منی ابیات آنکه مرد قدسیر دان در حق خود دیان می کند که او علم و ادب را بنان می \* و  
و حال آنکه علم و ادب را بنان فرد حق عقل با شرح بایزند ادا ما هر چند او بکسر و شد میگردان  
نظر کن دیان علم و ادب را از \* و احسان او کن چه کسی که صاحب فرد است از او اذن  
فردشان مرغیت خیر می کند \*

\* گفتار مایه با شیدا شرح چشم \*

دلی \* که حکم رو اندام و دلکی \* یکی سقلا داد و دم برین است \* که دانگی ازان بر دل و دلی  
است \* هر شب پریشان از دعال من \* هر روز چون سایه پندل من \* زبان دان و گفتار  
ار شمع و بلیغ و سخن گوی باشد و شخصی را نیز گویند که هر زبانها بداند و در کشت افکات زبان  
دان یعنی صاحب قیل و قال و گویا بکلام زاید نوشته \* و بکلی فروماندن \* کتاب از باخشدن

و گرنه او مانند \* درم \* یکسر یکم و فتح دوم مهر و دو فقره و وزن آن متشابه است و دانگ  
 دو قیراط چهار چو میانه است و در \* درم \* شری هفت شمال باشد \* بگرداو سخن های خاطر  
 پریش \* درون دلم چون در خانه ریش \* یعنی آن سقله از سخن های پریشان کننده خاطر اندرون  
 دلم را ریش کرد چنانکه هر روز در دانه خانه ما را از آمد و رفت ریش میانه \* و می توان گفت که  
 چنانکه در خانه را به نقش و نگار اندامی کنند و در نظر صورت ریش می نماید هم چنین دل ما را از این  
 و در اندام ساخته \* خدایش بگرداو در برادر \* جزین و درم \* جز و بگرداو \* نه آنسته از و فقره  
 الفت \* نشو اند \* سحر باب لایضرت \* قوله نه آنسته از و فقره الح \* یعنی آن سقله از کتاب دین  
 و نه سبب هیچ خوانده است و باطل محض است \* باب \* در اصطلاح مطالب چند که در یک  
 حافظه آرد \* لایضرت \* بمعنی نمی گردد یعنی آن شخص غیر باب لایضرت چیزی دیگر نیاموخته است  
 ای آرد و در دانه ام بر نمی گردد و همیشه نشسته می باشد \* خور از کوه یک روز سر بر نزد \* که آن  
 قلعه بان حلقه بر در نزد خانه بر در وزن \* کنایه از طلب کردن فتح باب باشد و طوف کردن در راه  
 را انبر که بر \* قلعه بان \* بیخ اول مردن هم زبان مردم دیوش و بی حمیت را گویند که بزبان هند بهتر و  
 نامند \* یعنی آفتاب روزی مراد که بر نیار و و که آن بی حمیت حلقه بر در دانه ماندای آفتاب  
 همین که مراد که بر می آرد آن دیوش نیز طوف در دانه مای کند و طالب کشتایش و می شود \*  
 در اندیشه ام تا که ام کریم \* از ان سنگدل دست گیرد. بسیم \* و در اکثر نسخ منه اول  
 که امین کریم یاد نون نسبت واقع است هم چون که امین سخن و امثال آن \* قوله از ان  
 سنگدل و سنگیرد یعنی از ان سنگدل جدا و بخاوند کرده و سنگگیری بسیم کنایه بسیم یاری نماید چه  
 از دین محل برای جدا و بخاوند است و این دو کلام اکابر شایع است چنانچه مصنف علیه الرحمه  
 فرماید \* بیکبار از جهان دل در تو بستم \* یعنی یکبارگی از جهان جدا و طعمه شده دل در تو بستم \*  
 شبند این سخن بپیر فرج نهاد \* درستی و در آستینش نهاد \* درست \* بصفتین دنیا و  
 اندلی \* در افتاد و دست افشاء گوی \* درون رفت از انجا جزو ناز و وی \* بکی گفت شیخ  
 این ندانی که کیست \* بر دگر بمیرد نیاید که کیست \* گدائی که بر شیر نر زین نهد \* ابو زید و اسب  
 و فرزند دهد \* بر شیر نر زین نهادن \* کنایه از مسخر و متقاعد کردن و غالب شدن و زبانی کردن  
 باشد \* ابو زید \* نام شطرنج یا بازیست مشهور و در فن شطرنج مازی ضرب المثل بود \* اسب  
 و فرزند دادن \* یعنی اسب و فرزندین بطرح دادن و یاری را بردن و کنایه از غالب آمدن باشد

مرکز در باطن مشط برنج کامل باشد عریض و امهره بند طرح داده باری منتهی بزه یعنی این  
 بنی گدائی برداشته که بشیراه لطایف الحیل متقاد و مطیع می سازد و از نهایت عیادی  
 و زیاده شطرنج باز اسب و فرزند طرح داده می بازو \* بر آشتت عابد که خاموش باش \* تو مرد  
 ن بستی گوش باش \* مرد ریان نیستی \* یعنی گفتن نمی دانی \* بخوش باش \* یعنی گوش  
 بشنو \* اگر راست بود آنچه بنده ششم \* زحانی آبرویش نهد ششم \* و گوش بخوش  
 ابروس کرد \* اقامت بهناری افسوس کرد \* که خود را کند ششم آبروی \* زدست چنان  
 ریاده گوی \* شوخ \* بی حیائی \* سالوس \* مکر و فریب \* افسوس \* یاداد \* مجنون  
 و ستم و بیراهی باشد و در پنج دهرست و انیز گویند \* بد و نیک را بدل کن سیم و زور \*  
 بن کسب خیر است و آن دفع شر \* این و آن اشارت است به بدل سیم چو زور به نیک و بد  
 بدل و کرم به نیک کسب خیر است و به دفع شر \* شک آید و صحت حاکمان \* بیامود  
 تی صاحبان \* گرت عقل در ایست و نه بهر دهنش \* بر فتن کنی بند سعدی بخوش \*  
 طلب دین مشی و دار و مقال \* نه در چشم و دلف و بنا گوش و خال \* مقال \* بالغ گفتن  
 نادیده سعدی اکثر در مشی و نه و عطف گفتگو دارند و تو معرفت چشم و دلف و غیره  
 \* حکایت هر رستمک و فرزند جوانمرد \*  
 بود صاحب دلی هو شیاد \* خلف \* بتختین پس آید و فرزند نیک بی ادب کس بعد مرد  
 نه هزار دینار و ترک ماند بپوش صاحب دلی هو شیاد بود \* و در بعضی نسخ \* یکی رفت و دینار و  
 هزار \* خلف بود صاحب دلی هو شیاد \* ذاقع است و زینش و دست خلع یعنی پس گدشته  
 دیو و صاحب دلی مطلوب بردینار یعنی یکی ازین جهان رمت و صد هزار و دینار و بپوش صاحب دلی  
 شیاد و خلف بود ای پس گدشته بود \* و در بعضی نسخ \* یکی رمت و دینار و دینار و گار \*  
 نه ماند صاحب دلی هو شیاد \* آمد \* درین صورت هم خلف یعنی پس گدشته باشد \* چون  
 کاس دست بر زر گرفت \* حو ازادگان به ازاد بر گرفت \* دست بر زر گفتن \* گناه  
 نکردن و منع از حرف نمودن یعنی هر چون نجیلان و لیسان زور را دارند و بگویند بلکه مانده جوانمردان  
 زور برداشت دست مسند گرم بکشاد \* زودایش حالی نمایی درش \* مسافر به میان  
 ی اندوش \* دل خویش دیکجاست خود مسند کرد \* نه هر چون بدو سیم و زور کرد \* ملامت کی



یعنی شخصی ملامت کننده \* بادوست \* مسترف و هرزه خرج و تلفت کننده را گویند \* زرو مال و مهمت  
 نماند بسی \* مگر این ملکایت گفت کسی \* منی این بیت واضح است و ابیات لاحق بطریق  
 تبیل مقول ملامت کن باشد \* مثل \*

درین روز از اهدای پاسبان \* شنیدم که می گفت جان پدر \* بمردود و خانه پدر از باش \* جوانمرد  
 و دیار از ماش \* بمردود \* شمعیکه اسباب خود را تمام بیازود بمرد باشد \* خانه پدر از \*  
 خالی کننده اسباب خانه \* و دیار از \* مستحق از انداختن یعنی بر انداختن دنیا که عبارت از  
 مالک الدنیا باشد \* منی بیت ظاهر است \* بسبب پیشین بود کار آزمای \* پدر را تا گفت  
 کای نیک رای \* بسالی توان خرمن انداختن \* بیکدم نه مردی بود مو قتن \* چو در تنگدستی نداری  
 شکایت \* نگه دار وقت فراخی حیب \* حیب اما حساب است و ابیات آینه مثل پسر  
 زاهد است بر مخاطب پدر \* مثل \*

بانوی ده \* که در روزگار سستی بنده \* بانو \* بسم نون و سکون و ادبی بی و حاتون خانه \* نوا \* بالغ  
 کثرت مال و اسباب و سامان \* برگ \* بالغ خوشه یعنی در روز جمعیت مال و کثرت خوشه  
 مستغنی بنده و جزای بس انداز کن \* هر وقت بردار مشک و سیوی \* که بهر سه و درده روان  
 نیست جوی \* مشک \* بفتح اول و سکون ثانی از پوست گوسفندی سازند که در این آب  
 و باست کنند خواهد بافت شده باشد خواه نشده باشد \* سیو \* بفتح یکم و صم دوم طرف گلین بزرگ  
 که آب و شراب در آن کنند \* باز از اینجا مقول ملامت گر است در موعظت خوانند \* بدینا توان  
 آخرت یافت \* بزر و بجهاد بر تافتن \* بیکبار و دروستان زده میباش \* و از آسیب دشمن در اندیشه  
 باش \* اگر تنگدستی مردیست یار \* و گر سیم داری بیاد یار \* بدست تپی بر نیاید امید \* بزر و بر کنی  
 چشم دیو عقیقه \* تپی دست بر خوردن میان صیغ \* که بی هیچ مردم نیز در هیچ \* اگر دوی بر خاک پایش  
 نهی \* جوابت بگوید دست نهی \* حد اندر دور کند چشم دیو \* بدام آید و صحره چینی بر دیو \* دیو سینه  
 دیو یک رستم او را در مازندران کشته \* صحره چینی \* بفتح صا و مملع نام دیو یک انگشتی سنبلیلی  
 مایه اسلام غایب کرده بود و رحای او بر محبت سلطنت نشین \* دیو \* بیای \* مجبور و مکر و فریب  
 \* و مکر بر داری کف بر نهی \* کثرت و قیامت عاجت باشد چینی \* بگه ایان بسی تو هرگز تویی \*  
 مکرده در رسم تولد بر شوی \* یعنی گدایان و محتاجان هرگز بسی و کوشش تو تویی مکرده ای  
 شکایت از داد و بخش تو تو نگار نبوده می رسم که مبادا تو مفلس و محتاج شوی

در آید مر جگایست نالمت هو مشیار \*  
 \* و سماع خیر این نکایت بگفت \*

مر عسرت بر اندر ادک بگفت \* سماع \* بیج سهر و تشدید نون صیغه مبالغه است یعنی بسیار  
 منع کننده و باز دارند \* و رگ قفس و رگ خوابانیدن \* کنایه از سستی کردن در کاری و سرد  
 شدن \* غیرت \* با قبح و شک بردن \* یعنی چون آن منع کننده و باز دارند از بدل و سبب این  
 ولایت بگفت از کمال غیرت و شک آن مانع الخیر و رگ آن جوان مرد بگفت ای مرد بشه  
 و هست گردید \* و شارح بانوی رگ بگفت بصیغه تخی و آورده و معنی چنین نوشته که چون  
 آن باز دارند از بدل این نکایت بگفت جوان مرد ازین سخن باز نماند و مرد نشد و بسیار  
 آیات همین تن جیبان است \* بر آنکه دل کنت از ان عیب جوی \* بر آشفت و گفت  
 ای پراکنده کوی \* مراد سنگایی که پیرامن است \* پدر گفت میراث جرم است \* و سنگا \*  
 باتای موقوف و کانت فارسی کثرت اسباب غنا و مرمایه \* تو که مراد سنگایی که پیرامن  
 است \* یعنی مرمایه و سنگایی که گرداگرد من ای نزد من است \* نه ایشان سخنی نگهداشته \*  
 به حسرت بر فتنه و بگد اشتند \* دو بعضی من بجای به سخنی بخت آمد یعنی ایشان به نعل و اسماک  
 نگهداشتنه \* و در بعضی تخمین واقع شده و این بدان بیان نیست \* به ستم پندار مال پدر \*  
 که بعد از من افتد به ستم \* همان به که امروز مردم خودند \* که فردا بس از من به یمن بزند \* یمن \*  
 با قبح غارت و تاراج \* خود پوش و بخشای و راحت رسان \* نگه می برداری ز بهر کسان \* برند از  
 جهان با خود اصحاب رای \* فرومایه ماند به حسرت بجای \* مانده \* بمعنی گذاردن فردمایه زرد و نعمت  
 دنیا را بحسرت و اندوه بجای خود گذارد و خوشی نبردست ازین جهان رود \* زرد و نعمت  
 آید کسی را بگاد \* که دیو او عقبی کند زرنگار \* زردنگار \* یعنی زرد اندود \* یعنی دین جهان زرد و سیم  
 را به محتاجان و مسکینان بخشند و دیو او آخرت را زرد اندود سازد \* به نیا توانی که عقبی خری \*  
 بخیران من و نه حسرت بری \* به آزاد مردی شودش کسی \* که در راه دین سعی کردنی بسی \*  
 تو که آزاد مردی شودش کسی الحج \* شین ضمیر شودش راجع است بسوی جوانمرد  
 یعنی کسی آن جوانمرد را در مشیوه آزاد مردی ستایش کرد و گفت که در راه دین داری سستی  
 بیش تر است \* همی گفت و مرد گریان خجل \* چه کردم که در وی توان بست دل \*  
 امید که دارم بفضل خداست \* که بر سعی خود بکجه گردن خلاصت \* طریقت همین بصفت  
 کامل یعنی \* بگو کار بردند و تشبیر من \* یعنی با آنکه بگو کار بردند بر بگو کارهای حسن افعال خود نظر

می کردند بلکه بر تقصیر خود اعتراف می نمودند \* مشایخ امر شب و طاو اند اند \* مسحر که مصلا بیدشاند اند  
 \* مشایخ \* بالغ پیران و خواجگان یعنی خواجگان طریقت امر شب و رقتیج و غز مشغول بوده اند و حادثات  
 خوانده اند و بوقت صبح مصلا بیدشاند ای های غز را افشاند اند و پیش چشم طایق خود را از تسبیح  
 و نماز بر کنار داشته اند تا کسی بر حال ایشان مطلع نباشد  
 \* حکایت \*

بزراد و وقتی زنی پیش شوی \* که دیگر منحرفان از طبایع کوی \* طبایع \* بیخ طای مملد و تشدید بای موحده  
 بنده \* و در بعض نسخ زنجبار کوی آمده \* خبار \* بالغ و تشدید بای موحده نان بزر و در اکثر نسخ بقال  
 مدد و آن سبزه فردش باشد \* کوی \* برون چو راه فراخ و کشاد را گویند و معنی محله هم  
 بنده در آمده \* سازار کندم فروشان گرامی \* که این جو فردش است و کندم مای \* جو فردش کندم نما  
 \* کنایه از مردم و طاو باز و دیده گر باشد چنانچه نظامی علیه اگر حرمه فرماید \* ع \* نه چون جو فردشان کندم  
 ای \* نه از مشتری کار و حام کس \* یک هفته رویش ندید است کس \* از دحام \* بکسر هم  
 و سکون رای مجر و کسر دال و طای مملد انوپی کردن یعنی نه از کثرت و از دحام مشتری بلکه از  
 بهوم همس که سبب کساد بازاری و بیکاری اوست و یک هفته روی او را کسی ندیده است \*  
 بدل داری آن مرد صاحب نیاز \* بزن گفت کاین دوستانی بهماز \* با مید ماکله اینجا گرامت \*  
 نه مردی بود نفع زد و اگر گرامت \* صاحب نیاز \* بکسرفون یعنی صاحب حاجت و احتیاج \* قوله کاین  
 دوستانی بهماز این دوستانی اشارت است بنان بزر و کلمه ساز یعنی سامان و استند او  
 و حاجتگی کار با باشد و متعلق لفظ گرامت که در بیت لاحق است \* یعنی مرد بزن گفت که این نان بزر  
 دوستانی با سامان و حاجتگی کار با باید ماکله اینجا گرامت الخ \* کلمه \* بنم اول و فتح ثالث حانه  
 مانگ و ناریک و دکان را نیز گفته اند و معنی کنج و گوشه هم بنظر آمده \* و اگر فن \* باز گرفتن یعنی از نفع  
 باز گرفتن مردی و مردانگی نیست و آنچه در بعضی از نسخ بجای و اگر گرامت واقع شده ظاهر  
 ناقصه مصرع اول ظنا است که لا یخفی \* و دیگر وان آزاده گیر \* چو استاد دوست افتاده گیر \*

بخشای گانان که مرد حق اند \* خریدار دکان بی رونق اند \* مرد حق \* مرد خدا و مرد راست  
 غیر مقید به هیچ قید \* یعنی آنانکه آزاد و مرد حق اند بر افتادگان و صدیقان می بخشنند و خریدار دکان  
 بی زیب و رونق باشند \* چو انمدا اگر راست خواهی ولی است \* کرم \* بیهوده باشد مردان  
 طای است \* چو انمدا \* کنایه از کریم و سخی و بخشنده و صاحب همت باشد \* ولی \* فتح یکم و کسر دوم  
 برون علی دوست و نزدیک او اینجا مراد از ولی جناب حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه باشد

و مصراع ثانی دلیل و تشدّدی بر آن حضرت یعنی اگر ذات می خواهی دارا داشتند آن  
 کبر حق داری چنانچه دینی کریم و صاحب همت و بخشندگی اند است ای ذات بر حقوی  
 است چرا که سخاوت و کرم بیشتر آن بناب بوده است \* \* حکایت \*

\* شنیدم که مردی بر آن بنام \* هر خطره کردی در کت نماز \* مجاز \* با کسر که مدینه و خطره \*  
 بانج یکبار کلام نهادن و با اسم کلام و خطرات \* فتنه جمع \* رکعت \* بانج یک ایستادن در نماز \*  
 چنان کرم و در طریق خدای \* که کار منبیلان بکنده زیبای \* کرم و کتبه از قبیله و شتاب  
 روزه و عاشق بی صبر و مالک پاوک را پذیرفته اند \* منبیلان \* درخت بول \* با خود و سواص  
 خاطر به بش \* بسند آمدش در نشر کاوشش \* و سواص \* بانج اندیشه \* هر که در دل خطره کند \*  
 خاطر به بش \* صفت و سواص است می اندیشه \* بد بر ایشان گفته خاطر ای و سواص \* شیطان \*  
 تو را بسند آمدش در نشر الی \* یعنی کار خودش که مشقت در زاده ای و از سواص \* شیطان  
 در نظرش بسند آمد \* به تبیس تبیس در چاه رفت \* که توان ازین خوبتر داد رفت \* تبیس  
 \* بانج که در چاه کران \* تبیس \* با کسر نام شیطان یعنی ناصیه از محمد خدای \* می آن مرد عابد از چاه  
 و فریب شیطان طبعه الخ و چاه و نالالت رفت ای کبر و غروری بیشتر کرد و کار خود را بسند نبود  
 زیرا که هیچ کس را از چاه و زایداری آن نیست گویی رحمت حق و توفیق الهی ازین خوبتر داد  
 در \* گش در صمت حق ندانستی \* غرورش سر از چاه بر تافتی \* یعنی آن مرد عابد را رحمت حق  
 در یالمت ای رحمت نه آخر کار بند دل او شد که از غرور خود بسند ای برگرداند و او کبر و غرور او را  
 او را در دوش نیک میگردد اند \* یکی تافت از غیبت او و از او \* که ای نیک بخت مبارک نهاد \*  
 بهر او که طاعتی کرد \* که تافتی برین حضرت آورد \* با صغالی آورد \* که این دلی \* به اذالت  
 رکعت بهر منزلی \* تافت \* نام فرشته ایست که آواز میدهد به عالم غیب \* منزل \* با ضم آنچه  
 پیش منبیلان خنده از طعام و جز آن و مراد محمد \* الت \* بانج بر او \* \* حکایت \*

بسر هینگ سلطان چنین گفت زن \* که نیز ای مبارک و در دوق زن \* سر هینگ \* مردان  
 فرهنگ سباده باشد و مرد او پیشتر و لشکر و انبیز گویند \* مبارک \* بانج بخت در کت کرد  
 شده ای می تواند که این نام سر هینگ مبارک بود باشد \* و در دوق زن و لایه از بخت جوی  
 روزی کردان می زن سر هینگ سلطان بد و گفت که ای مبارک بر نیز و بخت جوی روزی کن \*  
 برو تا خوانست اندیشی دانه \* که هر اندک گشت بسختی دانه \* نصیب و حصه \* فرزند کان \* بکافت

نمازی جمع نرودند که بکافرت رحم و عوام که فرزند نکانت بکاف فار سنی می گویند صحت ندارد \*  
 قول بر دناذ خواست البح \* یعنی بر دناذ خواست سلطان قدست گزار انفس را انفسی دهند \*  
 بکفنا بر دناذ البح \* که سلطان بنسب نیت روزه کرد \* البح \* یعنی میم و کسر بای  
 موده جای بخشن \* نیت \* بکسر فون و تشدید بای مفتوح عزم کردن و در دل گرفتن \* زن از ناسدی  
 سر او ندهایش \* همیگفت با خود دل از قاذریش \* سر پیشش افکندن \* عبارت از  
 مرهمه بیان کردن در عالم فکر و اندیشه و از غایت ناامیدی مرهمه کن اقدان پیشش کسی باشد \*  
 قول همیگفت با خود دل از قاذر البح \* یعنی با خود همیگفت و حال آنکه دل او از قاذریش ای مجروح  
 بود و بیت لا حقه مقول زن مرهمه است که با خود میگفت \* که سلطان ازین روزه آباچه خواست  
 \* الطار او عبد ظلمان ماست \* آیا \* بیای تختانی و بالفت کشیده کنده استهام و تنی باشد و گاهی  
 به جهت استعمار و استحباب و نیز بکار برنده گاهی در مقام شاید و احتمال دارد نیز گفته میشود \* الطار  
 \* با کسر روزه کشود و در بعضی نسخ ازین روزه گوئی چه خواست \* دود بعضی دیگر ازین روزه داری  
 چه خواست واقع است ازین هر دو نسخه ادل بهتر است \* خودند که خیرش براید دست \* به از ضایع  
الدهر دنیا پرست \* صایم الدهر \* همیشه روزه دادند \* مسلم کسی را بود روزه داشت \* که در مانده  
 را ادهر نان چاشت \* مسلم \* بنهم یکم و فتح دوم و سوم مشد یادداشت شده و بسامت داشته شده  
 و تسهیم کرده \* یعنی آنکس را روزه داشتن یادداشت شده و بسامت داشته شده است که  
 در مانده را البح \* و گرنه چه حاجت که زحمت بری \* ز خود بازگیری و هم خود خوری \* زحمت \* بالفتح  
 و نج و سختی کشیدن \* مخفی نماد که درین بیت مرهمه میگوید امر حاضر که بری و دیگری و خوری باشد  
 تحریف است و صحیح بصیغه امر ضایع بود یعنی برو و گیر و خود و چنانکه از میان آیات لم یجد می شود  
 فاعلم \* فیالات نادان خلوت نشین \* بهم بر کند عاقبت کفر و دین \* فاعلم است در آب  
 و آئینه نیز \* ولیکن هنار باید تمیز \* خلوت \* یا نفع جای خللی و تنهایی و در اصطلاح مشو خلوت  
 سرای است یا حق تعالی که غیری را در ان بحال نبود \* خیال \* یا نفع بنام و اصولی که در آئینه و  
 بحواب اید شود \* بهم بر کردن \* پریشان ساختن و بشودش در آوردن و بهم دیگر جمع ساختن  
 یعنی نادان اگر در خلوت نشسته خیالات کند کفر و دین را پریشان سازد و باهم جمع نماید و نداند  
 که گفتم چیست دین که ایم است \* قول مقایست در آب و آئینه نیز البح \* مقایست \* یا نفع و دشمنی  
 مذکور \* تبر \* یا نفع \* بر اگر درین آئینه هر چند صاف و بیغش است اما در حقیقت بدنامی

و پاکیزگی آن نمی رسد چه آب تصفایش بخش و مزیل نجاست اشیا بدان و موجب نفاذ  
 و نشو و نمای نباتات و میب قیات حیوانات و مطلق قتلش و سوای این منع کثیر در او است  
 و آینه بیش از آب شیمی نیست و اقرب تولید مرآت است \* غرض اصلی ازین است اینکه روزی  
 داشتن و محاسبان و در زمانه کان و آنان یا شست دادن و نواختن ثواب در هر دو مندر است  
 لیکن تیسر باید کرد که یکد ام ازال ثواب قایل تر است و یکد ام کسر \*

۱۰. یکد است که یکد است \* یکی را کرم بود و قوت نبرد و کفایتش بقدر مردت نبرد  
 قوت بهر و نشو و نمای و توانایی و نوگیری \* کفایت \* بالغ و دوی و دوزگذا و هر چه کفایت شود  
 و مستثنی حاد \* کسی را که هست بلند او بند \* مرادش کرم اند و کند او قند \* هست \* مانگهر  
 شد بدیم لحد و آینه \* کند \* حاجت صرفت می رسد آنچه چین و جز آن که به ان و آینه باز  
 و اگر آینه \* حاصل معنی آن که چان مرد و حالی هست بر مستهای هست خود کسر کامیاب می شود  
 می توان گفت که مرد و حالی هست که تر و کند می آید و می کند و قید می ماند \* که سفل  
 مرد و هستی سار \* چه اندر و آینه سنی میاد \* کات در مصرع اول برای ربط است  
 یا از اد \* خدا و هستی \* یعنی خدا و سترس و نوگیری به قاصبان اکثر با آینه هستی هم  
 و سترس و آینه هستی و سترس از او گفته چنانچه مصنف طبع الرحمن می فرماید که از  
 نیستی دیگری شد پناک \* چو سیاه و یزان که در کو سار \* بگیرد می بر باندی قرار \*  
 که سار \* چنانکه در اینجا که بسا یا شد چه سار محمل بسا و ای و آینه می سار او که چنانچه سار  
 و شان سار و اسال آن \* در خود و سار که دی کرم \* شک \* بای پروی ازین \* درم \* در خود \* با و او  
 سار و لبعنی و خود است که رفیق و مراد او باشد من بران قانع \* مراد \* در لبعنی و لبعنی  
 بعضی مند او دانه از پناک که باند چه بای می چه مند او و بعضی مناع و نبوی و سیکار و سار هم است  
 من بران قانع \* شک \* بعضی و ذیل ببعن تا و هم نون سیک و یا یک و اند که سار او دانه و دلی  
 \* کردی و بدی \* بای مجبور و ماضی استرادی از کردی و بدی یعنی مشابه کرم مراد او و رفیق  
 و سار و سار خود نمی گردان با و ازین سبب سار شک طبع می بود که مناع و اسباب و نبوی  
 فراخور و ماضی داشت \* برش شک سنی و عربی نوشت \* که ای خوب کردار و روح سرشت  
 \* یکی دست تیسریم یکنه دوم \* که چند است نام بر نه ان دوم \* تو یکی دست کرم به سنی  
 دوم لبعنی بر سبیل شک است چنانچه نظامی طبع الرحمن فرماید \* یکی بد بر یک نامی برش \*

بنی دگر با همای فروش \* پس معنی مصراع چنین باشد که به چندین دزم و مست گیر و احانت  
 با کن \* به چشم اندازش قد و چیزی نبود \* ولیکن به دستش بشیزی نبود \* بشیز \* بکسر اول  
 ل و یزدانازک بسیار شک و ایچ که در عرف قلو س گویند یعنی پیش چشم آن صاحب  
 است آنچه که بندی می خواست قدری نمی داشت ولیکن بسبب آنکه بدست او قلو سی نبود  
 و دست بهت پیچود و گرم بشود \* به خصمانندی فرستاد مرد \* که ای یگانه مان آزاد مرد \* به ارید  
 ری گفت از دامنش \* و گر میگرد و فغان بر منش \* قسم \* یا فتح و دشمن و نیز معنی صاحب آمده  
 کشت الفغان \* خصمانندی \* مدعیان قیدی و قرض خوانان او یعنی نزدیک قرض خوانان و غربان  
 ی مردی را بنظر متاد \* گفت از دامن داشتن \* گناه از گذاشتن \* میگردد \* لفظ می و همی افاد معنی  
 نبرد یا حال بخشه و گاهی محض زاید باشد و قاید منوی نه بد و درینجا زاید است و معنی دخی ندارد \*  
 ن \* یا فتح کفیل شدن و بد و قاری \* و را نجا یزدان در آمد که خبر \* و زین شهر تا پایداری که یز \*  
 نجشک در باز دید از قفس \* قرارش مانند اندران یک نفس \* گنجشک \* باضم و با کاف  
 سی مرغ فغانی که بر روی عصفور خوانند \* قفس \* پستخیز و سکون سبب ممله آنچه مرغ وحشی  
 روان کنند و این لفظ مفرس قفس بهصاد ممله است یا که قفس معرب نفس است \* یعنی پستانکه  
 شک دروازه قفس باز دید و پایقرارد و مضطرب میشود و میگرد و آن ندی نیز چون دروازه دوس  
 ان بروی خود باز دید ساعتی و ران قرارش مانند دروازه کشی صحنه متاد \* و گنجشک  
 باز دید از قفس \* قرارش مانند درو یک نفس \* دیده شد \* و درین صورت این بیت مقوله  
 نفت روح بطریق تمثیل باشد و لفظ دید در مصراع اول که صیغه ماضی است بمعنی مضارع خواهد  
 بسبب آنکه بعد حرف شرط یعنی کلامی جو واقع است اما این قاعده کلیه نیست بلکه حسب  
 سالی مقام جایگاه در شرط صیغه ماضی در جزا مضارع باشد واقع می شود \* معنی بیت آنکه  
 منت حایه الرحمت می فرماید که به مجرد اجازت جو اندران سائلان از زندان بدر رفت و ساعتی  
 و نگرفت الحق هرگاه گنجشک دروازه قفس بروی خود باز می بیند ساعتی دو و قرارش نمی ماند  
 باد و باز از زمین سبک گردد \* نه سبیری که بادش رسیدی بگرد \* سبیر \* یا فتح و رقی \*  
 \* یا فتح کاف فارسی و سکون و ای ممله غبار که در حرکت و صدرا از زمین بر خیزد یعنی مثل باد صبا  
 ن ملک و زمین سبک گردای روان شود و برست بآن سرعت و تیزی که بگرد و غبار سش که  
 رکت پای او بر می خاست باد هم نمی توانست رسید \* گرفته عالمی جو اندر \* که انضربان

سیم آن مرد (عالمی) پروان قالی بنمود آرد است و در قاری بعضی همین زمان و این دم باشد  
 «قرن سیم آرد» یا ضاف سیم سوی آتمد یعنی سیم و زو یک بر ذمه آتمد و احد «و آنچه در نسخ عام سیم  
 یا مرد اکثر آرد میان سیم و مرد واقع است صحت ندارد زیرا که قافیه یافته نمی شود» به بیجا سکی  
 و از آن گشت «که مرغ از قفس رفته توان گشت» شایدم که در جیس بندی باشد  
 به شکوه و نشت در «در یاد خواند» شکوه «یا کسر عیب کسی بر بشردن یعنی نه از سخنی زن آن بنالید  
 و مرید کرد» از تنه خونی و در شتی موکلان حرفی به شش کسی نوشت «ز نامها بنام و دشمنان  
 مرد و باستانی گذر کرد و گشت» به برد است مال مردم خوری «چه پیش آمدت تا به زن آن دوی»  
 بختا که آن ای سار که نس «نمودم بجهلت گری مال کس» آن «بر وزن جان حرف تیره  
 است یعنی آگاه باشد و مرد او شود برای ناکند و کاری و امری بکار برد خواه بطریق امر باشد  
 خواه بمنوا نخی و گاهی قافیه در ایجاب هر سید بر مراد آوی و بی «یکی ناتوان دیدم از بند  
 ریش» خلاصش خدم یزد خورش «خدیجیم به نزدیک دانش بسند» من آسوده  
 دیگری پای نه «بر مرد آخر دیک نامی به مرد» زده کانی که نامش نمرد «زده کانی»  
 نیای صورت «کالت مندر» یعنی حاصل یا مصلحت است این نیست و تدریج  
 گانت قاری و ایراد الب و فون زایه حرفت در و پس یک لفظ مرثیات قیاس نمود و  
 قاریان بنابر مشابعت این کمره لفظ جمع مثل مردان و زنان و صورت جمعیت  
 است و مرجع شبن صبر نامش آن جوان مرد باشد بفرشته مثالیه و این صورت لفظ زده کانی  
 منقول فعلی شده باشد یعنی آن جوان مرد زده کانی بنادیر داشت که نامش بسبب بیکی و بیگانه می  
 مرد و به زده نام «دوی خوان گشت که آن جوان مرد و بی زده کانی داشت که به مردن هم  
 بسبب بیکی و بیکی نامش نمرد» تن زده اول مندر در زیر گل «به از عالمی زده اول  
 دل زده در زیر کمره و پلک» تن زده اول «که سیر در یک» زده اول «عبادت از دوش دل  
 و کوکاو و خرد منش معرفت کس است» مرد اول «تو یک دل» و چه کار دلی که عشق  
 نه آشنه باشد «مندر در زیر گل» عزت یا فانی است از آن «عالم» آنچه زشت فک او فک  
 است و بطریق تسبیحی یا سم جز یعنی یک گونه خلق عالم و خیر و کمره و نیز آمده است و بیت  
 بی منت مشغول بیت اول است یعنی تن زده اول ای تن شش خدیج که کوکاو و خرد منش و خیر  
 و تنع نین نه او ساخته باشد اگر در زیر گل مندر و یک که در فون باشد آن جسم در فون بهتر



از یک عالم است که زنده مرد و دل باشد ای بدکار و نادان که دل باشد و نفی تجلی نه سازند  
 و بحر خفتن و خوردن کار دیگرند اندر اگر دل زنده هرگز هلاک نگردد و بسبب آنکه ذکر جمیل او با خوا  
 اله و ذکر عالی الودام می باشد پس اگر تن زنده دل بمیرد و نجاک یکی شود چه پاک است  
 \* و کایت در معنی احسان \* \* یکی در بیان سگی تشنه یامست \*

دن از رقی و در حیاتش تنامت \* رقی \* نفعتین بقیه جان دوم آخر \* تنامت \* مشتق از تاذن  
 یعنی تأمین و در توان داشتن و طلوع کردن هم آمده است یعنی زیادتر و رقی ای جان باقی دوم  
 غر در حیات و در توفی انداخت و آنچه در اکثر نسخ بجای تنامت نیامده است شتر را بی  
 فیه می سازد \* کله و کله کرد آن بسند به کیش \* چه جیل اندران بست و سندر خویش \* کله \*  
 نعت گاه بنم اول و مسکون چیزی که از پوست و پارچه و زربفت و غیره و دانه و بر سر که ازند  
 تاج پادشاهان و انیز گویند \* دلو \* بالبع ظرفیکه از جرم و جز آن سازند و بدان آب از چادر کشند  
 جیل \* بالبع و سس \* بنجرت میان بست و باز دکشاد \* سنگ ناتوان را می آب داد \*  
 و کشادن \* مستعد بکاری شدن و آماده بر چیزی گشتن \* دمی آید او \* ای قدری آب داد \*  
 و او پیشمهر از حال مرد \* که داد و گناهان او عفو کرد \* یعنی پیشمهران عهد از حال آن مرد بوحی  
 سر و دوش از کرد کار جلیل و دریافته بتایق نبرد او که خدای تعالی بسبب آن آب نوشاندن  
 آن او عفو کرد \* الا اگر جفاکاری اندیشه کن \* و قاپشه گیر و کرم بیشه کن \* کسی با سگی  
 رقی کرم نکند \* کجا کرم کند خیر باینک مرد \* کسی بیای تنگبر یعنی هیچ کس \* کرم \* در مرد و مصراع  
 ن فارسی مضموم بمعنی بتاء و بتایع \* بمعنی مرد و بیت اینکه ای جفا کار از مال جفاکاری  
 نکافات عمل اندیشه کن و بترس و شیو و چون جفاکار است و قاف کرم شعار خود سازد زیرا که  
 کس با سگی هم نیکوئی کرده بد زگاه حق از اجرت حسانت آن محروم و بی بهره نماند و آن  
 بی را ضایع و بتاء نساخته پس اگر باینکه در کسختن احسان و نیکوئی است کسی خیر و احسان  
 نفهمید و در سازندگی بد زگاه حق جل شانه از اجرت آن بی نصیب خواهد ماند و یاد اش آن را  
 زاهد کرده کرم کن چنانست بر آید و دست \* جهان یان در خیر بر کس نه بست \* یعنی هر چه  
 مست تو بر آید و منفه و و میسور تو باشد از دم یا قدم یا درم یا قلم یا هر کسی که باشد از مومن  
 و مطیع یا عامی انسان یا ضیوان جو و کرم کن و سخاوت و مردت مرعی دارد و در بند شقی  
 بد میباشد چرا که حق جل و علی در و اذ و خیر و احسان بر کسی نه نکند و است بلکه همه را از نماید \*

فصل واحسان متمتع گردانیده است و می گرداند پس تو هر چه فمضون فخلقوا یا خلاق الله عمل  
 و مورد خویشتن را از فضایل مکنی و از زرایلی مستغنی ساز \* بقسطا و زربخش کردن ز کج \* نباشد  
 چه قیراطی از دست درخ \* قسطا \* یا لکسر پوست گاو بر از زو یا نقره و ذیل مبد و بیست من زریا  
 نتره \* بخش \* بالغ حصه و نصیب و قسمت \* قیراط \* یا لکسر نیم دانگ و در قیریه است که سه  
 ویم چه چو قیراط گویند \* دست درخ \* حرقه و کسب و کار و صنعت باشد و مزد دست را نیز گویند  
 یعنی عطای نیم دانگ از دیر قوت پیشه و ری که به محنت و مشقت بهم رساند بهتر از بخشیدن  
 مردار خود را در بقسطار از گنج تو بگر و صاحب مال و مال است که از حاجت اصلی افزون تر  
 و پست تر باشد \* برادر کسی مادر خود و دود \* کران است پای مرغ پیشش موز \* تو با خلق نیکی کن  
 ای نیک بخت \* که خدا را بگیرد خدا یا تو سخت \* سخت بگیرد \* یعنی دشوار بگیرد و سزاست  
 نگرداند \* گراز پاد را بداند اسیر \* که افتادگان را شود دست گیر \* از پاد را آدن \* عبارت  
 از حاضر شدن و افتادن و گشت مصراع دوم معنی هر که \* بازار فرمانده بر روی \* که باشد که افتد  
 به فریاد دبی \* روی \* یا لکسر یا پای سر و دست بر دو پا که قول که باشد که افتد الخ \* یعنی تواند شد  
 که او فرمان دهد شود \* و در بعض نسخ که باشد که اقی ز فرمان دبی واقع است یعنی احتمال دارد که  
تو از فرمان دبی اتی ای از پادشاهی بازمانی و مثل آن بند محکوم شوی \* چو تمکین و بجا است بود  
 بر دوام \* مکن زور بر مرد و زور پیش و خام \* چه دانی که با پادشاه تمکین شود \* جویند قی که ناگاه فرزند  
 شود \* تو از چه دانی که با پادشاه تمکین شود الخ \* حرف چه بمعنی خون نایه است و جمله چه دانی است که تمام  
 انگاری \* یعنی نمی دانی که ممکن است ناگاه همان مرد و زور پیش و خام را پادشاه و مرتبه دست دهد چنانکه  
پادشاه شطرنج بنامه قرزین و سید و خرتین می شود \* نصیحت شود مردم نیک بین \* نباشند  
 در هیچ دل تخم کین \* نصیحت شود \* یعنی شوند \* نصیحت صفت مردم باشد \* نباشند  
 بیای قارسی مشتق از پاشیدن بمعنی ریختن یعنی مردم نیک اندیشه و نیک بین که نصیحت  
 شوند هستند در هیچ دلی تخم کین نمیریزند ای هیچ کس را و دشمن خود نگردد و آنگاه بس تو نیز  
بر آن مل کن تا کسی دشمن تو نباشد \* خداوند فرزندین میکند \* که بر خوشه چسب مرگ را نکند  
 \* هرسد که نعمت بسکین دهد \* و در آن مادم بر دل این خدا \* مرگ را \* یا لکسر کاف قارسی کنایه  
 از کسی است که در فقر و غنیب بود و دشمنانگ باشد و تمکین را نیز گویند و در سر و مال و راه  
 گفته اند \* سرگران کردن \* عبادت از نذر و نصیب کردن و چشم گرفتن و ماول شدن باشد

\* خوشه چس \* فرسنگه \* معنی هر ویدیت چسب باشد که خداوند فرس و مالک در اعتد که سرخوشه  
چس مستحق صدقات فرس خشم ناک می شود و سرگران می کند و حق خود خدمات می نماید  
و سود خود را نیز زیان می سازد و چینی ترسد که نعمت بمسکین دادن و از آن نعمت مار منت  
بردارد و نهادهای سببی عنه است \* کما قال الله تعالی لا تطلوا احد فائکم بالامن والادعای  
یعنی ماطل کننده صد نهادهای خود را بمنت نهادهای دادیت و ادیت دادن \* و در بعضی نسخ می رسد که نعمت  
بسیه اشانت آمده یعنی بآب بنر و ریگو که بترسد \* بسار در مندی که افتاد سحت \* پس امداده را  
پاوری که بحت \* دل زبردستان نامه شکست \* مصاد که ردی شوی ریز دست \*

---

\* حکایت \* \* بنالند در دشتی از صفت حال \* مرتد خونی خداوند مال \*  
نه دیار داشت سه دل نه دانگ \* برود و بسیاری از طیره مانگ \* دانگ \* کلاف  
قارسی چهارم حصه پول و ششم حصه درم آن مقدار هشت جو میانه است \* سرداری \*  
مانای احمدیای معروف است و در آخر یادوسته که بکلی را آگیزد که بر بالای بسته بر درگ بندند و آن را عاوده  
هم خوانند \* طیره \* بالبح جفت و سبکی یعنی آن نه خوی سیاه دل از دیار و دانگ حری اورانند  
و عاوده از حقت عظمی خود را در این درویش با نگ رود و دست و لایمی گفت \* بفرمود که در نظر  
نظم \* سرانندش بخواری و حرام \* کونا و نظر آنکه او عواصب گاو نرید بشد و عاقل نو \* دل سائن  
ارچر او خون گریست \* سرادغم بر آرد و گفت ای شکست \* تو مگر ترش روی باری پراست \*

---

مگر می نترسد و تلخی خواست \* دل خون گریست \* یعنی قرین عمر و عهده داند و میشد \* خواست \*  
معنی خواستن است و سوال کردن یعنی تو مگر که شکر نعمت الهی نای آرد و در رویش ترش  
و دلی می کند که نمی ترسد که بسبب کفران نعمت فقر و فاقه گرفتار شود و بسلی سوال می سازد \*

سوارى و يار بردارى باشد \* را کرد \* اى گنداشت يعنى بدبختى مجله امتد و اسباب و اسب  
دشتر و غيره مواشى اورا نامت کرد و اورا مرد يار بر نه مثل سير بر خاک نشاند \* فشانده مش  
نصارى مر از قاقا خاک \* مشيد صفت كيه و دست پاك \* مشيد \* بنم يك دفع دوم و كسر چهارم  
پازير \* پاك \* خالى يعنى مانند نازير كيه و دست او خالى شد و مفلس گشت \* سراپاى حاشى  
دگر كوه گشت \* برين ماجر امدنى بر كنهشت \* در بعضى نسخ برين ماجر امدنى كنهشت \*  
عاشى بدست كرى فناد \* تو نگر دل و دست و دوشن نهاد \* و دوشن نهاد \* يعنى پاك سرشت  
وراست \* قول تو نگر دل و دست يعنى دست و دل او تو نگر بوداين معنى كه به محتاجان و اسكياينان  
همچو تو نگران كرمج و اصحاب ناز و نعم بى در بى مى بخشيد \* بدد او مسكين آشفته خال \* چنان شاد  
بودى كه مسكين بال \* مشبانكه يك بر دوش لقمه چست \* ذى سختى كشيدن قد هماش صست \*  
بفرمود صاحب نظر بنده را \* كه خشو كن مرد خواهند را \* نظر \* بشتمين نگرىستن در يرمى  
تامل و نيز كناه از شفقت است من كشت اللات \* صواب نظر \* يعنى صواب و حرم و شفقت  
\* و از اينجا معلوم ميشود كه حرف ماقبل علامت اسم قائل كنده يعنى نون ذوال و با باشد بنوع آيد  
تايم قايده تواند شد و الاختلاف توجيه باشد ليكن از اينج كس مسموع نشد \* چون ديك بر دوش  
رواى بره \* بر آوردن خويشتن نمرد \* شكسته دل آمد بر خواجه باز \* عيان كرد اشكش بر بيا بر ار  
\* دياچه \* بچيم عربى مصوب دياچه بچيم فارسى اول كتاب را كويد و يعنى رخساره نيز آمده  
است و شعر ذوالقائتين است معنى اينكه اشك آن غلام كه بر رخساره او آمد و او را عيان  
و حقيقت و شش را ظاهر ساخت \* بر سيد سالار فرخنده خوى \* كه اشك ز جو كه آمد بروى \*  
گفت اندر دم بشويد سخت \* بر احوال اين مرد شويد بخت \* قول بشويد صحت \*  
اى بسيار پریشان گشت و بر هم خورد \* شويد بخت \* يعنى آشفته روزگار و بر گشته بخت \*  
كه ملوك ادب و ام و قدیم \* خد او نذر بود و اماك و سيم \* چو كونا شد و سستش از عز و ناز \*  
كند دست خواهش بر وادراز \* ملوك بنده ممالك جمع \* بختيد و گفت اى بسر جو نيت \*  
جناير كس از گردش و دو ماست \* يعنى آن خواجه بشكر خنده غلام را گفت اى بسراينكه خد او نذر  
قدیم خود را اين زلت و خواری مى بينى جو و ستم نيست چه در حقيقت از گردش فلكى بر كسى ظلم  
و ستم نميرد بلكه هر چه از زلت و عزت پيش كسى مى آيد مزايى كه او خود است \* بر آن نذر خوبست

کبیتی نشانند \* نگه گرد باز آسمان سوی من \* قد دشت گرد غم از دوی من \* خدای او بکمت  
 و بند دوی \* کشاید بفضل و کرم دیگری \* یسافلس بی نوا سیر شد \* یساکار منم زیر زیر شد \*  
 بس انگه برادل بد نیانی \* زد دنیا اگر دل بر آوی پی \* حکایت \* \*  
 یکی سیرت نیک مردان شنو \* اگر نیک مردی و پاکیزه رو \* که شبلی ز حانوت گندم فروش \*  
 ده ترو انبان کندم بدوش \* شبلی \* پاسر شین مشروط نام یکی از اولیاء الله است \* حانوت \*  
 بجای طعم و میمون دکان \* انبان \* پوستی باشد و یاغت کرده شده که همچنان درست از  
 گوشت پزند بر اند و ذخیره و در دانه \* نگه کرد موری در آن خانه دید \* که سرکشه از ترب سید دید \*  
 ز رحمت بر دشت پیوست \* باوای خود بازش آورد گفت \* مروست نباشد که این  
 موردیش \* پراگنده گردانم از جای خویش \* ماوا \* جای باز گشت دغانه \* پیارست \* باطنی سنج ار  
 یا لستن یعنی توانستن باشد \* خود \* عبارت از مورد است یعنی شبلی روح از رحمت و شفقت  
 که بر این مورد سرگشته که دشت بخانه خود رفتن نتوانست ولی آنکه شب بگذرد و همان روز آن  
 مورد را باز پس بدکان گندم فروش که ماوای او بود رسانید \* و درون پراگنده گان جمع وار \*  
 که جمعیت باشد از روزگار \* چه خوش گفت فردوسی پاک زاد \* که رحمت بران تربت پاک باد  
 \* فردوسی \* نام شاعری بود که شاهان را از نصیفات او سب \* قول که رحمت بران تربت  
 الخ \* جمله مدتر فیه و دعایه است \* میازار موری که دانه کش است \* که جان داد و جان شیرین  
 خوش است \* سبب اندرون باشد و سنگدل \* که خواهد که موری شود تنگدل \* مزین بر سر  
 ناتوان دست زد \* که روزی بنیایش در اقی چو مورد \* بخشید بر حال پروانه شمع \* نگه کن که چو  
 سوخت در پیش جمع \* پیش نگاه کن در بین که شمع برای نه بخشید بر حال پروانه چو \* بخت  
 هر در بزم سوخت \* گر نه ز تو ناتوان تر بسی است \* توانا تر از تو هم آخر کس است \*  
 \* گشتا نه رجوا نمردی دهره آن \* \* بخش ای بسر کلامی زاده صید \*  
 با حسان توان کرد و حشی بقیه \* دحشی \* بالغ بانور و صحرایی رنده داین لطف مطوف است  
 بر آدمی زاده یعنی بخشش کن هر که آدمی زاده را با حسان توان صید کرد چنانچه و حشی را بقید رسن  
 و زنجیر که الا انسان صید الا حسان \* عدو را با لطاف کردن \* بند \* که نتوان بریدن به تیغ این کند \*  
 چو دشمن کرم بند و لطافت وجود \* نیاید که در غیث از دور و چو \* مکن بد که بد بینی از یار شک \*  
 زوید ز تخم بدی باریک \* چو بادوست دشواری گیری و تنگ \* نخواهد که بند تر افش در تک \*

یعنی چون بادوست سخنی و درشت خوئی پیشه کنی و بحسن ساوکی پیش نیائی دوست هم نقش  
ورنگ تو دیدن نخواهد می آرایش و رونق و بهتری تو خواهد که بیند \* و اگر خواهد با دشمنان نیک  
خوست \* پس بر نیاید که گردند دوست \* و گایست و رهنی صید کردن با صان \*  
\* بره بر یکی پیشم آمد جوان \* نیک در پیشش کو سبزی دوان \* بد و گفتن این  
ریمان است و نه \* که می آرد اندوخت گو میند \* سبک بند و ذخیر از دوازده \* چپ و راست  
بویون آغاز کرد \* ضمیر کرد راجع است بجانب جوان یعنی شتاب آن جوان بند و ذخیر آن  
گو میند با کشاد خود چپ و راست بویون گرفت \* هنوز از پیشش به چنان می دید \* که چو خورده  
تو از کفش یا خورید \* خوب \* بلخ اول بردن دود کشت کند م و جو که سبب باشد و هنوز  
خوشه آن نرسیده و یکسر اول نیز یعنی ناله و جوان رسیده باشد \* و کاف مصرع ثانی تعلیل می  
فیرا که آن گو میند از دست آن جوان چو خورده بود یا کشت جو کند م سبز \* و در پیش سج \*  
که چو خورده بود از کف او خورید \* آمد و است و درین صورت خور منبت جو باشد \* چو باز آمد از  
سبب و بازی بجای \* مراد و گفت ای خور او را ای \* آن ریمان می برد یا منش \* که اجماع  
کنند می است در گردنش \* تو له جو باز آمد از عیش و بازی بجای \* یعنی هرگاه از چپ و راست  
دیدن که بطریق بازی و عیش بود و است بجای آمد ای ساکت شد و در اکثر نسخ از عیش  
و شادی بجای واقع است و سنی و آهه باشد \* بدان و انوازش کن ای نیک مرد \* که سبک  
پاس دارد چنان تو خور \* یعنی سبک که بدترین بدان است چون او را فقر بنوازی و نان بهی  
پاچهائی میکاند \* بر آن مرد کند است و نه ان یوز \* که ماله مرد دست بر بنیت و یوز \* یوز \* بهم خفتائی  
و باد او قارش و نه ایست مشهور که در نه آنرا چینه گویند \* یوز \* در مصرع ثانی بهم بای  
قارش و باد او قارش می گرداگر دلب و قیل میان لب و باقی یعنی ششخصی که بر پشت و دندان  
یوز از لطف و شقت دست ماله و نه ان یوز بر اکیس کند است \* و در پیش از نسج \* که مال  
زبان بر پنیرش دور دز \* واقع شده و در بند و ت صمیر ماله راجع بجانب یوز باشد یعنی بر پنیر  
آکس که یوز دور و زبان ماله ای پنیر او را خورده و نه ان یوز بر اکیس کند است \* و گویند که یوز  
زیاده از سه پست عجب صمد نرود اگر درین سه نوبت صید را گرفت بهتر دالا دیگر نماند  
صید کند و بر نه اند خود خشم گیرد و نزدیک خود آمدن نه و نا که متذاری پنیرش نه و نه از خشم  
نازه است و بهی که دید است میان دمان \* نیاید بهی حمله مردل بای \* دمان \* نرود و نیز و سخت

یکی رو بینی دیدنی دست و پای \* فروماند و صنع و لطف خدای \* که چون \* زندگانی بسرمی برد \*  
 بدین دست و پا از کجایم خورد \* و در و دیوار \* کلاهها با نسیم و باد و قارسی نام جانوری دشتی  
 که آن را بحیل گری نسبت کرده اند و قیل مانند شغال است و قیل جنسی است از شغال \*  
 منع \* با نسیم کار کردن و آفریدن \* قولم بدین دست و پا الح \* و درین تحمل مراد از دست و پا  
 ناپ و طاقت است بطریق ذکر تحمل اوده حال یا ذکریب اراده سبب اما چون سبب  
 سبب یعنی نابودن دست و پا موجب سلب سبب ای تاپ و طاقت است در اینجا تاپ و طاقت  
 عبادت از بی تابی و بی طاقتی است یعنی بدین بی تابی و بی طاقتی از کجایم خورد \* و درین بود  
 و در بیش شوریده رنگ \* که شیرین و در آمد شغالی چمنک \* شوریده رنگ \* یعنی دیوانه مانند  
 و پریشان و بش چه رنگ بمعنی نظیر و شبیه هم آمده است \* شغال \* بر وزن کمال جانوری است  
 معروف و ادب رخ است میان گرگ و روباه \* شغال گویان بخت و اشر خورد \* بحد آنچه روباه  
 ز و سیر خورد \* و گرد باز افتاد \* که روزی رسان قوت روزیش داد \* روزیش \*  
 بیای مجهول و صحت یعنی روزی و مانند \* قوت یک روز که ضرورتی آن روباه بود و داد \* یتیم  
 مرد را دیده بینه کرده \* شد و تکیه بر آفریننده و کرده \* یعنی یقین دیده دل مرد را و روشن ساخت  
 ای چشم دل آن مرد و در بیش و اگر بیش ازین از بد شنی معنی بهره داشت از معاینه  
 حال روباه بر رانی او تمامی جل شانه پینای یقین حاصل شد \* و در بعضی نسخ \* یقین دیده \* مرد بینه کرده  
 واقع است بالا اضافت مرد بسوی بینه و معنی \* که است \* یعنی یقین دیده \* مرد را بینه کرده  
 و روشن ساخت \* قولم شد و تکیه الح \* یعنی از آن جا رفت و توکل و تکیه بر خدا ای تقانی کرد  
 و با خود گفت \* که بن پس بکنجی نشینم چو مور \* که روزی خود دانه پیلان بزد \* ز نخوان فرد برد  
 بندی بچیب \* که بخشد \* روزی رساند غنیمت \* بچیب با فتح گر بیان پیرمین \* ز نخوان بچیب  
 فرد بردن \* عادت از خاموش سر بگریان نشستن \* ز بیگانه بیمار خوردن دوست \* چه چنگش  
 و کب و استخوان مانند پوست \* بیمار \* با لکسر غم خوری و نگهداشت \* چه صبرش مانند از قتیعی  
 دوش \* ز دیوار محرابش آمد بگوش \* محراب \* با لکسر طاق درون مسجد یعنی از پس دیوار  
 محراب آواز بگوشش آمد \* و در بعضی نسخ \* ز محرابش آوازی آمد بگوش \* و به \* شد \* و بر و شر  
 و در دوشش ای دعل \* سبب از خود را چه روباه شغل \* دعل \* بقتلین تپاه شدن و تپاه

دور قاری یعنی سیم نامره و قلب هم آمده است \* شل \* بالغ و التمهید تشک شدن دست  
و پادشاهی آن از کار \* چنان سستی کن که توانم چه شیر \* چورده چو باشی جوانمده سیر \* و ابانه \*  
یعنی پس خورده یعنی هم چورده از پس خورده و نسل دیگران چه سیر باشی \* و دو پس نسخ \*  
چو باشی چورده و ابانه سیر \* واقع شده و قلب که از تصرف نامحسوس باشد \* چنگ آرد  
و دیگران پوشش کن \* نه رسله دیگران کوش کن \* کوش \* بنم کاف تازی بانانی محمود یعنی  
کوشش و سعی باشد \* بخور تا توانی زبازوی خویش \* که سعیت بود و تر از وی خویش \* یعنی  
تا توانی از فوت بازوی خود بخور و ممنون احسان دیگران مباش زیرا که هر که دیگر سعی خواهد کرد  
در تر از وی اعمال تو خواهد ماند یعنی در روز قیامت سعی تو محسوب خواهد شد \* چو مردان بهروغ  
و راحت رسان \* محنت خود دست و پنج کسان \* دست و پنج \* هر دو کسب و کار و صنعت \*  
بکسرای جوان دست درویش پسر \* نه خود را بینگن که دستم بگیر \* و در پیش نسخ \* هر دو سنگبرای  
سخت هر یز \* نه خود را بینگن که دستم بگیر \* واقع است \* نه از راه ان بند و جشایش است \*  
که خلق از جدش در آسایش است \* کرم و زردان سر که مغزی در دست \* که درون همان  
بی مغز پوست \* قول آن سر که مغزی در دست \* ای در سر یک خرد و نکلی است \* و در پوست  
حلیل و در دایه \* یعنی کنایه از مردم سبک و بی تکلیف باشد \* قول درون همان بی مغز پوست \*  
پس بچیلان و فدایان حرف پوست بی مغز هستند که خرد و نکلی نه اند \* مغزی که در در آید  
کیش \* چه گفت آن شتریان به زنده خویش \* کسی نیک بیند بهر دغای \* که نیکی زساند  
بنقش صدای \* بار \* زمین کلی و لای که در آن پای انسان و حیوان نه شود \* کیش \* بکاف عربی  
و یای محمود نام مقامی و گویند نام مشیری در جزیره \*  
مشتم که مرد است با کبر و بوم \* شناسا و دور الهای دوم \* من دیند سارک سحر افروز \*  
بر نفیر قاصد بدیده مرد \* بوم \* معروف است و بعضی سرشت و صیفت هم آمده است  
بر آن قطع \* با کبر و بوم \* با کسرشت \* رده \* کنایه از سارک باشد و بیان سارک در ادب  
کتاب گفته است \* شناسا یعنی سارک و شناس \* سارک \* میثربالذ یعنی بسیار را  
رونده قاصد \* یعنی قاصد \* و در پیش نسخ \* سحر سحر که بعضی در ویش است و  
شده \* مرد چشم هر یک سید و دست \* به نگین و عزت نشاند و نشست \* زوش ویر  
و زوخ و شاکر و زوخ \* و بی بی مردت چو بی بی زوخ \* نکلی \* مرتبه \* شاکر \* با کر



با طعنه دلین گرم رود مرد بود \* ولی دیگر انش حجب سرد بود \* لبنی. تختین جرب زبانی و پنا بوسی  
 گرم رود \* پناک و نیز رود چالاک و اخیر گویند \* دیگران \* جزیکه در هشتم پنجم دیگ بران نهند \*  
 در هندی چلهها خوانند \* هر شب نبودش قرار و جوع \* ز سبب و تایل و مار از جوع \* جود  
 \* تختین فتنه و آرام گرفتن \* سبب مجان اند گفتن \* تایل \* لاله لاله اند گفتن \* جوع \*  
 با نهم گرسنگی می هر شب در ویش را سبب تایل که بران اشتغال داشتی آرام  
 و خواب نبود و مار از سبب گرسنگی \* سحر گر کمر است و در باز کرد \* همان لطف و دشینه آناز  
 کرد \* کمر بسن \* کنایه از اختیار کردن و مستعد شدن بکاری و اتمام بودن \* یکی مرد شیرین  
 و خوش طبع بود \* که با ماسا در آن ریح بود \* ریح \* بلیغ رای ممله دسکون بامسرل وسرا \* و  
 در بعض نسخ \* یکی بزله شیرین و خوش طبع \* الح واقع است \* دور بعض دیگر \* از آنان که با ما  
 در آن ریح بود \* یکی مرد شیرین و خوش طبع بود \* دیده شده \* مرا بوسه گذاشته تصحیف ده \*  
 که در ویش را نوشته از بوسه بر \* تصحیف \* بلیغ نظا کردن در نوشته وآن عبارت است  
 از تغییر صورت رقی بخرابی بایش تر یا نبات نقطه و محو آن بس تصحیف بوسه نوشته است  
 \* بصرت مرد دست بر گفتن من \* مرا مان ده و گفتن بر موزن \* گفتن \* بلیغ پا پوش \* با یار  
 مردان سبق برده اند \* نه شب زنده داران که دل مرده اند \* ایار \* با کمر بر گزیدن و اختیار  
 کردن دیگری را بر نفس خود و مقدم داشتن غرض دیگر بر غرض خود حق تعالی در شان این جماعه  
 می فرماید \* یو ثرون علی الفسهم ولو کان بهم خاصه \* یعنی اختیار می کنند دیگران را بر نفس  
 خود اگر چه باشند بر ایشان تنگی \* سبق \* تختین معروف است و نیز گریستن بر آن در اسپ تاخن و  
 تیر انداختن و جز آن \* منی بیت آنکه آنانکه مردان ایار و کرم از دیگران سبق مرده اند آ  
شب زنده داران که دل مرده هستند \* همین دیدم از پاسبان تار \* دل مرده چشم شب  
زنده دار \* تار \* بز دن قطار بمعنی تار و آن و لایقی باشد از تر کسان مصنعت علیه الرحمه می  
فرماید چنانکه این در ویش شب زنده دار دل مرده است از پاسبان تار هر دل مرده  
چشم شب بدر دیدم \* که است جوانمردی و مان دهی است \* مقالات بیوه و طبل  
نهی است \* تبت کسی ببند اند بهشت \* که منی طلب کرد و دعوی بهشت \* مقالات \*  
بلیغ گفتگو \* بهشت \* بکمر تین معروف است که جنت باشد و بمعنی گذشت ماضی هشتم  
بکسر دل و مسکون مانی \* یعنی قیامت و آنکس در بهشت ببند که منی را طلب کرد و دعوی را افرو

کند است ای آنکس کرد و اعمال حسنه بکشید و دعوی باطنی را که قبول بی عمل باشد فرو بپشت  
 ارجول نیاست و در انجری نخواهد بود و کمال تنعم در آسایش و ناز خواهد ماند \* و در بعضی نسخ \*  
 قنات کسی باشد اندر بهشت \* آمد و بی بر و ز قنات آنکس اندر بهشت ای در آسایش  
 و رحمت باشد \* الح \* بعضی توان کرد و دعوی درست \* دم بپندم نیکه گاهای است سست \*  
 یعنی باعمال حسنه و اخلاق پسندیده که معنی عبارت از آن است دعوی درست می توان کرد  
 و قول بی عمل نیکه گاه سست است که پشتی را نشاید و اعتماد بر آن کردن نباید \*  
\* حکایت حاتم طائی \*  
 چو دود \* حاتم \* نام جوانمردی مستور و پسر عبداللہ بن طائی کرد و سخاوت ضرب المثل است  
 و او را حاتم طی نیز گویند \* بادیا \* بابای فارسی کنایه از سرخ السبزو نیز نگ \* و قدر و باشد و اکثر  
 حدت اسپ واقع شود \* صبا سرعتی و عذاب نگ ادبی \* که بر برق \* پیشی گرفتاری می \* و ده \* بالبح  
 آوار او و گویند آوار فرشته است که ابرامی و اند \* و ده \* بانگ \* یعنی بانگ او همچو ده بود \*  
 ادهم \* روزن اکرم اسپ \* ساه رنگ \* برق \* بالبح و دشمنی که از ابر بیرون چند \* بانگ  
 زاله میر جت بر که ددشت \* تو گشتی بگر ابر نیسان کندشت \* زاله \* برای فارسی تنگ را  
 گویند و نیز معنی شبی و باران نیسان هم آمده است من بر نان قاطع \* ابر نیسان \* بالبح  
 نام بارانی است که در هوای مرطبی بار و دشت و در و دزد و از دزد و از دزد \* اما از روی ترکیب ابر  
 سوار را گویند که اهل هند آن را حیو آتی نامند و آن اند ای زمستان و اغنهای بر مشکال است \*  
 نیسان \* بالبح نام ماه هفتم است از سال و در میان و باران آن وقت و اینز گویند و مدت  
 ماندن آفتاب در برج حمل \* یعنی هنگام دویدن و رفتن آن اسپ از شدت گرمی عرق و کف  
 که از دهن و اندامش بر سر کرده و دشت منتشر می افتاد و از پس مرعت و نیز و فتادی آن  
 ادهم آبخنان منجیل می شد که گویا تنگ و دشمن بر گود و دشت پیغم می ریزد فی المثل اگر مرعت  
 و سر فتادی آن ادهم میدی می گفتی که ادهم یاد و فتاد نیست بل دده حقیقت ابر نیسان  
 است ای چنانکه یک چشم زدن ابر نیسان بر که و دهن می بر اید هم چنان آن ادهم هم بی  
 مزاحی که و دهن داد و طرفه العین سیر می کرد \* یکی سیل و فتاد و دهن نورده که با دزد  
 بیش بازماند می شد که گویا تنگ و دشمن بر گود و دشت پیغم می ریزد فی المثل اگر مرعت  
 و سر فتادی آن ادهم میدی می گفتی که ادهم یاد و فتاد نیست بل دده حقیقت ابر نیسان  
 است ای چنانکه یک چشم زدن ابر نیسان بر که و دهن می بر اید هم چنان آن ادهم هم بی  
 مزاحی که و دهن داد و طرفه العین سیر می کرد \* یکی سیل و فتاد و دهن نورده که با دزد  
 بیش بازماند می شد که گویا تنگ و دشمن بر گود و دشت پیغم می ریزد فی المثل اگر مرعت  
 و سر فتادی آن ادهم میدی می گفتی که ادهم یاد و فتاد نیست بل دده حقیقت ابر نیسان  
 است ای چنانکه یک چشم زدن ابر نیسان بر که و دهن می بر اید هم چنان آن ادهم هم بی

مردانیت \* چرا سبش بجوان و نادر و نیت \* نادر و \* بفتح ثالث و سکون و اجتناب و جلال  
و بمعنی رفتار هم آمده است من بران قاطع \* بیامان نوردی چو کشتی بر آب \* که بالای سیرش  
نبرد عقاب \* عقاب \* بانتم پرند \* ایست شکاوی بنایت نیز پرواز و بعضی من بجای عقاب  
غراب هم آمده و غراب داغ را گویند و نیز نوعی لذت کشتی است \* بدستور و ناچنین گفت شاه \*  
که دعوی شکیانت بود بی گواه \* قوله که دعوی شماست بود الح \* یعنی دعوی بی بنیه و شاهد باطل و کذب  
است و موجب فحاشات و افعال \* من از حاتم آل اسپ نازی نژاد \* بخوابم کرد مکرست کرد  
داد \* مکرست \* بفتح میم اول و دوم بزرگی و بمعنی عطا و کرم باشد \* قوله کرد و مرجع او حاتم  
است و می تواند که بر بعضی اسپ باشد درین حال بحدت علامت مغلول خواهد بود این مرد  
نوجیه را یک است و صحیح همان است که در بعضی اصح کتاب دیده شده یعنی اگر مکرست کرد  
و دادای اگر آن اسپ را بمن داد قاتل \* بدانم که در وی شکوه می است \* و گردید که با ناک  
طبل تپی است \* رسول پسر سمن و عالم بطی \* روان کرد و مرد همراهِ وی \* رسول \* یا بفتح  
پیغامبر و قرستاده \* طی \* نام قبیله ایست از یمن که حاتم از آن قبیله بود و در مرد مغلوب  
است مرد رسول پسر سمن \* عالم \* صفت رسول یعنی قاضی پسر سمن و عالم در مرد دیگر همراهِ او داده  
جانب قبیله حاتم روان کرد \* زمین مرده دایر گریان برد \* حیا کرده باری دگر جان دارد \* این  
بیت در بیان موسم رسیدن قاصد دولت سرای حاتم است یعنی زمین هم چون مرده بی خود  
افتاد بود و ابر بردی گریه می نمودای باران می بارید و باد صبا مرده بعد از خری جان در وی دمید \*  
بسنرل که حاتم آمد فرود \* بر آسود چون کشته بر نند \* دود \* رنده دود \* نام جوئیست در اصفهان  
که آبش بگناخت شیرین و صاف است من مدارا فاصل \* بساطی پیغمبر و اسپ بگناخت  
بدامن شکر دادشان زو بشت \* بساط \* بالکسر کسر و بی چون حسیر و قالی و بستری و بعضی نسخ  
سماطی بیکه کند الح \* واقع است \* سماط \* بالکسر و ستاد خوان که بر وی طفا کشند و صفت و دست \* قوله  
بدامن الح \* شکر \* بفتح اول و ثانی معروف است شان در حقیقت مضایق الیه دامن است  
یعنی در دامن شان چیزی از قسم شیرینی مداد و نقدی بشت آنها نهاد \* و تواند بود که شکر که با رنده  
بمغسشش سرین باشد یعنی در دامن حال شان سخن های شیرین بر بخت و زو بشت داد حاصل  
آید بر صورت در دل جوئی و پاس خاطر آنها هست بر گناخت و دقیقه اذ آن ملل گند است \*  
شب آناه بودند و زدگر \* بجهت آنچه است صاحب خبر \* می گشت نام بریشان چو مست

\* ز حسرت بدندان نمی کند دست \* صاحب نجر \* رسول و یغما میر یعنی قاصد و نردبان همراهی  
ادب آنجا برسد و دزد دیگر صاحب نجر حقیقت طلب داشتند اسب با و با گفت خاتم از  
شدن این سخن پریشان هم جوشت و دیوانه بدندان حسرت دست خود را میگریزد و  
میگفت \* که ای بره و رموز یک نام \* برایش از نیم نه ازی پیام \* من آن باد قنار  
و دل شتاب \* ز بهر شهادت کرم کباب \* بره و \* صاحب نصیب و صاحب بزرگی  
و فضل چه بره \* یعنی بزرگی هم آمده است \* موبد \* بنم یک و سکون دوم و فتح سوم حکم و داد نشنید  
منان و حاکم آفتاب پرستان \* و دل \* بنم یک و سوم نام اسب امیرالمومنین علی کرم الله  
و چه \* و دل شتاب \* یعنی شتابند و عزیز دوم چه دل \* که دلتسم از دست باران و سیل  
\* نشاید شدن در چراگاه خیل \* قول دست باران استعاره با کلاه است و در بعضی نسخ  
که دانستم از بول باران الفخ \* واقع است \* نوعی و گریوی و راهم بود \* جز آن پرور  
باد گاهم بود \* مروت ندیدم در آئین خویش \* که همان چه سپرد دل از قافه ریش \* مروت شستین  
و تشدید داد مردی باخود از مزد است \* مرانام باید در اقلیم قاش \* و گریب نام بود گویش \*  
کسان دادم داد و تشریف و اسب \* طبعی است اخلاق نیکو کسب \* تشریف \*  
بزرگ داشتن و بزرگ گردانیدن و فارسیان بعضی خلعت هم استعمال کرده اند \* طبعی \* ذاتی  
و خلقی \* نکته \* قافیه حرف تازی و عجمی از عیوب خوانی است اما مستندین جایز دانسته اند  
چنانکه نظامی راست \* چه دیار گزنی تیغ پلادگ \* بهایی گاد گوید کف عالمک \* و تحقیق بر آن  
قاطع اسب بیای تازی است در این صورت هیچ عیبی ندارد \* خبر شد بروم از جو انرد و طی \*  
بزاره آخرین کرد بر طبع دی \* ز خاتم بدین نکته راضی شو \* ازین خوب تر ما جزای شوم \*  
حکایت در آرموزان بادشاه یمن خاتم و ابا زاده سردی \*  
حکایت یمن \* که بود است فرماندهی دو یمن \* ز نام آوران گوی دولت و بود \* که در گنج بخشی  
نظیرش نبود \* توان گفت او را اسباب کرم \* که دستش جو باران نشاندی دوم \* یمن \*  
بفتحین نام ولایتی است که سنار و حمیل از آن طرف بر آید \* سمات \* بالفتح ابر \* کسی  
نام خاتم نبودی برش \* که سود انرفتی از دوزیرش \* یعنی کسی نام خاتم نزد انرفتی که از وی  
خشم و شورش بر دوزیرش ای هر کس که ز کرم خاتم میگردید روی خشم میگرفت و می گفت \*  
که چند از بقلات آن یاد می \* که ملک دارد در فرمان دگر \* یاد می \* جزو اربع و سکون

نون و بیم مردم متکبر و نام طمع را گویند و کسی را نیز گویند که خیال داد اندیشه های باطل کند \*  
 بند \* باغی معروف است که مقداد غیر معین را گویند و گاهی بجای تاجی و تاجی هر استعمال  
 میکنند پس تاجی از گفتگوی آن نام طمع و باطل اندیشه کن ملک دارد و الخ \* شنیدم که جیشی  
 ملوکانه ساخت \* چون چنگ اندران بزم خلقی خواست \* چنگ \* بیخ جیهر قادی و سکون ثانی و کاف  
 فارسی نام سازی است مشهور \* خواستن بخت اول یعنی سر آمدن و بانگ دادن و خوش  
 کردن و نوازش نمودن و برادر رساندن یا شنیدن چنانکه چنگ مردم را یاد از مرغوب و نغمه  
 دل چسب و حب خوش می کند فرمانده یمن اندران بزم خلقی را به بدل و عطایای حسد و  
 بخواست \* در ذکر حاتم کسی باز کرد \* در کس تا گفتن آغاز کرد \* حسد مرد و ابر سر کبر  
 داشت \* یکی را بحون خوردنش بر کاشت \* حسد \* بختیجید خواهی و دشمنی یعنی عداوت  
 و بد خواهی فرمانده یمن و ابر سر کینه داشت بخود یکی را بحون خدای و قتل حاتم بر کاشت و  
 متعین کرد بدین تصور \* که تا هست حاتم در ایام من \* نخواهد پیکی شدن نام من \* پلاجوی  
 را نهی ملی گرفت \* بکشتن جو انمدر را بی گرفت \* پلاجوی \* اشارت است بر مرد فرساده که فرمانده یمن  
 برای کشتن حاتم متعین کرده بود \* قول بکشتن جو انمدر را بی گرفت \* کاهه را به تغییر اضافات است  
 یعنی برای کشتن بی جو انمدر گرفت \* جوانی برایش باز آمدش \* کرد بوی انسی فرا آمدش \*  
 انس \* باضم الفتح گرفت و خوگر شدن و دل شل شدن \* نکوروی دانا و شبرین زبان \*  
 بر خویش برد آن شبنم سیمان \* در در بیخ نسخ \* نکوروی دانا و شبرین معنی \* شبنم برد  
 همان بر خویش \* آمده است \* گرم کرد و غم خورد و پوزش نمود \* بداندیش را دل به پیکی ر بود \*  
 یعنی بگرم و غم خدای عذر نموده دل بداندیش را از حسد و بد خواهی بطرفت یکی و نیک خواهی سرد \*  
 نادش سحر بر سر بردنت دپای \* که نزدیک ما چند و دزی پای \* سحر \* بختیجید بیش صبح  
 یعنی آخر شب \* پای \* در مصراع اول یعنی معروف و در مصراع ثانی امر از با بیدن یعنی بان  
 و بایست \* بگفتا نیارم شد اینجا مقیم \* که در پیش دارم همی عظیم \* نیارم \* مشاور معنی  
 از یار ستن بردن دار ستن یعنی توانستن \* بگفت از نهی با من اندر میان \* چو باران  
 یکدل بگو شمر بیان \* در بعض نسخ با منش در میان \* آمده است درین صورت شبنم شبر  
 راجع بسوی هم باشد یعنی اگر آن هم را با من بگوئی \* بمن داد گفت ای خردمند گوش \* که دانم  
 خردمند را هر دو پوش \* در بعض نسخ بجای خردمند و هر دو مصرع جوان مرد آمده است \*

دومین بزم خاتم شناسی بگر\* که فرخنده خوشت و بنکو سیر\* مرش باو شاه یمن خواست است\*  
 اندام چو کین در میان فاست است\* گرم و نه غالی بد آنجا که دوست\* همین چشم دارم بیادنی  
 دوست\* و دو بغض من\* همین چشم دارم ز لطف تو دوست\* و دو بغض دیگر\* گرم و نه غالی  
 بد آنجا شوم\* همین چشم دارم که تبار دوم\* دیده شد\* بخندید بر نا که خاتم منم\* سرانیک چه اکنون  
 بی تیغ از ختم\* مبادا که چون صبح گردد سفید\* گزندت رسد یا شوی ناسید\* کلر یا بر ای تردید  
 مراد نام یعنی خاتم گفت که حال سر من از تیغ چه اکنون مبادا که چون صبح سفید شود و آفتاب  
 بر آید از کشتن من ترا گزند رسد که مردم بقصاص ترا هر قتل کشته یا از کشتن من ترا ناسید  
 دست دهد که طایفه از بیم مردم مرا کشتن نتوانی\* چو خاتم باز ادگی سر نهاد\* جوان را بر آمد فروش  
 از نهاد\* بنجاک اندر افتاد و بر پای جست\* گش دیده بود سید و گمپاد است\* قول بنجاک  
 اندر افتاد و بر پای جست\* یعنی آن مرد فرستاده بنجاک دو افتاد و بر پای خاتم چه کرد که بسو سه\*  
 بداد است شمر و ترکش نهاد\* چو پیکار کان دست برکش نهاد\* کش\* پنج کاف بازی سپید  
 را گردید و رسم قد بر دو واقع دست بر سپید نهادن بود چنانچه الحال دست بر نام می بنده  
 و کش بعضی بنیل و تنی گاه هم آمده است و دست در بنیل کردن و اندوی ادب دستها بر تنی گاه  
 نهادن را نیز کش گویند یعنی پیکار کان دست بر سپید یا در بنیل نهاده یا ادب ایستاد و اند  
 کار باز ماند اظهار عجز و نیاز کرد و گفتش گرفت\* که گر من گلی بر وجودت زخم\* نه مردم که دو کیش  
 مردان زخم\* و در بغض نسخ\* بنزدیک مردان نه مردم زخم\* دیده شد\* دو چشمش بهو سید  
 و دو برگرفت\* و از باطریق بمن برگرفت\* ملک در میان دو ابروی مرد\* بداد است حالی که یکایک نکر  
 میان دو ابرو\* یعنی چه و پیشانی\* حالی\* یکسر لام فی الفور و جمله فی الحال\* یعنی باو شاه بسجود دیدن  
 در چه و پیشانی مرد از آثار و علامات متفرس و دریافت و فی الفور دانست که کارنی نکر دای  
 بی حصول مقصود باز آمد\* گفتا بیانا چه داری خبر\* چرا بره بستی بستر اک سر\* شتر اک\* یکسر  
 اول بردن او را که سر و ددالی باشد که از پس و پیش زمین اسپ آویزند یعنی چرا سر خاتم  
 و ابستر اک بر نه بستی\* بگر بر تو نام آدوی حمله کرد\* نیاد و دی از ضعف تاب نبرد\* جوانمرد  
 شاطر زمین بسو داد\* ملک را ثنا گفت و تمکین نهاد\* بدو گفت گای شاه بار ای و هوش  
 از من\* در سخنهای خاتم نیش\* شاطر\* چالاک ولی یاک\* تمکین نهاد\* یعنی حفظ مراتب و رعایت  
 سبقت و مرتبه پادشاهی بکرد\* تو را ازین در سخنهای الخ\* یعنی ازین باب سخنهای خاتم بشنوی

سخن خاتم چنین است \* که در یافتن خاتم نام جوی \* پسر مند و خوش منظر و خوبروی \* کات  
در اول مصرع اغلب که فلان سخنان باشد و صحیح چو باشد که حرف شرط است یعنی چون خاتم  
نام جوی پسر مند خوش منظر و خوبروی داد و یافتیم ای باد طاقی شدم بیت آینه و جزای اوست \*  
چو انرد و صاحب فرد دید مشش \* برد انگلی فوق خود دید مشش \* مرایار لطفش دو تا که دبست  
\* به ششیر احسان و فضل یک بست \* گفست آنچه دیدار که مهرهای وی \* شهرش شگفت بر آل طی \*  
فرستاد اراده مردوم \* که ختم است بر نام خاتم کرم \* مراد اراده گرگواهی دهند \* که معنی  
و آوازه اش میرهند \* یعنی مردم که به سخاوت و چو انردنی خاتم گواهی میدهند همانا در حق او  
زیاد مرزاد است زیرا چه معنی و آوازه او مردود و همراه موافق اند یعنی آوازه سخاوت و تحقیقت  
معنی آنکه عبارت از سخاوت کردن است مردود و همراه موافق اند \*

\* حکایت و تخریص در روزگار پیشبیر علیه السلام \*  
\* شنیدم که طی در زمان رسول \*  
بگردند منشور ایمان قبول \* ایمان \* با کسر گ و ین یعنی قبیل طلی حکم پیشبیر علیه السلام در ایان آوردن  
بخندانی تعالی قبول بگردند \* فرستاد لشکر بشیر و نذیر \* گردن ادا بشان گروهی اسیر \* بشیر  
\* بالغ مرد دهند از بهشت و خوب و دو نام حضرت رسالت پناه علیه السلام \* نذیر \* بالغ تر مانند از  
غالب دولخ و نام پیشبیر علیه السلام اگر از بشیر و نذیر معنی لغوی خواهند و آن را صفت لشکر قرار  
دهند درین صورت فاعل فرستاد رسول باشد که در بیت سابق مذکور است و اگر اسم پیشبیر  
علیه السلام اراده کنند فاعل فرستاد همی بشیر و نذیر خواهد بود \* بهر مود کشن به شمشیر کین \* که ناپاک  
بودند و ناپاک دین \* قوله که ناپاک بودند الخ \* یعنی قبیل طلی بنفسمه پاکیزه و صاف نبودند و طهارت  
نمی داشتند و بدینی که بودند کیش و دین آنها ناپاک بود \* و در بعض نسخ \* که بی پاک بودند  
و ناپاک دین \* یعنی از خدا ترس و پاک نمی داشتند و دین آنها ناپاک بود \* زنی گفت من  
دختر خاتم \* بخوابید ازین نامور حاکم \* قوله بخوابید الخ \* یعنی ای موکلان و گاه برداران ازین  
نامور حاکم یعنی از پیشبیر علیه السلام گناه ما بخوابید ای شفاعت ما کنید و از من بگوئید \* کرم کن بجانی من  
ای محترم \* که مولای من بود صاحب کرم \* مولی \* بالغ خداوند و آزاد کننده اینجا مرا دهر باشد \*  
محترم \* بالغ و فتح رای مملکت و استه شده \* بفرمان پیشبیر یک رای \* کشادند زنجیرش  
اردست و پای \* دران قوم باقی نهادند متیغ \* که ریزند سیلاب خون بدو رخ \* یعنی بحکم پیشبیر  
علیه السلام فرمان بران زنجیر از دست و پای زن کشادند و در قوم باقی کشیدند باین اراده که سیلاب

خون در ربع در بند و هر دایک شند \* مرادی. شمشیران گفت زن \* مرا نیز با جمله کردن زن \*  
 مردت - بنیم رفتی و نه \* تنها دیار من در کند \* کند \* باغی معروف است و این چارواک مطلق  
 شد و گرفتاری است \* همی گفت گریان را خوال طی \* سمع رسول آمد آردوی \* بر بخشید بر قوم  
 دیگر غطا \* که هرگز نبرد اصل کوهر غطا \* اصل گوهر \* مقلوب تو میفی پی گوهر اصل که معنی ذات اصل باشد  
 پی مر قوم باقی عطا بخشید ای عطا کرد در رفتی داد \* حکایت در جو انمردی حاتم و ذکر پادشاه اسلیم  
 حله الله مکه \* زینکاه حاتم یکی پسر مرد \* طب و دودم سگ فانی کرد \* بنکاه \* بنم اول  
 و پاکاف قارسی مالعت کشیده منزل و مکان و پاییکه در ان نقه و بنش نند \* دودم سگ \*  
 پی و زن و دودم که آن محساب خال نیم باو باشد \* فانی \* بساد ذال مجر شکر \* زوادی چنین یاد  
 دارم خر \* که بیشش فرستاد بنکی شکر \* تنگ \* باغی معروف است که صد فراج باشد و یاد  
 شود و در او را نیز گویند و پس ناکه شهرت دارد فلک است \* زن از خبر گفت این چرخه برود \*  
 همان دودم حاجت پسر بود \* شنید این سخن نام بردار طی \* بخندید و گفت ای دودم حی \*  
 نام بردار طی \* بسای موصه و درای مله و دشش کنند نام قیام طی \* حی \* بالفتح فیلد و دودم کی \*  
 دودم \* معنی آردم و آسایش دل منت مشرق مراد مرگیده و محتار \* دودم حی \* بتر کبیب  
 اصحابی بهی مرگیده و قیله یار مرگیده و دودم کی \* که او در خود حاجت خویش خواست \* چو انمردی آل  
 حاتم لجامست \* خور \* بود مده و معروف است که آفتاب باشد و آنچه در آن رود بگه را نهد و نیز \*  
 در خود \* هم نالست و سگون داد مده و معنی دقیق و مراد \* خور حاجت \* با نالست معنی \* این حاجت  
 و مطابق آن \* آل \* ناله معروف است که او داد باشد و در او او فاصل معنی شخصی و مستثنی هم آمد  
 است و در نیا بهین معنی مذید مطلبه باشد پی هر چند آن پسر مطابق حاجت خود خواست است  
 اما اگر زیاده از آن داده نشود پس چو انمردی ذات حاتم که سخاو و کرم شهرت دارد و گجا است \*  
 چو حاتم با داد پردی دیگر \* نیامد زودان گیتی بگر \* ابو بکر سده آکه دست نوال \* نهد همیش بردان  
 سوال \* نوال \* باغی بخشش \* دست بردان نهادن \* عبارت از خاموش کردن و از نکلم  
 نارد است است پی همت او دست عطا بخشش و ایراد سوال و خواست می نهد و از  
 نکلم بهی داد \* خلاصه اینکه ابو بکر سده آچهان بخشه است که همت او بی سوال نظامی نهد  
 و در آن سوال را خاموش می کند \* دودم پس مسبو \* چو حاتم با داد پردی و فر \* نیامد زودان گیتی  
 دیگر \* بگر شاید این آکه دست نوال \* نهد همیش بردان سوال \* واقع است \* رعیت بناد است



شاد باد \* بسبب سعادتی آباد باد \* مرا فرزند دین خاک فرزند بوم \* ز دولت بر اقلیم یزناور ددم  
 \* چراغی که گریستی نام دی \* میردی کس اندر جهان نام طی \* تو در چاه نام \* مر بوط بمنمون  
 بیت اول است پس این خاک فرزند بوم که شیراز است از دل و اندام نور اقلیم یزناور  
 و ددم سر بلندی خواهد گرفت و مشهور آفاق خواهد گشت چنانکه از سخاوت و جوانمردی خاتم نام  
 قبیل طلی شهرت گرفته چرا که خاتم اذان قبیل نمی بود نام آن قبیل هیچ کس نمی برد \* کند \* تخم  
 سبب فرازی شبر از محض بر اقلیم یزناور ددم اغلب که نظر بر خود عدالت و نفیست حکام  
 آن دیار بوده باشد زیرا که عقل و حکمت اهل یزناور ددم مشهور است و از عقاید حکما جز  
 عدالت ظلم و تعدی کمتر آید \* شما ندانان نامور در کتاب \* تراهم تمامه دهم نواب \* که خاتم  
 بدان نام و آواز خواست \* تراستی و جهد از برای خداست \* اذان نامور اشاره است  
 بر خاتم \* نواب \* با فتح مراد طاعت و بیت ثانی تعلیل است از نواب یعنی چون خاتم یزناور  
 میخواست و گرم نام و آواز می خواست و جود و عطا بنام بنان و اصنام می کرد و بی آنکه نواب معنی  
 آخری داشت و هر جز نادر آفرین از وی در کتاب نمانده و ترا که سعی و جهد تو حاصله الله است و غیر  
 و ضای خدای تعالی مطمح نظرند اوی هم نشاء و تحسین دود و قراخا اید ماند دهم نواب عقیقی علاء و بران  
 حاصل خواهد شد \* نکات بر مرد در ویش نیست \* بسبب همین یک سخن نیست نیست \*  
 که جدا آنکه جدت بود در سخن \* ز تو خیر ماند ز سببی سخن \*

\* حکایت در رحم بادشاهان \* بی راخری در گل انداده بود \* ز سوداش خون در دل  
 آینه بود \* خون در دل افتاد \* گناه از جگر و غصه و اندوه در دل راه یافتن باشد \* بیابان و سرا  
 و باران و سیل \* فرد هشت ظلمت بر آفاقان ذیل \* بیابان \* با فتح صحرائی که دور از آبادانی  
 باشد و مسکن و خوش و خیر بود \* ظلمت \* با صم تا یکی \* آفاق \* با لکمه جمع افق \* بزمین که اند  
 جهان و که آسمان داین بیت بیان واقع است یعنی فرار در بیابان بکل افتاده بود و باران  
 هر می بارید و مراد سیل بود و خاوه تا یکی ظلمت دامن بر آفاق فرودشته بود و شب تاریک  
 گشته \* هر شب درین غصه نماند \* سقط گفت و فرین داد \* سقط \* با فتح یکم  
 دوم نصیحت و آنچه در و خیر باشد \* نه دشمن برست از زبانش نه دوست \* نه سلطان که این  
 بوم در زبان ادست \* بوم \* زمین \* بر \* مقابل بحر یعنی خشکی یعنی نه دوست نه دشمن از زبان  
 او فلاح شده نه سلطان که مرزمین اذان او بود \* و در بعضی نسخ \* که این بوم و بران ادست \*



## \* حکایت نو بکر سقلا و درویش صاحب دل \*

شنیدم که منوروی از کبر مست \* در خانه بروی سائل به بست \* منوروی \* با لعل فریفته شده \*  
 کبر \* با کسر بزرگی و بزرگ شدن یعنی منوروی که از مال و منال و جاه و جلال مست و مدهوش  
 بود در خانه خود را بروی سائل به بست ای سائل را از در خانه محروم براند و چیزی بانداند \* بنی  
 فرمانده به نشست مرد \* بگرگرم و آه از قف سینه مرد \* فروماند \* بکسر ادل عاجز و متحیر \*  
 مرد \* درینا عبارت از سائل است \* نف \* با لعل بخار و حرارت و گرمی یعنی آن مرد سائل از  
 از غایت یاس و بگوشت عاجز و متحیر به نشست و حالش چنین بود که از حرارت غم و اندوه  
 بگرگرم می داشت و از گرمی بخارات سینه آمد و بر می آورد \* غایده \* مقرر است که چون  
 در سینه عاشقان و غمزدگان آتش غم و اندوه اشتعال یابد طبیعت که مدبر بدن است هوای  
 گرم را به نفس زدن دفع می سازد و برای تفریح طبع ای مرد جدید بر ساطت نفس کشش  
 می کند که آمد مرد از سینه بر می آید لکن آه عاشقان و غمزدگان مشهور به آه سرد است \* شنیدم که  
 یک مرد پوشیده چشم \* یگانه چه در نابت آورد دخشم \* پوشیده چشم \* یعنی نابینا و ضرر \* تاب \*  
 بعضی حرارت و گرمی یعنی مردی نابینا آن سائل غمزه چشمگین را گفت که چه چیز ترا بر سر چشم  
 و غضب آورد و در بعضی نسخ عامه \* به بر سیدش از موجب کین و خشم \* یعنی مستحسب  
 و موجب کین و خشم از این سائل شد \* فروگفت و بگر بست بر خاک کوی \* جفائی کردن شخص  
 آمد بروی \* کوی \* یا نعم که چه عبارت از راد که یک و تنگ باشد یعنی جفائی را که از آن شخص  
 منوروی آمده بود فروگفت ای بیان کرد و از زار بگریست و در حالیکه خاک نشین کوی بود \*  
 گفت ای فلان ترک آزار کن \* یک استب به نزد من اظهار کن \* یعنی نابینا گفت ای مخاطب  
 ترک آزار کن \* ای از غم و غصه و فاقه کشی رنج و آزار کش و استب نزد من روزه بکش و چیزی بخور  
 \* بلیق و فریش گریبان کشید \* بخانه و آردش و خوان کشید \* گریبان \* بکسر تین کاف  
 فارسی در ای جمله ترجمه حبیب و این لفظ مرکب است از گری بمعنی گردن و بان که بمعنی حافظ  
 و نگهدارنده است یعنی بلیق گردن و حبله و قریب گریبان کشید ای اود را بخانه خود آورد و  
 خوان پیش کشید بر آمو و درویش روشن نهاد \* گفت ایزدت رو شنائی داد \* شب از  
 زگرش قطره چندی چکید \* شحریه \* بر کرد و نیاید \* زگرش \* بکسر کاف فارسی معروف  
 است \* اینجا کنایه از چشم باشد و شبنم زگرش واضح است بطرف نابینا \* دید \* بر کرد \*

ای دیده باز کرد \* ملکیت بشهر اندم افتاد جوش \* که آن بی بصره \* بر کرد و دش \* افتادن \*  
 درین بیت معنی گردیدن است یا بعضی شدن \* جوش \* بزودن موشن جو شیدن و بهم  
 بر آمدن و شورش یعنی این ملکیت که قفاں بی بصره و ناپیدا شیب گدشته دیده \* پنا و دشمن کرد  
 و شهر منتشر گردید و هر کوی در زن و افوا و اسامه مردم افتاد \* و در بعضی نسخ \* که بی دیده \* دیده  
 بر کرد و دش \* واقع است \* شنبه این سخن خواجہ سنگدل \* که برگشت و در پیش از او  
 تنگ دل \* مصراع ثانی منبت خواجہ سنگدل است یعنی سخن چشم باز کردن آن ناپیدا خواجہ  
 سنگدل که در پیش از دینکدل برگشته بود و شنبه \* بگفتا ملکیت کن ای تنگ بخت \* که چون سهیل  
 شد بر تو این کار سخت \* که برگشت این شیخ گیتی خرو \* بگفت ای ستمکار آشنه روز \*  
 آشنه روز \* خنده و بر ایشان دور \* بر دی س این دو کسی که باز \* که کردی تو بر روی او و در مراد \* فراد  
 باخ اهل لغات آمده است یعنی بستن و کشادن اولیا یا بعضی اول منیر مطلب \* تو که نظر  
 بودی دست رای \* که مشغول گشتی ایمنه الهامی \* چله \* بنم پیرو قارسم \* و قیل و قیل  
 تازی جانور است که آنرا در هندی الوگو گویند و در قادیسی یور \* اگر بر سر خاک مردان تازی \*  
 بر روی که پیش آمدت و دشنی \* بر روی \* یعنی سرگند مردی و مردانگی \* کسانیکه پوشیده چشم  
 دل اند \* تا ناگزین تو یا قفاں اند \* چه برگشته دولت طاعت شنبه \* سرانگشت حسرت چنان  
 گزیده \* نونیا \* سنگ مرمر \* انگشت چنان که بزدان و گناه از ناست و شنبه بی دندان است و  
 جرت باشد یعنی آن برگشته دولت که عبادت از خواجہ سنگدل است این بهر طاعت  
 شنبه و افسوس و حسرت خود و گفت \* که شومال من حید و ام تو مشد \* مراد دولت پیام  
 تو مشد \* کسی چون بدست آورد و بر \* \* فرور و چون موش دندان به آند \* چرا باز \* بنم و بنم  
 و مشد بر رای ملک نوعی از باز منیر که او را باز است شنبه نیز گویند \* مراد از قفاں و از پنجا مراد  
 از چرا باز مردم منی و سن و درو و بخش کامل باشد \* دندان فرور و در \* گناه از غام معنی نمودن  
 و کاری را بسیار بهر که من \* آند \* بیج آلفت مر دد و سکون زای مر آند و خواهش نفسانی و عرص  
 یعنی کسانیکه هر چه موش دندان بحر من و آند فروریده باشد ای توبه پس و نام طمع بود و در بنم جمع  
 آوردن مال و منال و اسباب دنیوی شیب و در خود و امر گرم دارد و باز که عبادت از  
 صاحب دل و مردم کامل است چه سان بدست خواهد آورد و بر آکد و بدست آوردن از باب  
 کمال حسرت از مال خرد و مال است و از غام طبعی که در بنم جمع کردن مال باشد و نوع اس امر

دشوار است \* گفتار اندر دل داری خلق تا برسد یا اهل دلی \* \* الا که طالب کار اهل  
 دلی \* رخ مست کن یک زمان غافل \* یعنی اگر اهل دل را دانی خواهی از خدمت و دل داری خلق  
 یک زمان غافل مباش \* خورش و به بخت شک و کلب و حمام \* که یار و زنت افتد بهائی بدام \*  
 کلبک \* پنج اول و سکون ثانی بر نه اوست مشهور و آن دو نوع می شود \* دری و غیر دری  
 دهر و یک شکل و شبایل لیکن دری اکثر در ده کوه باشد و بزرگ تر است و غیر دری کوچکتر  
 حمام \* نخستین خادمیم کبوتران و قمریان جمع حمام و قارسیان مفرد است بهی که در ده اند مثل  
 حور جمع حوری و ادلیا جمع دلی و غیره \* چو هر گوشه تیر نیار افکشی \* امید است ماکره که صدی کی \*  
 تیر نیار \* با صامت یعنی تیر احتیاج و حاجت \* در بعضی متن بجای کنی زنی نام دیده شد \* دری هم  
 بر آید ز چندین صفت \* و صد چوبه آید یکی بر هدفت \* چوبه \* پنج ثالث در بران قاطع معنی خدنگ آمد  
 است \* صد چوبه \* یعنی صد تیر \* اگر زالر لطره آید شدی \* چو خر مهره بازار آید و پر شدی \* خر مهره \*  
 بالفتح نوعی از بون که سیاهم جنگ نوازند و مهره است که قیمت که چند شش سکه که کند \*  
 حکایت درین مدنی \* یکی را پس که شد از راه \* شبانگه بگردید در قافله \* راه \* شتر مار که مران  
 سوار شوند \* شبانگه \* وقت در آمدن شب و این لفظ مرکب است از شبان که سبب باشد و الف و نون  
 زانند مثل بهاران و روزگار آن دگر مخفف گاه معنی وقت و ساعت \* قافله \* کاروان \* زهر کس  
 هر بر سید و هر سوسنتام \* تیر یکی آن رو شنائی نامت \* ناسخ \* معنی مرا فرد حق و روشش شدن \*  
 آن رو شنائی اشارت است بر آن پسر که گشته یعنی در ناد یکی شب آن پسر گم شده ظاهر  
 شد \* و در بعضی نسخ \* هر خر مهره بر سید و هر سوسنتام \* واقع است \* چو آمد بر مردم کاروان \*  
 مشیدم که می گفت ماسا بان \* ساد بان \* شتر بان چه ساد و لنت خرش شتر باشد و بان بمعنی  
 محافظ و نگهبان \* ندانی که چون راه بردم بدوست \* مرا نکس که پیش آمدم گفتم دوست \*  
 از آن اهل دل در پی هر کس اند \* که باشد که روزی بمردی رسند \* و در بعضی متن \*  
 مشایخ بمان طالب هر کس اند \* دیده شد \* بر نه از برای دلی بار \* خوردن از برای گلی تار \* بار \*  
 سر و دست است بمعنی حمل و گرانی باشد و اینجا مراد از آن سختی و محنت دهر چنین مراد از  
 خار غم و دهم و معصبت باشد \*

\* حکایت دیگر درین مدنی \*  
 \* زماج ملک زاده در ملاج \* شبی لعل افتاد و سنگ لاج \* ملاج \* پنج میم نام مقامی است \*  
 لعل \* گوهری است قیمتی در خشان \* سنگ لاج \* بالام و بالفت کشیده و بجای منقوط زده بمعنی

سنگستان است که جاو مکان سنگ باشد چه لاج معنی مکان آمده است همچنین دیوار که بنا و مقام  
دیوار آگونی در من چایه بجای ملاخ مناخ آمده \* مناخ \* بیخ میر و خون بالفت کشید و نای منقو ط نام  
مقامی باشد لیکن ملاخ و لاج منعت تجنیس دارد \* بد و گفتش اند و شب تیره رنگ \* چه دانی  
که گوهر کدام است و سنگ \* هر سنگها باس و ادای پسر \* که لعل از مالش نماند بر \*  
در او مالش پاکان شود و رنگ \* همان جای ناریک و لعلی است و سنگ \* او باس \*  
بر وزن افراش مردم حامی فرومایه و ناکس و هیچ ناهم دلی مردود آگونی \* شود بد و رنگ \* دیوانه  
در ایشان مانده چه رنگ بمعنی طرز و روش و مانند هم آمده است یعنی بودین پاکان آشفته حال در زمره  
او باس همان مثال دارد که دو جای ناریک و لعل و سنگ باشد حاصل آنکه تمیز نیکان از بدان  
به هایت دنج و عوبت می گردد \* بر غبت بکش با هر باهالی \* که افنی سردقت صاحب دلی \*  
یعنی با هر حاصل بر غبت و خواستش بکش ای خدمت ایشان بر غبت یکن تا نگاه بسردقت صاحب دلی  
افنی یعنی بناقات صاحب دلی فایز شوی \* کسی را که بادوستی سرخوش است \* نه بینی که چون باز  
دشمن کش است \* سرخوش \* در مدار او فاضل بعضی نیم مست و خوش آمده است و اینجا مراد  
خوش حالی و سرور باشد \* قول \* نه بینی که چون بار الخ \* یعنی فی بینی که جنای و قیوب چگونه می کشد \*  
نزد و چو گل جامه از دست خار \* که خود در ده افتاده باشد چه مار \* مذ و و لیسف افنی و قائل آن کسی  
باشد که در بهت سابق است \* لفظ چه برای تمثیل است و لفظ خود زاید و مصراع ثانی منته  
خار است که عبارت از رقیب باشد یعنی کسیکه عاشق و مازق است از دست جو و جنای و رقیب  
که در راهش مانده مار افتاده است و در دل ایزای او است بیمار را مانده گل نمی در و پار نمی کند  
ای از ستم و قندی و قیان منادی و مثل طرغنی شود و در بعضی از نسخ بد و لیسف اثبات و مصراع  
ثانی \* که خون در دل افتاده باشد چه مار \* آمده است و درین صورت کانت مصراع دوم بمعنی  
هر که و مار بمعنی انار باشد و منی چنین باشد که هر که هر چه انار و خون در دلش افتاده باشد ای  
هر دغنه در دل دارد و در عشق محیی که گرفتار باشد مثل گل از دست خار بیمار میزدای از دست  
از دست رقیب میگردد و خون در دل انار افتادن و بیمار درین آن ظاهر است چه انار هرگاه  
بخند می شود و سرخ می گردد و پوست خود میدهد و بایست سابق همین مناسبت نام دارد و دغنه بر \*  
خبر جمده خورد و هوای یکی \* مرا جاد صد کن برای یکی \* که غدا غایبان شود بد و سره لقب و تغیر از انار فطره \*  
تو بر گز مبین شان چه چشم بسند \* که ایشان بسند بد و حق بسند \* غایبان \* یعنی افتادگان و غریبتی

کنندگان \* شروع \* سر \* بر ایشان خیال و مرگشته \* فقیر \* دور و بشر و محتاج که هیچ چیزی نداشته باشد یعنی اگر ادا دافان و فدائی کنندگان معنی رس و پاک نفس که بطاعت و ولید و حال و بر ایشان خیال انا به نظر فقر و ذلیل هستند و هرگز ایشان را به چشم بسند مبین یعنی احتیاج ندارند که ایشان را امر و محترم نداری زیرا که بسند به حق بودن ایشان را که می است همین قدرشان و منزلت شان دائمی است \* کسی را که نزدیک طنت برادست \* چه دانی که صاحب ولایت خود است \* طن \* بالغ کمران و گمان بردن \* ولایت \* با کسر یا و دو و سه شدن و ولی گردیدن و خاکم شدن \* صاحب ولایت \* بنفک اخلاص یعنی خود اندر بر \* ولایت یعنی دوستی و قربت حق که قدر ادا دست میدهد \* در معرفت بر کسائی است باز \* که دد است بر روی ایشان فراز \* یعنی در ادا و معرفت الهی بر آن کسان کشاده است که در ای خلائق بر روی ایشان سدد است یعنی کسانیکه طالب حق و مستغنی از خلق اند و معرفت الهی بر روی ایشان کشاده باشد \* بائع عیشان تلخی کشان \* که آید در حلد داس کشان \* تلخ \* با تلخ ضد شیرین \* تلخ عیشان \* کسانیکه از غایت صفتی و فقر و فاقه عیش بر ایشان تلخ باشد یعنی محبان و بی توانان \* داس کشان \* فرامان و بنادر و دکان و کاف مصراع دوم برای دبط است یا اید \* و در بعض نسخ بجای تلخ عیشان شود بختان آمد \* است \* موسی کرت عقل و تدبیر هست \* ملک زاده را در نواخانه دست \* که روزی برون آید از شهر بند \* باندیت \* بخشد چو کرد باند \* نواخانه \* معنی زندان و بندی خانه باشد \* شهر بند \* باوای موقوف در کشف اللغات است آنکه بانی شوق و مفید باشد و ماسعه بمعنی بند شهر نوشته و مقرر است که سلاطین عظام شاهزادگان را بملاحظه اینکه سادای یکدیگر مرگند و خللی و فودی بسلمت آید از راه و در اندیش و حفظ مراتب جهانانی در نواخانه دارند و در بنامک زاده عبادت از مرد عادت و حق شناس است یعنی بجز الدیة اسحق المؤمنین که عارفان حق شناس بمنزل زندانیان هستند دست ایشان در دنیا بوس و معرفت با ایشان پیدا کن که در دیکه ازین شهر بند عناصر بر آیند و بمنزلت اعلیٰ علیین و سند شفیق وقت تو شده تراهم بجائی و خانه \* مسوزان درخت گل اند و خیف \* که در نوبهارت تمامه طریاب \* بیت \* بلخ های مجید و کسر دای همه اصل خزان \* طریقت \* بلخ طای همه و کسر و ایو و جز آن که غریب و نادر و تازه و مشکه باشد و طای محمد صواست \* مسوزان \* بنی از یو زاینده و معنی بیت ظاهر است \* دکایت پدر بخیل و فرزند لایالی \* یکی رهبر فرج کردن ندانست \* زوش بود و یاوای

خوردن نه است \* نه \* با تخم تخم و قوت و قدرت و انعامی اول غیر مفید است \* خرچ  
 محرم عربی مدخل لغت عربی است \* محوردی که خاطر بر آسایدش \* ندای که فردا بکار آیدش \*  
 خوردی \* بیای محمول ماضی استمراری است و هم چنین ندای بیای محمول بی نمی خورد  
 می داد \* شب و روز و روز و روز و سیر \* روز و سیم و روز مرد لیسیم \* نه \* در مصراع اول  
 معنی که در مصراع ثانی بمعنی قید \* لیسیم \* بفتح لام بخیل و پاکس و در مصراع ثانی قاضی آمده است  
 لیسیم آنکه خود هم خورد و مردم هم نه بد \* بد است روزی بسرد و کین \* که مسک که کما که در روز  
 و مین \* قول در کس خال است از قاطی بدانست که بسر باشد بی بسر حالیکه در کین  
 بود و روی بد است \* و خاکش بر آورد بروداد \* شهیدم که سگی بجایش نهاد \* جو آنرا در  
 در نشانی کرد \* به سستش آمد بدگر جو \* ازین کم روی بود ناپاک رو \* کلاهش باز او و میر و گرد  
 \* ازین \* یعنی او بجای او رس \* کم \* که رس \* با تخم مد روی دولت دار استناد شبنم محم صری  
 مقبول است که رس آنکه هر چه دوست آدمی آید حرف می شود دیگران از می بر نه و در شرح  
 محرم کم رس بمعنی نقصان کنه و خوار کنه \* ناپاک رو \* به کار و دخل باز و بر او رنده ضد پاک رو  
 و پاک بار \* میر \* بفتح اول بروزن قیصر شاد او از او در بران قاطع بمعنی دستار آمده است و در  
 شرح انیسوی است که مضمون این بیت لطیفی اخراست است از مدحای سابق که اول فرموده  
 چون آن بسر جو آنرا و صاحب بهمت بود در او را و ما که دیار می فرماید که جو آنرا دگونی که زن  
 و ناپاک برادر شیطان بود \* که ان المبذرین كانوا احوال الشیاطین \* ازین رو که نزار و سود  
 او سطرهارا و عایت نکرد و تیز و اسراف بجائی رسانید که کلاه و دستار او یازار گرد و افتاد حاصل  
 آنکه میان روی خوب است نه اسما که از حد باید گذرانید چنانچه بداد کرد نه اسراف پشش باید  
 که مت چنانچه بسر شاد خود ساخت \* قال الله تعالی لا تجعل یدک معلولة الی صنتک ولا  
 تسطها فتفقد ملو ما محسورا \* یعنی بگردان توای محمد دست خود را بند بگردان خود ای بخل پیشه  
 کس و فراخ کس آن دست و افراخ که دنی بی اسراف کس پس نیست هیچ اسراف و کثرت  
 تر ملامت کرده شده و حسرت گرفته \* نهاده بد و چنگ و دمای خویش \* بسر چنگ و دمای آورد  
 بسش \* چنگ \* بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی در مصراع اول بمعنی پنجه و انگشتان مردم و در  
 مصراع ثانی بمعنی ساز است و هم چنین بی مصراع اول بمعنی گلو و در ثانی بمعنی ساز \* بگی و دانی \*  
 بردیای متر و دانی بمعنی نوازنده چنگ و نوازنده دانی باشد یعنی بد و از خشم و غضب گلوئی خود خفته



گردن و افشردن گرفت چنانچه دسم عوام است که چون چشم بر دیگری میسر نرود و کادی  
 خود به دست نهد کند و آوند و نگر و مات علی بشکنند و بسر چنگی و نانی یعنی مله بان و خواص و ابیشتن  
 آورده با ایشان مشغول شد و شایع آنسوی چنگ در نای نهادن عبارت از گرسنه ماندن و  
 قاذو کشی اختیار کردن نوشته است یعنی بر آذغ و عصب خواب و خود بگذاشتن و بر سر نانی و  
 چنگی میسر آوردن و بیستن و شایع مشغول شد \* چه زار و گریان هر شب سخت \* بسر ماهدان  
 بخندید و گشت \* زار بر خوردن بودای بود \* ز بر نهادن چه سنگ و چه زو \* زار و سب  
 خادایردن آورد \* که باد و ستان و عزیزان خود \* زارند و کعب مرد دنیا برست \* به نور ای  
 برادر سنگ اندر است \* قول را در از سنگ خادایردن آوردن \* مرغ است که مردم  
 کان می کنند و به سخت و مشقت رو و گوهر از سنگ سخت مردن می آید تا بدستان و عزیزان  
 خوردن و با سایش بشویند در زیر سنگ نگاهدارند و مال در بر دست مردن دنیا برست که  
 بهشت جمع آرد و بجان دل نگاهدارد و گویا هر روز در کان است و از زیر سنگ بر نیامد \* چور  
 زنده گانی می با عیال \* کت مرگ خواهند از ایشان مثال \* که خویشان آنکه خوردن از تو سیر \*  
 که از نام به کراهی زنده \* عیال \* مالک سوزن و در اند و توابع و آنانکه بکفیل و نعمت حال ایشان آمد  
 نمود و نفقه باید داد \* از نام افتادن و از خوردن \* کنایه از مردن باشد \* نام پیچ که عمارت  
 است از نام بماند و کت سر مصرع بیت دوم بنویسد و کت را بشویم می تواند شد معنی آنکه ای مسک  
 اگر در زنده گانی با دم مال و در مار و در زنده مال باشی و بستی اوقات بسربری اگر زن و زنده  
 باز آید سیر خوردن و قسم آسایش مرگ تو خواهند از ایشان ناله و فریاد کن و بر آنکه مال برین سوال  
 است که خویشان تو آنکه از مال تو سیر خواهند خورد که تو بسیری \* و در بعضی نسخ \* چه چشم و آنکه خوردن از تو  
 سیر \* الح و اف است \* چشم و \* بادای فرشت و داد و بخت و درون شفا و در بران  
 قاطع است هر یک چه چند دفع چشم بد سازند اعم از آنکه بر ای آدمی یا حیوانات و اگر با کت  
 زار و باغ و خانه و اسباب آن باشد یعنی ای مسک حال تو بیهوده ماند چشم را و است تا و بیکد و  
 کت زار و باغ و دیوار خانه بر پا است جان وادی و کرد و راعت نتواند کردید و چون از تعبیه  
 در اند و خاک برابر شود بی دعه و کت دمی خوردن و باغ و راعت میکنند چینی توهم تا که از نام  
 در نیتنی و از سر گنج بر نه خیری خویش تو سیر خواهند خورد و فکر مرگ تو خواهند کرد \* بحمل تو کت بر نیامد  
 و سیم \* ظلمی است بالای کجی تقیم \* از آن سالها می بماند و زرش \* که لرزد و ظلمی چنین بر سرش

\* طلسم \* کسر نین حکمت ماضی در مزی و تعبیه الیکسجن و در تبخیر است حکمت مزدور \* سبک  
 اجل ناگش بشکنند \* با سودگی گیم قسمت کنند \* یعنی قساو قدر ناگاد ادرا بسنگ اجل بشکنند  
 و در آن او بتراعت و آسودگی کج قسمت کنند \* پس از بردن و گرد کردن چرمور \* بمور نیش ازان  
 کت جود کرم گود \* پس بجای موده امر به قطع کردن یعنی قطع کن و ترجمه فقط و حسب باشد یعنی پس  
 کن و قطع کن از چو کردن مال و در از بر باد جمع کردن همچو مور \* سخنهای سعدی مثال است  
 و بهر \* بکار آیدت گرشوی کاو بند \* دریغ است ازین روی بر تاقن \* کزین روی دولت توان یافن \*  
 نادره \* عامل و کار کن \* مثال \* بالکسر مانند وقت و قصه و داستان مثل بختن جمع \* ادین \* و مصراع اول  
 اشارتست بسنخان سعدی و مصراع ثانی تعلیل و دریغ است یعنی از سخنانکه ازان روی دولت توان ماند روی  
 گردانیدن و در آن عمل نکردن افسوس و دریغ است زیرا که ازین سخنان روی دولت می توان دید و  
 مرد شده دولت بدست توان آوردید و گفته اند که سخن شنیدن بیخ دولت است \*

\* حکایت احسان اندک و نمره نانی نهایت یافتن \*  
 \* حوالی پد انگلی گرم کرده بود \*

مسای پاری بر آرد و ده بود \* بحر می گرفت آسمان ناگش \* فرساده ساشان بکشتن گش \* نکاپوی  
 ترکان و عوامی عام \* تاشا کنان مرد و کوی و بام \* نکاپو \* بالغت اقسالیه همچو واد و دمانه آن  
 \* پو \* هم مای فارسی یعنی پوی است که در حد متوسط را گویند \* ترکان \* باضم باشدگان  
 ترک و اینجا مجازا عبارت از سپاهان باشد و مصراع اول منقول تاشا کنان است یعنی تاشائیان  
 مرد و کوی و بام تاشا کنند \* بودند نکاپوی سپاهان و عوامی نام را \* و اگر هر دو مصراع را حال از  
 شش صسر که منقول است گردانند هم می تواند شد یعنی وقتیکه پادشاه او را بکشتن نگاه فرستاد  
 حالش چنین بود که ترکان گردا گرد او می گردیدند و عوام الناس بر سرش میخیزد و ده و ده دیگر ظالمان  
 از خواص و عوام بر او و بام تاشا میکردند بلکه از توبه اول اس نمره بر اصرح است فاعل و لا تفتل \*  
 مامه دانست که لفظ تاشا در اصل شایای بود و وزن فاعلی از مشی معنی باهم پیاد و رفتن فارسیان  
 تاشا بالغ خوانند از فعل تاشا و تکرار اصل تسی و توی بوده است و در کلام اکابر جمله تاشا کردن  
 آمده است نه دیدن چنانکه متبج کلام نیکو داند \* چو دیداد را شو به درویش پیر \* جوان را بدست  
 حلالق اسیر \* آشوب \* با تبحر و الیه شور و غوغا و فاضل و پدید در ویش پیر است و اندر آشوب  
 طرب آن مصراع ثانی منقول وید باشد \* دلش رجا امر و معکین بحسب \* که مای دل آورد \*  
 بدوش بدست \* حسن \* بالغ \* مجروح شدن یعنی دل آن در ویش پیر میباشد \* حال خوانند

مسکین مجروح و انجمنی شد \* بر آوردن انان که سلطان مرد \* جهان نامزد و خونی بسندید مرد \*

جهان نامزد \* یعنی جهان گزاشت \* هم مرهمی سود دست و دست \* ششید نه گان آمانه تیغ \* بر باد

از ایشان بر آمد خورش \* فلان نجره ناس بر سر و دی و دوش \* طباخه \* با وادیم احدی منرب پانجه

که بر علی لطر خوانند \* بیاد \* بر تاد و یاد گاه \* دوید و بر تحت و پرنه شاه \* در شرح با موسی

بسر و دیدن \* یعنی تیر و من و پندای که در آمد است \* دور بعضی نسج \* بیاد و دوان تاد و

بر بارگاه \* بر تندر و تحت و پند شاه \* واقع است \* چو از از میان دست و بر دند پسر \* گردن

بر تحت سلطان اسیر \* گردن متعلق بر وند که در مصراع اول است و هم چنین لفظ اسیر و نگه

بر مقام بنایب تحت یعنی آن پسر را از دیک تحت سلطان بگردن اسیر بردند \* اسیر \*

بالتج یعنی قدم و قیدی آورد آمد است \* دور بعضی سن \* چو از از میان دست و بر دند پسر \* دید و شد \*

موسس پسر سید و هیبت نمود \* که مرگ منت خواستن از چه بود \* فاعل بهر سید سلطان باشد \*

هیبت نمود \* یعنی اظهار هیبت و ترس کرد \* چون یکی است خوی من در استی \* با و مرگم آخر چرا

خواستی \* بر آورد و پسر دلا و دیان \* که ای حلقه و دگوش حکمت جهان \* یکی یای معروف

معیه \* در استی مطلوب بران یعنی چو خوی من در استی و یکی کردن است بگو مرگ من

چرا خواستی \* و در بعضی از نسخ بنای بگویدین و واقع است و درین صورت بدین اشارت بنایب

خوی خواهد بود یعنی باین خوی یکی در استی که من دارم مرگ من چو خواستی \* حلقه و دگوش

بند و مطیع و فرمان بردار \* بتول در دخی که سلطان بر مردی و بیچاره جان ببرد \* ملک

زمین حکایت چنان بر شکفت \* که چیزش به بخشید و چیزی نگفت \* شکفت \* با کسر شش مشروط

و هم کاف تارسی از هم باز شدن گلی و عجز و خرم شدن آدمی من کشف اللثام \* قول که

چیزش به بخشید و چیزی نگفت \* چیز \* با کسر معروف است که شی موجود باشد و بعضی چیزی کم

و اندک هم آمده است که بر بی نشاط مزاجات خوانند یعنی یاد شاه او اندکی و دردی عطا کرد و

بسیج گفت \* دران جانب امان و جزان چو ان \* همی دست پیور و هر سود و ان \* یکی گفتش از

چاره موسی قصاص \* چه کردی که آمد بکاشت خلاص \* چادمو \* بچشم قاصی بکشد و بادای موقوف

بر چیز که چهار بهاد داشته باشد و جالی و انیر کویند که چهار باز دارانجا شب شود و در میان

آن محل قصاص و اجر ای ادکام سلطان باشد \* بگو شش مرد گفت کای و و شش \* بدایکی زبان

در هم زنده \* یعنی بموس و انجمنی که عطا کرده بودم از دلاوری و مردی یکجان ای یک کس از نه و انی

باقیم \* دور نفس تسخ \* بدانی مردوت و یزید \* دیده شده یعنی بردوت و سنجوت یک دانگ  
 از بند رانی باقیم \* پای حرم در خاک ازان می خند \* که در و فرو مانده گی بر دهنه \* در متراج اول  
 و علی می خند مردم باشد و در معراج نانی فاعل دهند تخم \* جوی باز داد و یلانی داشت \* عصائی  
 شنیدی که عوجی بکشت \* عوج \* یا ستم نام بستر عشق که مادر او و قمر آدم علیه السلام بود گویند سهر از  
 و پانصد سال عمر داشت و آب طوفان با آنکه از بند سهرین که بهای و دی زمین چهل گز بلند بر آمد  
 بود تا بکر گاه و سیده و نادر و نبوت موسی علیه السلام زنده بود چون موسی علیه السلام از قید قصد او  
 کرد او که بهی مقدمه آرد و فرسنگ بر سر گرفت تا بر لشکر موسی علیه السلام زنده حق تعالی پدیدار  
 فرستاد تا آن سنگ را بسو راخ کرد و آن که مثل طوفان در گردنش پدید موسی علیه السلام  
 عتبار شبانگ از دویقه تا دویجان پدید آمد یعنی چنانکه عتبار موسی علیه السلام با آنکه مقابل عوج هیچ  
 بود و قدری مد است عوج را بکشت هم چنین خزانگی تلای عظیم را باز دارد \* حدیث درست  
 آخر از مظهری است \* که بخشایش خلق و بع یا است \* مضمون این حدیث است \* الصدقة  
 تروا البلاء و تزید فی العسر یعنی بیدار و دفع بیکبار و عمر را زیاده بگیرد \*  
 حد در آنه بینی در آن بقعه پای \* که بر بکر سجد است کثرت کثای \* یعنی در باره زمین  
 و کثوری که سجد بر بکر کثرت کثای \* یعنی ثبات و قیام دشمن در آنجا بینی این بیت  
 دبیت لا فقه بلاء و حامیه در حق میزدن است \* بگیرای جهانی بروی تو شاد \* جهانی که شادی بروی  
 تو باد \* بطریق و حامی گوید که ای مهر و ج جهانی بروی تو شاد است جهانی را بگیر که شادی و فرست  
 بروی تو باد \* کس از کس بد در تو ناری نگیرد \* کلی در چمن جو رخاوی نبرد \* نونی سایه لعل  
 حق بر زمین \* پیبر مفت و حمت العالمین \* معراج ثانی قنصین است بایه که در \* و ما از سلطانک الا  
 رحمة للعالمین \* منی معراج اینک در مهربانی و رحمت خلافت پیبر مفت ای مانند پیبر هستی \* ترا آرد  
 گر کس نداند چه غم \* که شب قدر را می ندانم \* شب قدر \* پنج قات نام شبی است که بر بارک  
 زمین شبها است و در آن شب دعا مستجاب شود و در تمام سال خصو صادره و مبارک و مضام کثیر  
 المرقوع است \* و در بعضی من معراج ثانی پدیدون کاف هم دیده شد و در بعضو رحمت شب است باشد \*  
 \* حکایت در معنی نمر دیکو گاری \* \* کسی دید صحرا ای محشر بخواب \* چون حسن نقه  
 زونی زمین ز آفتاب \* افتد \* یا پنج معنی بسیار گرم شده \* همی بر فاک شمر و مردم مردش  
 \* دماغ از طیش می بر آید بخوش \* طیش صرب بخت است یعنی اضطراب و حرکت از گرمی



را خون و مال \* که او مرغ بد کند \* هر دیال \* کسی را که ما خواهر نیست جنگ \* بدستش بر امید بی  
 چوب و سبک \* خواهر \* پروژن و اچه که خدایود نیس خانه را گویند و بعضی معظم و تا کم و مواد  
 جمعیت هم آمده است و اینها را خداوند تعالی یا شد چون بموجب آیه کرم \* ان الله عدول للظالمین  
 \* بدستی که الله تعالی دشمن ظالمان است که کینه دارند خداوند تعالی را بیازارد و ظلم  
 و مدعت برایشان کند که یا جنگ و سازعت یا خدای تعالی می نماید لهذا میگوید کسی که با خداوند  
 تعالی جنگ و مخالفت دارد بدستش چوب و سبک بر امید بی می سازد و مدد او را میبانی  
 چه امداد ظالمان و در حقیقت سعی نمودن و در مخالفت با خداست \* و در بعضی از نسخ \* کسی را که  
 ای خواهر با نیست جنگ \* واقع است لیکن اول اصح باشد \* بر اندازد کسی که خوار آورد  
 درختی هر دو که بار آورد \* کسی را بد پای \* مهتران \* که برگه تران سرزد او دیگران \* نه او \* بصیحه نسی می میهنی  
 و سروری آتیس داده که برگه تران قهر و غضب نماند بلکه شفقت و عطومت برایشان میندول و او  
 در سن چناب \* کسی را بد پای \* مهتران \* که برگه تران سرزد او دیگران \* آمده معنی آن ظاهر است \*  
 مبحثی بر هر کما ظالم است \* که رحمت بر او بر عالم است \* چنان سوزد آتش بر سر چراغ \*  
 یکی - در آتش که حلقی مداع \* چراغ \* پروژن فراخ فیلد باشد که آن را از دغن و جزیانی و اسباب  
 آن روشن کنند و گناید از روشنائی هم هست \* چراغ کشتن \* عبارات از نقل کردن و کشتن  
 روشنائی حیات است و مضمون بیت مطابق روایت قتها است که او کتاب به هر قاتل  
 برای بخر کثیر و هر خاص از برای لطفت عام جایز و حواست \* هر آنگس که بر داور رحمت کند \*  
 بار دوی خود گداوان سرزد \* جنایت گان را بد و مر ساد \* ستم بر ستم پیشه عدل است و داده  
 \* گذارد و معنی احسان ماکسی که مر او نباشد \*

شنیدم که مردی عمر خانه خود \* که زیور و در سفت او گذا کرد \* زیور \* بهم زای سخن میگوید  
 شیر یگس انگیس و بنفادسی زیور و بخت زامعج است \* فایده \* بخت نون آشیانه و خانه زیور و  
 گویند حصو صا \* سفت \* بخت یکم و سکون دوم طرف بیرونی نام \* و در بعضی بجای بخت شانه هر آمده  
 و شانه خانه زیور باشد \* زیور بخت طلب کرد ساطور را \* که دیران کند خان زیور را \* ساطور \* ضم غای  
 ممله خانه زیور \* خان \* بجای و عمر آشیان زیور و شان عسل را هر گفته اند و در بعضی نسخ بجای  
 خان شان آمده است آتم یعنی آشیانه باشد \* زلفش گفت زن شان چه خواهی یکس \* که مسکین  
 برایشان شوند از وطن \* کن \* نخستین یکم و دوم نوبت از کند \* شان \* پیشین معر خانه زیور یعنی زن او

گفتند این خانه را بنود چه می خوانی برگزین و دیران ساز آتخانه را \* و آنانکه از ایشان صفت جمع و یکسر صفت کثرت خوانند از کثرت ندر است \* بشد مرد نادان پس گاو میش \* گردن دیکه و درین واداش \* و در بعضی متن \* بشد مرد نادان پس گاو میش \* الملح دیده شد \* بیامد ز دوکان سولی خانه مرد \* هراسی فردوس بسی طاهر کرد \* شارح انفسی این بیت را از لطافت شمرده و اخلاص کرده باشد چه درین مقام خوب چنان نیست \* درین سحر برد و نامزدی \* همیگرد و زیاد و میگرد و میروی \* مکن روی مردم ای در ترش \* تو گفتی که بنود و مسکین مکش \* قول و میگرد و میگرد \* لای شوی قاعلی می گفت و جمله حال است از ضمیر فاعل کرد که درین باشد و بیست ثانی مقوله شوی زن \* کسی باشد ان بنوئی چون کند \* بدان را چنین مداحی کند \* یعنی کسی باید ان بنوئی بگونه نماید چرا که چنین و مرد مادی از بدان باعث افزونی مدی است \* چنانکه در سری بینی آرا و خلق \* شمشیر نیزش یار از خلق \* سنگ آخر چه باشد که خواشش نهد \* بهر مای تا اسخو اش دهند \* چه بیکو د است این سبیل پیرو \* ستور گدازن گران باره \* پیرو و پیرو دستان \* می فردش را گویند اما اینجای معنی ترکیبی مقصود است یعنی شخصی پیرو \* گداز \* و فتنه و با کثرت فارسی است زدن یعنی بای زدن \* اگر نیکم دی نماید عس \* یار و شب نفس از درد کس \* عس \* و فتنه جمع فاسد شدید میان سبیل حاج و جمع یعنی شب بگرد شهر گردند و ایشان جمع باشند که شهبای اسپانی شهر میگرد و مفرد است یعنی اگر ما بدان شب و دان عس بیکوئی کند مالی آخر \* فی نیزه در طایفه نگارار \* بهر دست به از بیشمار صد هزار \* فی \* با فتح کلک و نیشکار \* فی نیزه \* با صامت فی بسوی نیزه یعنی فی که نیزه را باست \* خانه \* مانع یعنی دایره \* قول و قیمت بهار است کمر صد هزار \* یعنی بقدر و قیمت بهر و بیشتر از صد هزار \* سکر است \* بهر کس مراد از راسته مال \* یکی مال خواهر یکی کوشمال \* یعنی هر کس مراد از احسان و عطا کردن مال و زدن نیست بلکه یکی مدعی دلایل عسای مال دیکه فاعل کوشمال است \* چو گر به نوازی کبوتر خورد \* چه فری کبی بگرگ بوسد در \* کینه بعضی از اصحاب ابیادیل اسم جنس ساخته مدخوبه که اذان اسم صفتی از صفات آنرا که در آن شهر یافته باشد داده نمایند چنانکه لکل و صوفی و صوفی ای برای هر مکرسی ادب دهند و ایست پس درینجا هم از یومع عزیز تر داده کرده بسبب آنکه پیشین یعقوب هم عزیز تر از هر برادران بودند خلاصه معنی اینکه چون بر ظالم احسان کنی و اعانت دانی و عاقلانی که عزرتواند اید از دزد و دمار و اهراب سازد \* بنائی که محکم نه از اساس \* مانعش بگر و دگر \* خود هراس \* بناء \* ناگسر





مرد را بدین قول سعدی نیک بخت بجا آورده زیرا که از قول سعدی بدینرنگ و تو نیز برای  
هر دو کامل شود \* و در بعض نسخ \* که توفیر ملک است بدینرودای \* واقع است \* معنی آن ظاهر \*  
باب سوم در عشق \* خوشا وقت شود بدینان غمش \* اگر زخم بیند  
و کم بر همش \* الفت خ شیرای میبالت است یعنی بسیار خوش \* وقت \* بالفتح بنام وساعت  
و در کتب اللغات است که آنچه گزینست ماضی است و آنچه نرسیده است مستقبل است  
و آنچه حال است وقت آن است و او به برق ماند و گذشته شدن او در نگلی نیست لهذا الوقت  
صیغ فاعل گفته اند و در اصطلاح مذهب وقت آن است که درویش در آن است اگر در دنیا  
است وقت او دنیا است و اگر در عقبی است وقت او عقبی است و اگر در حضور است  
وقت او حضور است و شبنم ضمیر که در آخر مصرعین است راجع بسوی حق تعالی است \*  
آنگاه \* مرجع ضمیر را سه طریق باشد لفظی و ضمنی و ذهنی \* لفظی آنکه در عبارت مذکور باشد اعم  
از آنکه از ضمیر مقدم آید یا موفر نظیر بش کثیر الوقوع است و در عربی موفر نایب \* و ضمنی آنکه  
در ضمن لفظی یافته شود و لفظاً مذکور نباشد و این خاصه عربی است و در کلام اسلامه اقرار  
نایب چنانکه \* المرفوعات هو علم الغالیه \* و ذهنی آنکه در ذهن متکلم مراد باشد و در عبارت لفظاً  
یا ضمناً موجود نباشد و بنا بر این بر مستیج کلام محقق نیست هم چنین در بین مشعر که مرجع شبنم غمش  
و ضمیر لفظاً و ضمناً مذکور نیست فقط در ذهن متکلم وجود دارد \* غم \* بالفتح و الشدید در دو اندوه  
و تحقیق برای مردود است و اینجا مراد عشق حقیقی است \* زخم \* بالفتح و ریش و جراحت  
مراد صدمات مجروح فراق \* مرهم \* مر و بن است و اینجا معبود دولت و عمان و قرب حضور  
و این بیت و ابیات آید در بیان احوال عشق بازان حقیقی و شاه پرستان لاری است  
\* معنی بیت آنکه وقت شود بدینان غم عشق من سیمانه تعالی در هر حال بسیار خوش است خواه  
از خار خار غم عشق زخم و ریش بیند و از شیشه جان گدازد و فرقت و تیرد دل و در ضحوت و بخت  
مجر و زخمی گرداند خواه بدست او قرب حضور و دولت و حال مرهم بیند یا زخم دل یا بند و شربت  
خوشگوار و دیر از نوش فریاد \* خلاصه اینکه چه در رنج و ضحوت و فرقت و چه در سرور و وصلت  
هر حال شود بدینان غم عشق من تعالی و دل با اختیار بساط محبت ایزد جل و علی بسیار خوش است  
نه از وصول رنج و مصیبت طول می شود و نه از حصول فرقت و مسرت شاد می گرداند \* که پایان  
از باد شاهین نفوذ \* یا مید شهن اندر کدالی میزد \* یاد شاهی \* پایای صبر دینی یعنی خداوند با بس

شدن چو یاد های تار سی یعنی پلاس است و شام معنی جداوند و جدا - و در اینجا با و عرت دنیادی  
 مراد باشد \* و نوازند که یاد و آخرش نستی باشد و اگر گوی یادشایی به این هنر به تریل نمید شمر  
 ذوالناتس شود و حس لاش میتراید \* نور \* حاج اسمر قابل است معنی گریزند \* هم پس  
 صور \* یعنی شکیبائی کند \* یعنی شود در گاه عم او تنالی حل در که خوش گدایانی اند که یادشایی  
 درستی می کند و سکنه را هیچ مداند \* و ساید و حال او در روح و معنویت سر و شکیبائی می و در نه \*  
 دادم شراب الم در کشند \* و گریخت میروم در کشند \* دادم \* یالغ انسابه یعنی در مبدوم  
 و ساعت بساعت \* الم \* یعنی در و در و در و در \* شراب الم \* یعنی شراب در و در و در  
 دم در کشیدن \* عبارت از خاموش شدن و سکوت و دریدن \* تلخ \* یا تلخ فتایل مشهرس  
 مراد آزاد و صیبت جوادت و در گذار معنی مردم شراب عشق می نوشند و دادم از سر خوشی  
 مادامی محب می خوشند و اینان اگر در دی او حوادث روزگار و در سکوت و خاموشی می و نوازند  
 و لب شکایت نمی آید \* بلای حمار است در عیش مل \* سلیم دار حار است باشد گل \* حمار \*  
 ماسم ملائت و کرد و تی که بعد از رفتن نشاء و یکیت شراب حاصل شود \* مل \* یا هم شراب \* عیش مل  
 \* عبارت از سر خوشی و نشاء شراب است \* خلیج \* بکسر سین مسم محضت صلیح بعضی بکسر آهنی  
 که در صگ پو منند \* صاعقه از صاع شود \* صباپی که منند حال و قتال باشد \* شام گل \* گل صرخ  
 و این بیت منقول \* صغ روح است در بیان ما در دست روح و راحت یعنی یاد و نوشتان بساط  
 صحت را خوار و رخ و صغوت و بی ناچار است و گل چینان ریاض صرمت را داس براد  
 ما را حارای چنانکه در عیش مل ملای حمر و یا شاه گل عار می شد و بر سر لاریق و پاسد ار است  
 ناهر ملهومی لی مراد است لذت عیش نماید و یا حارای گل بدست نیاید و هم چنین شراب عشق حقیقی را  
 ما در صغوت و در بی ناچار است ناهر نام طبعی لبه اس یا لا بد و خوشی چاشتمی \* ناه \* و در نص  
 سخن گای شاد گل شاح گل نوشته است \* نتج است صبر که ریاد است \* که تلخی شکر  
 باشد از دست و دست \* معنی بیت مطابق مومن قول عرب است ضرب الحبيب  
 ذیبت \* ریت \* مانج \* مویر \* یعنی آنگو و مجاز اشیرس مراد است \* اسرینس نحو اهدائی  
 و به \* شکاوش بخود ملاصق کند \* کند \* یا تلخ صر و دادم و قید \* صا طیس عرلت گدایان  
 و سارل شماسان کم کرد و بی \* عرلت \* خلوت و تنهایی و در اصطلاح منقول و سری است  
 با حق تنهایی که سری را در آن محال باشد \* صی \* مانج تیره و و و قریه \* کم کرد و بی \* گدایان



ثانی یعنی چشمه دود \* یعنی مدح و ستایش حضرت که محرم راز حق و ثانی و در بنای مطابق انداز ماسوی  
 اندک گذشته بدست وصال فایز شده اند و در ارم خود را در کنار و آغوشش میدارند یا دمعت  
 این از غم و اشتیاق و غم و اشتیاق پیوسته و در طلب و ارم اند و در طرقت آب زلال جویدار  
 وصال لب از تشنگی خشک میدارند یعنی ایشان را سبیری از دیدار نیست \* بگویم که بر آب  
 قادر نماند \* که بر ساحل نیل مستقی اند \* نکایت در معنی عشق مجازی \*

ترا عشق همچون خودی ز آب و گل \* و باید همی صبر و آدام دل \* بیدار لبش فتنه برخه وصال \*  
 خواب اندر مش بای نه خیال \* بسد قش چنان سرخی بر قدم \* که پینی جهان پاودش هم \*  
 نور همچون خودی \* بیای محمول و صحت بمعنی همچو تویی و این دفعه مظهر بجای بفرست است چنانکه  
 شاعر گوید \* بعشق چون خودی \* حشمت بر آب است \* مگر برگزیده ام خندید و با شمی \* شبیه محض  
 در سرشت و طبیعت از آب و گل است نه در حسن و جمال یعنی کسی که سرشت او مثل طبیعت  
 تو از آب و گل است \* خد \* بلوغ و التذید و تضاده \* قال \* نشان سیاه که بر روی باشد در هنری  
 تن گویند \* معنی ابیات آنکه ای کاهنده عشق مجازی ترا عشق معشوقه مثل تو از آب و گل سرشته  
 است صبر و آدام اول میر باید و چنان بی قرار نمی ناید که در دیداری بر قال و تضاده داشتن  
 مقنون و در خواب بای نه خیال و چون می باشی و بسدق و ادا و آت آنچنان سرورده مش میگند ادبی  
 که هر جهان را پیشش وجود او نیست می شمارد \* چو در چشمش شایه نیاید ذرت \* و در خاک  
 یکسان نماید برت \* یعنی اگر معشوق بر کسبم و ذرت تو چشم التفات نه کشاید نظر بر عدم و سدا و انقضاء  
 و توصل بمطلوب ذرت و خاک برابر ابر نماید \* دگر یا کست بر نیاید نفس \* که با او نماند دگر بجای کس \* یعنی با  
 هیچ کس موای اودم بر نیاردی بلکه ما وجود معشوق که بجای او در دل تست جای دیگر کس در آن نماند  
 یعنی ماسوای او همه را معدوم محض شمارد \* تو گوئی بی چشم اندرش منزل است \* و گر چشم برهنه در دل است \*  
 نماند ز اش از کس که رسوا شوی \* نه خوت که یکدم شکیبا شوی \* که ت جان بخوابد بکف برهنی \* و در تیغ  
 بر سرمد سرخی \* چو عشقی که بنیاد او بر هواست \* چنین دانه انگیز و فرمان رواست \* عجب داری از  
 ساکنان طریق \* که یا خنده در بحر معنی غرق \* معنی ابیات آنکه گویا همین می بندازی که در بندادی چشم تو  
 منزل اوست و گر چشم بند کنی بجای او در دل است نه از بسوای خویش و بی نظایر اندیشا داری  
 نه طاقت آنکه بی او یکدم صبر و شکیبائی نیست کنی و اگر جان خواهد بر کف نهاده پیش او حاضر  
 سازی و اگر تیغ بر سر نهاده سریش او اندازی و حال آنکه نه این عشقه نماید است و نه آن حسن

و اثبات و قرار هرگاه این عشق که بنیاد او بر هواد محض بی بقای است عاشقان را باین حالت می رساند و شورید می گرداند پس عجب داری او حالت ساکنان طریق که غریق در بحر معنی اند یعنی حالت ایشان عجب تر خواهد بود که نهم بالغ رسیده آن ترسد \* و در بعضی نسخ از قول چه عشقیکه بنیاد او بر هواد است حکایت فایده که نوشته از قصور قهر و قلت نه بر است فته بر \* بسو دای جانان بجان مشغول \* بذکر میب از جهان مشغول \* شغل \* بلغ اول و سکون ثانی بمعنی کار و ناپرواکی من منتخب اللغات پس لفظ مشغول اسم فاعل اشتغال در مصرع اول بمعنی مشغول شود و کار کند و در مصرع ثانی بمعنی ناپروا و روی گردانده باشد یعنی طالبان بسو دای جانان بجان و دل مشغول اند و از دل و صدق ارادت خوانان او بیادوی از جهان ناپرواکی کنند و روی گردانده اند \* و در بعضی شرح مرقوم است که معنی لفظ اشتغال بتغییر صله منتهی می شود چنانچه لفظ وفیت که بمعنی خواهش است چون صله آن من آید بمعنی اعراض بود چنانچه در هر بیت است \* من رغب من منتی فلیس منی \* هم چنین لفظ اشتغال را اگر بایست از که ترجمه من است اشتغال کنند معنی آن اعراض و روی گردانیدن باشد و اگر بمعنی کار و پیشه \* بیاد حق از خلق بگر بخت \* چنان مست ساقی که می رنجه \* ساقی \* آب دهند و مشهور شراب دهند است و در اصطلاح سالکان مراد از ساقی مرشد کامل است و نیز حق تعالی که بهیچ ساقی شراب عشق و محبت بهما شقان خود میدهد و ایشان را محو جان خود میگردد و این طالبان حق بیاد حق تعالی خلق عالم را فراموش کرده اند و از خلق گریخته اند و بر حسن و جمال ساقی و حدت آنچنان مست و مدهوش اند و خود را فانی و محو گردانیده اند که می رانجه اند و برای مستی و بی خودی احتیاج می ندارند \* نشاید در او دوا کرد و ایشان \* که کس مطیع نیست بر در و شان \* الست از ازل بهمچنان شان بگوش \* بفریاد قالدلی در فروش \* ازل \* بفتح تین و تخفیف لام زمانی که آن را اینها انباشد \* الست \* یعنی عهد الست و آن عبادت از آن است که حق سبحانه تعالی پیش از وقت آدم علیه السلام جمیع ارباب را پیدا کرد و گفت (الست بر یکم یعنی آیینیست پروردگار شما چه بدوستی اعتقاد بر یو بیت او گواهی دادند و گفتند بلی و چون بدینا آمدند اکثری بعلمت تعلقات دنیاوی آن عهد را فراموش کردند اما عاشقان صادق که از ماسوی الله مجرمانند و هدای آن ندانند و زود گوش دل ایشان باقی است و بفریاد قالدلی تا حال در فروش اند \* اگر و بی عمل داد و عزلت نشین \* قدم های خاکی آدم تشن

\* تد مهای خاکی \* یعنی تد مهای گرد و آلود و آن گنایه از مردم خود و ذلیل باشد \* دم آشتین \* یعنی  
 آه گرم \* منی آنکه چنانچه در راهگاه سلاطین عظام متصدیان و کارکنان و غیره اند هر چنان در حضرت  
 صمدیت عمل داد اند مثل الطاف و اوداد و نجات و نقاد و انبیا و اغواث و ایدال که هر یکی خد متی  
 مفوس است و عهد و مقرو \* حاصل آنکه این گروه باشکوه اگر چه بظاهر عزت نشین اند و سرور از کار  
 و عمل می نمایند اما بحسب باطن صاحب عهد و عمل اند و ظاهر دلیل و خوار می نمایند و از تاثیر آتش  
 عشق آه گرم شده اند بر می آید \* یک نمره کوهی در جابر گفته \* یک ناله شهری بهم بر زنند \* نمره  
 \* بالغ مانگ و آواز \* بهم زدن \* گنایه از برایشان کردن و از هر چه انمودن \* چو یاد اند بهنایان و  
 چاه کوهی \* چه سنگ اند خانوش و تسبیح گوی \* یعنی همچو یاد از نظر خایان پوشیده اند و پلور  
 و شتاب پویند و در طریقه العین مسافت دور و داز را طی می کنند \* فرس کشته از بسک سب  
 رانده اند \* سحر که فردشان کرد و امانده اند \* فرس \* به تختین اسب و اینها مراد قالب بشری اسب  
 \* شب رانند \* بعضی سب دوانی کردن که گنایه از سب پیدا بودن است یعنی مرکب قالب  
 و از کثرت دیامت و مجاهده کشته شب زنده دای نموده اند و باین همه هم سحر که دو فرد مش  
 اند که صاحب دناک حق عبادتک \* و تواند بود که مرکب عبادت از نفس اماره باشد یعنی عمل  
 بحدیث شریف \* مونتواقل ان مونتوا \* نفس را کشته شب زنده دای کرده اند و در صورت  
 بروی خود کشاده و یاد صفت این سحر که در فریاد اند که حاضر فداک حق معرفتک \* چه بعد از اتمام سیر  
 عالی الله صیر فی الله است که آخر احی و نهایی نیست \* چنان دند بر حس صورت نگار \* که با حس  
 صورت ند اند کار \* دند \* با کسر مقنن و عاشق \* صورت نگار \* حق سبحانه تعالی \* یعنی چنان مقنن  
 و عاشق بر حس حق تعالی اند که با حس قهری اصحاب گادی تد ابده \* ندانده صاحب دنان دل به پوست  
 و گرابایی دانی سرادست \* و در تمام مراد از پوست جمیده صورت و صورتی ظاهری است \*  
 بی نمر \* نادان \* می مرث و حث کسی خوش کرد \* که دیاد عقی فراوش کرد \* می مرث \*  
 یکسر ماد مرثه شراب خالص \* دکایت در معنی کمال محبت صادق \*

شیرم که دقتی که از ادله و شعر و اشب بر یاد شازاده \* شعر \* به تختین نگار بستن در چیزی بنام  
 دیگر گنایه از شفقت و محبت است \* نظر داشت \* یعنی عشق و محبت داشت \* یاد شا \* بحدیث  
 ابرایت قادیه گدا \* و در اکثر نسخه بجای بر کلمه یاد واقع است نسخه اول اصح باشد نهانی \*  
 نمی رخت دمی بخت سردای جام \* فیالش فرو بردن دنان یکام \* سردای جام بخت \* عبارت

از اندیشه نادرست و خیال خام کردن باشد \* دندان بکام فرو بردن \* کنایه از کامیاب شدن و  
 مستولی گردیدن یعنی رست و اندیشه نادرست و خیال خام و عمل شاهزاده می کرد حتی که  
 در خیال او آن بود که البته بمقتود ولی یعنی وصل شاهزاده خواهم رسید و کامیاب خواهم شد \*

از بیدار نشن خالی بودی چو میل \* هر وقت بهایوی اسپش چو میل \* میل \* یکسر اول مردن نیل  
 نشانی که در راهبای تشخص فرستگ نصب کند و نیز علامتی که چوگان بازان در میدان کشند  
 تا از حرکت هر که کوی از آن بگذرد اندازی برد یعنی چنانچه میل از لوازم میدان چوگان بازیست  
 هم چنان آن گداهم بازم شاهزاده بود و هر وقت در بهلوی اسپ شاهزاده هم ماند چنانکه قبل  
 شطرنج در بهلوی اسپ می باشد یا همچو قبل فوج که در بهلوی اسپ باشد \* دلش خون شد و  
 راز و دل بانه \* دلی پایش از گریه در محل بانه \* دل خون شدن \* کنایه از بسیار اندوه و گریه  
 شدن و مشورت بهلاک گشتن \* یاد رکلی ماندن \* کنایه از عاجز شدن و گرفتار ماندن \* یعنی هر چند  
 دل او بسبب بر نیامدن آرزو و عدم حصول امید از کثرت اندوه بهلاکت رسید و راز و بیک داشت  
 و در دل بانه ای با ظواهر و از دل نه پرداخت لیکن از دست گریه و ناله که پرده در راز عاشقان  
 و آشکارا کنند و سوز و درون غمزدگان است سخت عاجز بانه و توانست که خود را ضبط کند و رازش  
 بر ملا نیفتد \* رقیبان خبر یافتندش ز درد \* دگر باره گفتندش ای پادشاه \* دگر باره مر بوط است بانه  
 سحر دینی گناهان او را گفتند که مار دیگر ای پادشاه \* دمی رست و یاد آمدش روی دوست \* دگر  
 خیمه زد بر سر کوی دوست \* قلامی شکستش سر و دست و پای \* که باری گفتیم که ای پادشاه \*  
 در بعضی من که باری گفتیم که ای پادشاه \* آمده است \* دگر رست و سر و قراوش نمود \* شکایتی  
 از روی پارش بود \* دگر رست یعنی بار دیگر رفت \* همس وارش از پیشش شکر بجور \* براندازی  
 و باز گشتی به فور \* کسی گفتش ای شرح دیوانه رنگ \* عجب صبر داری تو بر چوب و سنگ \*

شوخ \* باغم باد و فارسی بی شرم دبی باک \* دیوانه رنگ \* یعنی دیوانه مانده یعنی کسی او را گفت  
 که ای بی باک دبی شرم دیوانه عفت بر چوب و سنگ عجب صبر میداری ای عجب است  
 که رقیبان نه البته چوب و سنگ است و خورد می سازند و تواضع دست برداری و صبر  
 و تحقیر میکنی \* گفت این جفا بر من از بهر دوست \* نشر طاعت نالیدن از دوست دوست \*

من اینک دم دوستی می زخم \* که او دوست دارد و گدشتم \* دم دوستی زدن \* عبارت  
 از حرکت دوستی بر زبان آوردن و دوست گفتن کسی را \* قوله که او دوست دارد و گدشتم

\* هرگاه بگوید اگر بیک دلیل مکرر آید افاده معنی حرف نزدیک و دیر چنانکه اگر دعوتی رود کنی ورنه قبول  
یعنی او خواه مراد دوست دارد و خواه دشمن دارد و هر دو حال دوست داریم \* زمین صبر بی اد توقع  
مدار \* که با او هم امکان ندارد قرار \* کاف در مصراع ثانی برای ترقی است بمعنی بلکه \* یعنی بی روی  
اد توقع صبر از من ندارد بلکه نادای با بودن او هم قرار و حکم امکان ندارد خاصه آنکه در هجرت  
دو حالت بهر دو حال صبر و قرار امکان ندارد چنانچه گوید \* دو گونه رنج و غدا ایست جان مجنون را  
\* نای صحبت لیلی و فرقت لیلی \* نه نیروی صبر و نه جای ستیز \* نه امکان بودن نه پای گریز \* متبیر \*  
بالکسر و بیای غمناکی \* محمول خسوست و هر کشی و خشم و کین \* گویا ترین در بار کینه مرتب است \* و اگر سر  
چو سیخ کشد در طناب \* مارگر \* نوعی از خیام حناطین و ملوک و جای بار دادن باد شاه \* طناب \*  
با فتح و یسمان خیر \* تو را در هر چه میخ کشد در طناب \* یعنی اگر مدهشوق سرم از تن بهر اسازد و  
چو میخ خیزد در طناب کشد ای سادیز و گویا در بار گر الخ \* نه بردانه جانه او در پای دوست \*  
به از زنده در کنج تادیک دوست \* ضمیر او راجع است بسوی پروانه معنی بیت بطریق  
است تمام انگار است یعنی پروانه که در پای شمع جان داد بهتر است از آنکه در کنج تادیک  
ای جای شمع نبود زنده باشد \* بزرگی گوید \* و ای آن زندگی که بی یار است \* نیک مرگی که پیش  
دل دار است \* بگفت از خوری از خرم چو گمان اوی \* بگفتایه بایش در اذیم چو گوی \* بگفتا سرست  
بدر بر تیغ \* بگفت این قدر زهر خاشد در تیغ \* یکی را که سرخوش بود بایکی \* نیاز او از دوی بهر اندکی  
\* سرخوش \* بگفتای محمد نیم ست \* و اینجا سرخوش عبارت از عشق و خوشحالی و فرط محبت  
امت \* نیاز او \* مفاد معنی از آفریدن که لازم و مستعدی برود آمده است و درین محل بمعنی لازم  
مستعمل پس رنج نشود \* معنی آنکه یکی و اگر بایکی سرخوش بود ای عشق و خوشحالی محبت باشد بهر اندازه  
آرد او مثل ضرب و زجر و قتل که از دست محبوب بد و رسد خویش را آزرده نسازد \* مرا خود مر  
بسیست چندان خبر \* که تیغ است بر تادیکم یا نیر \* تادیک \* تیغ رای منزه میان مر \* نیر \* بروزن ظفر  
آلنی باشد از فولاد که بدان چوب و درخت بشکند \* مکن بر من ناشکیبا عیب \* که در عشق  
صورت نه بند شکیب \* عیب \* اما در عتاب بالکسر بگویش و طاعت \* چو یغیویم اردیده گرد  
سپید \* نه برم نزدیک او بر صفت اسد \* دیده سپید شدن \* عبادت است از زاناب بهر در فن  
سیاهی چشم که مایه تو را است \* و کاشش بهر مید و دزی جوان \* بر آشفته و بر نامت اروی عنان \*  
مشین ضمیر و کاشش راجع است بجانب پادشاه زاده \* جوان یعنی گدازاده \* عنان ناخن \*



کنایه از روی برگردانیدن \* بخندید و کنایه عنان بر هیچ \* که سلطان عنان بر هیچده هیچ \* فاعل  
گفتا که از ادا است \* تو که سلطان عنان بر هیچده هیچ \* یعنی سلطان را باید که از هیچ کس روی  
برنگرداند و سوره احوال خود و دکان باشد \* مرا باید و تو هستی نماند \* بیاد تو ام خود هر سنی نماند \*  
خود هر سنی \* باعتبار معنی ترکیبی خود داری و حفظ و مراست ذات خود یعنی هرگاه روی تو مشاهد  
نمودم بی خود گردیدم و با وجود تو وجود من نماند و در یاد تو خویشتر را فراموش ساختم و ضلعه مراست  
خود از دست دادم \* اگر برم بینی مکن عیب من \* نونی سر بر آورده از جیب من \* یعنی از گرمائی  
که من سر بر آورده ام در حقیقت من نیستم بلکه نونی که از گرمائی من سر بر آورده چنانکه گفته اند  
که هرگاه درجه عشق بر سر کمال رسد در دل عاشق جای دیگری نماند حتی که عاشق خویش  
را فراموش می کند و خود را عین معشوق می بیند از اینجا است که مجنون خویشتر را عین لیلی میداند  
و می گفت که منم لیلی و منصور انا الحق میگفت \* بدان زنم در دشت زدم در رکاب \* که خود را  
بیاد دادم اندر حساب ۱۲ هره \* بالفتح تلخه و آن بو سستی باشد بر آب که بر جگر آدمی و حیوانات دیگر  
جسید باشد کنایه از دلیری و شجاعت و قوت بود \* کشیدم قلم بر سر نام خویش \* بهادرم  
مدم بر سر کلام خویش \* قدم بر سر کلام نهادن کنایه از گذاشتن مطلب و مراد خود است \*  
قلم کشیدن \* عبادت از محو کردن و پاک نمودن باشد \* مرا خود کشد تیر آن چشم مست \*  
چه حاجت که آوی به شمشیر دست \* تو آتش پرتی در زن و در کزند \* که خشک در بهشت نماند \* تر \*  
نی \* بالفتح گنگ نیستان \* بیشه \* بکسر بای نازی دشت و بیستان و جنگلی خلاصه یعنی مرد و بیست  
آنکه در کار بگریزانی بر آید و تکاب دشواری مکن و در نیج بی فایده میر \*

\* تکایت در معنی نمای اهل محبت \* شنیدم که بر لحن فنیای گری \* بر نفس اندر  
آه پری بیکری \* لحن \* بفتح یکم و سکون دوئم آو از خوش و خوش خوانی و مشهور مرد و گفتن  
است \* فنیایگر \* بصم غای محم و سکون نون ماکات فارسم مطرب و سرود سراینده \* رقص \* بالفتح  
بای کوی \* در لهای شوریده بارامش \* گرم آتش شمع در دامنش \* پیرامن \* بفتح بانی فارسی و سکون  
یا اطراف و گرد اگر دینزی و در بران قاطع بکسر بای فارسی و بانی محمول بر همین معنی آمده است  
یعنی اردو در لهای شوریده عاشقان که گرداگرد آن پری بیکر همچو شمع روشن بود آتش آن در دامان  
او گرمست \* بر آگه خاطر مشد و چشم ناک \* یکی گفتش اردو سته اران چه پاک \* را آتش  
ای یاد امن سوخت \* مرا خود بیکبار خرمن بسوخت \* خرمن \* با کسر معروف است و اینجا مراد

از خرمن خرمن هستی باشد \* اگر یاری از خویشتن دم مزین \* که شرک است بایار و با خویشتن \*  
 دم زدن \* گنای از دعوی کردن و حرمت زدن باشد \* دم مزین \* یعنی دعوی کنی \* شرک \* باینکه  
 اول دسکون دوم کافر شدن باینکه کردن خدای تعالی یعنی اگر عاشق هستی از خویشتن  
 دعوی کنی دعوی خودی بگنجد و نیز اگر بایار و با خویشتن دم زدن شرک و کفر است ای باوجود یار  
 خویشتن را موجود دانستن شرک و کفر طریقت است این بیت مقوله مصنف روح است  
 در بیان عشق بازان حقیقی و یک تاذان حقیقی \* \* وکایت در صحنی اشتغال اهل محبت \*  
 چنین دارم از پیردانه یاد \* که شویده با سر بسجرا نهاده \* پر در فراقتش خورد و دخت \* بسر را  
 قامت بگردانگشت \* شمیر گشت راجع است بطرف شویده و ددیت آید مقوله از دست  
 و باقی ابیات تا آخر وکایت مقوله مصنف روح است \* از آنکه کربادم کس خویشتن خواند \*  
 و کربا کس آشنائی نماند \* کس \* با حق مردم لایق و مستبر یعنی از دقتیکه یار مرا مردم خود گفت  
 ای پیش او اعتباری پیدا کردم و یکنه او گشتم الح \* بحثش که تاجق جمال نمود \* دیگر هر چه  
 دیدم خیال نمود \* بای حق تمسک است و حق اول یعنی راستی و در جواب و ثانی نامی است  
 از نامهای حق تعالی یعنی سوگند و جواب در راستی حق تعالی چنانکه مرا حق جمال نمود یعنی  
 مشهور حق بدو چنانکه یقین بیوست دیگر هر چه دیدم الح \* شنیدم که در از غلایق بنامت \* که گم کرده  
 خویش را یار یافت \* کاف در مصراع اول یعنی هر که در مصراع ثانی یعنی بلکه واقع است  
 یعنی هر که روی از غلایق بنامت ای از صحبت مردم که مجاب حق است گریزان شد هرگز نگم  
 نشد بلکه گم کرده خویش را که عمری در طلب او بمران و سرگردان بود باز یافت \* و تواند بود که  
 کاف مصراع ثانی تعلیل به باشد یعنی هر که از غلایق روی بر نامت آنکس گم نشد زیرا که گم کرده  
 خود را ای محبوب خود را باز یافت \* بر آنکه گمانه زیر فلک \* که هر دو توان خواندشان هم ملک \*  
 زیاد ملک چون ملک نماند \* شب و روز چون روز و مردم و مندر \* بر آنکه \* بروزن سر ایند بر ایشان  
 و مستحق گردید و با شیده شد جدا گردید \* و \* با صبح با نوران دوزخ \* همچو شیر و پلنگ و گرگ  
 و مانند آن و بیت ثانی طلت مسمون مصراع ثانی بیت اول است یعنی طالبان حق و عاشقان  
 حادق که بظاهر بر ایشان و بر آنکه گمان زیر ملک اندایشان را دهم می توان گفت بسبب اینکه  
 از مردم پیروام و در آید بگریزند و در ششم می توان خواند به جهت آنکه از یاد ملک یعنی از یاد  
 حق تعالی مثل فرشته گاهی غافل نمی باشند \* قوی باز دارند کوتاه دست \* فراموشید ادهشیار

مست \* مشید \* بالفتح و روانه و الهمین عاشقان عاشق که بظاهر کوتاه دست می نمایند در باطن  
توی بالا اندوهم چنین در تحقیقت فردمند اند و بظاهر دیوانه و الهمی نمایند و بحسب ظاهر مست  
و دیوانه میباشند اما در حقیقت بسیار اند \* که آسوده و در گوشه خرقه دوز \* که آشفته در مجلسی  
خرقه سوز \* خرقه \* بالکسر بار \* تمامه که از پارادوخته شود یعنی گاهی آسوده و در گوشه نشسته خرقه می دوزند  
و گاهی بهیچو آشفته و شود و در دوی غلابیق در مجلسی خرقه را می سوزند \* نه سوزدای خودشان نه بر دای  
کس \* نه در کنج توحیدشان جای کس \* توحید \* و اعتدال نسبت خدای تعالی را \* پریشید و عقل و  
پر آگند \* موش \* ز قول نصیحت گر آگند \* گوش \* آگند \* باله و پاکات قار می مروزن سارند  
بمعنی پر کرده اند و اینها شده شده یعنی از گفتار نصیحت گر گوش ایشان اینها شده و پراست  
این نصیحت اندرانی شوند \* و در بعضی نسخ ز قول نصیحت گر آن کنده گوش \* واقع است  
و صاحب فرهنگ جهانگیری در مرکبات بجاوه \* کات نازی \* کنده گوش \* بنم کات نازی مرکب  
بمعنی نغمه شونو شده است \* و در اینجا هر شدن بطغریق \* سمند و در انداز اب الحریق \* سمند \*  
بالفتح مروزن قائم و نام جانوری است که در آتش میگون می شود گویند مانند موش بزرگی است  
و چون از آتش بر می آید میرود از پوست او کلاه و در مال مالوک و ساطین می سازند و چون هر کین  
شود با آتش در اندازند تا بزرگ بسوزد \* حریق \* با آتش سوخته و آتش را به زنده و سوزش می  
عاشقان مثل بطور بحر آفات و بلیات عشق غریق میشوند و مثل سمند و عذاب سوختن می مانند \*  
تقی دست مردان بر حوصله \* بیابان نوردان بی قافله \* حوصله \* بفتح کیم و سوم و چهارم چینه دان  
برخ و در فادسی بمعنی هست مستعمل است یعنی اولیاء الله مردان تقی دست پر همت اند که  
بی وساطت قافله و بیابان بر خطه ظهور می کنند و در میان مراد از بیابان و ادبی معرفت است  
که در هر قدم ادخون ریز بهماست \* نه انداز چشم از غلابیق پسند \* که ایشان پسندیده حق پسند \*  
یعنی ایشان امید پسند از غلابیق نه اندوزند که پسندیده حق بودن ایشان را کافی است \*  
عزیزان پوشیده از چشم خلق \* نه ز ناداران پوشیده دل \* یعنی عاشقان از چشم غلابیق پوشیده  
و بهمان عزیزان خداوند تعالی اند و ایشان ز ناداران دلن پوش یعنی بظاهر در ویش و در باطن کافر  
نیستند \* بر از میوه و سایه و چون رزاند \* نه چون ماسیه کلاه ازق رزاند \* نه \* در مصراع اول  
بمعنی درخت انگور و در مصراع ثانی امر و لیدن که بمعنی رنگ کردن است \* ازق \* بفتح یم  
رای مملو و نازدای صحر مفتوح بمعنی کبود \* ازق رزاند \* یعنی لباس کبود رنگ پوشیده اند \* سایه کاد



و همچنان اند چنانچه آینه دستک است \* حکایت \* یکی شاهی در سمرقند داشت  
 توگویی بجائی سمرقند داشت \* سمرقند \* اذل نام شهر است معروف و ثانی مرکب است از  
 سمر بمعنی گفتار و دیت و قند که معروف است \* یعنی بجای سخن گویانده داشت ای شیرین  
 سخن بود \* بماتش کرد برد از آفتاب \* ز شوخیش بنیاد تقوی خراب \* شوخی بانانی مجهول و بای  
 معروف و دبیزی و بی باکی و بی شرمی چنانچه شیوه مشوقان است \* تعالی امد از حسن تا غلانی \*  
 که پنداری از رحمت است آیتی \* تعالی امد \* یعنی برتر است امد تعالی \* این کلمه در فعل تعجب  
 گویند و ضابطه شعر است که هرگاه مبالغه در وصف و مدح کسی ادا کنند لفظ تبارک و تعالی امد  
 یا آنچه در معنی آن باشد که مشعر بود بر علو شان و عظمت حق تعالی ذکر کنند و اشارت بدان  
 بر مزی فنی باشد که کامل تر از مدح در بین صفت استیکس نیست الا صفت حق جل و علی معنی  
 بیت آنکه آن شاهد از حسن تابعی بود که توان را از رحمت حق آیتی یعنی نشانی پنداری \* بای  
 رفتی و دینار در پیش \* دل دوستان کرده جان بر خیش \* برخی \* بروزن دوری در کشف  
 اللغات و بران قاطع و غیره لغات فارسی معنی نداشتن و قربان گردیدن آمده است درین صورت  
 معنی چنین باشد که دل دوستان جان خود را قربان و فدای او کرده بود \* و در بعضی از شروح مرقوم است که فی  
 البیخ فای معنی عرق است و در محاوره مشهور است که گویند جایگه عرق آن دوست بینه جان  
 خودید هم چنانکه امیر خسرو علیه الرحمه فرماید \* که دل خون شده داد \* یاد \* خون خود آنجا که خونی  
 محل فدا \* یعنی دل باستان و دوستان جایگه عرق آدمی افتاد جان میدهد \* نظر کردی آن دوست  
 اندر نرفت \* نگه کرد باری به ندی و گفت \* نظر کردی \* بای مجهول مفید استرا \* آند دست \*  
 اشارت بماشق است یعنی عاشق نرفته و روی نظر میکرد و بیکبار آن معشوق به ندی نگه کرد ای  
 نرفته نظر کردن او را دریافته به ندی و خشم بردی نگه کرد و گفت \* که ای خیره سر چند بولی \* بیم \* ندالی  
 که من مرغ دامنم \* خیره سر \* بی حیاء و زونا همواره و بروج و سخن ناشو باشد \* گرت مار دیگر  
 به پیش \* تیغ \* چو دشمن بهرم صرت بید تیغ \* کسی گفتش اکنون سر خویش گیر \* دین سهل  
 تر مطلبی \* پیش گیر \* نه نه ادم این کام حاصل کی \* مبادا که جان در سر دل کنی \* قوله مبادا که جان  
 در سر دل کنی \* یعنی در سودا و خیال دل جان خود را بربا و کنی و از دست دبی \* چو مفتون صادقی  
 ماست مشید \* بدرد از درون ناله بر کشید \* که بخت او تا زحم تیغ هلاک \* بمناظرم \* سه در خون  
 دغاگ \* مفتون \* درفته اندامه شده و در شد بلا افتاده \* سه \* مرد آدم و جمیع بیو ناست را گویند

یعنی هرگاه آن عاشق صادق ملامت شنید از دل تا دل پروردگار کشید و گفت ای ملامت لر بگفت از  
ای ترک من دوری من ممان و بیودنگوی تا زخم تیغ هلاک اشد من در خون و خاک بنالطاف \*  
مگر بیست و شش بود و دست \* بگو این کشته دست و شمشیر دست \* و دست مطبوع  
است بر دشمن یعنی مردم پیش دشمن و دست بگویند که این شخص کشته دست یار و شمشیر  
دست \* نمی بینم از خاک کوبش گریز \* به پیله ادگو آید ویم مرید \* آید و رنجش \* کنایه از بی جزا  
و ضعیف سائنس یعنی معشوق را آنکو که از جفاکاری و بی ادبی مرا خفیف و بی عزت ساز \* مرا تو به  
فرمانی ای خود پرست \* ترا تو به ذین گفتن ادلی تراست \* تو به \* بالتح باز گشتن از گناه دور بنامراد باز  
ماندن از عشق است و این بیست مقول \* عاشق بنالطاف ملامت گراست یعنی ای متکبر مرا  
باز ماندن از عشق می فرمانی ترا زین گفتند تو به کردن بهتر است \* به بخشای بر من که هر چه او کند \*  
اگر قصد خون است بگو کند \* معنی آنکه ای ملامت گر بر من به بخشای و از تکلیف باز ماندن مرا سزاوار  
داد زیرا که هر چه او می کند اگر چه قصد خون و هلاکت من است عمل نیکی می کند \* سودا اندم مرشی  
آتش \* سحر فندک کردم \* بجوی خوشش \* یعنی هر شب آتش عشق یا آتش جلالی محبوب  
مرا می سوداند تا آخر \* اگر میرم امروز در کوی دوست \* قیامت از غم فیر بهای دوست \*  
سودا توانی درین جنگ بشت \* که زنده است سعدی که عشقش بکشت \* بشت دادن \*  
کنایه از گر بخت و روی گردانیدن \* درین جنگ \* اشادت بدشمن است که دوی بهر قدم  
خونریزی است \* \* و کایت خدا شدن اهل محبت \*

یکی تشنه میگفت \* جان می سپرد \* تنگ بختی که در آب مرد \* یعنی تشنه جان بجان آفرین می سپرد  
و میگفت خوشاینگ بختی که در آب غرق شد و جان بختی تسلیم کرد \* به و گفت نابالغی کای \* عجب \*  
چه مردی چه سیراب و چه خشک الب \* نابالغ \* کو دیکه بجز مردن رسید و باشد و احمق و بی خود  
را نیز گویند و ازینجاست پیر نابالغ \* بگفتند آفریدن ترکتم \* که نایان شر نیش در مرگم \*  
یعنی بگفتند که تا وقتیکه جان من برین خود ادا و مرید کنم ای بسز من آفریدن ترکم و با شتم \* فند تشنه  
در آبدان عمیق \* که داند که سیراب میرد غریق \* آبدان بالغ و الهم بابای سوخت نشیبی  
که در آب باران فراهر آید و آن را آب گیر تیز گویند \* اگر عاشقی دامن او بگیر \* و اگر گوید  
جان به و بگیر \* بهشت تن آسانی آنکه خودی \* که بر دوزخ نیستی بگذری \* افادت بهشت بکاتب  
تن آسانی افادت مشبه به بنشین است و هم چنین دوزخ نیستی \* خورای دور بنامرستی طاعلی کنی

و بدست آری واقع است یعنی بهشت آرایش آنگاه حاصل کنی که اول بر دوزخ نیستی گذر کنی  
 و جانائی یعنی در رنج و غم و استی و خود را نیست و صدوم سازی \* دل محم کلاه ان بود بار کش \*  
 چه خرمن بر آید بخشند خوش \* نخم گاه \* بمعنی تخم و ریختن است که زراعت کنده را گویند \* و درین مجلس  
 آئینس بگامی رسید \* که در دور آخر بجای رسید \* درین مجلس \* اشارت است به مجلس عشق  
 و بزم توحید \* آئینس \* عبارت از جناب و محالست قاف مجلس است \* دور آخر \* بیار آخرین  
 بزم شد است و در اینجا آخر زمان مراد است و مراد از جام جام معرفت و محالست باشد که جناب  
 خاتم النبیین را در آخر زمان حاصل شد \* \* حکایت در مورد ثبات مردان خدا \*

چنین نقل دارم از مردان راه \* تغییران منعم گدایان شاه \* مردان راه \* یعنی مردان خدا که  
 اولیای الله و اولاد و نسل اند \* منعم \* صفت فقیران \* شاه \* صفت گدایان یعنی بطاهر آنجناب  
 فقیران اند که در حقیقت منعم اند و بنظر آنجناب گدایان اند که در باطن پادشاهان اند \* که پیری  
 پیر پیر شده باشد \* در سبزی زید و آذاد \* بیکر گفتش این خانه خلق نیست \* که بحری  
 و هنر و شوقی مایست \* بدو گفت این خانه کیست بس \* که بحشاشی نیست بر هیچ کس \*  
 گفتا جموش این چه لفظ طعاست \* خداوند چه جا خداوند است \* که کرد و قندیل و محر است \*  
 بدو را در دوزخ ناله بر کشید \* قندیل \* بکسر قاف و سکون فون معروف است آنچه در مساحه  
 و مشهد آویزند \* که حیث است از یکا فراتر شدن \* در ریغ است محمود ازین در شدن \*  
 فراتر شدن \* ای بیش تر رفتن \* نفرته به محمدی از تیج کوی \* چرا از دوزخ شوم زرد روی \*  
 زرد روی \* کنایه از مشر سنده \* هم اینجا کنه دست خواهش دراز \* که دامنم نگارم نهی دست باز \*  
 شنیدم که سالی بماد و نشست \* چه فریاد خوانان مرا آورده و نشست \* مجاور \* بنهم سیم و کسره و همسایگی  
 کننده \* شبی پای عمرش فرو شد بگل \* طیدن گرمی از ضعیفیش دل \* پای عمر استاده  
 با کنایه است یعنی شش پای عمر آن سائل در گل فروماند ای هر گشت فراز بسید و مشرف به ملائک  
 گردید \* سحر برد شغنی بر اغش بسر \* رنق دید از دوزخ جراح سحر \* سحر \* بتحقیق پیش  
 صبح یعنی آخر سب \* همگفت خلل کنان از فرح \* فغن دق باب الکریم استخ \* خلل \* بنهم اردو  
 غبن فریاد کنیر که بکار بر آید و معلوم نمی شود که چه میگویند و شوزیدن بلبان و پزندگان از غایت مستی \*  
 دن \* صیغه ماضی معلوم است از نصر بمعنی کوفت \* انفع \* بنون صیغه ماضی است از باب  
 انفعال یعنی هر که کوفت در دوزخ کریم را کشاده شد آن در طلبکار باید صبر و تحول \* که نشیند ام

گیرا که مایل \* مایل \* فتح های مملکتی بسیار یاد برند و مستحق \* مایل \* با فتح و پیروزی و اندوه یافته  
 شد \* یعنی طلب مری و عاشق حق تعالی را باید که معذرت و ریاست و سختی \* مجاهدت  
 و استقامت باشد زیرا که گویا اگر اانشیند ام که گاهی مایل شده باشد پس چنانکه او از کبریا رحمت  
 یازنی مانده و از ریاضت و مجاهدت نمی ترسد هم چنین عاشق را باید که از پیش خود بار ناپسند  
 و طلب مطلوب فرود بگذارد \* چه زود و نجات \* که باشد که در دلی مسمی در گذشت \*  
 یعنی طالبان گویا بسیار زود نجات میابد و از دوزخ یاد گذشت بدین امید که باشد یکروز مسمی از دوزخ گذشت \*  
 زود از بهر یزی فردن یکوست \* چه خواهی خریدن به از روی دوست \* و در اینجا از عبارت از  
 حیات مستعار باشد که سرمایه تجارت عقوبی است \* معنی آنکه غرض اصلی از دوزخ خرید کردن  
 اشیای است پس هر عزیز اگر گران بها تر از ازار گران تر است در یاد طالب معشوق حقیقی  
 ضرب کن و در عمر داده و موص آن روی یاد بخیر چرا که بعوض دوزخ عمر بخیر روی یاد که از آن چیزی  
 ندویم چه خواهی خرید \* که از دلبری دل به تنگ آید \* و اگر غمگساری بچنگ آید \*  
 \* مبر تلخ عیشی ز روی ترش \* آب و کر آتشش بار کش \* کسی که بخوبی نداند نظیر \* باشد که  
 دل آزار تر کش بگیر \* لطف که عرف شرط است و مصلحت مانع باشد و او عطف مطلوب بران  
 و دیت ثانی جزای شرط و بیت ثالث آمده است از ابیات سابقه \* معنی ابیات اینکه اگر از دلبری  
 دل تو تنگ آید و غمگساری دیگر غیر ادبست تو افتد پس از روی ترش معشوق اول عیش  
 خود را تلخ مگردان بلکه آب دیگر عبارت از حسن و خوبی غمگسار دیگر است آتش شوق خود با آتش  
 عجب و غرور معشوق اول را بکشد یعنی او را بگذارد و معشوق دیگر را بدست آورد لیکن کسیکه  
 بخوبی نظیر ندارد و آن ذات حق تعالی است که لیس کمثلش شیء و مفت اوست پس اندک  
 دل آزاری ترک آن بی مثل و مانند کن \* توان از کسی دل به برداختن \* که دانی که بی اد توان  
 حاقن \* پرداختن \* بمعنی خالی کردن \* حاقن \* بمعنی راست کردن و در خود آمدن \*  
 \* دایت \* \* بی و در نشا پور دانی چه گفت \* جو فرزندش از قرص خفتن بحدت \*  
 نشا پور \* یکسر ادل نام شهری است مشهور در خراسان و اصل آن نه شا پور است یعنی شهر  
 که بم شا پور در نه بعضی قدیم شهر را گویند \* فرض خفتن \* غار عشا است یعنی غار عشا بگذارد و بخت  
 \* توقع مدارای \* که بی ستم هرگز بجائی رسی \* تو لگ کسی \* بیای مروت یعنی اگر  
 آدمی پستی دوش و غرور داری \* حیلان جوهر بگیر و قدم \* وجود بدست بی منت و چش \* مهیاان



\* بیخ کنده و دست زدم آنچه مثل نوباد و اگر بعد از رویدن گشت چو غیره بر آید و بار بار دوی  
منهت باشد \* بر نگردد قدم \* یعنی پای بر نهارد و مرادنی باله و پا و نگردد \* طمع دار سود و بنرس  
از زبان \* که کنی بهره باشد قانع زبان \* قانع زبان یعنی از رنج و صیوبت در گوشت عافیت  
قانع زندگانی کنه کان ای قافل و عاقل \* \* حکایت در معنی آنکه طالب صادق بخفا بر میگردد \*  
\* شنیدم که پیبری شبی زنده داشت \* مسخر دست حاجت بحق بر فراشت \* یکی با تلف انداخت  
در گوش پیر \* که کنی حاصلی در سر خویش گیر \* برین درد طائی تو مقبول نیست \* بخواری برو یا بزاری  
بایست \* شبی دیگر از ذکر و طاعت تحف مریدی ز حالش خبر داشت گفت \* چو دیدی که از آن سوی  
بستند در \* به بی حاصلی سستی بپذیر مبر \* بد بیا بر آشک با قوت قام \* به حسرت بهار بد  
گفت آبی غلام \* یا قوت \* چه بریست قیسی سرخ \* قام \* مطلق رنگ باشد و هر رنگ که مستعمل  
شود قائم و تاکید آن بخشد چون سرخ قام و سیه قام و این بطریق صنعت مجرب باشد و بیان تحریف  
صافا گنجهت \* غلام \* با صم کدک و امر د که قلمش دمید باشد و بار سیاه بند  
خبر در آگوزند \* مهتر ارگردی عنان بر شکست \* که من باز دارم ز فراق دست \* عنان شکستن \*  
بعضی عنان تافن باشد که کنایه از دوی گردانیدن است \* به تو میدی آنگه بگردیدی \* که زین بدوی دیگری  
دیدی \* چو خواهند محروم گشت از دوی \* چه غم گشت ناسد دوی دیگری \* شنیدم که راهم  
دوین کوی نیست \* دلی هیچ راهی و اگر سوی نیست \* در بعضی متن بجای سوی روی دیده شد و  
روی در پنجای معنی سوی و جانب باشد \* درین بود و مر بر زمین داد \* که گفتند دو گوش جانان نه \*  
قبول است که چه هنر نیست \* که جز مایهائی دیگر نیست \* نیست \* بنای مشاء و قایده خطاب  
غیب است به پیر \* یعنی معجز و نیاذت و قبول است اگر ترا قصل و هنر نیست \* و در بعضی نسخ در  
بر دو مصرع نیستش آمده و این التفات است قائل \*

\* حکایت در صبر بر جنای آنکه از صبر توان کرد \* \* شکایت کند تو عروسی جوان \*  
به پیروی ز داماد نامهربان \* عروس \* بیخ عین جمله نو گنجد از آن باشد یا مرد و اینجا عبارت از زن  
امیت و پیر عبادت از پدر زن و داماد شوهر زن که داماد پیر است یعنی زنی پیش پدر خود از داماد  
آن پدر پذیر که شوهر زن باشد شکایت نامهربانی کرد \* که میسند چندین که مایه بزر \* تلخی  
رود و ز کارم بسر \* یعنی ای پدر این معنی و پسند دارد که باین بسر که عبادت از داماد است  
و ز کار و ز گانیم تلخی و ناخوشی بسر رود \* کسانیکه با من و درین منزل اند \* نه بینم که چون من

بر ایشان دل اند \* دین منزل \* اشارتست بکنند الی و شهری و زنی \* زن و مرد با هم چنان دوست  
اند \* که گویی در منزل و یکی دوست اند \* ندیم دین مدت از شوی س \* که بادی بخند \* بر دوی  
من \* شند این سخن پیر مرخند \* قال \* سخن آن بود مرد دیرنه سال \* یکی با سبکش داد شیرین  
و خوش \* که که خوش بود \* است بادرش بکش \* پاسخ \* بیای قاری بالفت کشیده و ضم نالشت و  
سکون خای مش و طر حوائ را گویند که در مقابل سوال باشد \* در بیغ است روی از کسی  
ناقص \* که دیگر نشاید چو او یافتن \* چرا امر کشی ز آنکه که سر کشد \* بحرف و جودت قلم دو کشد  
\* قلم مر حرف کشیدن \* عبارت از محو کردن و نیست نمودن حرف است \* حرف و جود \*  
با ضاقت تشبیهی می وجود که بهجور حرف است \* معنی آنکه چرا سر خود بکشی از کسی که اگر او سر کشد  
و روی از تو برگرداند و در آن نیست سازد و از هستی تو نشانی نماند \* و صاده بنرمان حق بنده دارد \*  
که چون او بدینی خداوند نگاهد \* \* حکایت \*

یک روز برنده دل بسوخت \* که میگفت و فرماید پیش میفرودخت \* ترا بنده از من به افتد بسی \*  
مرا چون تو خواهی نباشد کسی \* بیم یک نضات الهی دل است \* دل موخین \* عبارت از دم  
کردن و شغقت نمودن بر کسی باشد و از اینجا است که دل سوخته مشتق را گویند و بیت نانی  
منقول میگفت و بنده قائل آن \* تو که فرماید پیش الح \* و او حالیه است و مشین ضمیر رابع  
است بسوی بنده که در مصراع اول است یعنی یک روز دردم بر بنده بسوخته ای بر بنده مرا دم  
و شغقت آمد در حالیکه مولای او داد و احمی فرودخت و او میگفت ترا بنده از من الح \*  
\* حکایت و در معنی اختیار و در دردمان از قبل و دست \*

طیبی بری جبرده و مرد بود \* که در باغ دل قامتش مرد بود \* طیب \* آنکه حاج بدن کند و در مان  
در دد \* مرد \* باغ شهر است \* قول که در باغ دل قامتش مرد بود \* یعنی در باغ دل عشاقی  
قامت او مثل مرد خوش جا گرفته بود \* تا از در دلهای ریشش جری \* تا از چشم بیار خویشش خبر \*  
چشم بیار \* چشم نیم خواب بهوشقان را گویند که همیشه سرخ و محمور می باشد \* خلاصه اینکه از نشاء  
شراب حسن و جمال آنچنان مست و مدهوش بود که قلع نظر از دای دد دل عاشقان از  
چشم بیار خویش هم جرم داشت که به دای آن بردارد و اگر از حال چشم خود خرداشتی و شمش  
بیار نبودی \* حکایت کند در مندی غریب \* که خوش بود چندین سرم با طیب \* سرخوش بودن \*  
سحارت از تندی و میل دل است چنانچه خود دای دیگر فرموده \* یکی را که سرخوش بود با یکی الح \*

نی خواستم نه دستی خویش \* که دیگر طبیب نیاید به پیش \* یعنی مرا خواهش صحت و نه ر سنی  
خوبش بود این معنی را از خدایم خواستم زیرا که بر تقدیر صحت طبیب دیگر باور پیش من  
نخواهد آمد و از من جدا خواهد شد \* با عقل زور آورد و دست که سودای عشقش کند بر دست  
\* چو سودا غرور با لید گوش \* نیارد و گر مریر آورد و هوش \* گوش مالیدن \* بمنی گوش پیچیدن که برای  
نادید و تنبیه از غفلت و بی تمیزی بمل آرد \* حکایت \*

\* یکی پنجه آهنین را است کرد \* که با شیر زور آوری خواست کرد \* پنجه آهنین \* پنجه صحت  
و قوی و زور آوری بر ریاضت و مشقت بدنی خود را زور آورد و قوی پنجه صفت \* چو شیر شد  
بسر پنجه در خود کشید \* دیگر زور در پنجه خود ندید \* یکی گفتش آخر چه خسی چو زن \* بسر پنجه  
آهنینش بزن \* شنیدم که سکین در آن زیر گفت \* نشاید بدین پنجه با شیر گفت \* قول \*  
که سکین در آن زیر گفت \* یعنی سکین در آن حال زیر آب گفت و می توان گفت که در  
زیر و سخت آن شیر گفت \* گفت \* بنم کاف عربی از گفتن مخفف که فن معنی آب است  
و ضرب و سائیدن اعم از سنگ و چوب و مشت و کله و امثال آن یعنی باین پنجه با شیر در هر  
آویختن و آسیب و سائیدن چنانچه به او امان بوقت مضارعت کند شاید \* چو عقل  
و اناشو و عشق چو \* همان پنجه آهنین است و شیر \* تو در پنجه مرد شیر اونی \* چه سودت کند  
پنجه آهنی \* در اینجا مراد از مرد شیر اونی برای فارسی نفس اماره است و این بیت خطاب  
بر عشاق بلهوس و اهل دنیا است یعنی ای عاشق بلهوس ترا که گرفتار پنجه نفس اماره هستی  
پنجه آهنین را است کردن چه نفع بخشد خلاصه آنکه بزور آوردی قصد و هست قوی از پنجه نفس  
اماره را بی یافتن و مثل عاشقان صادق الارادت و جانبازان و اوی بهر مت بمنزل متصد و رسیدن  
سخت و دشوار است \* و در شرح انوسی نوشته \* چو در پنجه شیر مردان زنی \* چه سودت کند  
پنجه آهنی \* شیر مردان کنایه از مردان شجاع و دلیر باشد من بر آن قاطع یعنی هرگاه در پنجه  
شیر مردان بهنگام آویختن بدیشان مثل زن هستی که کاری از تو بر نه آید پنجه آهنین ترا است  
کردن چه نفع بخشد \* چو عشق آمد از عقل دیگر گوی \* که در دست چو گان اسیر است گوی \*  
یعنی عشق همچو چو گان و عقل مثل گوی است و در عشق اختیار عقل هیچ نیست زیرا که گوی در  
دست چو گان اسیر است و چو گان بهر طرف که می خواهد گوی را می آید از \* حکایت \*

میان دو عم زاده و ملت نداد و دو خورشید سیاهی بهتر زاد \* یعنی یکی از زن و شوهر عم نداد

دیگر بود \* سبب \* یا گسر طامسید و ز روی باشد و از آن نبرد مشر معاذم شود و مراد از خود مشید  
 سبب خورد و روی است چه مجاز از سبب روی خواسته \* مهر خرد \* یعنی اصل و نسب ایشان  
 بر رک نزد سر قوم بوده است \* یکی را بنایت خوش افتاد بود \* و اگر نافرود سرکش افتاد بود \*  
 یکی عبارت از زن است و در گزارشات مجرد یعنی زن بشو بر و اقب و سمرود بود و بشو بر از زن گزیده آن  
 و فتور \* یکی خلق و لطیف پری دارد داشت \* و گردوی در روی دیوار داشت \* روی در  
 دیوار داشت \* عبارت از روی گردانیدن و نوبه نمودن بر کسی باشد \* یکی خوشتر را  
 بیاد است \* و اگر مرگ خویش از خدا خواستی \* بسر و انشا خدا بپیران \* که هرگز برود نیست  
 مهرش به \* مهر \* یا گسر سر و د است که شفت و رحمت باشد و پنج سیم یعنی کایش و مدان  
 و آن روی باشد که در عقد نکاح برده شود بر ای زن مقهور گفته \* بخندید و گفتا بید کو سبب \*  
 قناین ناسته و نائی زیند \* قناین \* قسم بای مود \* مشتق از غبن یعنی زنیان کاری و بر هر یک زنیان  
 آردن \* بناخن پری چهره می کشد دوست \* که هرگز بدین کی شکیم ز دوست \* نه صد کو سببم که  
 سبب هزار \* نباید نباید ن روی یار \* کاف در مصراع اول بیت دوم افزاید است یعنی  
 بلکه \* نباید \* مضارع مثنی از بایستن و اگر بیاید از آمدن باشد متعلق آن که بگوید است مخدوم  
 باشد یعنی بر دین روی یار بگوید نباید \* ترا هر چه مشغول دارد دوست \* اگر است پرسی  
 و در است دوست \* مشغول مشتق از شغل یعنی بخاری در مشغول و نا پروائی و چون لطف  
 از صله اش آید یعنی اغراض باشد چنانکه در بیان \* بد کریم از جهان مشغول \* گذشت \* صنی  
 بیت آنکه هر چه ترا از دوست و گردان نماید و باز دارد اگر حق پرسی در حقیقت و در اقام  
 تو آن نیز است نه آن دوست که از دیر \* ی و دیگری و ایرد گزیری \* نکابت \*  
 یکی بهش شورید و حالی نبشت \* که در دوزخ نشانی یابشت \* چه گنا مهر سسل از س این ناچرا \*  
 سببم آنچه او پسند مرا \* نکبت مجنون و صدق محبت او بالیلی \*  
 به مجنون کسی گفت کجای نیک بی \* چه پروت که دیگر نیایی به حی \* نیک بی \* نیک قدم حی \*  
 محله که لیلی در آن می ماند \* میرد و سرت شود لیلی همه \* خیالت و کرکست و میلی نماند \* شود \*  
 بهم اول دانی محمود آتش و غوغا و فریاد و بعضی سخی و کوشش هر هست و در بنام مراد از  
 شود و شور عشق است \* به بستند و کار دیگر است زار \* که ای خواجه و ستم ز دامن بداد \*  
 مرا خود دلی درد مند است و در بش \* تو نیزم نیک بر جرات میبش \* میبش \* پنج سیم و کسر

بای قارسی دشمن رشو طه موقوفه مبدل از میهن نری از پیچش \* و در بعض ستن بجای مبدش  
 میبش هم دیده شد و آن هم مبدل مرید است مشتق از و بختن \* و در ستن چهاره \* مرا خودی  
 در دهن است نیز \* تو نیز نمک بر جراحت مرید \* آید \* و دوری ز لیلی صوری بود \* که بسار  
 دوری ضروری بود \* لیلی \* تلخ بیکر و کسر دهم را دنا و محبت یعنی دوری از لیلی دلیلی و صحت صوری  
 با نیست بلکه بسیار دوری از عشق از راه افطاری و نا چاری است داین اشارت بر آن  
 است که لیلی از ترس این معنی که مباد اید و رش از سیدن بخون و ملاقات کردن با د واقف  
 گردد و بخون ریزی آن مردگشته تلخ محبت سبزه و بخون را اردیک می خواند \* بگفت ای  
 و قار از قرینه خوی \* بیامی که داری به لیلی گوی \* بگفتا میر نام من بیش دو ست \* که حیف  
 است نام من آنجا که دوست \* حکایت سلطان محمود و مدق محبت او با سیرت ایار \*  
 یکی خورده بر شاه غزنین گرفت \* که حسنی نداده ای از ای شکست \* غزنین \* باخ نام  
 ولایتی است در هندوستان سرحد اسلام فخر سلطان محمود آنجاست یعنی بیست کسی شخصی  
 مر شاه غزنین ای سلطان محمود و غزنوی عیب گرفت و زبان طغنه کشاد که ایاز حسنی و حامی  
 نمی داد پس عجب که سلطان محمود و یاد مدق آن پروی عاشق است \* کنگی را که در رنگ  
 باشد نه بوی \* غریب است سودای بابل بروی \* یعنی هر کجی که رنگ و بوی خوب و مرغوب  
 نداشته باشد سودای بابل یعنی عشق و وزیدن ببل بروی محض عجب است و همچنین ایاز  
 مثل مکل بی بوی در رنگ است که نه حسن صورت دارد نه لطف معنی پس عاشق شدن  
 سلطان محمود بروی عجب و نادر باشد \* محمود گفت این حکایت کسی \* به سجد زاده بشه  
 بر خودی \* که حشمت بن ای خواهر بر خوی دوست \* نه مرده و بالای نیگوی دوست \*  
 \* حکایت \* شنیدم که دو تنگنای شتر \* بیفتاد و بشکست صندوق در \* تنگنای \* راهی  
 تنگ که میان دو کوه باشد و کوه تنگ را نیز گویند معنی آنکه روزی دو کوه تنگ اشتراک بردار  
 سلطان محمود و بیفتاد و صندوق دو کوه بر باد شاه که پروی یاد بود بشکست \* به یکه ملک آستین  
 بردشاند \* و آنجا به نچیلی مرکب رساند \* معنی باد شاه آن صندوق شکسته پر گوهر و ابریزه که داد  
 ای بتاراج گذاشت دهر با جازت فادت آن داد \* سواد آن بی دور و مرجان شده \* ز سلطان  
 به یکه بهر شان شده \* مرجان \* بالبحر رسد و مراد اید خود را نیز گویند کما قال الله تعالی یخرج  
 منها المولود و المرجان \* معنی بهرامی شود از بحرین مراد اید بزرگ و مراد اید بخود \* مانند ار

و شاقان کردن فراز کسی در قنای ملک جز ایاز \* و شاق \* باضم خدمت کار و بر معنی غلام نیز  
 آمده و این لغت ترکی است \* با و گفت کای دلبر پیچ پیچ \* زمینچه آورد \* گفت پیچ \* پیچ بای  
 قار سی و بیسم قار سی رت \* و خرم \* دلبر پیچ پیچ \* باعتبار معنی ترکیسی دل را باید و در خرم زلف  
 نابد او \* پیچ \* بالکس و یا و بیسم قار سی مدوم و چیزی نه می باشد و گفت که ای دل را باید و  
 و در خرم و پیچ زلف نابد او از خاوت چه آورد \* گفت چیزی نه \* من اندر قنای قومی تا ختم \*  
 رت رت \* یعنی برداشتم \* گرت قرنی هست و در بارگاه \* خدمت مشو خاقل از پادشاه \*  
 غلام غریقت بود کالو لیا \* متناکند از خدا جز خرا \* اولها \* جمع دلی است و افراد میسر کند بسبب آن  
 است که خار سیان جمع عربی را اکثر مقرر مستعمل کرده اند چنانچه مصنف روح در گلستان آورده  
 که خرفه چنین مشایخ \* چنین مظهری دلای و استعمال جمع بجای مفرد و در کلام اکابر فرس شایع است  
 ضی که در بعض الفاظ بسبب کثرت استعمال در بادی الله معنی جمعیت هم نمیده نشود و گاهی  
 مد صفت نظم چنانکه در جمع قوی و صوام جمع حمار \* گر از دودست \* حشمت بر احسان اوست \*  
 تو در بد خویشی نه در بند دوست \* ترا تادهن باشد از حرص باز \* بناید بگوش دل از غیب راز \*  
 حقیقت سرانیت آواسته \* هو او هوس گر در خاسته \* نه بینی که جایگاه بر خاست گرد \* نه بیند نظر  
 که چه بینا است مرد \* بر خاسته \* عفت گرو است می هو او هوس نمیزد \* گرو دست که  
 بر خاسته باشد و معنی هر دو بیت چنین باشد که حقیقت خانه آواسته است که هو او هوس  
 در اطراف آن بمنزل گودی بر خاسته است لذا ایچشم از باب حرص و آزمنی آید و ایشان را  
 در آن دغلی باشد زیرا چه بایکد گرد و غبار بر نیز در هر چند که نظرش بیند و روشن باشد هیچ نه بیند  
 \* حکایت دو معنی قد در دست مردان \*  
 \* قصداً من و پیری از قار یاب \*  
 رسیدیم در خاک مشرب آب \* قار یاب \* نام موقعی است که ظهیر منسوب بآن است \*  
 آب \* مراد دریا طریقی قسیمی محل باسم خال \* مرایکدوم بود برداشتنه \* بکشتی و درویش  
 بینه اشند \* میان مرانند کشتی چه دود \* که آن ناخته اند تا ترس بود \* میاد \* کشتی و زنگی را کویند و بعضی  
 نحس و نوم و دوزن هم گفته اند و در میان طاقان کشتی را نظر بر دوزن و نحس است ایشان میانان  
 نوشته \* ناخته \* مخففت ناخته ای صاحب و نخته اند ناخته و ناخته کشتی و جهاز را گویند و ناخته ای  
 هر کشتی را گویند غالب که این نظر از توافق لسانین باشد \* مر اگر چه آمد ز تیا و جفت \* بران گریه  
 و نخته بخندید و گفته \* تیا \* بالکسر غمخواری و گاه است \* مخودم برای بن ای بر فرد \* مرا آنکس آورد

و کشتی برد \* پسند و سپاد و روی آب \* خیال است بنداشتم یا که خواب \* و در مدد شمشیر  
 و در آن شب سخت \* نگه یار ادا دان بس کرد گف \* مدد هوشی \* بی خبری \* خیرانی و جبرست زندگی  
 و اسر لفظ اسر معقول است اندک نیست و داد و را محمول خواندن تصرف فارسی است  
 و محب ماندی ای یار و خند و ای \* ترا کشتی آورد و داد و ای \* یعنی یار فرزند و ای ترا که کشتی  
 آورد و مارا که خدای آورد و آیا درین عصب ماندی \* دور بفرست \* ترا کشتی آورد و مارا خدای  
 و تو نگار \* بچوب آمدی من پیاپی \* واقع است \* چرا اهل دعوی بدی نگارند \* که ابدال در آب  
 و آتش روند \* اهل دعوی \* عبادت از اهل دنیا است که ماتقت بظاهر اند حق را باطل نشانند  
 و بگردند \* مشتق از گردیدن معنی میل و رغبت نمودن و سر با طاعت نهادن و بر دل محبت  
 و اطاعت شخصی را که بستن \* ابدال \* بالتج معنی از اولیاء الله که عالم با وجود ایشان قائم  
 است و خوارق عادات از غایت ابدال است و آن بعبادت از چهل در شام و باقی در دیگر  
 سالک دازین بیت تا آخر حکایت مقرر مصنف روح است \* و معنی بیت آنکه اهل دنیا که ظاهرین  
 و موقوف عادات در سومات ظاهری اند بین طاقت و قدرت ابدال و دو نادم گردیده گوی و  
 معتقد نموده اند ایشان چراست بل باید که لایم سر با طاعت ایشان بخند و ریرا که آب و آتش  
 مانع ابدال و نودانی گردد و ایشان در آب و آتش بی محابا میروند و ازان میگذرند \* و در همین  
 منی بجای اهل دعوی اهل صورت واقع است \* نه ظن که آتش ندارد و حر \* بگمباردش داد  
 مهرور \* پس آنکه در وجه مستغرق اند \* شب و روز در عین حفظ حق اند \* و جد \* بالتج شیطنتی و  
 عاشق شدن و خال و نقص و این هر دو بیت منقطع است معنی آنکه فی دانی طفلی که از آتش بخزند و مادر  
 بفرمان او را بگوید نگاه می دارد و هر چنین کسی که در بحر شیطنتی و عاشقی فرو رفته اند شب و روز در نهایت  
 حفظ و مراست حق اند \* و در بعضی نسخ \* چنان دان که منظور همین حق اند \* منظور \* نظر کرده  
 شده و نامزد عشق را گویند یعنی فکر کرده شده چشم حق یا معشوق ذات حق اند \* نگار دار دار  
 نامب آتش حایل \* چنانچه موسی ز عرقاب نیل \* یعنی خداوند بتابیل غایب را از نامب آتش  
 انداشت چنانکه تا بخت موسی کلیم الله را که بر آب نیل شلپیده می رفت از غرق شدن نگاهداشته  
 که هرگز از آبی بد و نرسیده \* چو کدوک بدست شناسد و است \* چه غم دارد و در دله پسنادر است \*  
 شناسد \* با کسر شناکنند و آب و در یعنی هرگاه که کدوک در بحر موج باد پناه مستراکم بدست مرد  
 شناکنند و آب در نباشد اگر دانه پسنادر است هیچ غم ندارد و چنان اولیاء الله که بحفظ حق

اندا از آب و آتش ایشان و اچرم \* تو بر روی دریا قدم چون رفتی \* چه مردان که بر خشک  
تر داسی \* یعنی تو بر روی دریا مثل مردان خدا که اولیاء الله اند قدم بگذار زنی در میان از آب  
بگذری چه حال تو چنین است که بر خشک دامن تو تر است یعنی ملوث بگناه هستی \*

\* گفتار اندوختنای موجودات بکبرایای یاری عزاسمه \*

و عقل جز پنج رییج نیست \* بر عاقلان جز خدا هیچ نیست \* حادث \* بمعنی خداشناسی و در اصطلاح  
ساکنان حادث آن را گویند که بطریق حال و شهود مشاهد ذات و صفات الهیه نموده باشند  
و نیز صاحب نظری که الله تعالی او را بینا گرداند بذات و صفات و اسماء و افعال خود و معرفت  
او از دیدن اوست چنانکه گفته اند که حادث از دیدن گوید و حاکل از شنیدن یعنی را دور سم عقلی و خود  
که باید عقلا محبت و بینه و عقید مبالغه بر آن و ادله است مستحضره فیم و در خیم و بسیا و پنبه و پنج است  
و نزدیک حادثان که بحال شهود و مشاهد ذات و صفات الهیه نموده اند جز ذات واجب  
الوجود چیزی موجود نیست این حکایت در بیان ثلاث اهل نظر و فکر است و ابطال مذہب تکلم  
اثبات مشرب عرفانها پنج از آیات آیه و حکایات لافقه که بطریق منفرد دلیل آورده  
ظاهر است \* توان گفت آئین باحقایق شناس \* دلی خود گیرند اهل قیاس \* که بس آسمان  
و زمین پیوسته \* بنی آدم و دیو و دگرسنه \* حقایق شناس \* کنایه از عرفا است که تفتقر مطالب  
بطریق تصدیق و استکمال فرمایند \* اهل قیاس \* کنایه از حکما که اثبات مسائل به نظر و استدلال  
نمایند \* دام \* ضد دینی جانوری که درنده چون شغال و دوا و امثال آن \* د \* جانور درنده  
مثل شتر و گرگ و اشیاء آن بیت اخیر متعلق خود است و کات سر بیت دوم بیانیه دقیقه \*  
چیز است استفهام از غیر ذی العقول و کیست استفسار از ذی العقول و چنانکه استفهام از هر دو  
بیک لفظ کردن خواهند و عایت جانب اهل کرده لفظ کیست آرند لهذا در مصرعه اخیر  
بز عایت بنی آدم لفظ کیستنه آورده \* بسندید \* پرسیدی ای هو شنید \* بگویم که آید  
جابت بسند \* قوله گر آید الحج \* این نوع عبارت را در محل شک ای چنانکه متکلم  
داند که مخاطب قول مراد نخواهد داشت و خلاف اعتقاد خود خواهند انگاشت می آرند پس  
شیخ قدس سره چون می داند که مترض بطریق قیاس نظر و استدلال برایش بود و از جانب  
واجب الوجود موجود نمی آید و هر صورت ممکنه و ظاهری حقیقت و دلیل هستی می آید چنانکه گفته اند \*  
باتو ت و افعال غیره می آید \* سناب سینرخ و سرخ می خند \* و حکم بر سر قصه سبخر



و غده <sup>۱</sup> پدید کسی رسد که ششهای مطلق الطیر است \* بر موز اولیا نخواهد رسید و مذاق  
 عرفا نخواهد چشیدیم <sup>۲</sup> گوید گویم گر آید الح \* که ناموس و در یاد که و فلک \* بری آدمی زاد و نو  
 و ملک \* هر هر هستند زان گسترند \* که با پیش نام هستند \* در بعضی بجای زان زاد آمد و از  
 قلت تدبر باشد فته بر \* عظیم است پیش تو دریا موج \* باید است خود شید تا بان با وح \*  
 و مز \* جزیر اگر استقام نشان اود داشته باشد مقدم آرد اگر چه بالذات مقشعی نافر باشد چون در بجا  
 میان محض عظمت و بندگی و در یاد خود شید مقصود است لفظ عظیم و بلند را مقدم آورد و نه هر چند  
 نظم بر خیرت خود اقتضای نافر می کند فافهم \* ولی اهل صورت کجا در بند \* که از باب معنی بلگی  
 و راند \* که کر آفتاب است یک ذره ایست \* و کمر هفت دریاست یک قطره ایست \*  
 این بیت صله ای موصوله باشد که در لفظ بلگی در انداختن است و هفت هم می تواند شد درین  
 صورت یای توصیفه خواهد بود \* چو سلطان غیرت عالم پر کشد \* جهان سر بیجیب عدم در کشد \*  
 غیرت \* بتغ غن مجر و سکون پای ستاده تختان شک \* سلطان غیرت \* با صامت مراد  
 بسیار شک کنده \* عالم پر کشیدن \* کنایه از ظاهر شدن \* سر بیجیب عدم در کشیدن \* عبارت  
 از نیست و نابود شدن می چون غیرت الهی ندای لمن الملك الیوم در و دود و مدای الواحد  
 القهار در ملک و ملکوت بر افکند جهان که عبادت از ماسوی الهه است نیست و نابود کرد  
 و نسبا منسب شود \* و در نسخ مژده از بجای غیرت عزالت هم دیده شد و سلطان عزالت کنایه از  
 شه نشاء عیبی و شاهد لاری است و حکایت آیند و در تملک کنند است که مصنف تده مس  
 سر و از طرفت تنایق شناس گذر آید \*

\* حکایت گند مشتق و همان باب سرور شکر ماثان \*  
 \* رئیس دبی با سرور دبی \*  
 گذشتند بر قلب شاه شاهی \* قالب \* با فتح معروث است که دل باشد و نیز میانه لشکر و درینجا  
 مطابق لشکر و عسکر مراد باشد یعنی رئیس و مقدم دبی با سرور خود و راهی میرمت استاقا هر دو بر لشکر بادشاهی  
 بگذشتند \* سرور بادشاه دید بتغ و تبر \* قباای اطلس کمرای زو \* چادش \* بجیم قارسی نقیب  
 و جود \* اطلس \* سکون طای مطی بر وزن الماس باوچه باستر ابریشمی پیش قیمت \* کمر \*  
 و فحشین آنچه آنرا یک دور بر میان بندند از ابریشم و زو و فقره مانند حلقه و طوق \* و قبه \* و در کلام  
 اهل دیان بانی کمر یعنی میان که اهل هند کمر میگویند یا مگر حلقه و طوقی که هندیان بنگه و کمرند  
 خوانند و لامباد تسمیه لازم با هم ملزوم و کمر مودا آنکه از حقیقت و مجاز نا آشنا اند کمر را بجای میان

دیمان و ایجای کمر می بزند \* پلان کپان و او نجس زدن \* غامان با کش و غیره زن \* پلان \* بخشین  
 بهلو انان و مباران \* یکی در سرش بر نیانی قبا \* یکی بر سرش خمر واتی کا \* کلا \* نجرب \* محقق  
 کلاه است بر حایت قافه و زیادتى نادر اگر قیاس حایت کلاه وید \* شد چنانکه در متن چهارم  
 متن را اختیار کرده و در شمس المات قبا هر لقمه در قبا نوشته پس تحقیق و حایت قافه  
 عرو و نباشد \* پسرگان هر شوکت و پای \* پد \* و ابیابیت مرد \* دیر \* که خاشاک و کمر و  
 در گمش بر بخت \* نه بخت \* پیچو که در کمر بخت \* پیچو \* و ابیابیت فارسی گوشت خانه \* شد  
 کوی و یازار و جزآن \* پسر گفتش آخر نفس دهی \* پسر دادوی از سر بزدان می \* قول سر  
 مردگان \* سر ذایع است \* می در \* دادوی از جمله بزدگان بزدکی و بهتری هست \* و سر بهی  
 سر دار که فنن حشو و قیاس است \* چه بودت که از خان مردی اسید \* مله زیدی از ناد و بهیست  
 حید \* که گفت سالار و فرمانده \* علی عزتم هست نادر دیر \* سر در \* از ن و بهیست آورد  
 اند \* که در بارگاه ملک بود \* یعنی ساکنان طریقت و بردگان دین ازان عیب و بهیست  
 آورد و خفت ناکه پسر که در بارگاه بود اند و در بارگاه حقیقی دید \* اند  
 لوی \* می خرام چنان در دهی \* که بر خویشن منجیب می خن \* یعنی ای پسر از قدر و شوکت سلطان  
 حقیقی تو که بر خویشن منجیب هستی می خن \* در مقابل واجب الوجود خود را وجود می نداری  
 چنان در دهی هستی و عجب و پندار \* و تا اینجا است \* بختن و رفی زبان آوردان \* که سعدی بگوید  
 سنائی مران \* ازین بدت که بخت است \* بخت آفری که بخت بختی آفریده \*  
 و کایت کرم شب تاب \* بگوید \* مانی که در بیاخ و داغ \* بناید \* شب که نمی چون چراغ \*  
 راغ \* مردن باغ مرغزار و صحر او دامن که \* و اندر گویند که \* بماند صحر ا باشد \* که ملک \*  
 کسر اول و قمر ثالث تغیر کرم است \* یکی گفتش ای که ملک شب فرد \* چه بودت که بیرون  
 بیانی مرد \* که آن که ملک خاک ز \* اب \* از سر و دست نانی چو داد \* خاک زاده  
 آنکه گفتش از خاک بود و نیز تراغ \* که من و ز و شب \* جز بخترا نیم \* ولی \* بخت خود بنیدید انیم \*  
 \* و کایت \* که گفت بر سعد ذی لسی \* که بر آبتن با و دست \* صراع نانی  
 جمله متره و دایه مقوله شیم قدس مرد و حق سعد ذی لسی است \* و م \* و در \* و تشریف و تشریف  
 \* بلند و سربای که ساحتش \* چو آمد \* پس \* وید \* و بر کد خلعت \* تیر \* ظاهر  
 بر خانی که سعد ذی لسی \* آن شخص بختیده بود و تشریف \* پس \* یعنی آمد \* کانی \* پاسبان \* و نوشته \* شد \* و تشریف

ازین بیت مستفاد می شود یعنی نقش آینه کافی که بر آن خلعت شمس بر روی او برشاید آن دلش  
 از جهان بر خامست و خلعت را از خاست آشفتنی از دوشش بر کشید و بدوید \* شورش جهان  
 شعله بر جان گرفت \* که بر پوست و راه بیابان گرفت \* شورش \* بانم بی قرار ی و ذند و آشوب  
 \* شعله \* بانم زیاده آتش مراد حشق باشد \* و در بعضی نسخ دوشش جهان شعله الح واقع است  
 \* یکی گفتش از منشیان دشت \* چه دیدی که حالت دگرگونه گشت \* و در بعضی نسخ بجای این  
 بیت \* بگفتندش ای طاقل و نیزه سر \* بازیم حیران بکار تو در \* واقع است \* تو اول زمین بوسه کردی بجای  
 \* بنایستی آخر زدن پشت پای \* یعنی تو اول که بطمع فرو مال زمین خرمست بوسیدی و تنای پادشاه  
 گفتی \* هانا امری شایسته بجای آوردی باز بران زو پشت بازدن و ترک آن گفتن نمی بایست \*  
 بخنده کاول ز بیم و امید \* همی لرزه رفتن قنادم چویم \* و در بعضی متن بجای بخنده بگفتا آمده است  
 به آخر ز تمکین اند و بس \* نه چرم بچشم آمده نه کس \* حکایت مرد حق شناس \*  
 \* بشهری در از شام خوقا قناده \* که قند پیری مبارک نهاد \* یعنی در یکی از شهرهای شام شود و غوغا  
 بر افتاد که یک پیر مبارک نهاد و پادشاه یا حاکم الوقت بحر می یابد خمی که دنا کرد اند \* هور آن  
 هر نیم بگوشتش اند راست \* چه دوشش نهادند بر پا دست \* که گفت اند سلطان اشارت کند \*  
 که از هر باشد که خات کند \* سلطان \* یعنی سلطان حقیقی که خداوند تعالی باشد \* نباید چنین و خمی  
 دوست داشت \* که میداننش دوست بر من گماشت \* حاصل آنکه دشمنی را که فرستاد دوست  
 دامن دوست داشتن از شرایط دوستی است که محبوب الحیب محبوب \* اگر عز و جاه است و گر  
 فل و قید \* من از حق شناسم نه از عمر و زید \* یعنی عزت و جاه و خواری و قید همه را از طرف حق  
 می دانم نه از عمر و زید و فلان و بهمان \* زحمت مدار ای خردمندیم \* چو دادوی تلخت فرزند  
 حکیم \* بخور هر چه آید دوست میب \* نه بیا و دانا زست از طبیب \*

\* گفتار در بیان محبتی که از جور و جفا بر نگردد \* پلی را چمن دل بدست کسی \*  
 که دلدو می برد خواری بسی \* بس از هو شمندی و خرد انگلی \* بدست بر نودن شش به دیوانگی \*  
 دقت \* بالفتح و قبل بانم نام حازه است معروف \* بدست بر نودن \* عبادت از مشهور  
 کردن و مستشرقان یعنی اول هر شمسند و فرزانه بود پس از آن باین حالت رسید که مردم  
 او را دیوانگی مشهور کردند و با شفتگی شهرت دادند \* قفا خوردی از دست یاران خویش \* چو مساری  
 پیشانی آرد و پیش \* قفا \* بالتحریک پس و پس گردن \* قفا خوردی \* یعنی گردنی خوردی \* معمار

\* ناکسرج \* ز دشمن بجا بردی از بهر دوست \* که تر باک اکبر بود از هر دوست \* تر باک \* با فتح  
 و اکبر یار \* تر باک اکبر \* نام دوائی است مرکب معمول حکما \* خیالش بر نان بر سر آتش  
 کرد \* که بام داغش لگد کوب کرد \* لگد کوب \* بمعنی پایال و بی قرار و بی و قرد و بی آب یعنی خیال  
 آن مشوق آنجناب بر سرش افتد و آشوب بر پا کرد که بام داغ او را پایال صافست و بی قرار  
 کردای او را و نه و مجنون صافست و از عقل و هوش بیروفت \* نبودش ز تشنیع یار او  
 حر و که غرقند از زیاران خبر \* تشنیع \* زشت گلتن کسی را و عیب جست \* غرق \* با فتح  
 در دست و دو آب \* که پای خاطر و آیه بسک \* نیندیشد از شیشه نام و ننگ \* پای بسک  
 در آمدن \* کنایه از بیش آمدن خطر و تنگد و اینجاست مراد مخاطره و تنگد عشق است \* که ا \* بمعنی  
 هر که ای هر که پای خاطرش بسک و آید ای مخاطره و تنگد عشق پیش آید نیندیشد از شیشه  
 الخ \* شش و یو خود را بری جبر \* صاحت \* در اغوش آن مرد بر تاباخت \* یعنی شیطان شبی خود را  
 متمثل - بری جبر صاحت و اغوش آن عاشق زار آمد و این کنایه از احلام است \* سحر که بحال  
 نوزش نبود \* زیاران کس آنگه روز ازش نبود \* بآبی فروخت نزدیک بام \* بر دست سرا  
 دزی از حمام \* و خام \* با هم سگ سفید نرم که آن را امر مگویند و اینجا مجازا مراد برفت است  
 \* دز \* با فتح و زای قاصی قند و صاصری در آید که اگر دوا از شدت مراد برودت و دوا  
 بسته بود و صورت صاصریک از سنگ حقیق باشد متمثل گشته برای غسل و در رفت و آنچه  
 بجای دزی زای قاصی دوی برای مله و بای محمول دیده شد از تصحیفات باشد \* نصیحت  
 گرمی گفشن آفا کرد \* که خود را بکشتی درین آب سرد \* در بعض متن بجای گفشن گرمی و در بعض  
 او من آمد \* گرمی \* کنایه از سخنان درشت و ملامت آمیز \* لوم \* با فتح ملامت و مرز نشن  
 \* در بنای منصف بر آمد خودش \* که ای یار چند از ملامت نجوش \* قولی ای یار چند از ملامت  
 الخ یعنی ای یار از ملامت چندان یاد خواهی کرد پس کن و خاموش باش اکثر در محل خاموش  
 کردن قائل و سکوت و در زین سائل بعد از لفظ چند جمله پس کن و مانند آن که مشعر خاموشی  
 باشد متد و آوند چنانکه که چند از مخالفت آن ماسنج \* و خودش بر اسب جمله استقله عظمه است  
 نه متعلق چند \* در متن چهارم سراج نالی چنین است \* که نه از این حرف منکر نجوش \* منینش  
 واضح \* مرا پنج روز این بر دل در یفت \* ز عشقش چنانم که توان شکایت \* خبر حید باری  
 بمن خوشم \* نگار چه با تو من بجان میکشم \* شکایت \* بکسر یقین شین منو طرد لاف تازی صبر

کردن و شکیبائی و زردیدن بپای قلیل است که دل مرا این بسر فریفته است و از عشق  
 او چنانم که مصر تو انم کرد و باد صفت آنکه در دوی بخلق خوش پرستی هم نکرده و نوز بنگر که چلو -  
 بارش میباشم و نازش میخرم \* پس آنکس که ششم بخاک آفرید \* بقدرت درو جان پاک  
 آفرید \* عجب داری او بار امزش برم \* که دایم با حسن و قشلاش درم \* شخص \* کالبد تن و  
 جسم و بدن ای کسی که جسم و قالب مرا از خاک پیدا کرده و بقدر حکایت جان پاک در و در آورده و الخ  
 \* حکایت \* اگر مرد عشقی کم خویش گیر \* و گرنه دهانیت پیش گیر \*  
 قولم که جویش گیر \* ای ترک خودی کن و در یاد مشتوق خود را فراموش ساز \* قول در کنه  
 ده فایده الخ \* یعنی اگر خود را اگر کردن توانی دعوی عاشقی بکنه او رواه آسایش پیش آور  
 منرس از محبت که خاکت کند \* که باقی شوی که هلاکت کند \* ترا با حق آن آشنائی دهد \* که ارقبه  
 خدایت را بی دهد \* یعنی از معویت و آمت محبت و عشق که ترا ناک کند و هلاک سازد و منرس چه از بین  
 نیسی حیات ابدی خواهی یا مت و زندگی باوید حاصل خواهی کرد \* روید بات از جوب درست \*  
 مگر خاک بردی بر برزی نخست \* جوب \* بفسنن جمع ص بالفتح که بمعنی دانه باشد \* که تا با خودی  
 در خودت راه نیست \* ازین نکته جز بی خود آگاه نیست \* یعنی تا زمانیکه بی خود نشوی خوشن  
 را شناسی که کیستی و از کجائی \* قول ازین نکته \* مشار الیه این مصراع اول است \* نه هم  
 و از آشفته خاطر نه زیر \* به آواز مرعی بنالده تقیر \* هم \* بالفتح تا وسط بر باب و عود و  
 غیر آن که اذان آواز گران بر آید \* زیر \* بالکسر تا یک اذان آواز باو یک و نرم نیز د  
 \* نه مطرب که آواز پانی ستور \* سماع است اگر عشق داری دشور \* یعنی اگر عشق دشور  
 داشته باشی احتیاج مطرب نیست بلکه با و از پانی ستور برقص خواهی آمد و کار تنه و سر و دخواهد  
 کرد \* همس پیش نشور دیده دل پر زده \* که او چون همس دست بر سر زده \* دست بر سر زدن \* کنایه  
 از جنان و منخبر گشتن و اسف خوردن است یعنی شویده دلان از صدای پر زدن همس بوجد و حالت  
 می آید و حیرت ناک می شوند \* سر اینده خود می گردد خوش \* ولیکن نه هر وقت باز است گوش \*  
 یعنی مرا اینده غیب و نوازند لاو سب بگاهی خاموش نمی شود و سکوت نمی ورزد ولیکن گوش سامع  
 هر وقت باز و بر آور نیست \* چو شود دیدگان می پرستی کنند \* با و از دو لایب منسی کنند \* می پرستی  
 بیای مصدری کنایه از شراب خوردن و در پیامراد از جوش و غروش می صحبت است \* دو لایب \*  
 بر وزن دو شب بمعنی هرج و آنچه در سیر و گردش باشد یعنی چون شود دیدگان شراب عشق و



تو واقع است \* شتر را چو شود در مرست اگر آدمی و آنها شد حراست \* همی بر نما  
شتر را عشق و شادی و نشاط نغمه در مرداشته باشد آدمی که اشرف است انگولات است اگر  
 ازان بی بهره باشد از شتر هم کم تر است اورا خرابه گفت به بشر \* دکایت \*  
شکر لب جوانی بی آموختی \* که دلها بر آتش چو نی سوختی \* شکر لب \* کنایه از محبوب  
 و مطلوب و شیرین سخن \* نی \* در مصراع اول مخفف نای که بنوازد و آن را مزمار ناگسر  
لویند و در مصراع ثانی بعضی گنگ و بی نامی دیگر که آن را می سوزند \* پد و باد ناگ سردی زدی \* برندی  
و آتش در آن بی زدی \* شبی بر ادائی بسر کوش کرد \* سما عش پریشان و دلهوش کرد \*  
اداء \* بالتع و ام گذاردن و فار میان بعضی طرز و روش هم استعمال کرده اند چنانچه گویند طرز  
داد ایش در باقم \* همی گشت بر جهر افکنده خنی \* که آتش بسمن در زد این یانگ نی \* آتش ردن \*  
بعضی بنقدار کردن و گرم ساختن و نیز کنایه از ترک دادن و ترک تعلقات نمودن \* ندائی که  
شوریده خالان مست \* هرابر دشمن در رقص دست \* کشاید روی بردل از وادرات \* دشاند  
مرد دست بر کاینات \* دارد ارجح \* جمع دارد و بعضی در آید و حاضر شوند و در اصطلاح مقصود دارد  
آنچه نازل شود در دل از صافی بقهر کسب بنده \* سردست دشمن \* کنایه از ترک دادن \*  
توله دشاند مرد دست الح \* فاعل آن دارد ارجح باشد \* منی آنکه آیانمیدانی که دست افشانی  
شود و یگان در رقص و حالت برای چیست و بای کوبی باد پرستان محبت برای چیست سبیش  
این است که در روی از وادرات بروی ایشان یکشاید ای لطیفه از غیب فرو و آید و دل شان را  
چنان ارباید که مرد دست بر کاینات بر دشاند و بر سر سوج دات بنست با بزنند \* دشانش بود رقص  
بر باد و دست \* که هر آستینش جانی در دست \* لفظ که بعضی هر که \* آستینی \* بیاضی تسکیر و شیرین  
ضمیمه راجع به خانب هر که می هر که که آستین او پر از جانی بوده باشد ای هر که موصوف باین  
صفت است که کو یا جانی از صافی در آستین اوست او را رقص کردن و دست افشاندن بر یاد  
و دست طلال است تا نقد جان را نشاد فرق یار گرداند و کوهر ایمان را در دشتش دشاند \* گرفتم  
که خود جابجی و دشنا \* برهنه توانی زدن دست و پا \* بکس فرقت نام و ناموس و زرق \* که عاخر شود  
مرد با جامه غرق \* دشنا \* ناگسر آب و زیدن \* ناموس \* در اصطلاح مقصود توقع حرمت و پناه  
از خلق و شهرت و آوازه \* منی آنکه گرفته و فرس کرده ام که تو در دشنا چست و جامه هستی در  
بگذاشتن از آب و ریالادستی لیکن برهنه دست و پا زدن می توانی و با جامه و از دست کشی

که باصل دوستی و محبت و با کتی ام یمنین دو بحر عشق پنا بگیرد و دریای سیرت خوشتر از خرد  
 نیک و ناموس و ناموس زوتی و سالوس توانی شنا که در دوست و باذن بس باصل دوستی  
 از دوش بر کن و خرد عشق از آغوش بر آگش \* عشق حجاب است و باصلی \* هر یو ند با کتی  
 و اصل \* عشق از باب عشق بنک در زمین و بحیری و آو آغوش و اینها مراد از عشق مرص و هوای  
 نفسانی و عشق امور دنیوی است \* محباب \* با کسر برده \* یو ند \* بر وزن فرزند یعنی منقلب و  
 اتصال و خویش و تباد و یعنی ترکیب هم آمده \* و اصل \* در اصطلاح سالکان آنرا گویند که از  
 خود سزا باشد و بخوابندانی یو ند و در بحر نیستی خود خورده و باصل \* سنی بی برد که از ش  
 ظاهر بود چنانچه قطره در دریای محو گردد \* یعنی تعلقات دنیوی حجاب و مانع وصل است و از ان  
 جز باصلی چیزی دیگر دست نهد بر کار ترک تعلقات کنی و یو ند ابر آگش و اصل بحق شوی و از قید  
 خودی رانی یابی \* دکایت \* کسی گفت بر دانه را کای حقیر \* برود و دوستی  
 در خود خویش کبر \* دوی و در کتی طریق و با \* تو عشق شمع از لبها کجا \* با \* باقی امید  
 داشتن \* تو را تو عشق شمع آلیخ در جای که کمال اتحاد میشود و با شد و غیر است گونه ایمان نبود  
 سبزه از اسطوخودوس و زهرش را اسطوخودوس نماید چنانکه حافظ فرماید \* ز بهر دای دوستان جان من و  
 جان شما \* و خود فرموده \* من دوست و دامن آل رسول \* همچنین تو و عشق ای کار تو عشق  
 شمع نیست زیرا که خرق بسبب است و چون تو فیهی را عشق شمع که دشمن جانی تست نمی  
 زید \* و در بعضی متن بجای عشق مهر آمده \* مهر و نه گرد آتش بگرد \* که مردانگی پایه آتش نبرد \*  
 ز خود شبیه پنهان شود موش کور \* که جمل است با آهین بنجه زور \* موش کور \* بکسر مشین  
 مشروط موشی است کرده زانه بر نیاید \* آهین بنجه \* کنایه از زور آورده \* کسی را که دانی که خشم تو  
 دوست \* نه از عقل باشد که تنی بدوست \* ترا کس بگوید بگو می کنی \* که جان در بر و کار و می  
 کنی \* سر و کار \* بر او حافظه اول کار و آخر کار من کشف الثبات و اینها مراد و دوستی عشق است  
 \* جان در بر و کار کسی کردن \* عبادت از قد اساتیس جان در بر و کار کسی باشد و عمر خود صرف  
 نمودن \* که ائی که آباد شده خواست و خست \* قضا و دسودای یهود و بخت \* و خست \* با هم  
 مرض و خست \* که باد حساب آورد چن تو دوست \* که و دانی ملوک و سلاطین در دوست \* قاض  
 آورد شمع است دهن تقریر کاف متراجع دوم تعلیل باشد و اگر کاف را یعنی هر که گیرند قاض آورد  
 کاف بود \* سبزه او که در چنان مجلسی \* مدار آگش با چو تو عقلی \* و گریه بر خنن بر می کند \* تو سجاد



بانو گری کند \* بگری که پروانه سوزناک \* چه گفت ای معجب گری سوزم چه پاک \* مرا چون خایلی  
 آتشی در دل است \* که بنوازم این شعله بر من گل است \* دقیقه \* جانی که روی به لب و مثل  
 منور شود اختلاف تو به جای است بنابر این دل و با گل فایده نمود معلوم است که چون کسی  
 چیزی سخت در شده باشد و یک آنجا که باید از دیگر یک دم نفس خیزی بود چنانکه مار که در  
 را از شرب زهر و پری رسیده را از ضرب و قهر آری نباشد بنا علیه می گوید که ای بی خبر مرا  
 ازین شعله چه می ترسانی نمیدانی که مانند خلیل در دل من آتشی است که نسبت سوز و تپش  
 آن این شعله را مثل گل می بندارم و از سوزش آن خبری نمی دارم \* نه دل دامن دستان  
 می کشد \* که هر شش گریبان جان می کشد \* یعنی دل عاشق دامن دستان نبودنی کشد بیک  
 عشق و محبت او گریبان جان عاشق را بطرفت معشوق می کشد \* نه خود را بر آتش خود سیرم \*  
 که زنجیر شو قست او که در غم \* مرا هر چنان دور بودم که سوخت \* نه این دم که آتش بمن بر فروخت \*  
 نه آن می کند بار در شاهی \* یا او توان گفت از او می \* زاهدی \* بیای مصد ری زهر و زهر  
 و زاهد شدن و زاهد با هم نخواستن چیزی در غیب گردانیدن از چیزی یعنی در شاهی و محبوی  
 یاد نسبت بمن آن کار نمی کند که یاد او زهر و دروغ توان گفت و منعش از زهر و ستم توان کرد \*  
 که عیبم کند رفقای دوست \* که من را صبر کشته مر پای دوست \* یعنی کیمت که رفقا و موافق  
 دوست عیب من کند زیرا که من خود را صبر که مر پای او کشته شوم و جان دهم \* مرا بر نفع حرص  
 دانی چراست \* جو دوست که من نانشم رواست \* مرا چند گونی که در خود خویش \*  
 حریفی بدست آورده و خوشش \* حریف \* با نفع هم صحبت دهم میشد \* بسوزم  
 که یاد بسدیده دوست \* که دودی سرایت کند سوز دوست \* مرا بیت \* با لکسر  
 در گذشتن از چیزی چیزی دور رفتن به چیزی یعنی مرا می باید که بسوزم زیرا که یاد بسدیده  
 دوست و غیر او کسی را نه بسدیم تا که سوز دوست که ستم دودی سرایت کند دل او بر من  
 بسوزد و ازینجا که گریز است به نصیحت و وعظ \* بدان مانند زهر و زهره حال \* که گونی بگردم که زید  
 سال \* مانده \* مضارع از مانستن بمعنی مشاهبت داشتن و مانند نظیر چیزی شدن \* اندر \*  
 بار ای هوشمزدن یک طرفه بمعنی نزد نصیحت \* که دم \* بفتح کاف تازی و سکون ذای فارسی  
 حترب \* کسی را نصیحت بگوای شگفت \* که دانی که دودی نخواهد گرفت \* رکف رفته بجا  
 را انکام \* گویند که آهسته ران ای قلام \* چه نغمه آید این بکته در سفر باد \* که عشق آتش است

ای بسر بن باد \* مسند باد \* یا کسر کنایی است در حکمت مشتمل بر مواضع و تدایج از مصنفان  
 حکیم از اهل ذوق و معراج ثانی و بیت و قافیه بیان نکته است که در آن کتاب واقع شده \* در بعضی نسخ  
 چه نظر آخر این نکته بنجد باد الح \* واقع است \* باد آتش تیر بر تر شود \* پانک از دهن کینه و در  
 شود \* چو نیکت بدیدم بدی میبکشی \* که در بیت فرا چون خودی میکنی \* بدی ییای شکبر و هم بنی  
 خودی و تواند بود که بدی نسبت باشد و خودی ییای شکبر و قافیه معروف و معمول در محاوره  
 اهل زبان باینه است \* سنی بیت آنکه در عشق مثل خودی جان را بر باد میدهی و ممر اضافی  
 می کنی چون نر ایا مثل ملاحظه نمودم و بقدر نظر کردم دیدم که بدی کنی و خبر آن می درازی \* و اینکه  
 در بعضی نسخ بجای رویت و ویم دیده شده غالب که تحقیق باشد که این که مقوله مشتمل باشد  
 و این را هم سیاق ایات ابی می کند ضم و ماییت چه نظر آخر این نکته الح فنانی \* ز خود بهتری  
 جوی و فرصت شما \* که با چون خودی گم کنی روزگار \* یعنی از خود بهتری را که منزه و سیر از آلودگی  
 امکان است به جوی و عشق او حاصل کن و فرصت وقت را غنیت دان زیرا که اگر با مثل خود  
 عشق و درازی روزگار خود را ضایع و تباه کرده باشی \* بی چون خود را خود بهرستان روزه \* بگوئی  
 خطر ناک مستان روزه \* خود بهرستان \* هر سنده کان ذات خود آسایش طالبان \* من اول که این کار برداشتم  
 دل از جان بیکار برداشتم \* در بعضی نسخ بجای جان مرد واقع است و معنی واضح \* سر  
 اند از در عاشقی صادق است \* که بد زهره بر خویشن عاشق است \* مراد از \* مرافق و یعنی  
 مرید هم آمده است که برای دوست سر خود نه آنگه \* بد زهره \* گناه از بد دل و ترسند و دانه  
 ناک یعنی عاشق صادق آنست که سر خود را نه اسازد و از برگ نترسد و در جای خطر ناک در اند  
 نه بد دل و ترس ناک که از سایه گریز دویاند که نایشی دست و پا گم کند او بیکار و بر خویشن عاشق  
 است بد لیران کجاست \* اهل ناگهان در کینم کشد \* همان به که آن نازنینم کشد \* کشد \* در  
 هر دو مصراع بنم کاف تازی مضارع از کشتن \* چو بستک بنشست بر سر پلاک \* بدست  
 و لایرام خوشتر پلاک \* چو روی به پیکار کی جان دهی \* پس آن به که در بای جانان دهی \*  
 \* حکایت در مخاطبه شمع و پروانه \*  
 ستیزم که پروانه شمع گفت \* پروانه \* با نفع و با بای فادسی جانور نیست که خود را بر شمع زند  
 و سوخته گردد \* که من عاشقم گر بسوزم دو ایست \* ترا که به وسوسه باری بر است \* بگفت ای  
 پروانه ایسکین من \* بر رفت از تن من یار شیرین من \* قائم \* گفت و شنود شمع و پروانه و شنیدن

آن که بزبان حال است نه باطن مقال و هم چنین اکثر افسانه‌ای مخرج القلوب کلید و دانه  
 و امثال آن محض برای فهمیدن مطالب است و لا سخن گفتن و حوش و نظیر و فهمیدن  
 اتقان آن سخن را از تجویز عقل دور است مگر اینکه از راه اعجاز یا کرامت باشد چنانچه  
 بر سبیل اتفاق از باب کشف و ریاضت اسری به خلاف عادت بطهور می آید \* چ شیرینی  
 ارمن بدو می رود \* جو فرادام آتش بسرمی رود \* شیرینی عبارت از انگبین است و بطریق  
 ایهام نام مشوقه فراد \* آتش بسرمی رود \* یعنی گرمی و حرارت عشق و در سرم سرایت می کند  
 و هم جو فراد سودا دهنی لرداند \* همیگفت و هر لحظه سلاب در \* هر و میدیدش بر خسار  
 زرد \* سیلاب \* باقی یاد آن که در اطراف باریده باشد و آن آب یکجا شده روان گردد \*  
 و اینبار ادا شک است \* سیلاب در \* با ناهایت اشک و در و غم عشق \* که ای مدعی  
 عشق کاو تو نیست \* کنی صبر داری نه یار ای ایست \* تو نه یار ای ایست \* یعنی نه تاد و  
 طاقت ای سادگی و خنجر \* تو بگریزی از پیش یک شعله خام \* من استاد ام نابودم تمام \*  
 خام صفت شعله نیست بلکه سادی بحدت حرف نه است یعنی ای خام تو از پیش یک شعله  
 بگریزی الخ \* ترا آتش عشق که بر بسخت \* مرا بین که از پای ناسر بسخت \* مبین نابش مجلس  
 افروزم \* پیش بلن و سلاب و بسوزیم \* جو سعدی که پیر و نش افروخت است \* و رس  
 بگری اندرون سوخت است \* هر شب درین گفتگو بود شمع \* بدیدار او وقت اصحاب جمع \*  
 یعنی بدیدار شمع وقت اصحاب محفل فراهم آمده و مجموع ای خوش و خرم بود \* نرقه زنب باطن  
 بر \* که ناگه بکشتش برای بهر \* یعنی بهر از شب نرقه بود ای بار و اندکی از شب باقی مانده  
 که ناگه بکشتش الخ \* همی گفت و میرفت و دوش بسر \* همین است پایان عشق ای بسر \*  
 دوو \* با هم معروف است و بمعنی نفس و دم نیز آمده و مصراع ثانی مفعول همی گفت یعنی در نالیکه  
 و دوازده سرش میرفت ای جان میداد و کشته می شد سیگفت که نهایت عشق و کمال آن همین  
 است که جان بهر \* نتمنوا الموت ان کنتم صادقین \* اگر عاشقی خواهی آموختن \* بکشتن فرح  
 بانی از سوختن \* فرح \* شاد شدن و شادمانی مصرع اول شرط است و جزای آن محذوف و مصراع  
 ثانی علت جزای محذوف می اگر عاشقی آموختن خواهی پس در راه جانان جان بده و کشته  
 شو زیرا که بکشتن فرح شادمانی خواهی یافت و حیات با ودان سیر خواهد شد و در بعضی نسخ  
 ستر و جای فرح فرج بهیم تازی آمده و فرج بهشتین شادمانی که بهر رنج حاصل شود و همانا در محل

بسیار حساب است شامل \* کمن گریه بر قبر مقتول دوست \* برو خرمی کن که مقبول دوست \*  
 و در بعض نسخ \* قل الحمد لله که مقبول دوست \* واقع است \* اگر عاشقی سر مشو از مرص \*  
 چو سندی فرد شوی دست از غرم \* مر شستن از مرض \* کنایه از صحت یافتن و نذر سنت  
 شدن چه مقرر است که بعد از صحت نهمی شوید \* دست از غرض شستن \* کنایه از ترک دادن  
 غرم است \* قدائی ند از مقصود چنگ \* و گویر مرش تیر با ند و سنگ \* قدائی بیای نسبت  
 یعنی کسیکه خود را از او قربان عشق سازد \* قوله تیر با ند و سنگ \* مقام مقتضی حرف تردید  
 است و ایراد او بطریق وضع شیء فی غیر محلّه باشد و اوچی ند از دق فاهم \* یعنی طالب  
 صادق دست از مطلوب خود بر نه او و از طلب آن باز نماند اگر چه بر مرش تیر یا سنگ با ند  
 بدو بار و کثرت زیادهار \* و گر میروی تن بطوقان سبار \*

\* باب چهارم در توافیع \*  
 \* رخاک آفریدت خداوند پاک \* بس ای بنده افتادگی کنی  
 چو خاک \* حریم جهان سوز و سرکش میباش \* رخاک آفریدت چو آتش میباش \* حریم \*  
 مرد با آردی بسیار و ماصب آزنی شمار \* جهان سوز \* صفت حریم است یعنی سوزند \* جهان  
 از کثرت حرص و آذ و تباه کنده آن \* سرکش \* نافرمان \* آتش میباش \* یعنی هم چو آتش گرم  
 و سرکش و متکبر و عصب ناک میباش و در بعض نسخ \* حریم جهان گرد برکش میباش \* یعنی از  
 عدم قناعت و نافرمانی خدا گردند \* جهان و حریم میباش لیکن نسخه اول بهتر است \*  
 چو گردن کشیده آتش هو لنگ \* به پیادگی تن پذیراغت خاک \* چو آن سر فرازی نمود این کمی \*  
 از آن دیو گردن ازین آدمی \* تن به پیادگی انداختن \* توامع و فروختی نمودن و خاک حاری کردن  
 و مشار الیه آن و این آتش و خاک و هر دو بیت قطع بنده است بیت اول بتقدیر و او مطعت  
 بر مرصراع ثانی و مصرع ثالث شرط چهارم مصرع جزای آن \* و سنی بیت اقتباس است از  
 بمفهوم آیه کریمه \* قال الله لقد خلقنا الانسان من صلصال من حماء مسنون والجان  
 خلقناه من قبل من نار السموم \* یعنی مرا آینه آفریدیم ما انسان را از گل سیاه خمیر کرده و جمادات  
 شده و بعد اگر دیم جن را پیش از غفلت انسان از آتش سرخ زبانه دارد و گر تم طامع  
 سنی بنین آنکه هرگاه آتش بر بیم و ترس سرکشی کرد و خاک پیاده تن بتوافیع و فروتنی انداخت  
 به سبب عجب و غرور قناعت و از آتش دیو نافرمان آفریدند و بنابر عجز و خاک حاری از خاک آدم  
 ماصب عرفان پیدا کردند و در بعض نسخ بجای گردن گردن بکاف فارسی بصیغه جمع و در بعض

گردید بصیغه واحد به نظر در آمده لیکن نسخه اول باعتبار قسمین بهتر باشد \*

\* حکایت هم درین معنی گوید \*

\* یکی قطره باران ذایر بکعبه \* بجل مشد چو بهای

در بادید \* قطره باران \* بنفک - اضافت زیر اگر لفظی که در آخر آن ای مخفی باشد چون مصافحت کنه اگر

از التباس ایمن باشد از اندک نموده و آخرش مکسود خوانند چنانکه کین و کینه و نگین و نگینه و غیره و اگر حرف

التباس باشد از اینر و بنه بدل کنند چون جامه من و دغاه من و گاهی بضرورت وزن شعر او ایدل باشد

بلکه بحال خود دارد و در تلفظ نیارند و ما قبل را به حرکتش بخوانند مانند شیراز و شیراز و قطره و قطره

نظامی گوید \* تویی کافریدی ز یک قطره آب \* ایر \* مراد او بر پسان است \* پنا \* مرکب

توصیفی در اصل پس نابود پس یعنی عریص و نامبختی جاد مقام \* مدانکه جاییکه دو حرف از یک پس هم

آنها گاهی اوقام کنند و گاهی یکی را حذف نمایند \* فردوسی گوید \* سپید یاز تو هلاک آمده است \*

دگری را است \* در وضو کن - نهیمن استنجا \* پس یک نون و ااکنده پنا که دند یعنی مطلق عریص

و کشاده \* که جاییکه دیاست من کیستم \* گرا دهمست حکما که من نیستم \* حقا \* بالغ قسمیه \* چو خود را

چشم حفاظت بدید \* حدف در کنه دش بمان بر درید \* حفاظت \* بالغ خود را در یون شدن

خوار خسردن \* بمان بر دریدن \* کنایه از درویش نمودن به کمال شفق و محبت \* سپهرش

جالی را ساند کار \* که شد نامور لوری شاهوار \* بنده ای از ان یاست کو بست شد \* دلگسینی

دلت تاهست شمر \* حکایت \*

\* جواتی خردمند با کبیر بوم \*

دو یار آمده بر دروم \* یا کبیر بوم \* یعنی پاکبیر سرشت \* در بند \* بالغ نام شهر بست و نیز

مکنه که دو یا که آن را بند و گویند اینجا معنی آخر مراد است من کشف اللغات \* در و فضل دید و

عقل و تمیز \* نهادند و قشش جالی عزیز و رفت \* بالغ اسباب خانه و جز آن \* قوله نهادند و قشش

البح \* رفت بجای عزیز و نهان کنایه از عزیز و محترم برداشتن یعنی عزت و احترام او کردند و ترا مع

و نیاز پیش آمده و خواند بود که جای عزیز کنایه از سجد باشد چنانکه از سیاق آیات معلوم

میشود و بعضی بجای عقل قهر هم آمده و قهر در اینجا یعنی اصطلاحی باشد یعنی ریاضت و مجاهده و درین محل

نسخه آخر بسیار مناسب است \* مرصالحان گفت و در می برد \* که خاشاک سبزه بیفتان

و کرد \* مرصالحان \* امام سبزه و پست و ای نیکو کاران \* همان کین سخن بر در و ر و شنید \*

برون رفت و بازش کس آنجا ندید \* ر و \* یعنی سالک که رفته و او شریعت و طریقت و

حقیقت باشد \* در بعض متبن \* برون رفت و پادش نشان کس ندید \* بر آن محل کردند بر ناو پیر

\* که پروای خدمت ندارد و تقیر حمل \* بلخ های مملو و بسکون میم یابد و داشتن دل بنجاره و قیاس  
و تصور باشد \* پروا \* بالبخ و بایای قارسی فراغت و معنی ترکیبی پروا و اوست و در استعمال  
معنی پاک و ترس واقع می شود \* و کرد و زخادم گرفتار \* که ناخوب کردی به رای تبار \* نه انستی  
ای کرد که خود بسند \* که مردان و خدمت یابی و بسند \* که ستن گرفت از سر صدق و سوز \*  
که ای یار بیان پرورد دل فرد \* نه که دانه دران بقه دیدم نه خاک \* س آلوده بودم و دران جای پاک  
که قدم قدم \* بجرم بار بس \* که پاکیزه سپید از خال و خس \* طریقت جز این نیست در ویش  
را \* که افکنده و او در تن خویش \* افکنده \* قد بر خاسته یعنی متواضع و عاجز شده \* بندیت  
باید تواضع گزین \* که این بام و انبست حلم جزین \* حلم \* بنم سین مملو و تشدید نام مقنوم  
نزدان که آن و ازین گویند سلامیم جمع آن می اگر سوز و نه و ملود و در می خواهی فرد تنی و خاکساری  
اختیار کن و خویش زادن و در بون نه اندرید که جزیه نردبان کسر نفسی و بهلم فرد تنی و تواضع  
بر ارج اعلی و مدارج و الا توانی رسد \* حکایت پاییز به سلطانی قدس سرور در تواضع \*  
\* شنیدم که دقتی سحرگاه عید \* ذکر بایه ابروین بایزد \* بایزد \* نام در ویشی بود  
باشد و شهر سلطام که به بایزد به سلطانی مشهور است \* یکی طشت خاک بر شش بی نجر \* فرد و یخنه  
از سرانی بسر \* شین \* سیر خاک بر شش مضامین الیه است یعنی یک طشت خاک بر نمانده  
بر سر و یخنه \* همی گفت و ولید و ستار و موسی \* کف دست شکرانه مالان پروی \* و ولید و  
بسم رای قارسی و بانی محمول و در هم شده و پریشان گردیده یعنی دلالیکه دستار و موسی  
او پریشان و در هم از خاک بر بود کف دست شکرانه پروی مالان همی گفت یعنی الحمد لله  
گویان دست بردی می مالید می گفت \* که ای نفس من در خود آشام \* ز خاک ستری موسی  
در هم کشم \* مصراع ثانی است تمام دو چیز نفی است یعنی ای نفس امارة من فین آتش و درخ  
هستم پس از خاک ستری زدی خود را در هم کشم و بگردانم ای از مشت خاک پریشان شدن نشاید \*  
بزرگان نمر دند و خود نگاه \* نه اپنی از خویشش بین مکه \* زو کی بنا سوس و گفتار نیست \*  
بندی بد عوی و بند او نیست \* تواضع سر و دست از خدمت \* بیکه بنجا اندر آمد از دست \*  
بیکه بر کن یار و در ویش باش \* براجت مشهور هم ویش باش \* بگردن قدم سر کش نه خوی \*  
باندیت باید بندی مجوی \* بگردن قنادن \* عبارت از سرگون افتادن و از پا در آمدن و در بون  
شدن \* نه خوی \* با هم داشت خوی و خشم یکین یعنی آنکس که نافرمان و منکر و در شبت خوی

و شبها این باشد از باد آید و مرغون افتد \* بلندی جستن \* عبادت از میل عظمت و بزرگی کردن

\* گفتار در عجب و عاقبت آن \* \* ز منور و دینار \* دین مجوی \*

خدا بینی از خیرش بین مجوی \* خویش بین \* یعنی خود بین که متکبر خود متنا باشد \* گرت چاه

باید کن چون خسان \* بی چشم حقارت نگه در کسان \* خس \* بلع و ال و سکون نانی معروف است

که فاشک باشد مردم فرومایه و ناکس و دود را گویند من بر این قاطع یعنی اگر ترا جدا و مرتبه باید پس

بی چشم حقارت مثل فردا بنگان و در کسان نگاه کن یعنی کسان را محترم بدان \* گمان کی بر مردم

هو چشمه \* که در سرگرمی است نه بلندی \* سرگرمی \* کبر و غرور و بزرگ مرشدن یعنی مردم هو شدند

برگز گمان نبهر که در کبر و بزرگی سرقت و دینزل هم باشد شود \* از من نامور و ز محلی مجوی \* که خوانند

حاجت پسند به خوی \* نه گرجون تویی بر تو کبر آورد \* بزرگش نه بینی بی چشم خرد \* تو نیز از تکبر کنی

هم چنان \* ثانی که پیشت تکبر کنان \* بی نه این معنی راست است که اگر مثل تو کسی بر تو کبر

آورد تو را از چشمش دانش و خرد مرد بزرگ نه بینی پس تو نیز اگر بر همه خودی بیکر کنی چنانکه تکبر

کنندگان ترا حقیر می نمایند تو نیز بی چشم ایشان خواهی نمود \* جو استاد هر مقام بلند \* را افتاد اگر هو شدند

مخند \* ایستاد و در آمد ز پای \* که افتاد و کاشش گرفتند بجای \* گم رفت که خود هستی از عیب پاک \*

تقنت مکن بر من عیب ناک \* بلی حلقه کعبه دارد بدست \* یکی در خرابات افتاد دست \* گر این

را بخواند که کند ادبش \* در آن راه را نداند که باز آردش \* حلقه \* بالفتح و ایله محو \* حلقه کعبه بدست

داشتن \* عبادت از ملازم کعبه بود آن کلمه این اشارت است بر بدکار و کلر آن اشارت

بر نیک کار و عبادت کننده \* معنی بیت اخیر مطابق آیه است و من یهدی الله فلا مضل له

و من یضلل الله فلا هادی له \* یعنی اگر خداوند تعالی بدکاری را منفعت کند کیست که منع آن نماید

و اگر نیک کاری را مضر و رگرداند که ام است که او را بد و گاهش با آرد و قابل منفعت گرداند \*

نه مستظهر است آن باعمال خویش \* نه این را در توبه بست است بیش \* یعنی نه آن

نیک کار را از اعمال نیک خویش قوت یابند و است نه این بدکار را در آرد و از توبه برودیش بسته

است حاصل آنکه نیک کار را بوجهی بامن یشاء \* نیکه بر عبادت کردن نفاست و گنجگار را

بشارت \* الا یقظوا من رحمة الله ما یوس از یغفر لکم من ذنوبکم شدن نادر است

\* نکایت عیسی علیه السلام و عابد و قاصد \* \* شنید ستم از دایان کلام \*

که در عهد عیسی علیه السلام \* مدادی \* نقل کنند \* سخن از کسی \* کلام \* بالفتح سخن و سخن گفتن \*

یکی زنده گمانی تلف کرده بود \* تسخیر و مملکت مراد داده بود \* قول زنده گمانی تلف کرده بود \*  
 بی زنده گمانی را که مایه حصول حسنات و یکی و یکنامی و وسیله عبادت و طاعت است در دین  
 و لحد و حیات و نامرغانی شاه و مایع موده بود \* بجل \* پانچ نام ذاتی و نام انست \* مملکت \* واضح  
 گمراهی \* مراد دهن \* گمراهی از آخر کردن و به نهایت رساندن بی زنده گمانی را در بجل و گمراهی آخر  
 کرده بود و دلش سیاه \* سخت دل \* رانپاک انلیس از وی بجل \* دلیر \* کسرین مراد  
 از خدا نافرین و بی پاک در ارتکاب گناه \* سپه نام \* گناه گار که نام اعمال او بسبب گناه  
 سپاه شده باشد \* سخت دل \* گمراه از سگدن و نامرغانی و بی رحم \* بمرور ایام بیامی \*  
 پاسود نامور و اردی دلی \* سرش حالی از عقل دار احتشام \* شکم قره از لقمه باقی حرام \* احتشام \*  
 مردان افعال شرم ناهراس داشت \* لقمه \* ماسم متداریک فرد خوردنی طعام \* شکم \*  
 کسیریم و فتح دوم معروف است که بر بی لطن گویند بی از دزدی و راهزنی و کمر و قریب و غیره  
 افعال نامور اب برنگ و قوشت فراهم آورده لقمه می خورد و شکم فریه میداشت و در چهار  
 غای دار احتشام و در احتشام دیده شده درین صورت معنی و واضح نمی شود \* بنام است  
 دامن آلوده \* بنام دشتی و دانه و دانه \* دامن آلوده \* گمراه از گناه کار و ملوث \* دوده \*  
 باصم حاذان \* اندون \* بمعنی گنجل حاش و طبع کردن \* قول نداشتی \* بیای معروف آنچه  
 قابل داشتن باشد و آن گمراه و افعال شیع است بی از گناه و افعال ذمیر حاذان  
 خود را طبع کرده و گنجل ساخته حلاءه اینکه حاذان خود را گناه و افعال ذمیر آلوده ساخته و ملوث کرده  
 بود چنانکه بر مس او میم و ذره طبع کند \* نه پانی چوبیندگان را است رو \* نه کوشی چو مردم نصیحت  
 شو \* در بعضی نسخ \* نه چشمی چوبیندگان را است رو \* الخ واقع است \* چو سال بداردی  
 خلائق لغو \* نمایان بهم چون مرود و در \* سال \* بروزن مال معروف است و آن حرکت یک  
 دور و آفتاب است از نقطه اول برج حمل تا نقطه آخر برج حوت و آن را بهر بی ست گویند \*  
 نمایان \* بمعنی نمایند \* مرکب از غای که امر است و الف و نون قاعده چون انسان و نیز آن \*  
 حال بد \* صفت و موصوف ای حالیکه در آن اند گردن بالکی و تا غیر است و مساوی آفات و طاعت  
 نازل گردد و مخلوقات را از بایر رساند بی چنانکه حال بد را خلائق و دست نمی دارند و نرفت  
 و احتشام از آن می در زنده از آن شخص هم خلائق می گریند و مثل ماه توانست او را در  
 باهم می نموده \* در بعضی شروح چو سال \* بیای و حدت و ذکر سال برای تنبیه کثرت نرفت خلائق



دو نور اجتناب از وی چه در سال یکمیرسانند و مانند ایام می باشد و بی محنت بود یعنی بهر چو سالی  
 طایق از وی گریزند و بدندای ظالین او ان سیه کار بسیار قدرت و اجتناب میداشتند انتوی  
 کلام دیده شد تقدیر میگوید که در نصوص است تشبیه محض بی کار می اندک مگر اینکه بجای آدات  
 تشبیه صرف با باشد یعنی متعارف و انداره ای مانند از یکسال و حق آن است که یاد و سالی عوض  
 سر و توفیق باشد چنانکه در کلام بقه مآشایع است و دید با معنی با هم محقق بود و معنی بیت آنچه  
 حایق نوشته شد \* در بعضی سن \* از و سال و مرید ظالین نغور \* نمایان بهم چون در نور دور \*  
 واقع است پس همواره ظالین از وی گریزان بودای کثرت قدرت میداشت الخ \* هواد و هوین  
 فرستش سوخته \* جوی بنگامی بزند و تنه \* تو در خرمش سوخته \* یعنی خرمس اعمال نیک و نجات  
 در ستکاردی یا خرم انسانیت او سوخته \* میانه نام چند آن متهم براند \* که در ماه جای نوشتن خانه \* تنعم \*  
 پرواز نفعی \* بنام و نعمت زیستن یعنی آن گنهار سیه نام آنگه در افعال به کرد و عیش و عشرت و اندوا  
 مال حرام مثل مال دزدی و دزدی و عصب زدن گانی را بنابر و نعمت گذرانند که در باره اعمال او جای  
 نوشتن مدی و در کاروی خانه \* گنه بکار و خود راوی و شهوت پرست \* بنفلس شب و دور  
 محمود و مسیت \* میشنیدم که عیسی در آمد ز دشت \* بمقصود عابدی در گذشت \* مقصود \*  
 بسکون قاف و صمد صادمه جای ایستادن امام در نماز و اینجا مراد مجروح و خلوت باشد \* بذر  
 آمد از غرغره قاف و نشین \* بهایش در افتاد سر بر زمین \* غریب \* با صم بالا خانه بر کنار با هم که  
 آن را بنام می بردار و گوید \* خلوت نشین \* کنایه از عابد \* که کار برگشته اختر زد و \* چه پرده  
 جبران در ایشان ز نور \* برگشته اختر \* بد بخت \* جبران \* سر گشته و سر زد یعنی آن گنه کار  
 بد بخت هم پرده و نور جمال عیسی و نماز جبران و برگشته بود \* ناملی بر صسر کنان شرمسار \* چه در دلش در پیش  
 شرمایه دار \* فاعلی کنان گنهار است \* چهل زیر لب غذا خوان بسوز \* رشیهای در غفلت آورده  
 روز \* زیر لب یعنی پوشیده و آهسته معنی آنکه شرمسار و منتعلی آهسته با سوز و در دیدارگاه  
 من از شبهای که در غفلت برد از آورده بود و در خواهی می کرد \* سر شک غم از دید باران چو میغ  
 \* که عرم بخت کشت ای دریغ \* باران \* بمعنی بارنده \* بر انداختم نقد عمر عزیز \* مدح  
 از نگوئی یا زود چیز \* یعنی بی آنکه چیزی از نگوئی و حسانت نخرم و نسامی بدست آدم نقد عمر و  
 رایگان بر باد آدم و در این اختر \* چو من رنده هرگز میاد کسی \* که هرگز به از زنده گانی بشی \* بر سر  
 آنکه در عهد طفلی برد \* که پیرانه سر شرمسار می نهد \* گناهیم به بخش ای جهان آفرین \* که گر با من

الله بیس القریں \* قاضی الله گناه است \* قریں به هم نشین و نزدیک و امرای این قریس  
 میکنند که ای خدای جهان آفرین گناه من به بخشش زیرا که اگر دو قیامت اس گناه باس الله و امرای  
 باشد پس امرای احد بیس القریین افزایس است از آیه کریمه \* قال الله نعالی حتی اذا جاءنا  
 قال بالبت بیسی و بیست بعد المشرقین و بیس القریین \* و در این گوشه تا آن گاه که یاد  
 عالم و من ای دستگیره بگویم نامزد از سرساری سرش \* و در آن آب حضرت مردی  
 آمدش \* و از آن یکه خاد سر بر عرو \* ترش کرد بر قاصد ابر و در دو \* عید \* نزد و از همیشه معروف  
 است که نصف هر جز را گوید و اینها از آن نیر عداوت از آن جانب و از آن گوشه است  
 ابر و ترش کردن \* گناه از کت من ابر و از مالک و کرامت و بد دانستن کسی را \* که این  
 در امرای ربی نامبر است \* بگویند تحت و جاهل چه در خورد ماست \* و در بعضی من نه در خورد ماست  
 و در بعضی من \* بگویند تحت و نادان چه هم جنس ماست \* آمد \* بگردن یا بخش در افتاد \* و  
 سار هوا عمر بر داده \* بگردن در افتاد \* گناه از سرگاون افتاد یعنی یا قس اولاح سرگاون  
 افتاد و در با و جایش نفسانی عمر و در او داده \* چه در آمد از نفس تراش \* که صحبت بود  
 تا مسیح و منش \* تراش \* بیخ نای قرشت و سکون و ای عله گناه و عیوب و ملوث در چیزی  
 \* چه بودی که زحمت ببردی ز پیش \* به درخ بر قتی بس گاه خوش \* یعنی چه خوش بودی که  
 این عیبه کار و در آنکه بسر زحمت است از پیش من ببردی و عقب کار و کردار خود بد و زخ رفتی  
 منی بس از عرم و عیان به مزای اعمال بد خود بد و زخ در افتادی و در بعضی نسخ نبرای  
 ریستن الح بصید نفی واقع است در بین معصوبت لطف از پیش مر و با مصرع نانی باشد یعنی  
 چه بودی که این سیه کار در بنامه آیدادی و رحمت بخود نبردی بلکه بیست ازین پس کار خود  
 به مزای اعمال بد و زخ رفتی \* بهی و نجم از طاعت ناخوشش \* مبادا که در من دند آتش \*  
 تو دند آتش \* یعنی ذوق و در او در من مرایت کند و بسبب آن من هم بد و زخ افتم \* به محشر که حاضر شوی  
 انجمن \* تا یا تو با او کس مشربین \* در بین بود و حی از جلیل الصفات \* در آمد بهیسی علیه السلام  
 \* یعنی آن خاد در بین گفتگو بود و حال این است که وحی از خود او ند جلیل الصفات به سر عیسی  
 علیه السلام در آمد و در من چهار درین بد که وحی الح آمد به مخفف بود و کاف مناجاته بمعنی  
 ناگاه ای خاد در من اندیشه بود که ناگاه الح \* که اگر عالم است این و گروی بیول \* مراد عود  
 بهر و آمد قول \* بیول \* با فتح فیه میا لقا است یعنی بسیار نادان \* بهر کرده ایام برگشته و ز

بنالید بر من بزدای و سوز \* به پیما رگی هر که آید بر من \* نیکو از پیش زانسان کرم \* غلو  
 کردم از دی صهای زشت \* یا نعام خویش آویزش دو پشت \* و در بعضی متن \* و در آرم  
 بفصل خود شش در پشت \* آمده است \* و گویار داد و عبادت پرست \* که در خلد بناوی  
 بودیم نشست \* عار \* بر دوزن نار \* تنگ و غیب و زشت \* خلد \* یا بنهر نام بخشی اعتماد زانسان پشت  
 بگو تنگ از دور قیامت مداد \* که این را بجنبت برید آن بنا \* که این را اگر خون شد از سوز  
 دور \* که او کند بر طاعت خویش کرد \* تنگ \* یا معج عار و عیب و سخن زشت و بعضی چنگ  
 و چراغ الیم آید من بریان قلیغ و کانت مضراع دوم بیت اول برای ربط است \* منی آنکه ای  
 مسیح عابد را بگو که در روز قیامت از قاسق تنگ و داند از چه این قاسق را کار گذاران  
 نقیض و در پشت خواهند بر دوز آن عابد را در آتش دوزخ خواهند انداخت چرا که اگر عابد  
 اعتماد بر طاعت و عبادت خود را بستی جنت می داند پس قاسق را هم بکار از سوز دوزخ  
 شده است \* اند ایست و بناگاه غنی \* که پیما رگی به زکیر دینی \* که ایا ماه پاک است و سیرت  
 پدید \* در دوزخ حسن را نباید کید \* پدید \* قلیغ های خار منی و کلام ضد پاک و آنچه طبع از دی نعمت  
 گیرد \* کلام \* یا قلیغ آلت آهین که بر آن قفل کشاید یعنی هر که ایا ماه پاک و معاف و سیرت و خوی  
 ناپاک و نجس ای بظاهر شده و پاکیزه باطن از کبر و غرور و عناد و حسد آمده است برای کشایش  
 در دوزخ حاجت بگوید نیست هر که همین سیرت زشت کید است و مراد از کید در دوزخ گناه  
 و عصیان و فسق و فجور است چه عصیان و اسطه کشایش در دوزخ بر وی گناه کار و قاسق است  
 \* برین آستان همسنگ نیست \* بد از طاقت و خویش نیست \* برین آستان \* یعنی بر آستان  
 خلق جل و علی \* چو خود را از نیکنان شمردی پدی \* نمی گنجید اند و خدای خودی \* خودی \* یا داد مدد و  
 خود بینی و عجب و یکبر \* خدای \* بیای مصدق یعنی خداوندی یعنی صاحب شدن و مالک شدن  
 یعنی در خداوندی و ذلعت مالکی خداوند تعالی جلشاند خود بینی و عجب و یکبر دیگری نمی گنجید \* اگر مردی  
 از مردی خود بگوید \* نه هر شهنشواروی بد بر تو دگویی \* گویی بد و بدون \* یعنی گوی بدون باشد  
 که گناه از زیادتی کردن و فایق آمدن است یعنی اگر بد ذاتی از جو اندازی و دلیری خود بگوید یعنی  
 از مردی لا یت وزن و یکبر بر آن کین چرا که هر شهنشواروی بد بر تو دگویی گوی نمی بد و فایق نمی آید \*  
 پیاز آمد آن بی هنر جمعه پوست \* که نه آشتی چون بسیم منبری در و است \* یعنی آنکس که چون  
 بسیم منبری از خود بهر آشتی آید خود را بهتر دانست و برود اندک آشتی آن بی هنر مثل پیاز جمعه

برست باشد طاعت ایگو هر کس که خود را آفریننده در عبادت و طاعت خواهد در تقیات  
 و رست و جز آن و خودی و خود بینی نماید و حقیقت آنکس بد باشد \* ازین نوع طاعت نیاید بکار \*  
 برود و تقصیر طاعت بیاید \* چه در پیشان شود و بد و سخت \* چه زاهد که بر خود کند کار سخت \*  
 و نه \* با کسر متکبر و متحرک و چنان بوس و غیره نه میگردی که انگار او از غیری کیاست بر دین او سرچشم  
 و جهالت و کمالات حرف چه در هر دو معنی آخ برای افاد معنی مساوات نیست یعنی در هر دو تحت  
 و بر شان قرار که بر خود کبر نیست که ای اتمال سستی و محنت زود و عبادت بر خود می نماید  
 و باریکش و یاسیت باشد هر دو بد و محنت و تقالی برابر اند و هیچ یکی را از ایشان در هر دو تسبیح  
 دیگری اولویت نیست \* بر هر دو روح کوش میدی و هفتاد و لیکن برین ای بر مصلحتی \* روح \*  
 به نحس بر هر یک گاری \* زید \* با هم عبادت کردن و در او مصلح میاگان زید عبادت است از  
 بیرون آمدن از دنیا و آفرینند و بانی که در تعلق دارد و پی در عبادت و بر هر یک گاری و بدی گیار  
 و درستی که در اند و مقامی باطن با کوش و دفع و ذرایل و کسب قنایل کن که بر سبب عبادت  
 و آکناس لسل و کمال اند و چه بشری بخواد بگوید بر هر یک از مایک مدعی و لیکن بر مصلحتی  
 پیغمبرای پی کبر و غروری پیشه کن و بمشغول حیرا لا محوره و مصلحتی عمل فرموده و در هر  
 انداز و نگار و اقراط و تقریطه و آخر اند چه پیغامبر علیه السلام با آن همه عبادت و طاعت و صدق  
 و هفتاد و چه نبوت و پیغامبری و جلوه و چه توافع و کبر نفی اختیار فرمود و در هر امر با انداز  
 بیرون نه نهاد و اعتراست بتقصیر عبادت کرد که \* ما عباد ناسک حق حیات تک \* و از انداز  
 بیرون سقیدی حقوا \* که مکرر باشد چه جای سیاه \* یعنی میدی یا آنکه حسن الا لوان الابیض  
 و صف دوست هرگاه اند انداز و آخر و شود دیگر و پیاید و بر من مانده چه بجای نیاید و یک میاید که البته  
 در انداز آن خواهد بود و حاصل آنکه در هر امر از حد گذشته و انداز و پیاید اشتیاق کرده و مانده را با من  
 بلکه زیان و آرد و فیض و آرد و در بعضی نسخ جای چه جای بیای بیای صوره و واقع شده  
 یعنی سبیدی بیرون از انداز و در جای سیاه باید بگوید یا شید چنانچه در هر یک و یک چشم و دوی  
 سفیدی بد می نماید لیکن نسخه اول مصلحت چنان است \* بخوبی از عبادت بر آن پیچید \*  
 \* که با حق مکرر بود و با خلق بد \* سخن مانده از با قیام یاد گاری \* و سبیدی همین یک سخن یاد آرد  
 که هرگاه اندیشناک از حد ای \* سستی بر تر از حایه خود غای \* خود نماز او و معنای متکبر و خود دوست  
 \* حکایت در ویش و افش و قاضی متکبر \* و پیچید کن حایه نمیکست \*



فردی من مدال فاضل \* مشعر غریب \* بنم غنیم مشعوط و کسر رای ممل یعنی مشعر فریاد نهد  
و آواز بلند کند \* مشتی از غرور و فردی بریدن من \* میان رقا طع و ملاصقه یعنی بشیر پیمان نوشته اما  
و در کتب لغات یافته نشده \* گفت ای خداوند شرع از رسول \* با بلاغ و تمیز و الله و اصول \*  
خداوند و فتح خداوند و نون جمع ضد یا لکسر یعنی مهتران \* املح \* یا لکسر یا صایدن و در شرح  
با صوی خرطوم است که املح قصد و بعضی معنوی املت یعنی افر ستاده شده و اینها عبارات از  
حدیث نبوی \* تمیزل \* قرآن مجید و الله و اصول نام دو علم است یعنی ای بزرگان و مهتران شرع  
از رسول در دانش عز \* حدیث و قرآن و الله و اصول الله \* مرا بزرگوگان گفت است و گوی \*  
بگفت بخش از یک دانی بگویی \* گفت \* بعضی گفتار مضامین الیه چو گان است و گوی مشعوط  
بر چو گان یعنی مرا بزرگوئی و چو گان گفتار است ای من هم دو کیفیت هماهنگی دارم در چو بخش گفتار  
اگر یک می دانی بگویی و در بعضی تبسج \* مرا بزرگوگان حرف است و گوی \* و واقع شده و حرف  
در اینها عبارات از سخن و لهط است \* بس آنگه بزانوی عیرت نشسته \* زبان بر کشاد و دهاها  
به بست \* عزت \* بکسر عین ممل و فتح و نشد بر رای مشعوط عزیزی و قوت و چرگی \* بزانوی  
عزت نشسته \* ای با خرام و ادبشام تمام نشسته \* که بران قوی مایه و معنوی \* نه رنگ ای  
گردن \* حجت قوی \* مران \* یا هم دلیل و روشن \* منوی \* مشعوط یعنی و کاف و مشراع  
اول تالیله و بیت مقول و مصنف روح است در بیان تحلیل بسن دان و آمدن و دش بیان  
یعنی آن فردمند زولید و حال زبان هر کشاد و دهاهای اهل مجلس به دست زیرا که برای صحت  
سکوت مخاطب و معترض دلیل حکم و قوی که مشعوط یعنی بود و وصل نشود می مایه و الهم اودا  
این معنی حاصل بوده و گهای گردن به حجت \* طایل قوی که در ویر و آ و دنی و زبان درازی  
امانت دعوی نمودن \* مراد گوی صورت یعنی کشید \* قلم بر مر حرف دعوی کشید \* قلم بر حرف  
دعوی کشیدن \* عبارات او محو که در دعوی یعنی فکر و خیال را از او بوی ظاهری بمنزل معنی کشید  
و بیان معنی ممل و دها و بزر بر هر حالت و حرف و دعوی بر معنی آ و د که در و محو نمود \* بلکه مضامین  
بیانی گردان است \* در اما چو نقش بگین بر نکاشته \* عبارات \* با فتح کشاد و سخن شدن و دبیر  
زبان شدن \* بگفته شد از بزرگوار آفرین \* که بر عقل و طبعش جزا و آفرین \* صد سخن نابجای  
بر اند \* که قاصی چو فردی و وصل ما ماند \* صد \* فتح سخن و گوی باشد بزر دنی بایل مرا صپ و ادب  
اصطبر را گویند \* حاصل آید بقا حجت و ممانعت آنچنان قدر بر کرد و بیان معنی به دعوی نمود که قاصی

[illegible]







گفتی سعدی را منی شناسم و دیگری بدین صفت نیست \* بر آن ودهزار آفرین کس گفت \*

حق تلخ پس ناله شیرین گفت \* این صفت می تواند که بقول لا یکنی باشد که در بیت ما تقدیم است

بسی ای نقیب - بین حق تلخ و آچه شیرین گفته است صدهزار آفرین بر باد \* و می تواند که مقول

نقیب باشد بمخاطبه قالی که مخاطب او بود یعنی ای خالق ملاحظه کن که چه خوش گفته و حق تلخ را

چه شیرین بیان کرده است بر آن آفرینها باد \* - \* حکایت در توبه کردن شاهزاده کج \*

\* یکی پادشاه را در هرگز نزد کرد و از توانا پاک و سرزنده بود \* کج \* تلخ کاتب قاضی

روزی به نام شهری است مشهور که نام این شهریزد و شروان و گرجستان و مولد بشیخ نظامی

حله الرحمه آنراست \* قوی که در روز از تو تلخ \* جمله مسترزه و تائبه است یعنی شاهزاده که کج با ملک باغ

ناباک و مردم آرا بود ای شیخ ناپاک و کج و از دست او انداخته و در باد بر کس میفتاد

و در من جاپه \* یکی پادشاه زاد کج بود \* که تا اهل و ناباک و سرزنده بود \* و افع است \* به کج

در آمد سراپا و مست \* می آید و سرزنده گیتی بدست \* سراپا \* یعنی نیکو گمان \* می اندر مر \* یعنی

محمود \* ها گیس \* پاک قاضی قاضی و زن پاک وین تدج و پال \* شراب خودی \* به مقصود

در بار سالی مقیم \* زبانی و لا ویز و قالی سلیم \* و لا ویز \* بایای قاضی آنکه درهای اهل نظر

و اصحاب برسد و مایل باشد و مطلوب و مرغوب و دل خواه و اخیر گوید \* قالب صلم \* یعنی دل

ساده و عیب و در سنت یعنی بار سالی در مجروح مقیم بود که کذب بر راستی و صدق مرغوب و دل خواه

نیکیا و دل ساده از عیب کینه و نفاق و راست و راست خالی از وسوسه و نفسانی می داشت

\* می چند برگشت او جمع \* چو عالم تناشی کم از مستیع \* مجتبی \* بهیم سیم اول (و کسر دوم) گرد آید

و هر چنین مستیع معنی میشوند و جمله بهاش بعد لفظ مستیع محذوف است و بجزای فعل مد

لطکم در کلام اگر شایع چنانچه مولانا و م قدس متذکر نماید \* بر نشستی اشترم از از نگاه \* و را

کردم کم از بگشت گاه \* یعنی خوراکه اشتم از یک شیت گاه هرگز نخواهم گذشت پس معنی چنین باشد

نی چند برگشت از جمع بود و عطا و می شنیدند و مصراع ثانی حقوق مصنف است که می فرماید

چون تو عالم ناشی باری کم انداخته و میبایست و شایع انوسوی نوشه که عالم ناشی نام فاضلی است

اگر در تفصیل بی نظیر و یعنی کترین استعانت در مجلس گفتار و عطا آن بارها مثل عالم ناشی

بود \* چنی عرق بسته کرد آن عرو \* شد ند آن عزیزان فراتر آن رونی \* عرو \* باطلع اسپ

نافرمان در مکش و انامراد سرکش و نافرمان است \* فراب اندرون \* مراد ناخوش و رنجیده \*

\* بنی عزتی \* بیای مروتی مدتی بی عزت شدن و بی شکین و خوار گردیدن یعنی هرگاه آن نافرمان  
 سست و محمود و در کسب سود آمد و بی عزتی و خوار می برایش خود سعادت بجز این که بمشهور  
 باز ساد و ناخوش و در بخیزد شدند \* چو میکرد بادشاه را بدم \* که یار و دانا امر سر و دست دم \*  
 باز دانه مقدار از یاد نشنیدن معنی تو انست \* ابر مروت \* بکینه رای اول حکمی که سست بود  
 انست و انت ای مشر و ع یعنی بکنم الناس علی دین ملوکهم چون بادشاه و پادشاهان میباشد  
 نیز دین نهان شود غیر مشر و ع اختیار کنند و کسی را یارای دم زدن ادا امر مروت و مشر و ع نباشد  
 و حکام و اکام مشرعی نیز بادشاه کردن تواند \* خلیف کند سیر بر بوی گل \* مروان و آواز جنگ  
 آواز جنگ \* خلیف \* بر وزن شعل فالج شده و یخ و گردیدن این بیت بطریق تخیل مضمون  
 بدست مایع انست \* مایع آنکه چنانکه بوی سیر مستغن و ناخوش است بر بوی گل و جگر می نماید  
 و فالست می شود و آواز جنگ که مرغوب طبع و پسند ظاهر است از آواز دهل چای می نماید و چنین  
 اکام مشرعی بر کسی که بیگانه منیبات و وفای و محمود است پیوسته است می شود و اخیار و ابرار  
 و منلو و عا جزی شود و در بعضی \* در حکم \* که بر بوی گل \* الح دیده شد \* حکم \* بر وزن  
 فعل حکمیت نمودن بر کسی \* که بر بوی گل \* که بر بوی گل \* که بر بوی گل \* که بر بوی گل \*  
 دیگر و شیت در دین \* که بر بوی گل \* که بر بوی گل \* که بر بوی گل \* که بر بوی گل \*  
 فردی را جان \* و جان \* با کلمه جمع و اصل معنی مرد و مضمون این هر سه بیت منطوق حدیث شریف است  
 \* من را می میگردانید و من لم یستطع فلسافه و من لم یستطع مقلده \* یعنی اگر نمی توانی  
 از قوت و قدرت کردن توانی هرگاه آن را بتدبیر یا نصرت از منیبات و از کاسب امور آشیایند  
 سوار و در مثل به دست و بی پایان بنشین و اگر دست قدرت پذیرد است با شیبی به دست  
 و موعظت کنی زیرا که هر چند در فصاحت و جادیت مردم با کینه می گردد و اگر دست قدرت  
 پذیرد و می گفتم بنیاست دست پذیرد و جادیت و اصلاح بکار \* یکی پیست و دانیای علم و  
 نشین \* اینها لید و بگم پیست و سر و زمین \* و دانیای غایت نشین \* عیادت از داریا است که  
 به مقصود اقامت و انشیت \* که بیاید آخرین رند سیت \* و طایف که مانی زبان میزد دست \* که  
 مانی زبان میزد دست \* یعنی مادر است قدرت بر نهی دیگر نیست و تا پیروز در زبان میزد \* می میزد  
 از دل با نجر \* قوی مرد و فتاد و تیغ و تیغ \* و تیغ \* و تیغ \* و تیغ \* و تیغ \*  
 و فتاد و کاف ناله آید \* هر آید و در دهر و جهان دیده دست \* بگفت ای خردمند یا لای و دست \* و در بعضی





و دوم بیت اول یعنی اصرافی است و بطانانی معنی خاتون مکتوفت و در بعضی نسخ \*  
 روان خرد و تنگ او و یاد میهن \* تو گیتی شد است از یک کشته خون \* غائب که این بشیر  
 الحاقیه باشند و بر الحاق آن شعر خود گذاهی منی دهد \* خمر آب پیش خمر یاد بود \* در آن نشسته و خمر  
 بیدار است زود \* و در عبادت از شراب است که آن را و خمر را می گویند و از شراب یک ساله بیک  
 و دو ساله بتر می شود حاصل معنی آن که شراب است و اگر از خمر و خمر گویا خمر عالمه خمر نه نام بود که در آن  
 شوره و قه اشتقاق حمل او شده و مشهور است که وقت حدوث حادثه اعصاب و موال اعظم و چه  
 از شکم می افتد \* قال الله تعالى ان زلزلة الساعة شيء عظیم اقصع ککل ذات حمل  
 حیلهای و تروی الناس سکاری و ما هم بسکاری و لیکن عذاب الله شد بد \* پس تحقیق روز  
 قیامت شئی بزرگ است که زبان حامل را از زمین و هیبت آن رود و مع تحمل شود مردم را به  
 پستی از صلاست آن رود و گویند که صحت شده اند و حال آنکه صحت نداشتند و لیکن عذاب برای تعالی میسر  
 است \* شک تهاقش درید مشک \* قدح و ابز و چشم خوین ز اشک \* بزمیر شدن تهاقش در واقع  
 بچای مشک است یعنی تابان مشک که بر از شراب بود و دریدند و حال آنکه قدح که نماند  
 چشم است بمشاهده احوال مشک از حسرت اشک خوین میر بخت \* و در بعضی بجای  
 ز اشک مر شک آمده \* بفرموده اشک صحن مرای \* بماند و گردن نو باز جای \* یعنی صحن و ابز  
 از شراب آورده بود و بفرموده ناسنگش بر کند و بدو سنگ نو بجای او بایم کرد \* که گنگو یا بفرموده بایقوت  
 قام \* بشستن نمی شده و دلی و قام \* کاف بمصرع اول قلیله \* گنگو \* یا هم و بفرموده کاف  
 فارسی خاز و مرضی که زبان برزدی مانده و با عباد معنی ترکیبی کل رنگ و ایام گویند که معنی  
 رنگ نبر آمده و اینجاست خبر مراد است این بیت تعلیل بیت اول است و در توضیح خبر  
 بایقوت لطیفه است و بکنن بزرگت یا قوت بشستن نمی رود \* صحبت نیست با لوده که شد  
 خراب \* که خوردند آن را و چند آن شراب \* یا لوده \* بیای سوخته و میر کاس بجای دوی  
 شستن دوامید است جای روشن است و شمار خانه و اینجا گمانه از شراب خانه است \* فاعلی خود  
 یا لوده یعنی از دست و شراب شدن یا بوجه صحبت نیست چرا که آن مالوده در آن روز بسیار  
 شراب خود و بفرموده دیگر که بزرگت که فنی بگفت \* قتا خوردای از دست مردم جو دلت \* قتا خوردنی  
 \* یعنی گردی خوردنی \* که در خاسمی اجتناب بروی بدو تن \* بجاییدی او را و بفرموده گوش \* طهور \*  
 بزم صفا نیست و فاعلی بجاییدی مردم و تواند بود که شاهزاده فاعلی آن نماند \* جوان آر بر کفر و بداد

مست \* چو پیران بچ عادت شست \* چو آن \* یعنی شاهزاده \* یعنی آنکه جوان که از بکهر و ببرد و  
مرست بود آن بر بخت داشت و بهیچ پیران بگوشت \* جهادت \* نهست و در شرح آن وی  
آورد \* چو آن آن سر کبر و دند او مست الح \* معنی چنین نوشت که کل آن بند لفظ جوان برای تاکید  
است از میان عفت و موی و عفت چنانچه درین بیت غنیمت \* عزیز آن ناب و طاقت دارد  
یزاید \* آب ز خمر دلش بر گرم ذماد \* یعنی جوان که موی و عفت به بکسر و غرور و نادانانده پیران بگوشت  
جهادت \* نهست \* بیدار بگفت \* بودش بپول \* که شایسته رویش و پاکیزه قول و بهای پدر  
بر آوردن آن و نه به چنان سودمند ش \* یازد که به \* که شش سحت گفتی سخن کوی بسپار \*  
که پیران کن از سر جوئی و چهل \* خیالی غرور و شایسته بران داشتی \* که در ویش را و بگفت اش \*  
بسپار کوی \* بسپار میرا و از یاد خدا شایسته یعنی باز سپارم اگر شاهزاده را بسپار  
قرار نهست گفتی یقین که شاهزاده نماید جان و دوش بودی و فایده که از بسپار و نرمی  
چهل شمر بهتر تب روی نهستی و بیت آید و در بیان مفردت و دشتی و سخن است \*  
بسپار بنگار \* بشیر بر این زینک \* بهریشدا بهیچ بران بکاک \* تو که رنگه در اصل نهست  
پرو و بفرود است الممت مهد را و یاد اچریت که دند \* سپر افکون \* کنایه راجز شدن \* نامرئی  
و دشمن بران کند پوست \* چو او دست سستی کنی دشمن دست \* و در بیتی کای کند پوست  
یکد و دست واقع شده لیکن نقطه بساق و سیاق نموده اول امح است \* چو سندان  
یکسرم بسخت ردنی نکرد \* که حارسک ادیب بر سر محورو \* سندان \* باغ یکی از آلات  
آهنگران که بران آهین که نه بدنه ش غنای نه \* تاسک \* کهسک \* و سکوین مین و فلز دکاف  
و تازی بخت آهنگران و زورگران که بر روی مطر و گوهر \* بگفتی و رشتی کن با امیز \* چو بیتی که سستی  
دکاف سست گیر \* اوله منت گیر \* یعنی خواهی کن \* اخلاق باهتر که بینی ساز \* اگر ویرد نیست  
است و کور بر دران که این گردان ارشاد کی بر کشد \* بگفتا و خوش و آن سرانده کشد \* نازکی مولا  
دکاف عربی یعنی گیر یاد عظمت ام آید \* است چنانچه حضرت مولا یی میفرماید \* تا به انی کایا از  
مار که بت \* اندرین درد گیر یار نازکیست \* یعنی هر دو بدست آنکه با مانی با هر کس که بینی از زور  
دست و میرانده چو آفتاب کن چو که این بر هر از بگفتا خوش و سخن نرم گردان از نازکی او عرو  
بر کشید و آن دیگر که عبادت از زور دست است زیاد تر مطیع و تقاد نوگرد \* پاست بر این  
زانی توان بر روی \* که \* موی و سستی بر روی \* و تو شایسته ربانی و بسجده می گیر \* ز شش





خوی نیست \* نه پیشه جز نیک خویان پیشه \* و دو اکثر سخن \* که اخلاق بیک آید است از  
 پیشه \* و واقع است \* این بیت مطابق است \* بمضمون \* حیات بشریت که گفته مردم یا  
 رسول امیر قیام زین فرض می کند از دو سبب \* یکی از دو سبب \* نیز از دو سبب \* و از دو سبب است  
 و یکی از خلق و ترش رویی است آن مرد و گایات فرمود \* اینها من اجل الناس \* و بر و است  
 کرم از لیس چای خود \* بر چای پیغمبر از ترش روی خود \* جناب \* باسم \* و تشدید لام شکر آب  
 و لعل و تشدید \* بسیار کشند و اینها معنی اول مقبول است \* حرمت بودن آن انس چشید \*  
 که چون بنفشه از بهیم دو کشید \* بنفشه \* باسم \* در کتب لغات بعضی گفته روی چرمین آمده است  
 یعنی بسیار خزان چرمین و در میان قاطع بعضی استند از غیر آورده و آن پاره باشد که پوست  
 چرمی درون و این پیشه پیغمبر و روی را نوازند و ظاهراست که در سینه و خان را به از خوردن  
 طعام \* پیچیده و در اند \* کن حواجه بر خویشتن کار سخت \* که بد خوی باشد بگویند سحر \*  
 بگویند سحر \* بالکسر و بالکاف فارسی آنکاره شرمندگی سرا گفته بود و آنکه سر زهر پای او آویخته باشد  
 \* کار سختی کردن \* عبارت از شوار کردن کار باشد یعنی ای خواجه از بد خوی و ترش رویی کاذب  
 از خویشتن دشوار مکن زیرا که بد خوی سخت بگویند سحر می باشد ای از محالست و اعتدال سر  
 گرفته بود \* بر نفی که سیم و ذریه چیز نیست \* چو چندی زبان خوشست نیر نیست \* یعنی فرض  
 کردم که از بسم و ذریه چیزی نیست نه ادبی که مردم و اعیان الا حسان کنی باری مثل سحر  
 بفرمان شهر می هم نیست که مردم ابشیری گفتار مطیع و مستفاد گردانی \* . . .

\* حکایت در معنی نواضع بگردان \*  
 \* شنیدم که فراد \* حق پرست  
 که بپایان گرفتیش یکی و نه مست \* و نه \* بالکسر مردم محبیل و منکری که آنکاره از زهر کی بر دلا بایی  
 و بی قهر و در اطلاع ساکنان و نه شراب خوار یا شراب فروش را گویند از آن نیر اول مرد  
 بپایان و ذریه \* و نه خورده بر بر بگردان سکون \* سکون \* بتسکین آور آمدن و آسایشی مترادف  
 خجل و در باری \* یکی گفتش آخر مردی نویسنده \* تخم دروغ است ازین بی تمیز \* شنید این  
 سخن مرد پاکیزه خوی \* و در کتب ذین لوح دیگر گوی \* و در دست نادان گریبان فرد \* که با شمر  
 چندی سکال نهبر \* نه بسیار عاقلانه \* و نه در که دست \* و نه در که گریبان نادان مست \* این مرد  
 بیلت قلم به انتفت و مصراع ثانی بیشت اول هفت مرد معنی آنکه اگر مست نادان گریبان مزایم  
 بشمر چندی جنگ تواند کرد و نه بسیار و نادان می نماید که بآن نادان مست دست تو گریبان شود

و در آند \* پسر و چنین زن کالی کند \* چنانچه و مهر بانی کند \* \* حکایت \*  
 صگی پای صحرانشینی گزید \* بخشی که تهرش زدن آن بکند \* صحرانشین \* او بر ویشی که در  
 دشت و صحرای باشد و در اکثر نسخ \* بخوانند که تهرش زدند آن چادر \* و اربع داشت \* شنب از و در  
 ییخاوه و خابش نمر \* بحیل اندیش و خرمی بود خود \* بدو را اجفا کردند و ای نمود \* که آخر از این  
 و زن آن نبود \* پس او گریه میکرد و در \* بجهت کالی پاکت و لفر در \* پراگند و در \* بعضی  
 پریشان در بلاد و در و در و در \* بجای ماکت پاکت واقع شده چنانکه در شرح است و  
 که بابا و پاکت بیای بود و بعضی پدر است لیکن در ترجم و شفقت پدر و فرزند هر میگوید چنانچه سولانا  
 دوم از زمان حضرت نوح که پسر خود را نصیحت کرده بود میفرماید \* همین مکان بابا که چنانی نماز  
 نیست \* مرغ را و خویشی و ایاز نیست \* پس درین بیت لفظ پاکت بیای \* ملو خود را از این ترجم  
 و شفقت پدر و فرزند باشد و مرغ شود و میگوید که باب و بابا و باب \* در دستراست جمال گفته نام  
 و نام و ماکت و در ترجم و درین محل بابک گفتن از قات آشنائی از زبان پاشند و نام  
 مرا که چه زو قوی بود پیش \* در بیغ آدم کام و زن آن خویش \* یعنی مراد از بیغ آدم که کام و زن آن  
 خود را آلوده \* سبک گردانم و در بعضی نسخ مرا که چه نام سلطنت بود و پیش از این \* و واقع است  
 \* صاغت \* مانع یعنی نسل یعنی بر کسی دست یافتن و غالب شدن \* محاسن است اگر متبع بر امر  
 خورم \* که زن آن بیای سبک آمد و مرغ \* و آن گردان کسان بدوئی \* ولیکن بیای نردم سبکی  
 \* پدر گئی \* بکس کاف قادیسی دیای مقدوی بعضی فرودمانی و کیستی و پدر اصلی چه درگ نکات  
 قارسی یعنی اصل و نسب هم آمده است \*

\* حکایت \* خواهر بیکو کار دیده نامرمان \* \* بزرگمی مهرمند آفاق بود \*  
 خلافتش نماند و اطلاق بود \* بگویند \* بالکسر و پاکت قادیسی نماند و در شنب \* ازین  
 خفرفی سوی قالد \* پدر که بر دوی بالیده \* خفرفی \* بفتح کیم و سوم قالد سبلان و ز محلی ذم و  
 و مشام استعمال می کنند اما اصل این لغت معلوم نشده من کثرت المغات و در شرح  
 با فوای مرقوم است که خفرفی بجای معمر مقوق بیای \* محمول تنگتر یعنی پدر و شنب \* و بیای  
 قالد \* یعنی بیای و در پدر ایشان شده و در و لید \* مر که بر دوی بالیدن \* و مر که قرد و فن کتای  
 از نریش ردی کردن و کتای از نرین یعنی چنین که در مقام بر باله صرح پاؤم است جمال کنند چنانچه  
 در شرح ما بر این قورج نمود و در بعضی از شرح بکسکان در بیت \* از نرین پدر بار و پدر فری \*

الجب لفظ ازین بهین معنی مرقوم است معنی آنکه چنین زشت روی پریشان موی به خوی ترش روی بوده است و حق آن است که علم ازین اذقیل ایجاز بخوف باشد یعنی آن غلام ازین قسم بود که در حق او گفته شود زشت روی پریشان موی و بدی سر که بر روی مالیده است و بعضی بپری بنم بای موصوفه و مختلف بزوی باطنه نموده اند یعنی چنین زشت روی موی کالیده که بودی همیشه و همه حال سر که بر روی مالیده و چون شبانش آلوده و دندان بر سر \* گردیده از زشت رویان شهر \* ثمان باقیم دارد بزرگ و آرد \* بدامش بر روی آب چشم از سبیل \* دیدی دیوی بیاز از بیل \* سبیل \* پختن بنامی است که آب از چشم جاری شود و موی چشم فروزد و بیاز سبیل است بر روی بینی آب چشم سبب بیماری مر روی او چیدی دیوی کندیده بیاز از بیل او و دی \* گرد و دشت چنین برابر وادی \* چون چندی با خواهر از نوادی \* دام بنان خوردنش هم نشست \* و گردی آتش اندازی بدست \* یعنی بزوم آن غلام بنان خوردن هم نشست خواجهمی بودی و اگر احمدی و هلاک شدی او را آب نام از دست خود اندازی و فرستادند دی \* نه گفت اندر و کار کردی نه چوب \* شب در در و در و خانه در کند و کوب \* تو را گفت \* ماضی یعنی مصدر واقع است یعنی گفتن \* کند و کوب \* فتح اول و ضم کاف کنایه از تشویش و بهراری باشد پس بر آن قاطع \* گمی غار و حسن در راه انداختی \* گمی مایگان در راه انداختی \* رسماش و حسن فراز آمدی \* نه دینی بکاری که بار آمدی \* کسی گفت ازین بنده خصال \* به حوای او یا هنر یا جمال \* بپرورد و چندی بدین ماحوشی \* که چو رش بسدی نو بادش کنی \* بی وجودیکه بدین ناخوشی و ناپسندی است \* سر و اندیست که چو را از پیشگی و بار او کنی \* منب سره خود و بیکو شیر \* بدست آرام این را به نخاس بر \* نخاس \* بالبع و تشدید بانای محمد و عرب معنی بار از که در آنجا برده و اسب و سوار و هر آن فرد شده \* اگر یک بشیر آورد و سر بیج \* کران است اگر راست خواهی به بیج \* قول اگر یک بشیر آورد \* فاعل آورد و نظر بمصوم غریب از محذوف است و در پس نسخ مبرع ثانی را که اینست کوئی نمیرد بیج \* واقع است \* شنید این سخن مرد نیکو نهاد \* بچندید گای یار فرح نراده بد است این به سیر طبع و خویش و یکا \* مراد طبیعت شود و حی یاکت قول بد است این به سیر طبع و خویش \* بدل کل است یا بدل محال بر اگر مقصود در اصل از مبلغ و خوی غلام است و لفظ غلام محض بر این توطئه و تمهید ذکر کرده \* چو ز و کرده باشم تخمین بس \* تو انم جفا بردن اندر کسی \* نروست نه اسم که بنزد سنش \* بد دیگر کسی عیب بر کویش \* بد آنکه این بیست \* در اکثر نسخ بیاید نمی شود

در بعضی که بانه می شود از همین منتهی آید غالب گوی از اینهاست باشد زیرا که شعر می قافیه است  
 مگر اینکه گویم بر گویش خریعت بر گویش باشد \* اگر چه مدیانی قریبی است این غلام \* مرا عبرتی  
 باشد اری تمام \* عبرت \* یا گاه اعتبار گرفتن و پند گیرفتن \* چون در اینها پیش سخن گفتم \* بس  
 به بود که تحول کنم \* تحول \* و بدون فعل برگشتن از جای بجای و در اینجا بود که غلام باشد بر زمین  
 پس چون من در بلای او تحمیل تو انعم کرد و یاد منست تو انعم کشید بسیار بهتر از این است که او را  
 بفر دشم و دیگری را در بلا افکنم \* چه خود را بستی کسی را بستم \* تو در زمین و دیگر در آسمان \*  
 مضمون این بیت مطابق این دو حدیث است \* لا تؤمن احدکم حتى لا یستب لایخه ما  
 یحب لنفسه یعنی هیچ کس را لقب مومن مکن تا وقتی که دوست نداری از برای برادر خود چیزی را  
 که دوست می دارد برای ذات خود \* المسلم من سلم المسلمون من اصابه ویده \* یعنی من مسلم  
 آن است که سلامت مانند مسلمانان از قول و فعل او معنی بدست آید چون خود را بستم  
 کسی کسی را که عبارت از غیر ذات تو باشد بستم کن ای هرگاه من خواهی که ضرری و آزاری  
 بنورسد بهم چنین غیر خود را هم میخواهد که باو هر آندی ترسد و دیگر برادر و رحمت و رنج برسد از \*  
 تحمیل جز از مرت غایب نیست \* ولی شمس گردد چو در طبع دست \* و است \* با هم معنی زد و بد و با  
 گرمی یعنی اول تحمیل و بردباری و فرونش می نماید لیکن چون در طبع اثر کرد و طبیعت و  
 عادت شد تبرین و خوشگوار خواهد نمود و طبع و از غیث باد خواهد بود \*  
 \* حکایت خواهد معروف کرضی و مسافر بخود \*

کسی را معروف کرضی بخت \* که نهاد معروفی از مرتبست \* بخرخ \* بالفتح نام محله ایست  
 در بنده اود از آنجاست شیخ معروف ولی مشهور \* معروفی از سر نهادن \* عبارت از ترک  
 شهرت و خودی کردن و تواضع و فروتنی اختیار نمودن است چنانکه جامی علیه الرحمة فرماید \* زلفنا  
 از زلفنا میزد \* یعنی زلفنا ترک خودی کرده و پیچود بگشت و مضمون این بیت سبب نفی  
 نفی انماست است یعنی هر کس که را معروف کرضی قدس سرور است و حضرت او پیوسته انجهرت معروفی  
 خود از سر نهادن و از تواضع و فروتنی بخت اول است \* پیشم که همه نفس آدمی \* ز بیماریش تا بزرگ  
 اندکی \* سرش موی در پیش صفای بخت \* بمویش جان در تن و آویخته \* جان بموی آویخته  
 \* کنایه از مرقمات و او را که مهابت معنی آنکه بر او سبب بیماری بموی را از بخت و آب  
 و ناب و رویش زائل گشته و جانیش و در تن بموی آویخته بود ای بخت بیمار ز آفتاب و بار

نژاد بود \* نسب آنجا پیافکنند و آنش نهاد \* روان دیت و در پانک و نانش نهاد \* نسب  
 انگندن \* اصطلاح از گز و انجمن شب است یعنی شیب و در منزل معروف کمرخی در او شد  
 و بانس درخت خواب در آنجا بنهاد و فی الحال شور و بر یاد کردن گرفت و دست بانس  
 بر آورد \* خوابش گرفت \* بخت یکم \* نهال دوست فریاد خواب کس \* دست فراد  
 \* استناره \* خیمه \* نهال دای پریشان و طبیعتی در دست \* نمی مرد و غلطی بجهت بخت \* در دست  
 بختی \* در دست طبع \* در بخت خوی و ستبره روی را گویند \* در یاد و نالیدن و  
 خفت و جز \* گرفتار و حلق را \* گریز \* نماند \* مردم در آن بخت کس \* همان ناتوان ماند و معروف  
 بس \* و در اکثر اسبج \* زو یاد مردم در آن بخت کس \* الخ واقع است \* دیاد \* بالغ و  
 البته در صاحب برای من \* در اول قاضی می از مردم صاحب نماند در آن چاسوای آن ناتوان  
 و معروف کمرخی دیگری نماند \* ششیدم که بشمار خدمت نرفت \* چ مردان میان بست و کرد  
 آنچه گفت \* ششیدم که بشمار لشکر آورد خواب \* که چند آورد مرد ناخته نام \* مرجع ششیدم  
 معروف قدس سیرد یعنی ششیدم که معروف بخت خواب ناخته و نادر آرد و معروف  
 نانی \* ششیدم که بشمار ششیدم که بشمار ششیدم که بشمار ششیدم که بشمار ششیدم که بشمار  
 \* بشیدم که بشمار ششیدم که بشمار ششیدم که بشمار ششیدم که بشمار ششیدم که بشمار  
 یا قبل شدن صبر ساکن کنند و گرنه از وی قاعده مفتوح باید خواند \* که بخت برین نسل مایاک  
 باد \* که این جمله سالوس و درین نماند و باد \* نسل \* بالغ نقطه آدمی و حیوانات دیگر بشمار الیه  
 این تعداد \* سالوس \* بر درین قافوس کرد و فریب یعنی لعنیت تر نسل و نژاد قدر پاد و پرا که  
 بشمار پاد و سالوس و باد و سالوس \* باید اعتقاد ان پاکیزه پوش \* فریاد \* پاد و سالوس  
 \* اعتقاد \* بر وزن اعتقاد معتقد بچیزی شدن و چیزی را در دل گرفته بستن \* باید اعتقاد \* یعنی  
 به اعتقاد چه باید بخت بای قافوس معنی بخت و مایاک باشد \* چه نماند بخت انبانی \* خواب مست  
 \* که پاد و سالوس \* لب \* لب \* بسیار خوار و در بعض متون لبهار بلام و نای مسافه  
 قافوس نماند و پاد و سالوس و نسل \* لب \* بسیار خوار است \* و ششیدم که بشمار  
 معروف کف \* که کف \* قاضی از وی بخت \* فرود \* ششیدم که بشمار از کرم \* ششیدم  
 بشیدگان حرم \* پوشیدگان حرم \* کنایه از زنان حرم مرا \* یکی بخت منرونی \* زاد و نخت  
 \* ششیدم که در دوش نالان بخت \* یکی بخت \* یعنی یکی از زنان حرم مرا \* بر دوش منرونی

گو سر خویش گیر \* کرانی مکن حاجی دیگر بمیر \* و در بعضی نسخ تحت پذیرائی دیگر بمیر \* بتبس  
 \* با لکسر و فتح های باد سی و سکون سین غلط بمعنی بسن گیر و در عربی بعد خوانه \* یعنی تحت و  
 خطا چونی را با خود برد دیگر تا بمیر \* بکونی و رحمت بجای خود است \* ولی باید آن بیک مردی  
 بدست \* قول بکونی و رحمت بجای خود است \* این توج عبادت و دانی گویند که چیزی تحمل و مرکز  
 خود قرار گرفته باشد چنانکه گویند آنکس بجای خود و آن چیز بر مرکز خود قرار گرفت یعنی آنکس بجای خود  
 چست آمد و آن چیز بکمل خود خوب نشست معنی بیت آنکه بکونی و رحمت بجای که بکمل او باشد خوش  
 دستندید است لیکن نه در حق بدان که آن دو حقیقت بی است \* نیکی \* هر سفله را اگر دوازده  
 سه \* سر مردم آزاد بر میگفت به \* قول سر سفله را گرد \* بکن \* و اصفافیه است یعنی گرد سر  
 سفله باشد نه و تواند بود که را بمعنی برای باشد و گرد و بالش یکسر کاف فارسی بالشی که  
 آنرا گرد و گویند درین صورت معنی چنین باشد که برای سر سفله و فرومایه خوابگاه استراحت  
 کرد بالش نه زیرا که سر مردم آزاد بر سنگ بهتر است ای بجائی بالش گرد و سنگ باید بهر دوایر  
 او سنگ نایز کوفت \* مکن باندان نیکی ای بیک بخت \* که در شود و نادان نشاند درخت \*  
 بگویم مراعات مردم مکن \* محرم پیش نامردان کرم مکن \* با طایق نرمی مکن باد رخت \* که چنگ  
 و انگله چون کرد به پشت \* گر به \* بسم کاف فارسی و سکون وای جمله و فتح بانی نازی وای مخفی  
 معروف است که در عربی ناز و سنو و گویند \* که اسانیت پرستی سنگ حق شناسن \* به تمیز  
 از مردم ناسپاس \* به برت آب و رحمت مکن بهر خنسیس \* چه کردی مفات برج نویس \*  
 برت آب \* مغلوب الاضافه یعنی آب برت \* خنسیس \* بجای مجروح و مرد و سین جمله بر وزن  
 فعل یعنی گینه و فرومایه \* برج نوشتن \* گناه از کار لا حاصل و بی ثبات کردن و بیهودگی و بجا آمدن  
 یعنی آب سرد و شگوار و بر ناکس و رحمت مکن اگر میکنی توقع نیکی از دوزخ میداد و پاداش  
 خبر مباش \* نه یرم چنین هیچ بر هیچ کس \* مکن هیچ رحمت برین هیچ کس \* هیچ کس \* یعنی ناکس  
 و زبون و نامرد بهر هیچ بمعنی مردم و نایز است تا این بیت مقول و محرم محترم حضرت معروف  
 کرخی قد سن مرد است \* چه یانوی قیر این با است یکرد \* بر آمد و دش از دل نیکر در قصر \* بالغ  
 کوشک و در بعضی متن بعد این بیت این بیت هم دیده شده \* جو افس چنین واد معروف کرخ \*  
 که بیچاره می ناله از جور و جرح \* نه ناز و مخفات باشد زیرا که در کتب به تحجیر مایات است \*  
 بجهت بر و انست ای دلا رام جابت بهر ایشان مشوقین به ایشان که گفت \* در دلام جنت \* بکسر

میم باضافت یعنی دلاورام زوج که شوهر باشد \* که از نافه مشی که در من فروش \* مرانافه \* مرانافه  
 وی خوش آمد بگوش \* جفای بخت کس بیاید شوند \* که تواند از بقرای غنود \* غنود \* بختین  
 ماضی غنودین مرادین خفتن و در من محل ماضی یعنی مصدراست و ایات آید و مقول مصنف  
 و زخم آید در مو عظه و بند \* چو خود را قوی حال بینی و خوش \* بشکرانه بار بخت بمان یکش \* اگر خوش و همین  
 صورتی چون طاسم \* پیگیری و است بر سر و چو جسم \* و گم پرورانی و زخت کرم \* بر یکامی خوری  
 لاجرم \* نه بینی که در کرج تربت بسیت \* بجز کور سحر و سحر و سحر و سحر \* بدولت کسانی سر  
 افرانند \* که نایب بکبر بینه افتند \* بکبر کند مرد و شست هرست \* نداند که شست بکار اندرست \*  
 شکایت در مدنی سناست ناهایمان و تحمل مردان \* طمع برد شوخی بصاحب دلی \*  
 بود آن زمان در میان حاصلی \* حاصل \* پیدا شد و بقیه چیزی و قائم در اینجا مراد در مال است  
 \* طمع مردن \* یعنی توقع داشتن بجزی یعنی در و قیبه که نزد صاحب دل چیزی از در مال موجود بود  
 بشرقی لب به سوال کشود و چیزی طلب نمود \* که بند و دستش نهی بود و پاک \* که در بره شاندی  
 بر دیش چو خاک \* بر دین ناخت خواهند \* نیز روی \* بگویند آن آغاز گردش کوی \* بگویند \* با کسر  
 و با کاف فارسی بدگفتن و شکایت کردن \* که زنها زن کردمان خموش \* پلنگان در نه  
 صورت پوش \* صورت \* باسم بسم گویند و باره \* شمی را نیز گویند \* که چون که زانو بدل  
 بر نهند \* و در صیدی افند چو سگ بر چند \* بر چند \* بکندیم جست کنده یعنی چنانکه گره زانوی خود  
 بسته نهاده به تیره شکار خاموش می نشیند و اگر صیدی بنظر در آید جست میکند این قوم فقر است  
 به تیره غصب و خاوت مال و در مردم مثل گریه سکین زانو بر دل نهاده در عالم مراقبه خاموش  
 بگوش می نشینند و اگرگاه مال کسی به بیند مثل سگ بر و جست میکند \* سوی مسجد آورده دکان شید \* که در  
 خانه کمتر توان یافت صید \* و گاه دران شیر مردان زنند \* دلی نامه \* مرد ایان کنند \* شیر مرد \* در اینجا  
 کنه از دزد و شب رد و قطاع الظرفین است \* مرده \* با هم و ساکن رای مله لاشه مردم و  
 حیوانات دیگر درین بیت بیان و نهمی فقر است یعنی این گروه فقر از زوان و در زمان  
 هم کمتر اند زیرا که زوان و لاروان و امیزند و این دست همسان بی برگت و مایگان و ابی رسد و  
 همان میسازند و میتوان گفت که این دین همسان کفن مردان دی میکنند و در بعضی سخ  
 مرده مردم واقع است \* سپید و سیاه بر دوخته \* با لوس پنهان زان و خیه \* یعنی خرد  
 مرقع بانه بار اسفید و سیاه بر دوخته اند و بکمر فریب پوشیده از نظر مردم مال و زان و خیه اند

\* زهر جعفر دشان گندم نای \* جوان گرد و شب بگو ک و فرمن گرای \* شست بگو ک \* بالفتح و یاد او قار می  
گدائی کشت بنابر مرسانه یاد یادی یاد و قتی بر آمد همسایگان و نزدیکان را و عباد و از بنده کند نامزد  
طنی الصاح جزای صل و هند \* فرمن گرای \* جمعی از دون بهمان بهست فطرت که بکاری از آنها  
نه کشاید و همیشه افتاده باشد تا مردم و ده بیستم دو دیدن خلد و پاک کردن فرمن چیزی با نهاده مبین در  
عادت که پسرند و مست \* که در رقص و حالت جوانند و نیست \* عصائی کلیم اند بسیار خواج \*  
ظاهر چنین زرد و زنی نرادر \* یعنی مانند عصای موسی کلیم الله بطاهر خجیف و نزار اند و دریا علی بسیار  
خوار و بسیار خواری عصای کلیم الله موقوف بر بیان قصه است و آن اینکه چون حضرت موسی  
هم با برادر خود تارون عم نزد فرعون ملعون رفت و دعوت کرد و اظهار معجزات با ابراست نمود  
فرعون گفت که این همه سحر و جادوی تست من هم سحر و خود را از دامن و غیره طلب می  
نمایم هر دو با هم مقابل نمایند هر که غالب آید حق بجانب او است موسی قبول کرد چون حاضران در  
موضعگاه حاضر شده سحر خود را بچشم مردم نمودند موسی را ترسی و خوفی بر دل مسئولی شد و چنان  
از رب الجلیل به تسکین موسی آمد که با موسی مترس و عصای خود را از زمین بلند از عصای چون از دست  
جدا شد یکبار مثل بصر و ت همان گشته و گنجه بر باد کرد و بر سر سحره آمد و در وقت یک لقمه همه بناد و  
را حلقی فرو برد هرگاه جادوگران این حالت مشاهده کردند جنگلی سرسبز و نهاده و قائلان به جوش  
موسی و وحدانیت خدا شد مدالی آخر القصة که در قرآن مذکور است \* در جواب و در میان لفظ اند و  
بسیار و ادو الق است و مصرع ثانی \* پس آنگه نمایند خود را نزار \* لیکن بلاطمت من اول نمی رسد  
قائل \* نه پیرگار و نه دانشور اند \* همین پس که دنیا بدین میخیزد \* قوله همین پس \* پس بفتح بای  
موجود و سکون سین ممله بمعنی فقط یعنی همینکه دین را از دست می دهند و دنیا را جمع می کنند کاردی  
دیگر ندانند و در بعض بدین میخورند آمده \* عبائی بنشاند و تن کنند \* بدخل حبش جامه زن کند \* عباء  
با کسر کلیم و فرزد اکثر در ویشان فرزد از پوست پانگ و شیر و آهو بر خورده اند و در اکثر نسخ  
عبائی بالا نه واقع است \* بلال \* یا کسر نام موزنی که در وقت پیغمبر صلی الله علیه و آله اذان میداد و او  
حبشی بود و نه از این لفظ حبش بسیار مناسب است \* دخل \* بالفتح و آمده یعنی محمول شهر و ده که  
در عرف به جمع شهرت دارد \* حبش \* بفتحین و شین میثو و لایق است شهر و اختیار  
دخل حبش محض برای بیان گران قیمتی پوشش زنان است یعنی از مبلغانی که محمول ملک حبش  
باشد جامه برای زن خود می کنند تا مثل آنکه بشهرت پرست و هو سناک اند و ظاهر آراسته و پیاغ



غراب دارند \* دست نهی در ایشان اثر \* مگر خواب پیشین و نان مسخر \* نشت باشم طریق و  
طرز پیشین \* خواب پیشین \* یعنی خواب وقت دیاس \* نان مسخر \* یا ضایع چیزیکه در  
ریشان شریفند آخر شب بخورند و در پیش است \* البركة فی السحور \* یعنی از دینی در طعام  
مسخر است حاصل معنی آنکه سوای همین دو سنت که خواب پیشین و نان مسخر باشد از سنت دیگر  
در ایشان اثری نیست \* شکم ناسرا کند از لغز تنگ \* چو زنبیل در یوزه افتاد رنگ \* زنبیل \* بالفتح  
اینان و در ایشان و آن پوست بر فاله خشک کرده باشد که در و ایشان دو میان بندند و بخره  
درد بدهند یعنی بمانند زنبیل در یوزه گری را که ایان از استیای بخت در رنگ مثل نان و پنیر  
و شیرینی و جز آن که از باجا بماند آنی جمع آورند بر می دارند و پنیر این قوم قه اهر شکم را از اناس  
نادهن و بینی از لقمه های گوناگون در یوزه گری تنگ و چست آگند و ایا نشسته دارند \* نخو اهر  
دین و صفت زین پیش گفت \* که شخت بود صیرت خویش گشت \* شخت \* باضم ز شتی  
\* و در بعضی بجای و صفت باب آمده \* فرد گفت آفرین مشیوه نادیده گوی \* نه نایه هنر دیده  
عیب جوی \* نایه گو \* یعنی شوخ گوی و سخن بی اصل و پیچوده گویند چه نادیده و معنی شوخ  
و بی شرم هم آمده است \* یکی کرده بی آبروی کسی \* چرم دارد و آبروی کسی \* بی آبروی \*  
های نسبت بهی یکی که بسیار کس را بی آبرو کرده باشد پس اگر آبروی کسی دیگر هم از دست  
او برد و شایع غم ندارد و بجوی نشمارد \* مریدی شیخ این سخن نقل کرد \* اگر راست پرستی  
نه از عقل کرد \* تو را اگر راست بر معنی الخ \* این مصراع و ابیات لافقه نیت بختد به صاحب  
الخ مقوله حضرت شیخ قدس مراد است \* بدی در قضا عیب من گفت و فقت \* بانه  
قرنی که آورد گفت \* یکی نمری افکنده در ده فناد \* وجودم نیاز دارد و بجم نداد \* تو برداشتی و  
آبدی سوی من \* همین در سهوی بی بهر سوی من \* و در بعضی نسخ همین در سپیدی به بهر سوی من آمده  
است \* سپید خن و سپید بدن \* معنی بیزی را دارد و بیزی نیست و قدی و زود فرو بردن \*  
نیاید بیت دشمن چنان گفتم \* چنان که شنیدن پلزدنم \* تو دشمن تری کاوری بر زبان \* کرد دشمن  
پنهن گفت اندر زبان \* مصراع ثانی بیت اول صفت جفا است یعنی جفا آنی که از شنیدن آن  
دل برین پلزد و دشمن بر روی من گفتن شوافت نیست پس تو که بروی من گفتی از دشمن تری \*  
بختد به صاحب دل پنج جوی \* که پهلایل است ازین پیش تر گویا گوی \* پیونز آنچه گفت از بدیم  
اندکی است \* از آنها که من دانم از صدیکی ایست \* صد \* فتح صاب و جمله و سکون دال ابجود

خدو معروف کرد و غربی فایه خوانند و این لفظ بدل است از سد بسین جمله زیرا که چون در  
 لفظی که خوف آلتیاس بالفظ دیگر باشد گویند بقصر من بگوید که از آلتیاس این باشد چنانکه  
 شست بعد از غسل که در اصل سین جمله بود و بنا بر خوف لبس یا شستن سینتین جمله سین و یا  
 صادر بدل کردند \* و دومی گمان بر من آنها که نیست \* من از خود بدین می شناسم که هست \*  
 وی اسمال بیوست با ما و حال \* گما داندم عیب پنهان سال \* خود را معال \* بر مرکب لازم  
 با کلمه و ساکن مع یعنی این و سال که معروف است و ام بجز سال و دوز با لفظ و بجز مرکب  
 نشود \* بیوست \* لازم و متعدی هر دو آمده و درین بیت معنی متعدی در نیست می شود تا این  
 و تو اند بود که و سال مفعول مطلق باشد از پیوستن بنهر لفظ یعنی وی اسمال بیوسته است  
 بیوستی با و حال کرده است و حال کردنی \* به از من کس اند و جهان عیب من \* اند اند بحر عالم  
 الغیب من \* ندیدم چنین یک بند او کس \* که بد است عیب من این است و بس \* به محشر  
 گواه گناه هر که است \* دوزخ من رسم که گاهم نکوست \* حاصل معنی آنکه اگر در دوز محشر  
 بهر قدر و گناه من که او بگوید و گواهی میدهد محسوب شود پس از دوزخ می ترسم زیرا که  
 این گناه که است داب عذاب این قدر گناه تو انم آورد و ترس من از گناه می دیگر  
 است که او نداند \* گرم عیب کوچک یا اندیش من \* یا بگویدترسند از پیش من \*  
 باسم نوشته و کتاب \* کسان مرد و رادخه ابوده اند \* که آماج آبر یا بوده اند \* و در بعض کبریا حسن  
 تیر بلا الخ \* واقع است \* بر تاس \* بنم اول و حکمون آتی اما بکلام و نشانه بنیر را که می \* تاس  
 باش تا بوسیت در اند \* که صاحب دامن بلا شوقان بر اند \* که از خاک مردم نهی می کنند \* به گیش  
 ماست کمان بشکند \* مردم \* ترجمه انسان است و اینها مرد مردم کامل و یک خانه اند که  
 بعد از مردن هم این ماست و بدگوی نا کسان مردم قابل را مخفی نیست \*  
 \* چکایت در گستاخی در ویشانی و علم باو شایان \*  
 \* ملک صالح از باد شایان شایم \* بیرون آمدی بمسکرم با ظلم \* صالح \* نام یکی از باد شایان شایم  
 است \* با سنی در اطراف بازار دگویی \* بر رسم عرب نمیدر بسته روی \* خود را \* بهر  
 بسته روی \* مربوط است بلفظ گشتی یعنی چنانچه رسم و عادت عرب است که بر روی خود  
 را بپوشید و گشت می کنند چنان ملک صالح هم بنیر روی خود پوشیده و بپوشی و باز از می گردید  
 و بستن روی از آن جهت بود که کسی را بر که درین باد شایان و کوچه بازار از آغ دست اند



بودند همانا بر دوسو و شصت و یک روز \* یعنی گفتند ادا ایان ملک و اینها \* که ایی ششاد کو \* بشن  
خدمت جهان \* از اینان \* یعنی از که ایان \* حکمت مرکب از کمال و نامی ظلمت ای حکم و فرمان بود \*  
بسده سالان در روز که \* رسد \* زمانه کائنات چه آمد پیسنده \* ششصد و ششادای جو بکل بر شکست \*  
بخدمت بر روی در و پیش \* گفت \* من آنکس نیم که غرور چشم \* نه با کائنات راوی و در چشم \* کیشتم \*  
تو هم باین از سر نه روی \* گفت \* که تاسا کرای کنی و در پیش \* من امروز که دم در صلیح باز \*  
تو مردا کن در بر دهم \* مرا از فردا \* یعنی فام سکون بود اودال بالفت کشید و در روز آینه که پس  
امروز باشد و کایه از روز قیامت \* ترا عفو کردم ازین دایره \* که در بخشایشی بر دلم \* اوری \*  
چنین راه که مقبل \* پیش را گیر \* ترکت باید دست در پیش گیر \* مقبل \* با نعم اقبال بند \*  
براد شاح طوبی کسی برده است \* که امروز در تخم ارادت نکاشت \* ارادت \* با کماله خواهم  
و در بعضی متن سعادت واقع است یعنی کسکه امروز در تخم صدف ارادت درویشان دنیا تخم  
نیک بکنی که عبادت از اعمال نیک باشد نکاشت براد شباح طوبی و نخواهد بود و انشئت \*  
ارادت مدای سعادت مجوی \* بچوگان خدمت توان بر دگویی \* ترا یکی بود و چون چراغ  
التهاب \* که از خود دهری هم چو قندیل از آب \* التهاب \* با کماله شعله زدن و افروختن شدن  
آتش و اینجرا دیر عشق باشد مقرر است که قندیل شعله را از آب پر کنند و قندیل بران  
نهاد چراغ افروخته می نمایند چو چراغ شعله زنی آتش عشق کی حاصل آید که شعله قندیل بر آ  
آب ایی از خودی و خود برستی اچا شده و هر هستی \* وجودی دهری و شبنمائی \* جمع \* که سوزان و شعله  
در سینه باشد چو شمع \*  
\* کجاست این و مجروحی خویشین بدانان \*  
یکی در بخوم اندکی دست داشت \* دلی از شیر بر سبب داشت \* بخوم \* بصیرتین جمع و در  
آدم ستاد و طبعی که بدین احوال ستاد و در باحت کند و سعید و محسن و در باحت \* بر گوشت و شارب  
آمد از راه و در \* دلی بر ادب بری بر غرور و گوشت و شارب \* نکات فام بسی و در و در بخوم نام  
مردی که در فتح بخوم شهر با و در کلا بود و در بعضی \* اسخ بر هوش با و آید واقع است \* بر فرزند  
زود دید و در فتحی \* یعنی حرت او را اینا موفقی \* و در متن \* چنانچه معبرع ثانی چنین است \* بخش حرت  
خدمت دنیا موفقی \* چو بی بر عزم \* سبب که دهری \* بدو گفتند و انای که درون فراز \* بی بر و حال  
است از ضمیر که در دهن چون آن \* شش \* از خدمت معجم در حالیکه هر دو بیست از علم آن بگرفته  
باز عزم سبب کرد و انای کردن فراز \* گفت \* تو خود را بگمان بر دهری خود \* انای که بر پشه و



گرم \* آتش \* مهر و غضب \* مرد گرم \* غضب ناک و خشمگین \* تو ز من کن ای دوست ما خضر  
نم \* گرمی کند خبیث بر نه کند \* نهی که در صفت خبیث او شیر \* نه شتم خدایتان صد تو هرگز \* خفتان  
\* بالکسر نوعی از بار و وزجک است که آزار آفرانده گویند \*  
۰۰۰ ۰۰۰ ۰۰۰ ۰۰۰ ۰۰۰ ۰۰۰

\* حکایت در عجز و نیاز مندی صالحان \* ۰۰۰ ۰۰۰ ۰۰۰ ۰۰۰ ۰۰۰ ۰۰۰  
\* زویرا اینه طارقی زنده

پوش \* بی و اسحاق سگ آمد بکوش \* ساج \* بالکسر و اصله باجگ کردن سگت \* تو از دیرانه

طاری الحج \* یعنی از دیرانه که عادی خرقه پوش مسکونت داشت یعنی از انانیت مسکونت

نکوش آمد \* بدل گفت گوی سگ اینجا بر است \* و اگر هست در ویش ضالح سگما نیست و

این بیت در اکثر نسخ به همین من است و منبش گو او انی ازین سلیم نیست بکش آفر

بهاست است که در بعض نسخه منبر است یعنی \* بدل گفت گوی سگ اینجا بر است و

در آمد که در ویش ضالح کجاست \* بی در حالیکه بدان خود می گفت که سگ اینجا بر است

آکس بر و دیرانه در آمده \* شخص و مجلس در آمد که در ویش ضالح اینجا نیست \* نشان سگ

در ویش و از بس مذیه \* بحر عادت آنجا اگر کن مذیه غیل مار گردان آغار که او که خرم

آمدش کشت این را از کرد \* شهید از دوس ساد او ادب می \* هلا گفت با بر و چربانی در آبی

\* هلا \* مائع حرف تنبیه است بی مان بر دو چ استاده از دین کلیه و آملی \* چه بد از می آبی

دیه از دشم \* که ایدون سگ آواز که از این منم \* آیدون \* نامی کنون یعنی آبی عزیز

کنون که آوار سگ شندی گمان سیر کاسک است نامک منم و آن نواد و من بودا و بیست آید

قلیل این مضمون است \* چه دیدم که بپارگی می نرد \* نوادم ز بر کبر و دای او سخره قاض

می خرد و ایزد توان است \* فطره تعلیم که بکزد و چون که در اسکت نایاک در او داد قابل آن

خی بند است که نام چنین منبری ذی شانی بر زمان آرد \* چه سگت بر ویش باجگت بکردم پیش

\* که سگین تر از سگ مذیه م کسی \* چه و آبی که در بد و دایه شنی \* زحمت تو اضع نه ایالت

پیشنی \* در آن صفت آنان که فتره قدر \* که خود را فتره نماز مذقه و \* در آن قصه حش اشارت

است بحدت حق تعالی \* جو سبیل اندر آمد بپول و تحلیب \* فادو الجبرخی با ستر و شش

\* یعنی از بیری داوچ در ضحیت سینه انداز و لفظ اندر وین لیت و اید است \* چه سگت سینه اند

سکن و غر \* مگر چا فانیس پیون بر و \* عتیق \* باخ و الشده با نام ستار و است

روشن بر کزانه که کشا از سوز و آتش که در آمد و آسما که بکزد و دای او انبار را

از طریق مطلق نماند و در لغت باشد  
 گردی بر آنند راهل سخن \* که خاتم اسم بود مادر کن \* اعم بنحیثین و تشدید میم گردناشونده \*  
 خاتم اسم \* نام یکی از اولیاء الله است غیر خاتم طائی که سخاوت شهرت دارد و مراد از اهل  
 سخن صاحب علم و هنر است \* لفظ مادر کن مقول شیخ است قدس سره یعنی جمعی از اهل  
 سخن اتفاق دارند که خاتم ناشنوا بود غلط است این را مادر کن چه اود در واقع اسم نبود بلکه  
 تکلیف خود را اسم برد کرد و آیات آمده مذمت این مدعا است \* برآمد طس کس ماداد \* که  
 در جسر عسکونی نهاد \* هر حقیق و خاموشش لید بود \* کس فند پدر اشش قید بود \* طین \* بالفتح  
 آذر کس \* جنبه \* مانع با صم فارسی بمعنی محیط دایره و حلقه و قید \* عسکوت \* بالفتح و سکون  
 نون و هج کاف کس گیر دینار سی چو لایک غیر گویند و صم سرشین خاموشیش و بنداشش  
 راجع است لظرف عسکوت یعنی صفت و خاموشی عسکوت هر مکرده بود کس که اود را  
 قید باشد غلط است که آن در حقیقت فند نبود بلکه دام و قید بود \* که کرد سح او سر اعبار  
 \* که ای پای بد طمع پایدار \* اعبار \* یا لکسر بیکو شمر د و بند گرفت و بدست بگه کردن \*  
 پاداد \* یعنی ثابت مدام باشد و ساکن باشد یعنی شیخ که عبارت از نام اسم باشد بر حال  
 کس از سر عسرت و بند بگه کرد و احو و کفایت که ای پای بر طمع ساکن باشد و پیش مرد  
 و بگه چو کس طامع فند بنده شده خود را دارند مدگن و می توان گفت که مضراع ثانی غلط کس  
 باشد یعنی از سر عسرت بر حال بگه بگه کرد گفت که ای بر طمع ساکن شود سخن من نشو  
 \* هر حاشکر باشد و شهد و قد \* که در که شهادت دام را است و نه \* یکی گفت ادا حلقه  
 اهل رای \* صحب ارم ای مرد راه دای \* کس را تو چون مهر کدی عروش \* که مادر اید شواری  
 آمد کوش \* تو کلاه کردی مانگ کس \* شاید اسم خواندست و من سپس \* تبسم کنان  
 گمش ای تیر هوش \* اسم چه که گذار ماطن نبوش \* نبوش \* مکره نون شنوا \* که ساینه با ما  
 نادت دارند \* مراعیب پوش و نا کجتر اند \* چو پوشیده دارند اخلاق دوز \* لند استیم ریر  
 و طبع مگون \* طبع مخلوق است برستی می چون یاران اخلاق دوز و افعال زبون مرا  
 ارم پوشیده دارند استی و خود غائی مرا ز روحا جز کند و طبیعت و نفس مرا نگو سازد یعنی  
 خود را بیکر بند ارم و آن خود سرمایه فساد باشد و در بعضی بجای طبع مخلوق آمده \* قرامی غامر که  
 می شنوم \* مگر کز یکلف سراشوم \* چه کالو و داندم اهل لست \* بگویند شک و در هم بر چه

است \* اهل نشنمت \* ندیم \* دهم \* محبت \* کالیو \* نادان و احمق و سرگشته \* اگر به شنیدن نیاز خوشم  
 و ز کردار به دامن اندر کشم \* دامن اندر کشیدن \* دامن کشیدن کنایه از اعراض و اجتناب نمودن  
 باشد از چیزی می باشد \* محبت و دوگونی خوش \* محو \* اید الله از افعال ذمیه و کردار نیکو \* هر خواهم که  
 \* بدلی ستایش فرا به شو \* چنانم اعم باش و غیبت شود \* جیل \* باغ های مملو \* ریسمان \* فرا \*  
 باغ \* بیش و نزدیک بینی از ریسمان ستایش خوشامد گویند و در پناه خود انانی و افعال ذمیه  
 مردالح شاد و انوس غیبت \* بین مملو \* نامی \* نطاب \* در آخر آورده \* بین \* جو \* خاتم اعم \* باشن  
 و عیب خود از زبان مردم بشنو \* سخاوت \* نجاست \* سلامت \* نیامت \* که گردن و کینار  
 سندی نامت \*

عریزی در انصای بریز بود \* که هوادار و دیدار و شب نیز بود \* نیریز \* نام شهر است مشهور  
 که در بهر قانون مسکون و درون و مشید ساخته \* شبی دید جانی که دودی کند \* به پایجید و بر طرف  
 بامی فکند \* که اندر انبر گشت و آشوب فاست \* زهر جانی مرد با جوب غایت \* چو نامرد آد از  
 مردم شنید \* و گردون انجام مصالح ندید \* و در بعضی من \* میان فطر جایی بودن ندید \* واقع است  
 نهیسی از ان گیر و دار آمدش \* گریزی بوقت اختیار آمدش \* نویب \* بکستر چن \* نون و دانش  
 و بیم \* گیر و دار \* بهر کاف فارسی فرمان دهنی و حکومت یعنی از گفتن کنی که بگیر این و زور را  
 دار گفتن دیگری که بداد او را من هم سیر سیم \* بیم و ترس بدان و زور سید و بمقتضای وقت  
 که بخش او را اختیار آمد \* و رحمت دل پار خاسوم شد \* که این و زور بپار و محروم شد \* بتاریکی  
 از بی فرا آمدش \* بر این \* و گریش باز آمدش \* که یاد امر و کاشانی توام \* بر دانهگی خاک هالی  
 توام \* ندیدم برد انگر چه موکس \* که جنگ آوری برد و نوع است و بش \* یکی \* بیش \* قسم  
 آمدن مرد دار \* دوم جان بد و بردن از زور را \* بدین مرد و خصامت سلام توام \* به نامی که موکس  
 نام توام \* موی \* بالفتح و بالت مقصوره آزا و کند و آزا و کرد شد \* یعنی غلام و غلام و اینجا  
 بعضی غلام است یعنی ای شیر مرد بدین دو خصامت که تواری من غلام توام آخر بگو که نام تو  
 چیست \* گرت رای باشد \* حکم کرم \* بخانی کرمی دامت و دیرم \* سرانست که نادر است  
 بهجت \* نه به ارم اینجا و نذر خست \* خور گرت وانی باشد \* حکم کرم \* یعنی اگر از راه کرم  
 رای و مرضی تو باشد \* کاوسی \* دوی \* ای \* بر نه \* یعنی بای هر دوش و بر نه \* بجهت آرد و دست  
 افته بساز \* از ان به که گردی نمی دست باز \* کاوخ \* بشتین و کاف تازی باز و خست بخت یا غلام





و سبکین غین بجز بایائی موجه و پوست که بر دست و پا و اندام بر آید و از کثرت کار کردن سخت دستبرد بسیار گردد و از احکامیه از خواری است \* و در بعضی بجای شنبه سبک و بهر سس مله و خای سحر معنی آنکه مردم را دافوس کنند واقع شده و در بعضی صورت لفظ حق شدنی آمده \* شاید ز دشمن خطا و گداز است \* که گوید یار ای مردی ندانست \* مد و گشت شدای شوره سر \* جوانی که شاید نوشتن برد \* شدای \* یا فتح دیوانه دال \* دلم خانه مهر یار است و بس \* اراں می بخشد و در بعضی کس \* حکایت بهلول \* به خوش گفت بهلول فرزند خوی \* جو گدشت به حادثه دنگ جوی \* بهلول به یک و سوم نام ولی بوده است که خود را عمر دوانه می نمود \* که این مدعی دوست بهشتی \* به پیکار دشمن بهر دانی \* یعنی اگر این جنگ جو که دوستی عرفان میکند دوست خود را که عبارات از ذات باری تعالی است بهشتی هرگز حکمت دشمن بهر دانی خاصه اینکه هر که حادثه حق شناس است و دوست خود را می شناسد کسی را دشمن نمیداند بسبب آنکه ما وجود حق هر معدوم محض اند و از وجود موهوم دوستی و دشمنی معلوم \* که از دشمنی حق خرداشتی \* بهر خلق را بیست بنداشتی \* و در اکثر کتب بجای است یک واقع شده \* حکایت لقمان حکیم \* شدیم که لقمان سیاه قام بود \* بر تن پرور و ناله اندام بود \* یکی به خویشتن بهر داشتش \* به چون دید و در کار کل و استیض \* و در سن چاپه \* به بعد از کار کل داشتش \* آمده است \* جفا برد و با جور و قهرش بهادت \* بهالی بهالی بهالی ز بهر شش بهادت \* و در چاپه بجای امیر بیت چنین نوشته \* بهالی بهالی بهالی بهر داشتش \* کس از بهر خواص شاختش \* یعنی به هیچ کس او را بهر نده خوا به ندانست و نمزدور نمود و بگرد \* جو بهر شش آمدش نه از فدا بهار \* و لقمانش آمد بهی فرا \* بهی چون نه از بهر که گمان او لقمان و امیر گردید و باز آمد خواست از کف لقمان و ابتلا می اندیشه شد و بهر شد \* پایش در افتاد و پایش مود \* خنده به لقمان که پورش بهر سود \* بهالی بهر و بهر کار خون گرم \* یک ساعت از دل مد چون کنم \* لطافت این طبع از قهر بهر مار زن است و با وجود تخمیس ذوالقادیتس بهر واقع شد فاطمه \* ولی بهر بهر بهشتام ای سبک مرد \* که سود تو دادا زیانی نکرد \* تو آما کردی بهر شان حویش \* مرا حکمت و صبر است گفت بهشت \* طایب است و در خوار ای سبک سخت \* که قرایم بهر و قهقهه کاذب سخت \* و گرد و نیاد از شش سخت دل \* چینه آیدم سختی کار کل \* تو گرد نیاد از شش سخت دل \* قاعده قاصد بیان است که چون اسم بهادر را

تقریباً گفت کردن خواهی فعلی از افعال باو پیوندند هم چنین نیاز از مسیحیت دل لفظ مسیحیت  
 ربط بکنند نیاز از پیش دارد و دل معقول آن شین مشافه الیه دل یعنی دلش مسیحیت نیاز از مسیحیت  
 یعنی بسیار \* هر آنکس که چو بزرگان نبرد \* سوزد دلش بر ضعیفان خود \* نکو گشت بهرام سته  
 باو زبر \* که دشوار بازیر دستان مجیر \* که از خاکمان مسیحیت آید مسکن \* تو بر رید دستان در شنی مکن \*  
 یعنی اگر بر تنبیه وقوع جرم و تقصیر سخن ناگمان و حکم بادشان ترا مسحت آید و در شست نماید تو نیز مرزیر  
 و دستان و عاجزان در شستی مکن و مسحت کبیر \* حکایت شیخ حیدر بغدادی قدمی سر \*  
 \* شنیدم که در دانت مستاجیر \* سنگی دید بر کنده و دهان صید \* چید \* مردن کید نام یکی اراد لباء  
 آمد بغداد \* صید \* پرواز قید سکار و شکار کردن \* تو که بر کنده دندان صید \* یعنی دندان شکار گیر آن  
 پسب از اینخ بر کنده بودای دندان داشت \* و نیز دی سر پنجه شیر کبیر \* مردمان عاجز چو ماه پیر  
 \* تو که ز نیز دی الخ \* زای انصرافیه است بعضی جدا سفاک شده \* یعنی از قوت شیر گیر گزشت مانند  
 بود باه پیر مسحت عاجز و در مانده بود \* پس از عزم و آهو که قن ربی \* لکه حوری از کوسبدان می  
 \* عزم \* بهم عین محله و سکون رای محله میش کوهی من بر آن قاطع \* حاصل منی آنکه بستن ازین  
 آن سنگ میش کوهی و آهو را به نشان ندیم می گرفت اکنون از ضعف و پیری باین حالت  
 رسیده بود که از کوسبدان محله و کوچ لکه می خورد و زبون آنها می بود و اگر عزم بفتح عین محله  
 و سکون زای محله خوانند درین صورت بعد لفظ عزم و او عاقله نخواهد بود و معنی چنین باشد که  
 که بسن از انقضای ایام عزم و قصد آهو گرفت و اغلبا در لیری نمودن بسبب ضعف و پیری  
 از کوسبدان محله و کوچ لکه می خورد \* و در بعضی از نسخ قافیه مصرع اول قهرمان شهر و قع  
 شنه و آبل هر دو واحد است \* چو مسکین ولی طاقش دید و بر بس \* چو داد یک نیمه از زاد  
 خویش \* شنیدم که میگفت و خون میگفت مست \* که داند که بهتر ماهر و دکیست \* بظاهر من امروز  
 زدهترم \* و در کتاچه اند قضا بر سرم \* کرم پای ایمن نه لفر دزبای \* بسر بر هم تاج عفو نه ای \*  
 و گزشت معرفت و درم \* نماید بسیار زو کمترم \* کسوت معرفت \* عاشقانت یعنی لباس  
 خدا شناسنی \* که سنگ پلاهر داشت نامی چو مرد \* مراد بدو رخ خواهد برد \* و این است  
 سیدی که مردان راه \* بهترت نکر دهند و خود نگاه \* از آن بر مالیک شرف و ایشانه \* که خود را  
 به از شکست نه پنداشته \* حکایت پارسا و بر بطون \*

بسی بر لطفی دار بغل داشت مست \* پیش بر سر پاری شکست \* چو روز آمد آن یک مرد سلیم \*

بر سنان دل برد یک شست سیم \* آید \* معنی شد یعنی از کمال لذت و آفتاب بر آمد \* که در دشت  
منه در بودی و دست \* تر او را بر اطو و شکست \* مرایه شد آن در خیم و بر خاست \* سیم \* ترایه  
خواهد شد آله سیم \* اران دوستان خدایه مراد \* که از خلق هموار و بر سر خود \* بر سر اند \*  
کایه از عزیز و محترم چه چیزی را که عزیز دارند تا پیش بر می کنند و دید و نهند \*  
\* حکایت در صبر بر جفای نامردان \*  
یکی بود در کبر خلوت زمان \* و خش \* بنج و او و سکون غای سخن و دشمن متوجه نام شهر بست از  
ترکستان و حاکمان بی در ز من شهر و خش یکم از مهندران و زوگان در کینه خاوت به سادت خالق  
پوشید و نهان بود \* مجر و معنی \* عادت مدلق \* که پیر و ن کند دست حاجت بخلق \* سعادت  
کشاد و ری سوی او \* در اردگر ان بسته بر روی او \* زبان آوری بجز و سحر کرد \* اوشی  
به کفن نکرد \* که ز بهار ازین مکر و دستان و ری \* بجای سلیمان نشین چو د \* و سنان \*  
بافت مکر و جلد \* ری \* پاکه مکر و جلد و تر \* بر \* ز بهار \* حرث تحمیر است خواه بنشس خود خواه بسوی  
و هر بی خود نامه و آلاس و بنا \* می \* حرم کما و بعضی بامعنی امر هم میدید چنانکه \* ز بهار از قرین و  
ز بهار \* یعنی بهر بهر و معراجانی اشارت است بنده سلیمان علیه السلام که صحرانام و پوری  
مشکل بسلیمان علیه السلام کشته انگشتری از جادیه آن حضرت گرفته در تحت سلالت نشسته  
که دانی می کرد آخر آفتاب بر فبا که زیر سلیمان علیه السلام بود و یافه بر ای کشت این سر ز بود  
محمد و رش خواند آن ملون طاقت استماع کلام الهی نیار و ده از تحت قائب شد و خاتم را بدو  
انداخت قایم \* الامرا مشکم مایه دست سلیمان علیه السلام در افتاد و بطریق سابق طوایف  
من و انس و وحش و طیر و درگاه او حاضر آمدند معنی بیت آنکه بنده میجویم بخدا ازین مکر و تر ویر دلی  
پوشان دیو سیرت سلیمان صورت که یار سانی مکر و دشت و نام و شهرت میخواند \* و نام \* بشدند چون  
که رودی \* طمع کرده و در صد موشان کوی \* و یا خست کس او بهر نام و غرور \* که طیل تپی را در و  
پایک دور \* میگفت و تلقی مردا \* بحسن \* بزارشان نمرج کسان مردوزن \* تیرج \* بر وزن تیرج  
نشادی دین شاکار و نفس و یا شا \* شدیم که نگه دست دانی و خش \* که یارب مرا بس \* شیخ را قوی  
بحش \* و کرد است گفت ای خداوند پاک \* مرا نوب و دانا نگردم بملاک \* یعنی دانی و خش که  
عبادت از عادت خلوت نشین است شوقی و بدگونی زبان آور شدند و از او نگه نیست و گفته  
که یارب اگر این شخص دروغ میگوید بسن این کس را تو یقین نوبه عطا فرما که اگر گویا با تو باشد و دیگر

چنین گویند و اگر از اینست میگوید بسن مراد از اینحال با باز دارد و تو به عطا کن تا در گناه نیفتی و بهای که  
 بگردم \* پسند آمد از عیب جوی خودم \* که صدام من که در خوبی یدم \* یعنی از عیب جوی خود مرا  
 این کار پسند آمد که خوی یدم را صدام من کرد ای اطلاع بر خوی بد من داد \* گر آئی که دشمن  
 بودی مرغ \* و اگر نیستی او را و یاد مسخ \* یعنی اگر در واقع مشت باقی عیب جوی که دشمن میگوید  
 از دروغه بشود و اگر مو صوف مدان نیستی و دشمن بر تو هستان میکند از بدگویی او ترا به زبان او را بگو  
 که بد و بدباد است یعنی چنین میشود و گفته می باشد مزاجه ضرر من خود چنان نیست که تو میگوئی در این  
 قدر بدباد است بخ بقتدیر او عطف مطوف باشد بر کل بر و اگر یاد مسخ هر یک بمعنی نهود و گو  
 باشد ظرفت نذا محذوف باشد یعنی ای یاد مسخ و زبانه غار و مرا بگذا و دشمنی که در مصراع اول  
 بجای کمر آئی کمر آئی بسم کاف فارسی و ذای مجرور و با کمر آئی لفظ واحد دانند کمر آئی پیش نیست  
 و بشن آن بر صامع کمر آئی میکند \* اگر ابهامی مشک را که کف \* تو مجموع باشد او بر آکند  
 گفت \* و گرمیر و در بیان این سخن \* چنین است گو کند و مغزی مکن \* گنده مغزی \* عمارت  
 از پیو و گوی و دیگر از گفتگوی حاصل یعنی اگر کسی یا از آنکه بد بوی و گنده است گوید  
 بگو که بوی چنین است که از گفتگوی حاصل مکن و پیو و گوی \* بگیرد و در دشمن ضمیر \*  
 زبان بد دشمن زبانه گیر \* زبان بد \* قوی و دافسون که با خود دادند و بیاموزند تا که زبان  
 از دشمن بسته شود و عیب گفتن نتواند \* زبانه گیر \* آنکه در که پدر و مادر دشمن ساخته افسانه  
 بگویند و لاف زنی کند تا مردم رجوع شود و قوی و دافسون بگیرند و چیزی بداند \* معنی آنکه  
 چون بشنید عیب از دشمن باعث تر که نفس و اصلاح باطن است فردمند و دشمن ضمیر  
 افسون یا قوی بر ای زبان بدی دشمن از هشتاد گیر نمی گیر بلکه می خواهد که دشمن عیب  
 بگوید تا در آن کوشد و در بعض نسخ \* زبان بد اندیش هشتاد گیر \* آمد و یعنی دشمنی که  
 با عیار عیب مردم هشتاد سخن گرم می کند فردمند زبان او بگیرد و ای منبع آن نمی کند \* نه آیین  
 عقل است و برای و فردم که با غریب است خود \* و شاد و اندوی مصرع اول چنین  
 آید و \* چاکریم \* برای است و عقل و فردم \* و این است را موید مصرع ثانی است اول چاکریم  
 که در نسخه انحرافست قرار داده \* پس کار خویش آنکه چاقب نیست و زبان بد اندیش  
 بر خود نیست \* یعنی هر کس که بیس کار خویش عاقل و شیار نیست یعنی کار خود را بفعل  
 و فراغت یک و پسند مد و مر آنکه زبان بد اندیش بر خود و در ساقیت \* تو بیکو و دشمن

نایب می دانست بگفت و جواب شایسته بداد و مصراع نانی بقوله شیخ قدس سرایست که الحق  
 هر چند آنکس شایسته گشت اما ازین معنی و نیز در علم نایب اسیر المؤمنین کم نیستند زیرا که جبر  
 خود شیه را بکل توان نمیشد و دو بعض بجای شایسته پاکر آمد \* پسندید و شاد مردان جواب \*  
 کس بر خطاب و هم او بر صواب \* هر ازین سخن گفت و دانایی است \* که بالاتر از عالم ادب است  
 \* یعنی جناب شاد مردان جواب آن شخص را پسندید و گفت راست است که من هر خطاب و هم  
 او بر صواب بود و ازین بهتر گفت آردی دانایی است ای هنر دانه خداوند تعالی است که آثار  
 از عالم ادب کسی نیست \* که اگر در روی صواب و عاقل \* مکرری خود را کبر در وی نهاد \* مکرری از  
 بار که حاجش \* نرو که قدمی بنا و اجش \* که من مدنی آید و بی مکن \* ادب نیست پیش سرخان  
 ز فتن \* مکی را که بداد و سرود \* پسند او هر که حق بشود \* و عیش مال ایدار و عطا ملک \* سفاین  
 ز بان ایدار وید \* سنگ \* کرب در ویای فصل است حیر \* نه در یح دو پای در ویش ویر \* این  
 بیت در بعض سنون نایب است و الحق که با ساق و ساق هر چند آن ربطی ندارد غالب که از  
 لغات باشد قنقل و لا قنقل \* به پیشی که از حاکم امداد حواد \* بر وید کل و بشکاه نو بهار \*  
 امداد \* صفت حاکم است \* و لفظ حواد صفت نانی آن کسی می بینی که از حاکم طاهر و خوار و ذلیل کل  
 می روی پس تو هم عجز و افتادگی بیس و کس و شیوه عجز و بیگانه گویی بیش گیر \* چشم کسان در یاید  
 کسی \* که از خود برگی نماید بسی \* یعنی آنکه کسان را در ای لایق و قابل و مردم اند چشم ایشان  
 آنکس که از خود برگی نماید و خود را بر هر بدار و دجیری در نیاید و حقیر و حواد نماید \* مگو با کوه و شاد  
 بهار \* جو و کفنی از کس طبع دارد \* مگو \* بصدقه نهی مگو نه بصدقه نهی یعنی آنکه طالبان و مستفیدان  
 و شکر تیرا از ما بگویند و در طلب عیادت باشند سبب حکمت با ایشان بگویند چون خود بگوید رعیت  
 و ایستد جای ایشان مگوئی از کسی توقع شکر و تحسین دارد \* \* حکایت در تو اضع عمر و شفی  
 اند عه \* که آنی است مد مد و دو حاکم \* ممدارش عمر پای بر پشت پای \* ننگ مای \* مای و جای  
 نایب و در بعضی نایب جای آمده \* نه نیست و در دلس پیاده کوهست \* که و جبهه و دستش بر اندر  
 دوست \* مگو \* مرکب از حرف که در او صبر و مرجع آن عمر باشد یعنی سجاد و اسب که آن عمر  
 است \* بر آید شرف و روی که گوی مکر \* بد و لغت سالار \* دل عمر \* مکررم و لیس نظارت کار  
 \* و استم ازین خطا و لغت از چه منصرف مردگان در حق بود و اند \* که مافی دست آن چنین بود و اند  
 \* مرد و زبون و شیه گری \* نه شاح بر می و سر بر زمین \* اگر من \* پاکر و فایده و مقیم و معنی



در ختم است که از ختم آن دو غن می کشند دور اظرف بکار می برند یعنی شبنم از دوش بکشد و اندیش  
 چراغ لعل و باغنت بر افروخته بودم و اندیش شمع و سخن نمی کردم و داد و داشت می دادم و  
 شاد و غمناک می بودم و غنم غنم بصره اع ثانی که در آن همی سوختیم منیر منیر است  
 می انداختیم را مناسب گفته بهمانا است گفته \* بر آگنده \* کولی حریف \* شبنم \* جزا حسنت \* گفتار  
 حرفی مذکور \* هم از حبیب نوعی دوای دوح کرده \* که با چار و یاد نیز در دوح که فکرش با شیخ است  
 و در این نامه \* درین مشهور و در دو طایف \* دین \* در حشت \* دگر ببال و دگر گران \* که این مشهور  
 حتم است بر دیگران \* بر لنگه \* گوئی \* شاعر بیو و دهر و دگر گوئی \* است \* عیب \* فاضی \* که ناظر  
 است معنی نیک کردی تو این لطیف و باغی حرف تحسین و آفرین بکار برده \* حشت \* با کسر  
 معروف است و غیر نیز در دوح \* دگر ببال \* هم کات قاصد \* عمود و گران \* آفرین \* غن \* معنی  
 آیات آنکه معانی تازه و سخنان بلند آواز دین گویش بر آگنده \* کولی \* رسیده \* جزا حسنت  
 گفتار \* دو گری می مذکور \* لیکن از آنجا که فریاد از در و درند اظهاری است نه اختیاری و در آن تحسین  
 و آفرین نوعی از حبیب طینت و صوی طوینت هم دوح کرده و حرف گیری و عیب چو کی نموده که  
 سدی هر چند گویان نصاحت در دست می دارد و داد و باغنت می تواند داد لیکن در مشهور  
 همین رده و بار سالی سبق می رود و بیان معنی و لفظ اوج می رسد \* در میدان \* در میدان  
 و در آن گاه و در آن مثل و ستم و متان و ساج نریان که از گویان و گران \* در میدان \* در میدان  
 و در مح و پیکان بر پای می رود و در این دو بازوی ادنیست و بیان این دو گفتار گوئی از  
 بهمانا می شود و در آن تمام است و در دوحی و نظامی و نام است \* نند اندک \* در جنگ  
 است \* و گران \* محال \* سخن نیک \* است \* محال \* عیب \* حرف است \* مشتی از جولان یعنی  
 چو لا نکند سخن نیک نیست و در دوحین فن هم دست تمام دادم این بدیت و آیات لا نشد متور  
 مشت است روح دو چار \* بر آگنده \* گوئی عیب چو بی \* توانم که بیع و بانی رکشم \* جهان  
 سخن را قلم در کشم \* قلم و در کشیدن \* گناه از محو کردن یعنی بیع و بانی رکشم \* جهان  
 و از مشهور هستی محو و حک سازم \* دین معنی که ملک سخن را اعلی بیع و بانی قلم خود دگر دادم  
 و انری از سخن ندادم که دیگری بگوید \* بیاساد \* پس بشنود \* چنانچه کلمه \* هر صبر را سنگ \* ماش \*  
 بالش \* بجم قاصد می رود و بالش در معنای که از روی ناز و عجب کند و بمعنی دنگ و عدال  
 هم آمده \* سنگ بالش \* معنی که مردم مجلس می بریاید و وقت خواب می نشیند بر سر گذارد



یعنی ای مدعی بنیاد و دلاوری من بدین که چگونه جنگ آردی نمی گویم و سر جمعه و ابراهیم  
 جان می گویم \* دو صبر و خاد و تسلیم \* یک تقاضا \* دو صبر و خاد و تسلیم \* یک تقاضا \*  
 \* سپادت \* چشماش \* دلاوری است \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \*  
 و زنی جز چشماش \* ای قیامت \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \*  
 به چشم \* سپادت \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \*  
 حاصل شدن یعنی از دلاوری و دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \*  
 رسوا \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \*  
 چونان برافراشته است \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \*  
 مراد و سپادت \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \*  
 دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \*  
 و گویا در چاینت غلظت است \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \*  
 معمول حکما که متوی بوده و آید \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \*  
 از نهادش مراد و گویا \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \*  
 انکار است یعنی نمی دانی که در ستم باین دلاوری و دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \*  
 فراموش و آلوده باشد از نهاد و گویا \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \*  
 و حکایت جهان سپادت و تقاضای مردانی \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \*  
 بشو و عیار بود سپادت \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \*  
 دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \*  
 دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \*  
 \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \*  
 که بر کشتی \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \*  
 بشیران در افتاد و شور \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \*  
 گویند که بی دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \*  
 بدست و جهان ناوک آمد آیتی \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \*  
 کسری عین ملک و مسکن ذال \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \* دلاوری \*



و پیش از آن فاک به کمر بنام \* و گریه از شام بیدارم \* کشید آذود مدتی خواندم - آنگاه  
 چای آتشیان او داده که درم گذرد در عراق او فاد \* شبی مرده و بداند \* شبی \* بدل بر کند تخت او  
 پنداشتند و نام \* ملک و پیش از بیدارم \* تاده کرد \* که بودم تنگ خود ده دست مرد \* بیدار  
 دی و در میان بشدم \* بندهش طلبکار و خواهان شدم \* و در دین مسیح \* مدد آردی ز میان  
 بشدم آمد \* زنی و یکسر زای \* محمد سوی و چا سب که دم عربی الی گویند \* خواهان دیدم او که دشو  
 پند \* و در پیش کنان \* او عواش از زیر \* خدنگ نوعی است او تیر \* او عواش \* بفتح بکر و سوم نام  
 کلی است نحر بر گس \* زویر \* بکسر تین زای محمد و رای مملکتی است رود و منی رود و چو را  
 بکشد و قبیل زعفران منی \* آنکه تدش که مانده تیر خدنگ است و در مثل کنان خر گشته در گشت  
 بکشد بخوار خوان بود مانده زویر و شده \* چو که در سببش سرار برت سوی \* روان آبش  
 او ترس ببری بر قوی \* شون سپیدش معصایب الیه مرا است یعنی سرش از ترس سوی که عمارت  
 او سوی سپید است \* چو که ای که او بر لب سفید شود و سفید بود او بر لب پیری روی او آب  
 ده آن گشته یعنی از غصه و ناتوانی پیری میگردد و ناله آدمی کرد \* فاک دست قوت و ریاضه  
 \* سر دست مرد پیش بر ناله \* مدد کرد گیتی خود از سرش \* برادر مالوانی مرا او برش \* مدد بختم ای  
 مرد و بر گیر \* چه فرسود کرد \* چو در راه پند \* بخندید کرد و جنگ \* پند \* بد \* که دم آن ملک حوی  
 زنده \* در بین دیدم از بیدار چو \* یسسان \* کوه \* آلس عامه هاروان \* بر دین بختم کرد آتیه \* دو  
 \* چو دولت نیامد تو در سو \* فرسود \* یا بخت \* بخت که شد و در بیدار شده \* پند \* مختلف  
 نادر که ولایتی است از ترکسان \* تو را بر این بختم \* کرد \* یا بخت \* یعنی کمال شتاب و تند \* و نمود  
 که \* و غبار کار از راهم \* دود بر این بختم \* مس آنم که چون \* آرد دمی \* بر صبح او که \* مانده پیری  
 مردی \* و صبح \* یا بختم \* نیز \* ولی چون \* کرد \* آخرم یادری \* کردند \* که دم \* آتش سری \* \* عیبت شیر دم  
 طریق که بیز \* که نامد آن \* کند \* یا بخت \* نیز \* بخت \* مکر کردن \* عیادت از کوتهن \* بخت \* و بخت \* تاب  
 نماندگی \* چو یاری کند \* و چو شتم \* چو یاری نبرد \* و شتم \* شتم \* که بکشد خود \* آتیه \* که در جنگ  
 در نماند \* چو شتم \* یا بخت \* چو شتم مبارزان و قبیل از \* آتیه \* و بخت \* و بخت \* و شتم  
 و طالع چه اندر در بران قاطع و چو بخت و طالع \* است و نیز یعنی که بخت \* سعد \* که بخت \* چو  
 نماند بخت \* بنامد و در فتح توان شامت \* که دمی \* بخت \* اکن \* و بخت \* و در آتیه \* در آتیه  
 ستم سوز \* یعنی گردی از مبارزان \* بخت \* اکن \* و بخت \* از بخت \* و بخت \* و در آتیه

غرف بود و نمایان شدند \* همان دم که دیدیم گرد سپاه \* ز در چهار گردیم و منظر کلاه \* یعنی همان وقت  
 که کرد غیاث سپاه دیدیم فی الفور ز در ایامی جامه پوشیدیم و خود آهنگی را بجای کلاه بر سر نهادیم  
 حاصل آنکه خود را اسلحه ساختیم و آماده جنگ شدیم \* چرا بر اسب تازی برانگیختیم \* چرا بران پنازگی  
 فرود بختیم \* پنازک \* بیخ پای قارسی تیغ و گوی تیغ بی منته آید بر سر عت و تیری اسب عربی را  
 برانگیختیم و منی باد آن تیغ و تیر فرورختیم \* و لشکر بهم برزدند از کین \* نو کشتی ز اندامان بر زمین  
 \* یعنی و لشکر از کین تیر بدست بهم برزدند از کین \* و غیب بر همه بگردیدند و در جدال و قتال باز نمودند  
 \* قول نو کشتی ز اندامان بر زمین \* یعنی اگر می دیدی میگفتی که در هر گنگ از آن چهار گنگ شجاع و دلیری  
 و نبرد از آن و حمل آوردن بجای دیگر آسمان را بر زمین زدند و تیر را که زدند \* ز باریدن تیر همگوش  
 میگرد \* که هر گوشه بر حاص طوفان مرگ \* بصید از بران پر قاش ساز \* کند از دانی دهن که باز \* قول کند  
 از دانی الخ \* یعنی کند مثل از دانی دهن باز کرد \* زمین آسمان شد ز گرد گدازد \* چرا بجم و در برق شبشیر  
 وجود \* که بود \* بالغ آسمان گوی \* برق \* بالغ در خشن کی مشاب است بسوی شبشیر یعنی از گرد  
 و غبار که درنگ زمین مثل آسمان شد و در خشن کی شبشیر و خود در آن مثل انجم می نمود \* سواران  
 و شش چو در دین \* پیاده سپرد سپهر یافتیم \* یافتیم صفت اینک مع الذیر مشتق از یافتن یعنی باید که در  
 عربی بیچ گویند و در اینجا بمعنی متعل و پیوند کردن باشد معلوم است که چون ثوبت طعن نبرد و ضرب  
 شبشیری را سد سپهر رودی همه بگری گیرند همه ای فرمای که هرگاه سواران دشمن بیک نزد یک شدند و گار از  
 نبرد و نسل و گدشت بفرود است از اسب فرود آمد و سپهر بر او گرفته مقابل شدیم و لشکر  
 خیم \* همچنین که با ند طامع آنکه در هم خود دگی کمال و ابع متد و شکر ظرفی \* به تمام چو سهند می که  
 یکدیگر سپهر و سپهر مقل و پیوند شد \* به تیر و ساسان موئی است کافیر \* چو دولت آباد روی  
 بر نافتیم \* سنان \* با گستره نبرد \* به \* مخف نه بود \* چه زور آورد و چه چه زد \* چو بازوی یو قیق  
 یاری نکرد \* شبشیر کند آوران نبرد بود \* که کین آوری را نبرد بود \* شبشیر \* سر دین است  
 و این لفظ مرکب است از شتم بمعنی ناض و شبشیر که اسد باشد چون سناح مذکور را بصورت  
 ناحن شبشیر را میشد و اند بدین نام موسوم شد \* کند آرد \* بهم \* کایت عربی مباد و بهلوان  
 یعنی شبشیر تسار را و بهلوانان گفته بود بلکه اخراجت در گفته ایشان بود و بعضی سح بجای  
 که کین آمد \* کس از لشکر مار را بپارزون \* بیاض جز اغشته خفاش بکوش \* کسان را بشد نازک  
 اند در هر یک که کشتی بدو زد سندان به تیر \* کلمه را برای احاطت است و لفظ کسان در بعضی

صاف الیخا و یک یعنی نادر که آن گمان که تو در وقت تیر ناوک اندازی آنها می گفتی که سندان  
 آنها بگذا آن - تیر بد و زنده در هر یک نرمت خلاصه آنکه بآن از دور بازو بسبب مخالفت روزگار سهیل  
 کاری از دست ایشان شش کل بود و در چهارپای گنجی گفتی آمد \* چه صد و ده - مجموع در خوشه \*  
 قیادیم برده آمد و گوشت \* یعنی چنانکه صد و اندو یک خوشه مجموع باشد هم چنین وقت خرد ج متذقی  
 و هم آخر شب آشکست که بد شکران ما اندازیم در مشرق شدیم و هر کسی بجائی در افتادیم \*  
 ماردی اندازیم و دلم دست \* چو ماهی که با جوشش افتد به شست \* دست از هم دادن \*  
 مارت از هر ایشان شدن و هر یک خود را در این میسبب نابردی هر یک خور دیم و هر ایشان  
 هم بد گشتیم چنانکه ماهی ما وجود آنکه جوش در تن دارد به شست ماهی بگر می افتد و در جیس  
 ن \* چو ماهی که در جوشش افتد ر شست \* دیده شد اما باطاعت اول غی رسد \* چو طالع ماردی  
 پنج بود \* بسبب بیست تیر قصاصت بود \*

۱۰ \* دو کاپیت پهلوان از دیلی وادان ادو دست ندر بوش \*

۱۱ آهین و نجه در آورد بیل \* همی بکند ریاندی بیلک تر بیل \* ارد بیل \* نادال موقوف و بای  
 به نام شهر بست - نذر و آذر با بجان و از بیل بابائی خادیمی تیر لغتی است در آن \* بیابک \*  
 تیرای موصوفه و بای مجموع نوعی از تیر پیکانی که پیکانش مثل بیل کو یک پهن دارد باشد  
 بلغ اول تیری را تیر گویند که پیکان آن و دشاح باشد \* بیل \* ثانوی معمول آلتی باشد آهین  
 باغبانان و امثال آن زمین بدان کنند \* ندر بوشی آمد \* بچنگش فاذ \* جوانی جوان سود پیکار سار \*  
 و غاش جستن چو هرام گور \* کند ی - کشتن بر از غام گور \* حام که \* ماصامت چم ناد باغت  
 برده خرداشتی \* چو دید ارد بیل ندر پاره پوش \* کمان در زده آورد و در لگو - شش \* کمان در زده  
 در دن \* گنایه از است کردن کمان یعنی کمان را بجله کشید و زده نا گوش رسانید ای مستعد  
 بر اندازی شد \* به پنجاه تیر خد گشش زده \* که یک جبهه بیرون نرمت از نذر \* دلاور در آمد  
 دستان گردد \* بحم کندش در آورد و برد \* دستان \* بالفتح معروف است که مکر و حیله باشد  
 بهرام زال پدر رستم بود و اینها همین معنی مفید مطلب باشد \* گرد \* بهم کات قاصسی  
 نازد دلاور او شجاع و پهلوان را گویند \* به شکر گشش برد و در خیر دست \* چو در دبان  
 بی بگردن به است \* یعنی به شکر گاه خود برد و دست از دیلی در خیره هم برد و دبان خونی بگردن  
 بست \* شب از غیبت و ترم مساری نهند \* سحر که بر مساری از خیره گفت \* بر ستار \*











[illegible]

نیست نشد بس آن عبادت به پوست بی سرمانه و از پوست بی مزه حاصل آید \* چه را در مع  
 به ماست چه دلق \* که در پوستی ما هر پندار خلق \* زاده \* هم اول و تشنه دانی سر د است  
 که ریشه نگردن ست هر سان و آتش بر سان می باشد \* مغ \* نام آتش پرست کانت مضراح  
 ثانی مشبه طبعی اگر دلق برای نمود و سبک پنداشتن خلق در پوستی زاده آتش بر سان و دلق  
 در دینشای هر دو را راست \* یکی که گفت مردی خویش فاش \* چه مردی نمودی محبت مباحث  
 \* مانده از دود \* نه نمود \* نکالت نبرد آنکه نمود بود \* بود \* یعنی همی و چون دانایان را و صرا به واسطاعت  
 و بیست است یعنی مقدر و حیثیت و مایه خود و ظاهر بایه که هر کس که متعارف بود خود ظاهر کرد محال و انفعال بهر دور  
 پس تسبیح نه نمود و خون نمی واقع است \* که چون عاریت هر کشتار سرش \* بنامه کن چاره در سرش \* عاریت  
 \* که نه نالت و فتح رایع آنچه به پند و بگیرند \* نفع گرفته شود از آن دانایان را و لباس عاریت خوانند \*  
 و اگر کوته پای چوین میند \* که در چشم طلمان \* می ماند \* و اگر متعارف آید با شده عاریت \* و آن  
 حج کردن بر ناست ناس \* ناس \* باضم مس \* منه جان من آب در برشیر \* که حراف دانایان  
 هر دو را نه و دکان را با تسبیح نند \* پدید آید آنکه که مسس یاد ماند \*  
دکایت \* دکایت \* دکایت \* دکایت \* دکایت \* دکایت \* دکایت \* دکایت \* دکایت \* دکایت \*  
 ست \* بانبا \* هر دو پای هر دو سر دقت است که پدر و پدر مادر را گویند و در سران قاطع آید  
 هر گویا در بخش سفید طایفه قلمه و آن را نیز گویند \* نامی کدی \* یعنی سر کرده قلمه و آن را ششم  
 و نه گویند و هر دو که ناموس را الخ \* یعنی بر دی که برای نیکب و ناموسن ای بار او  
 ب شهرت و وقوع هر ست و شاه از خلق از روی و با و زده هر شب سخت و عبادت و یا  
 رانند \* هر و جان با و خلاص بایج \* که توانی از خلق بزدلست استیج \* بر ستن از خلق \*  
 اوست از حاصل کردن چیزی از خلق و نفع گرفتن از ایشان یعنی عبادتیکه برای نمود و خلق کنی  
 حج نفع نیایی و از خلق ترا چیزی حاصل نشود پس در عبادت ما خلاص م طاعت صدق نیست  
 ش و در بعض نسخ \* که توانی از خلق و ستان به استیج \* وید و شد لکن نسخه اول واضح است  
 که لایکه تعلت پسندیده اند \* و هر دو از تو نقش برون دیده اند \* نقش برون \* یعنی نقش و نگار  
 هر که عبادت از خوبی و نیکی ظاهر باشد \* چه در او و نه و خود پس \* که گویند و از اندام بیس  
 ایس \* بانائی مجهول برودن کیهس مانده و شیه و این لغت را اکثر بهتر کسب استخوان کند هر چه ما  
 یس و بر خازد بس \* بیس \* یک بهر پای فارسی و یایی مجهول غنی است که آن را بهر بی سر

خواندنی چه قدر آرد و چه قیمت آرد و نه چو مانده خوش شکل که ذیر قاندا ام مینا علت رص  
و حرام دارد \* نشاندستان شده اند و نهشت \* که راست رود پاد و از وی نهشت \* یعنی  
بکند و جلد و عبادت ریا اند و نهشت تنو اتی رست ذیر که رور حساب چار و روی نهشت تو باز  
خواهد رست یعنی عبادکنان تو ظاهر خواهد شد و در صورتی بجای شده اند و نهشت شدن در پرستش آید  
\* حکایت طفل رور دارد \* \* شهیدم که مانا لئی رود داشت \* لست محبت

آرد و روی نهشت \* مانا بلع \* کسی که ارکودکی نگذشته و حکم مردن رسیده باشد یعنی بعد محبت و معنی  
تا یک با من رود و نهشت و ار خوردن و نهشتن اسماک و نهشت \* کتابش آن رور سائق  
سرد \* سردگ آمد شش طاعت او طفل مرد \* کتاب \* هم یکم و نهشت بدوم که کتب و در بیان که  
همان آنجا آمده \* سائق \* که برای موحده سخن دهسد اطفال که آن را خلیفه که کتب گیرند و نهشت  
بود که سائق هر مدخل اریاضیه اسم فاعل سوئی مانع معنی را آمد و آن عبادت او شش معنی که  
ادب امور کودکان باشد مگر آنالین کونری یعنی خلیفه مانا بلع آن رود طفل دارد که کتب مرد \*  
تو در هر یک آمد یعنی عظیم و شترک آمد \* پدر دید و بود و قوم \* نهشت و پاد و سر مرد صوم \* صوم  
\* چو روی نگردد و یک نهشت و در \* نهشت و در آتش نهشت سو \* نهشت اگر نهشت چندی خورم \*  
چو و نهشت و عیب یا مادرم \* چو و نهشت و بود و قوم \* نهشت و پاد و سر مرد صوم \* صوم  
\* مانع مردف است که در فارسی رود که نهشت \* که نهشت و چو و نهشت حق نیستی \* اگر نهشت و صوم و نهشت  
ایست \* و صوم \* نهشت است که شش روی و نهشت و پاد و سر \* نهشت این نام  
از آن طفل مانا تر است \* که اگر هر مرد طاعت در است \* که نهشت و در روح است آن نام  
\* که در چشم مردم که نهشت و در \* چو و نهشت و نهشت \* که نهشت و نهشت و نهشت و نهشت  
\* اگر نهشت می رود نهشت و نهشت \* در آتش نهشت و نهشت \* یعنی اگر نهشت و نهشت و نهشت  
باشد و عبادت او هر طایق کنی نهشت و نهشت و نهشت و نهشت و نهشت و نهشت و نهشت و نهشت  
آتش و نهشت عبادت و نهشت و نهشت و نهشت و نهشت و نهشت و نهشت و نهشت و نهشت

\* حکایت رابره رانی \* \* سیه کوی آرد و نهشت و نهشت \* شهیدم که نهشت در  
نفس چنان آمد \* نهشت \* مانع در اعظم ارچو و نهشت \* نهشت و نهشت و نهشت و نهشت  
و که نهشت و نهشت و نهشت \* یعنی نهشت و نهشت و نهشت و نهشت و نهشت و نهشت و نهشت  
و نهشت و نهشت و نهشت و نهشت و نهشت و نهشت و نهشت و نهشت و نهشت و نهشت و نهشت



که پیش بود بر فراز \* برود که دوری دهد میوه بار \* گشت هیچ اطاعت در لوم حیثت \* از بی بر  
 کس چون تو محمد دم نیست \* هر آنکه افکند رحم مردوی سبک \* جوی دست و خشن بود همچونک \*  
 بر آبروی دیار اعلی \* که امن آب و دوزیر داد و حل \* بی آبرو و یکر بر یا با عمل کرده باشی آن را  
 عزت و مرتبه خود میزد و اجاس و یاه منزل آبی است که در زیر کلاه دارد و دوزخ شستن و نوشیدن  
 نه آید \* حامل آنگه را عند الله قدر و منزلت ندارد \* چو در خفیه یا ماسخی و خاکسار \* چه سود آب  
 ناموس بر دوی کور \* اگر هست مردان بنر هر دو \* هر قدر دیکوید نه عاقل و پند \* اگر مشک  
 طالع را می بوی \* اگر هست خود فاش گردد بوی \* بسو کند بگفتن که در مشرب است \*  
 چه حاجت محک خود بگوید که چیست \* محک \* بمهر میم و پنج خاک آفایش و بنر سبکی است که بر آن  
 امثال عبار در کنند \* مردی و دیار خرقه سهل است و وقت \* که کش ما خدا در توانی فرودست \*  
 روی \* معروف است و معنی ریاهم آمد \* و یا با بگستر نامش می کار یکدای روی مردم کنند  
 دشین فسر که کش راجع است بجاناب خرقه \* خرقه را زیاد دقت \* عبارات او را یکاری که در  
 و عبارات بر یا نمودن باشد \* چه داند مردم که در جامه بگست \* نویسد و داند که در نام چه بگست \*  
 مراد از جامه مطلق جامه و پوشش است یعنی اگر کسی بد کار و دنیا پرست لباس در ویشاش  
 پیوسته و خود را در ویش و زاهد و انابد مردم چه داند که در جامه و لباس در ویشان و در ویش  
 است یا در کار و هم چنین مگس آن \* چه وزن آورد جانی انبان ماد \* که میران عدل است  
 و دیوان داد \* انبان ماد \* پس رفون انبان خالی پر باد و مراد از ان عبادت ریاسته \* جانی بیای نامبر  
 قدرت آورد و انسان با و فاعل آن و مصراع ثانی صفت جای یعنی جایگاه میزبان عدل و دیوان داد است  
 ای در روز قیامت عبادت بر یا که بمنزل انبان خالی پر باد است چه قدر آورد و چه ارزد \*  
 مرانی که پندین درع می نمود \* چو بدیدند بیخیش در انبان نبود \* مرانی \* بمهر میم و یک کار \* درخ \*  
 بدستچین بر هیر گاری \* گفته ابرو پاکیزه تر از ستر \* که این در محجاب است و آن در نظر فاعل  
 گفته مردم و مشار الیه این و آن آستر و ابره است و در شرح نفوی بجای کنند کنه یقین و ادله  
 مفاد و فاعل که مرانی که در بخت سابق است آورده \* بزرگان مراع از تو بار داشتند \* ازان  
 بر میان آستر داشتند \* گویا از دخواهی در اقلیم فاش \* بدون حاکم گو درون مشو باش \* خدا \*  
 با صبح و آلتشید بر دیوانی و جامه بهشتی \* سازی بگفت این سخن بایزید \* که از منکر ایمن نرم  
 که مرید \* منکر \* بمهر میم و کس که کاف تازی ماوراء نهد و ده انگار کند و در پنج کتاب انگار کرده باشد

و اما بسم الله العالیین جهت مایه تسلطی که من سره این صحن را سازی و منزل  
 یمنه یک نقد و جرگه و راست فرموده که از طرف باور نداشتند و عیب آشکارا کن و خاطر  
 جمع است و از میر و مساجم چه میر از اقامت صحبت و کثرت ملازمت از اقبال و اوداع  
 من داشت ایست و طاعت و عبادت که پنهان میکنم محروم و نبرد اودوس صورت از مر  
 مضا سیه رت و اشاعت است \* که باینکه سلطان و شاهنشاه \* مرا سر که این این دو که اند \*  
 طمع در که اموال منی \* است \* نماید که حق در افتاده است \* که اعداء عادت از اموال دولت  
 و صاحب ثروت است که اندر دست طاعت و سعادت عبادت منسب اند یعنی مرد منی که  
 و ده است او را با صفت و مجاهدت طاعت الهی در حاجتی اداست و عبادت بر یانی که طمع  
 بر آنست و انداز با مال و بنا نه از در این جرعه در حقیقت از افتاد خانه و دست گرسن  
 و اعانت و آمواد و داشتن نشاید \* همان به گرا بستن چهری \* که همچون مدب سر او و وری \*  
 آبستن \* بر وزن داشتن چهری پوشیده و شوق و حاله \* سر بخود درون \* که انداز معکوس و در بدن  
 و سر خود و درون یعنی اگر طالب چه به پیشی بر آن است که مثل مدب هر گویا سر خود  
 و وری و با کسی را ریشائی و ادشای دلیل و هنر خود کنی \* ترا به سعدی سخن است ای سر \*  
 اگر گوشت کبری چه بد بود \* که امر و کعبه داشت دی \* سادا که فردا شبان شوی \* او بین  
 به صحبت کمری باید \* ندانم کس از من چه پیش آید \* \*

\* باب ششم در قناعت \*  
 و روزی قناعت نکرد \* کاتب مصر اخ ثانی معنی هر که یعنی هر که بر بخت و دوری خود قناعت نکرد  
 او خدا را تشافت و طاعت و فرمان برداری او نکرد چرا که بمصداق صانع دانستی الارض  
 الا علی الله و زلفه اند و روزی خدا است پس برین عمل نکرد و از عدم قناعت بتلاش روزی  
 در و گشت و زیاده طلب نمودن خدا را ندانست و ناخرمائی ادا کرد است \* قناعت تو دیگر که  
 مرد را \* خرد و حیرت جهان کرد \* اگر پای و دامن لاری چه کوه \* سر ز آسمان بگذر واد شود  
 \* سکونی بدست آورد ای بی نیت \* که بر سنگ طلائع بر روی نیت \* و در بنی های سلطان  
 گردان آمد \* مبرورین از مرد ای ویشی \* که او را چرمی پروانی می کشی \* یعنی اگر تو روزی  
 می کنی خوشتر را می کشی \* خردمند مردم هنر پروانده \* که تو مردان از بهر لاغرا \* کسی سبزه  
 آدمی کوش کرد \* که اول میک نفس خاموش کرد \* نه تکیس سحرست آدمی شنه و نگاه داشته

که نخستین نفس ماده را از کثرت ریاضت و احتمال سختی زهد پاکشت و عابوش و عاکت محافظت  
 \* خور و خواب و شهوت طریق دو است \* برین بودن آئین نابخرد است \* زود برین تسخیر خور  
 و خواب تا بنا طریق دو است \* و بدیهه ششم \* خلک یک بخشی کرد و گدشته \* بدست آورد از مرتبت  
 توسته \* بر آنان که شد مرتب آشکار \* نکردند باطل برد اختیار \* مراد از باطل نفس پروری و طاعت  
 حلق است \* ولیکن چون ظلمت نداند نور \* چندی از وی شش چرخ صادر \* چو خود را از ان دور  
 اداستی \* که چو راز و نیاز نشانی \* بر اوج فلک چون پروانه باز \* که در شش بهر شش بسته است  
 آرزو \* که در دامن از چنگ شهوت را \* کنی دست ناسد رها \* که در انچه مراد از جرم باز  
 نفس منطقه و روح انسانی است که استعداد و قابلیت پروانه بر اوج میانی دارد است \* نور  
 گرش دامن از چنگ شهوت را \* الح \* یعنی اگر دامن آن جرم باز را از کبر فانی چنگ آرد و شهوت  
 را یکی بسوزد که و دانسته باش که ناسد رها \* مستوی دست که ادجی بران مستحق نیست \* بکم کردن  
 ارمادش خویش خور \* توان خویش را امک نوی کرد \* کجی سیر و جشی رسد در ملک \*  
 شاید برید از تری نافک \* تری \* به سخن و بالغ مقصود اندر بدین هشتم ای تحت التری \*  
 حسرت آدمی سیرتی پیش کن \* پس آنکه ملک خوی ایند بشکن \* تو بر که توستنی بد کهر و گدشته  
 نه چمد حکم تو سر \* کرد و بریم کاف نازی و کشد بر دای مملد یح \* اسپ یعنی تو بر چه توستن بد کهر  
 عادت از نفس ماده است مواد هستی پس هو شیاریاض که سر یکشد و ترا ناینگد \* که کربا لایک  
 از کلفت در کسبت \* تن خویش تن گشت و خون تو بدخت \* بالنگ \* بیای قار بسی دوم  
 مقصود از بسطی که بر کند لجام اسپ ضیعت غنم \* تو لایق خویش تن گشت و خون تو بدخت \*  
 یعنی آن اسپ سرکش بالنگ کسبیده اردو بدین بهندی و بی اعتدالی نمودن سخت از پا  
 و آید و برید و تراهم کشد \* با ناز و خور ز اداگر آدمی \* چنین بر شکم آدمی یا می \* خم \* یا هم سیدی  
 بر رگ و یاد و آخرش برای انات لبان است یعنی آدمی یا خم هستی و در اکثر نسخ بیای می  
 در مصرح اول آدمی واقع شده و مقام میخی آن است که آدمی بدویای سر و دست یکی یای  
 سبت دوم یای خطاب باشد چرا که فردا انسانی آدمی است و منسوب با دم نه او هم پس نظر  
 برین تحقیق لفظ آدمی دومین بیت خطا باشد \* و درون بای قوت است و ذکر و نفس \* تو بهداری  
 از بهر آن است \* بس \* نفس \* بنحوتین دم یعنی درون بای خور دنی \* ذکر الهی و دم است  
 و نوی بهداری که برای خود درون و نوشیدن است و بس \* کجا ذکر کجی کز نا آرز \* به سختی





\* بگو با طمع بیش خوارم شاه \* شنیدم که شد \* عداوان بگناه \* خوارم \* یاد او میرود  
 نام شهر بست سر دشت از ترکستان \* خوارم شاه \* نام با شاه آن \* شهر \* با عداوان بگناه  
 مانند براد عیطت یمنی و مت صبح و سحرگاه \* چو پیش بجمعت دو ناکست در است \* اگر روی  
 بر پاک مالیه و خاست \* بر سر گفتش ای پاک ناجوی \* بخی شکست همایون برستم بکوی \* نوکشی  
 که قند است خاک مجار \* چرا کردی امر و زانین سوخار \* تو لرزه بدش بحرمت \* قاتل دبد  
 بر است بطریق اضر و قبل الکریمی چون آن با طمع ترا بر سر پیش وید که بنده است خوارم  
 شاه \* شکام و پس بوسی و ناکست در است \* دیار دیگر روی عجز و نیاز بر خاک مالیه و بر جاست  
 گفت ای پدر ناجوی الخ \* مکن طاعت نفس خودیت \* ست \* که بر ساحتش قبله دیگر است \*  
 میرای مراد بر مانش دست \* که هر کس که فرمایند در پیش مرستی \* بشین نمبر زمانش  
 واقع است بر سر نفس \* دست بر همان رود \* گناه از طمع و زبان بر داریش \* طاعت  
 سر از ادای مراد و پیش \* سر بر طمع بر نیاید ز دیوش \* طمع آبروی تو قربانیت \* بر آبی  
 دو حد اس در رحمت \* تو قر \* مردان بقلل اردو تار یعنی عزت و عکدن و آنچه در بعضی از نسخ  
 بجای تو قرونق آمده شده نصرت نامکان است \* مراد از دامن در عزت و توقیر \* چه سر است  
 خواهی شدن ز آجوی \* چرا پندی از بر بر آبروی \* بگر که مانع شکیبایی شوی \* که بر عزت  
 در ناشوی \* بگر \* درین بیت مفید معنی حرف تنبیه است یعنی آن ای جریس از مقام صبر کن و اگر  
 برنی نمایی و عدم دست ترس شکیبایی کنی بالعبره و او بد و خواهی شده \* بر دو خواجه که نادان دست از  
 چرمی آفت ز آستین دوار \* مراد از آستین و دوار دست دوار باشد \* چرمی آفت \* چرمی چه  
 حاصل می شود معنی بیت آنکه ای خواهر دست در از چه میبایستی بر دست آزار کو پناه کن و دست  
 بر در بوز و سوال در از کن و در بعضی بجای آمدت باید آمده \* کسی را که درج طمع در نوشت \*  
 شاید پس بعد دقام نوشت \* درج \* مانع نامر و نوشته \* یعنی کسیکه نامر طمع را نوردید ای  
 طمع را نگذاشت و قناعت یست \* که از خوش آمد مردم فارغ شده \* عهد و نادم \* اشارت است  
 به آنچه که اولادگان در نامهای خود اقل العباد و کثرین مذکوران \* نادم در گذار و احقر الحیدر ام و غیر ذلک  
 می نویسند \* توقع بر اند ز بر جاست \* مران از خودش تا نراند گشت \* حکایت \*  
 یکی را سب آمد ز صاحب دکان \* کسی گفت شکر بخور از قانان \* بخت ای بر غلجی مردنم \* به  
 از جور روی ترش بردنم \* شکر را قن از دست آید پس بخورد \* کردنی را شیر بردن کرد \* یاد

هر که دل \* عبادت از مرض کردن و دی باشد \* مردود فی هر چه دل خواهدت \* که تنگش بود  
 دل خواهدت \* که مرد را حسن نام و خوار \* اگر بود شندی عریض مد \* و گزیده باشد مزاجش  
 خوری \* و در دوزان سسی نامرادی بری \* یعنی اگر هر چه مراد و خواهش نفس آورد باشد بخوری  
 او در دوزان بسیار نامرادی خواهدی \* و در شکم دهمدم نفس \* مقصید بود در دوزان نفس \* یعنی  
 تو در شکم دهمدم از آتش خج گرم کردن و در دم خوردن و در شدن عادت گرفتن تا حاصل و  
 بناد آن ختمیست و سختی و در دوزان نفس دیگری بود \* تا بنگی بریزد - روی رنگ \* چه در دست  
 فراخی آنی منده رنگ \* فاعل بریزد و ذی است \* گفته آمد بر چهار مار سیم \* و در دوزان باشد  
 مار سیم \* شکم بد \* بسیار شیخی محلی \* شکم تپش من شکم \* بریزد دل \* یعنی پیش من شکم  
 بودن شکم بهتر است که از مجامعت و اتصال دل تنگ شدن \*  
 \* دکانست و در دوزان بسیار خواران \* \*  
 \* در ی که مشیر من تراشت از دکان \* یعنی آنچه از آفریده و محبت و مادی آوردم سدا آبی آن حدی  
 شیرین تر از برمای تراست \* حتی به در دوزان اسان \* که شکم بر طرف فراموشان \* بی راں میان  
 منده اسان لاده \* و در دوزان خورش پر خوار بود \* منده اسان \* گنای از مردم بسیار خوار و پر خوار \*  
 میان است \* میسکس و شد در دست \* و را تا کردن در امداد سخت \* نه بر مار و ماوان خورد  
 و مرد \* لت اسان عادت خورد و مرد \* شکم مقول شمع است حد من مرد در دلت و خاوری  
 فریبی و پر خوار \* لت اسان دلت اسان هر دو معنی واحد است و تحقیق هر دو لغت مالا که نیست  
 معنی بیت آنکه هر بار خاوری و در دوزان است آنکس عریض و سیاه خوار بود عادت الامر  
 تر سبانی مرد و خاوری خاوری داد \* و منده اسان که اسان را که گفت \* شکم من مانگ بر داد و سب  
 \* شکم دامن اندر شدش و شاح \* بود مانگ دل و دکان قراح \* یعنی شکم دامن او از شاح  
 در کشید ای او را دامن کشان بر شاح قتل حرار و دارا که کردن و در امداد و مرد حاصل آنکه اسان کس  
 ستار خاوری بود - طبع حرار و در دست مراد \* آفراد و در دست حرار و داند و خان و داکسی اسان  
 و آنکه است و گفته آمد و و اید است و مصراع دال مقول است معنی است علیه الیه حتمه ای الحقی  
 کسی که در دکان قراح داد و دامن شکم دل باشد و در دکان قراح معنی و دوزان کشاد است و  
 واد بران قاطع مندر آورده مثل و دکان اسان و بهادان \* شکم در دست است و در بجزرهای  
 \* شکم در دوزان بر سوزد ای \* بر امر شکم منده لمح لحریم \* پایتس کشد مورد و حک شکم \*







ولا تفتلوا اولادکم بحشبه املاقی بچن نورکم وایا هم \* یعنی کشید فرزندان خود و از سر  
 در دیش و کر سبکی منم زدن دهنده و شماراد ایشان در لایه توانست آخر حد اندر زور \* که در روی  
 و سازه تو پندین امشور \* شود \* انهی از شورین یعنی بر ایشان چه هم مشور \* افکار و با که در ک  
 اندر شک \* نویسد \* عمر و دوری است هم \* خد او در گامی که چه می حریه \* او در گفت آمل  
 عید آفرید \* یعنی نه او ندی که نه زار آخرید که نزد خودید او در پوزش میکند بس \* بگویند و در شش  
 نصار و نواز و گاو یک نه \* و لا آفرید و باشد \* تراست آن یک بزرگ و گاو که در ملک و ابر حه او در گار \*  
 شبیای که در دور گاه قدیم \* شهری سبک \* آرد و است \* الیم \* اید ال \* یا پنج هضم از در گاه حاصل  
 نه ای تنهایی که آن هفت تن اند یعنی سبک و دوست ایشان سیر می شد \* نه ای ای این قول تنه و ل  
 نیست \* چه قاع شدی سم و سکت که است \* چه طفل اندرون داد و از حرم پاک \* چه مشت  
 در نیش بیست و هشت چاک \* بر او \* و دیش سلطان چه نیست \* که در حاشا زور و دیش مسکین  
 تراست \* است \* اگر سلطان نیازمند و محتاج دنیا است و در دیش که ملک قناعت نیست  
 در و است فراخ از احتیاج و با و دارد \* بگوید او کند یک دم سم سیر \* در و دن بیک مجرم نیم سر \*  
 گمنانی باک و دو لب با است \* که ایاد شاه نیست و نامش گدا است \* که ای که بر خاطرش بد مایشت \*  
 به ایاد شاهی که در سبک نیست \* و مجسمه حاش و دست تانی و صفت \* مذوقی که می طای در ایوان  
 جمعیت \* اگر باد شاه طاعت و در گاه و دور \* چه حشر که در دست هر دو رود \* چه است یاب خوانم  
 آمد و مرد و براد \* چه در تحت شاهی چه در دست کرد \* و آنچه در صفی بجای سواست مرکب آمد و در پناه  
 ظلمت قیام \* چه جایی تو فکر مراد که نیست \* و در و شکلا و در ای کس ای خاک آست \* نه در بی  
 بحر اند آن است رس \* که بر نیر از دوست آرد کین \* اشارت است تقول صوفیه ضایه \*  
 ان من عسکت ان لا تقدر \* یعنی تحقیق از عصمت تو همی است که قانر و نشوخی ترا و یکای  
 معامی چه در صلا زشت قادر چون منع نفس از هوای آن به مشک را است \* الا من رحم ربه  
 و در کایت \* \* \* \* \* که در حدیثی که صاحب می یک مرد \* یکی غار بر قاضی احسن کرد \*  
 کسی گفت میده انیت \* \* \* \* \* در زن خانه پیشتر یکی گفت بسن \* چه می خواهی از طاهر  
 امرایش \* \* \* \* \* و بیستم بسن اندر پنهان شد \* طاهر \* بیخ و ای ملائمه و در جل العانت است  
 که شک بند \* \* \* \* \* که گفت و انی نیست این عمارت تمام \* این عمارت \*  
 یعنی این عمارت که در میل بر که و \* \* \* \* \* که در نیر از دوست آرد کین \* اشارت است تقول صوفیه ضایه \*





در ریاضه بر نفسان و بیم \* یعنی ذات بر و بر کرم برین و کرم نفیست و یکما نیست است پس اگر او را  
 از دو مال نباشد و نفسان و بیم نیست \* برین او اگر سبقت دارد و ن شود \* که طبع لیسش و کرم  
 بگون شود \* و کرد و یا بر کرم سبقت نماند \* بنیادش تو نگار بودیم چنان \* سخاوت ازین است و سزا  
 در نوع \* و در کمال غالی بناید در قریع \* یعنی سخاوت مثل زمین است و سراج در آن پس هر که  
 حق سخاوت داشت جاقیت فرس سخاوت بر داشت \* قال الله تعالی مثل الذین یذنبون  
 اموالهم فی سبیل الله کذبل جبه انقیط سبع سبایل فی کل متعلقه مانده جبه یعنی مثل کسی که  
 خرج نمی کند مالهای خود را در راهی تعالی مثل دانسته است که دست از آن هفت خوشتر و در هر  
 خوشتر و در آن \* خدای که از خاک مردم کند \* عجب دارد هم از مردی که \* کثیر \* قال الله تعالی  
 ان الله لا یضیع عمل عاقل من ذکرا و انثی یعنی تحقیق الله تعالی ضایع نمی کند عمل هیچ  
 عمل کننده را از شای خواهر و مادر \* زن \* زنیست نهادن باندی بجوی \* که ناخوش کند آب آشامد \*  
 زنی \* به بخشندگی که بشیر کاتب روان \* به پیشش حد سیر رسد و آسمان \* اگر از چاه دولت بیفتد  
 لشیر \* که اگر باره نادر شود و شتمیم \* در گرفتاری گوهری غم ندارد \* که ضایع نگردد و انت در دوزخ کار \* قبیح  
 \* بیای نیم نیست \* گوهری \* بیای اثبات قتل ماضی گوهر قبیح هستی \* کلونخ او چه افتاد باشد بر او  
 به نیم نیست که در وی کند کشتن نگاه \* و اگر خود را در دزدان کار \* بیفتد شمشیر بگویند باز \* کار \*  
 مغرارض که در دوزخ و در آن بهیرد \* به رومی کند آینه دست ناک \* که مانند آینه در زیر سنگ \* آینه  
 بدلیف مهر داده و کثرت کاف فارسی شیشه \* بستند به او نغز ناید خصال \* که گاه آید و گذرد و بیا و مان \*  
 و در بعضی مستخرج \* بهر مایه درین و فصل و کمال \* واقع است مضمون مصرع ثانی مطابق این قول  
 است که احوال غدا و زائج \* یعنی مال و دولت اعتماد ندارد صبحی می آید و شامی میزد \*  
 و گشتار در معنی آسانی و در بی دشواری \* ششیدم و پستان شیرین سخن \*  
 که در دوزخ زمین شیشه پیری کهن \* آن درین شهر یعنی و شیراز \* بیستی و به شایان و دوران امر \* سیر  
 آو زده عمری بنای خ عمر \* دوران امر \* بنر کیت اقامت مطوقت بر شایان یعنی آن پذیر و ستیاد  
 نشان و زمان بکومت کار فرمایان دید \* بود \* قول سر آورد \* عمری الخ \* یعنی عمر در امور طبعی فرمایند \*  
 بود که آن مده و نیست خیال باشد و زیاد و بر آن در دور قمری مقهور نیست \* و در حق کهن میروند \*  
 دانست \* که شمشیر بکونی بر آو زده داشت \* یعنی آن بهر که مثل دوزخ است کهن بود و سیر ناک بودی  
 و در دوزخی مانند میروند و دانست که شهر از خوبی او بر آو زده \* عجب از آن خداوند

و لغیر \* که هرگز نمود است بر مرد و نیست \* یعنی هرگز مرد و نداشت امر و نیست نمی باشد از محمدان  
 دل از نیست آن شیر محبوب می آید که چون بر سر و قامت او سبب بر آمد نمود \* و شوخی و مردم  
 خراشید لش \* فرح دید در سر و آشفته لش \* فاعل از این پیر کهن \* عزت را آشفته \* عزت از خلق  
 یعنی موی سر و ستردن با ستر و است \* یعنی با شوخی و مردم خراشی کن پس مرد دل از نیست که از عشق  
 او از مردم خراش می شود فرح و شادای بیاعتنا و غفلتی و از سر و آشفته شدن دید تا با غلطی و در حش و  
 خونی او از دیدن ای از این شکر که آن پسر شوخ بود \* نیست موی در او از یاد و تر و دلدار  
 مام نمی کشید بپشت پد و درین امر و فرح و در کاسه روی خلقی کند موی از نیست و در غلطی و در حش  
 او در غایت با بگو سنی کهن عمر و کوه امید \* سرشش اگر چون دست نوینی بسید \* موسی \*  
 مام و مصرع اول یعنی استره که آنکه بر آشفته آنست و در مصرع ای \* بی نام و پسر می مرد و  
 یعنی آن پیر کهن عمر و کوه امید از استره بر آن پسر تر آشفته و هم چو دست موسی علیه السلام سپید  
 چافت و در شرح استوی است که کهن عمر و کوه امید جمله بهتر می است \* عانی به و در حق استره  
 \* در موسی سخن بجای کهن عمر کهن دست و در پسر تر از سر تیری ای این کیناب زاد \* موسی  
 بری روح دلال بر کشاد \* صفت ازاد \* صفت آهین است که کینه ای استره کرد ازاد که آهین از سنگ  
 جدا می شود \* موسی که کرد ازاد که پیشش کم \* نهاده مالی سرش ازاد شکم \* مقرر است که بعد از فرود  
 خلق استره ازاد شکم دست \* او که در ازاد خفیت استیج این چاه لطیف فرمود که مرا استره ازاد شکم  
 بهاد برای آن بود که تر آن پسر را آشفته \* موسی از بگوئی ازاد کم \* کرد \* چو چنگ از حالت  
 سرخوردی \* بگو سزا و پیشش افتاد موسی \* یعنی چنانکه چنگ بهر گون باشد موسی سرش از  
 محالست و افعال اینک ازاد بری روح چه اگر گنیت در دور افتاد سر روی خود بگوئی \* در پیشش  
 افتاد و در چاه چو چنگ از محالست سرخوردی \* بگو سزا و پیشش افتاد موسی \* آمد \* لیکن  
 پس اول نمبر سه تا که اگر محالست سرخوردی \* او چو بمر نمی آید \* لیکن ازاد که جابر در دور و در بود \*  
 چو چشمان دل بد نشی است خفته بود \* کسی گنیت چو زار بودی و بود \* در که در سوزانی باطل مگرد \*  
 از ترش مگردان چو در ازاد نیست \* که مقرر استیج هر لبس \* نیست \* نیز \* مانع خیال و محبت  
 و طلب \* خور از ترش مگردان چو در ازاد نیست \* که مقرر استیج هر لبس \* نیست \* مانع خیال و محبت  
 و قبول آن می هر چه در آنکه بعد از کشته شدن شمع گرد آن نمی مگرد و تمام ازاد برای آن دل ربا یا  
 ای در ک سو دای از کی \* نیز \* که مقرر استیج هر لبس \* نیست \* مانع خیال و محبت









در کمر گفت: «بهاجم نمودم و در گارباشتم» هر آنگاه گوی: «بهاجم نمودم» و به این معنی  
در هر دو دم سخن گفت باید نوشت: «و گریه شدن» و به این معنی نمودن: «و افغان است و غنای  
آوردن را» و فاس: «چون طوطی سخن گوید و نادان میباش» و به این آوردن را: «و سخن گفتن و  
افراد میباش» و در هر دو دم سخن گوید و نادان میباش: «و به این معنی نمودن»

\* حکایت \* \* \* بی نامہ ترا گفت و در وقت جنگ \* \* \* که بر میان و آید و بی و اچیز \* \*

پس یکی در وقت جنگ و خدمت سنجان نام از زبان آورد و دوشام داد و فاعلی دریدند  
مردم است \* فلما خرو و عریان در گریان گشتند \* چرا که از این لغزش آبی خود پرست \* چو غنچه

گرفت. بسته بودی و دامن خود را در دهان نگذاشتی. چون به دهان رسیدی و دهان را بستی و گشتی و دیدی و شنیدی و

سراسیمه گردید. سخن بر گزافه بود. ظهور و بی نظیر بسیار یافت. \* میر اسبیر \* یعنی شود پد و امر

و آشنایی به آیین و معنی شوره در آید، نسبت به گزاف و کینه زایی فارسی و بیگانه‌زایی معجزه‌آسا

خلافت محمدی پروردگار و پیغمبر علی حجت خود را بر جبر و آدمیت پدید آورده اند بشر زبان است و سر

... و اینها را در میان خود پخش کرد.

*[Faint handwritten notes at the bottom of the page]*

یہی ہے جو کہ میں نے اس کے بارے میں سنا ہے۔

سینہ کی بیماریوں کی علامتیں

[illegible]

که بخیرم برسد \* منتظر بودن \* که گناه از بسیار کشتن و در دوزخ دادن یعنی مردم را به عیب من گفتند در دست

است زیرا که ظفت نام او هم که بنام زخم و زید و کوشی کلمه - ۳۳۳ و ص ۳۳۳ و منظم - برده \*

\* نکات \*

عبدالمجید و دیگر ذوق نام عالمی صاحب غمدی و ذوق بخشی و حامی معیشت نیک آمد و انیک و غیر

[illegible][illegible]

...سید علی ...

وَأَمَّا الْفُلُ فَأُرْسِلَتْ بِرَحْمَةٍ مِنَّا لِيُبَيِّنَ مَا بَيْنَ أَيْمَانِهِ هَذِهِ وَأَيْمَانِ ذُو الْأُنْثَىٰ هَذِهِ ۚ فَيَسْأَلُهُ أُنْثَىٰ ظَاهِرًا أَن يَزْنِيَ ۚ فَجَعَلْنَاهُ فِتْنَةً لِّلَّذِينَ آمَنُوا ۚ فَيَذَرُهَا كَانًا ۚ إِنَّ صِدْقَ عَهْدِي لَلْمُسْلِمِينَ

مجلس ۱۰۰

سحرمان \* لایزال باقی و قریب و خوش دوستی و محبت و احسان

خداون شکر است و در حال حاضر مرغان پرده از هوا در دو کمرچنگه و برآورد این چنگا است که











اثبات و مضمون بیت دوم قلیل مصراع ثانی بیت اول است منی شمع که عیبت کسی گفتم  
 بنس دان که خود را سبب می سازد چرا که قلیل مدائن کس را که اس پیش سخن عیبت او می  
 که مانی کردن و اثبات موانع نایب نامزد و مقرر شود و در صورت قلیل عیبت که بدتر از افعال  
 است از این عیبت که در مخرج الطهور می آید \* مد کس طایق چون دم روی \* اگر او است  
 مگوئی سخن هر مدی \* مقالات مردان از روی بشو \* را در سعدی و سهروردی شود \*  
 سهروردی \* سبب \* سبب و در نو که نام مای است و از آنجا است شرح شهاب الخراسانی  
 مدت مطاوعان ماس حول است \* ابطر بما قال ولا بطر بعض قال یعنی نظر کن بجبری که گفته  
 است و درین کسی را گفته است منی سخن معقول باشد که هر که معقول باشد شاید \* منتی است آنکه  
 در مضمون مردان از روی و حواصی مردی که امر به که باشد مایه شید \* بر قول سعدی و سهروردی نظر  
 حول مایه داشت \* بر این و لای مرشد شهاب \* و در این و در هر دو مردی آب \* یکی اثر  
 به حمدش و در این بهمان \* و اگر آید بر عرصه پیش بهان \* و در این و در هر دو مردی آب \* یکی اثر  
 بهان \* و در این و در هر دو مردی آب \* یکی اثر  
 پس من مد کس \* مرید کما \* در حق خود کس \* چنانچه اگر عیبت کسی را پیشین من لای مرا  
 در حق خود کما آن باشد که شاد مزایم ساطع عیبت و در من این معنی شود که متاد انوع  
 من مایه گوئی \* که مرید کما او که خود \* و او در هر دو \* یعنی عرض کردم که عیبت  
 و در گوئی تو مایه و کس \* او \* من مردم کم بود و اما از این عیبت مرشد نوریده خود خواهد شد \*  
 \* دکات \* \* \* \* \*  
 که ردی میماند از عیبت است \* طیت \* مایه سر خوش طیتی \* تو که در هر دو \* مثلاً  
 است در جمله کسی گفت و مصراع ثانی معقول گفت منی شمع که عیبت کسی گفتم که از این عیبت  
 بر است حضرت رشیح قی فرماید که من سر است که این سخن و نظر بقین خوش طبعی و در ادب  
 گدازد \* سبب \* سبب و در نو که نام مای است و از آنجا است شرح شهاب الخراسانی  
 مایه سبب \* سبب و در نو که نام مای است و از آنجا است شرح شهاب الخراسانی  
 در و از این بهر که \* مایه مردی شکم پر کما \* و شارح المصنوعی مایه لفظی آرد و گفته که  
 نظر آتی در پیکار قتل کما \* مایه مردی شکم پر کما \* و شارح المصنوعی مایه لفظی آرد و گفته که  
 سبب که در حق خود \* مایه مردی شکم پر کما \* و شارح المصنوعی مایه لفظی آرد و گفته که





[illegible]





\* چو جزئی خرید و در بازار بکوی \* و با کون او طبعی که بایستش آوای \* بدزدید بفال از و نیم  
 \* بر آرد و از دزد سیر کار با گنج \* بکشت و بستم از جمل خود در شیانک \* بر و از این نداد و رکن  
 و باک \* خدا یا تو شبت زوینا \* نشن بمیوز \* که زده شیرند سیستانی برود \* حکایت \*

فتی ماصوفی مامنه \* ندانی فلانست چه گفت از قضا \* گفتا خوش ای برادر صحت \* ندانسته  
 کرد دشمن چه گفت \* کیا بیک پیغام دشمن بر نه \* زد دشمن همانا که دشمن تره \* کسی قول دشمن  
 بدوست \* جز آن گیر که در دشمنی یار او میت \* یعنی بجز آنکس که در دشمنی یار دشمن  
 است گفته دشمن نزد دوست نمی آید \* حاصل آنکه سخن دشمن بدوست آوردن  
 اند دشمنی راست \* سخن چمن کند تازه جنگ قدیم \* بخشم آورد یک مرد سپاه \* الزان  
 این تا توانی که بز \* که مرده خفته را گفت نیز \* سپه پال و مردان در بسته پای \* بر اند و نه  
 بردن بجای \* چال \* بحجم فارسی گوی و منای را گویند که در آن توان استاد و گوی که  
 تجمان پای خود در آن آورده من بران قاطع \* و سپه پال بحجم فارسی و لام در آخر لفظ مرکب  
 و منای بر از کل و لا را گویند که از آن بسختی توان بر آمدن و آن جائی باشد که گاه کاران  
 حاکم عفو بت و او را از آن نه کنند یعنی بسته بودن پای مرد و گوی و منای که هر گل و لا باشد  
 ن است که در از جائی بجائی مرد و سخن چینی کند \* حاصل آنکه مرد را استلای بلا و ن  
 از نامی و سخن چینی است \* میان دوش جنگ چمن آتش است \* سخن چینی بد تحت  
 هم کش است \* درین بیت جنگ و دشو است را با آتش تشبیه داده و سخن چمن را  
 بزم کیش چنانچه بر هم کشی آتش زیاده تر متشبه می شود و از سخن چینی جنگ و نه  
 بفرایده \* حکایت \* فریدون و بری پسندیده داشت \*

دشمن دل و دور بین دیده داشت \* در مصراع اول قاع داشت فریدون و در مصراع  
 فاعل داشت و ز بر است \* و صای حق اول نگه اشنی \* دگر پاس فرمان شده آشتی \*  
 رمت پیش ملک بامداد \* که مرد و دست آسایش و کام باد \* غرض مست و از من نصیحت  
 \* تراد و نهان و دشمن است این و ز بر \* قول غرض مست و آلج \* یعنی عرض و التماس  
 غرض من نهان بلکه نصیحت من بر پدر \* کس از خاص لشکر نماند است و کام \* که کشیم و زور  
 وی نداد و نام \* بشهر طبرستان شاه گردن فراز \* میبرد و چند آن زور و کشیم یاز \* سخن بفرایده  
 و این خود پرست \* سزا و آنکه نقد نشن و پندیده است \* حاصل آنکه این وزیر قرض بفرمودم

ماں دے دادا داشت که بعد از مرگ او نانا دادا کند و آں خود مقور است که هر کس دم قبول در اند  
خود می خواهد در ... در دست بوج میوست که آورو نه کالی قوتی خواهد چه زده کالی بومو سیدم  
و قبول در دست \* یکی سوی دستور و دست بیا \* چشم سیاست گیه کرد شاه \* و در بسی  
حشم سیاست الخ \* آمد \* که در صورت و دستنی پیشین \* خاطر جراتی مدانش من \*  
قول در صورت و سی \* شش من \* می در صورت و دستنی و یک اندیش من \*  
در و سی های و سی و دستان - جمع آمد \* در من \* پیشین تحش تو سید و گشت \*  
چو سیدی اکون شاه دست \* پس خواهم ای مامور پادشاه \* که باشد دست هر یک خواه  
\* حرکت بومو دسم من \* و نمایندش خواهد است از سم من \* خواهی که مردم لندن  
و سار \* مر \* سر خواهد و عمرت در \* عیبت مشو و مردان و عا \* که خوش بود شش  
ماں \* پس \* ار و شهر را سح گفت \* گل و شش او ناکو \* رشکفت \* زده و عا یکد و سوار  
د است \* شش بایر و درش فراشت \* مدیم رخا و مرگش \* گاو خالغ و حشر  
کشتر \* رادانی و تره رانی که دوست \* ظاب افکد و صان و دوست \* که این دان  
خوش و کرانه دل \* دی اند میان کو رحمت و محل \* اس باب سابق هر بوشه \*  
ماں و کس اش از و ص \* مایل است و خود و صان و ص \* حو سیدی کسی و ص  
حدوت حشد \* که از هر دو عالم و ماں و کشد \* کهو آنچه دانی سخن بود سید \* و که هیچ کس  
را ساد سید \* که و دایشان بر آرد و حدوش \* که اما چه احی مردم بکوش \* قول و گرمی اگر چه بی  
ای حواص سخی که بود سید ماشه گاو اگر چه هیچ کس را سید و عجب و غرور و سید \*  
و باب نانی مایل است \*  
\* یک است \*

\* در خوب فرماں رها رها \* که مرد و دیس راپدشا \* بار سا \* یعنی از ماضی و دایم ماکب \*  
و در خوب \* یعنی در صورت اطان اوشای تر و و پیش و در برینی عی و خوشکالی او است \*  
بر پنج بوشه من در دست \* که ما موافق بود و بریت \* پنج تو دست و دن \* که بایه آرمط عش  
و خوشکالی بود کاب صراج دوم شرطه ایست معنی اگر \* همه و دور کریم جوی هم مداد \* چه  
در کمارت بود هم کسار \* که اما و اما و هم چو ارد دست \* چه او بر رحمت نظر بوی او است \* یعنی  
هر که که ما آرد و در دست \* چشم بطور و چمت خبر او مد قالی بی او است \* چه مستور شده  
و چه وی \* مداد او و سب است شوی \* سوز \* سر کرده شده و بوشه و مراد سب



باشد و چهارمین نیز بز و زن و زنان پالای مرا گوش گذارند و مرا گوش میبکافتند و از منی بگیند و بر من  
 زن است و آن کیسه بود مانند همان بد را زنی سه گز که بر یک بر آن کلاهی باشد و گیر و را  
 در میان آن کلاه انداخته و بر سر و دیگرش مسلسل بود آن را از زیر بتل راست کینه را انداخته  
 کتف چپ انداخته و بر آن کلفیات کتف \* زنی را که چهل است و نارا استی \* بلانی سرخود زن  
 خواستی \* چو در کلاه \* چراغانت شکست \* زانبار گندم فرد شوی دست \* کلاه \* بنم کاف نازی  
 و سکون لام دای سوره و دوکان و بعضی کلاه بکافت عربی مفتوح و بای منانه تختانی به معنی بیگانه خانه  
 تحقیق نموده اند \* حاصل آنکه چنانکه از امانت شکستن و دوکان جو پایاب کیل جو خیانت انبار  
 که م مشبه و محتمل پس متحقق و متعین است هم چنین زنیکه از راستی و در گذشت در قبحه بودن  
 و از شکاف نامرست نسیع نمودن شک و استنباه اند \* بر آن برده حق بیگونی خواست است \*  
 که ماد دل و دست زن راست است \* چو در روی بیگانه خندید زن \* در مرد کوفت مردی  
 مر \* زن شوح چون دست در و قبله کرد \* مرد کوفت زن \* پنجه بر روی مرد \* در شرح انبوی است  
 دست در و قبله کرد بطرف افکار و پر دست و قبله کردن دست و در عبارت است از بر آمدن  
 زن از خانه و نمودن خود را بر دم بیگانه و میر جمال الدین حسین دست در قافله کرد و تحقیق نمود  
 قافله لغت قاف و سکون لام و تایی مشبه و قافینه و به معنی دیوث شدن و بی حمیت بودن یعنی  
 زن شوح چون دست در سجائی و بی عزتی کرد بگو که پنجه در روی مرد بزند \* ز بیگانه افکار چشم زن  
 کور باد \* چو مردون شد از خانه در کور باد \* چو بینی که زن پای بر جای نیست \* نبات از خرد مندی  
 و رای نیست \* بینی هرگاه زن و نارا است کار بینی بسزای اعمال او در میان او را از آن باز  
 دارد اما که در آن حال تحمل و نبات از اضمحلال خرد مندی و رای نیست و این بیت جزای شرط  
 محذوف است و معراج نانی حالت جز است \* گریز از کفش در دامن نوبت \* که مردن بهار  
 و دگانی به نگ \* به شایش از در بیگانه و دی \* و گرنشود جز زن آنگه به شوی \* زن خوب خوش طبع  
 و بحسب دیار \* را کن زن زشت ناماز باو \* خلاصه اینکه زن خوب صورت و خوش طبع با  
 وصف خوبی و سازگاری هم بر مرد میخواند باو است چه جای زن بد خوی و ناماز گاریش زن ناماز کار  
 را کند از او دیگر \* اگر نیک بودی هر فعل زن \* زن نام و امزون نام بودی نری \* شارح  
 انبوی نوشته که این بیت در حکایت آمده و در داستان پردیج با دینی تغییر واقع داشت و در کلام  
 کتاب بوستان آمده شد \* غالب که از تو را استه باشد \* چه نعر آمده این یک سخن از دوش \*

















به اس نور آورید و مدی ترانستیت کنید \* بگوشتش جوان و پخته و آب میشن است \* و نشاء زبان  
 به اندیش است \* و راهم نشاء تر و اسنان \* که این هنر حشک است و آن دام نان \*  
 \* و هر حشک \* با هم عبارت از آن است که صورت زده باشد و منجر یا حوال منوی باشد  
 و فیل رهری که بی عشق و محبت بود \* معنی آنکه جمعی ناپاک و باوشت گنایان هم جمع بشود و اگر  
 شبیه و زمان بطعن افتاد و یا برار کشاند که این ریاضت و پیکار است ایشان زهر حشک است  
 و آن طاعت و عبادت اینان دام نان پس آدمی را باید که بکار خود مشغول باشد و هر روز  
 و قول اینان فرستد و نمکین کند \* و توروی از بر بستن حق بیخ \* بهل یا کبیرند خلقت را بهیج \*  
 چو راضی شد از بهر دیدان پاک \* که اینها کار وید را فی جرایک \* به اندیش خلق از برق آگاه  
 است \* و عوای خلقتش حق را نهیست \* از آن ره بجائی نیاید و اند \* که اول قدم بی خلط کرده اند  
 \* معنی به اندیش آن حایق از آن موجب راه بجائی نیاید و اند و منزل مقصودند مسدود اند که  
 در اول قدم از راه وادی که بمنزل مقصود نخواهد رسید بی خلط کرده اند و در ششمی خلق افتاد  
 مود \* و کس سرحدی که اند گوشت \* یکی بکجهن و دیگر مرد هوش \* و در هفتمی \* ازین نایدان  
 زاهر من تاسد و ش \* و به هشت می حق در میان آن و کس آن قدر است که یکی مثل دود  
 دیگری همچو مرسته است \* یکی بهر گیر و دیگری ناپسند \* بهر دانه از حرف گیری بهر \* و روانه  
 در کج تاد یک جای \* چه در ریاضت از جام گیتی غای \* به جام گیتی غای \* به جام گیتی غای \* به جام گیتی غای  
 بهشت فلک در دمانه می شد و آن را جام جم و جام جهان نمایند گرفته اند و در نهمین او از جام گیتی  
 های دل است \* بهر او اگر شیرد گمرد بهی \* که از اینان بهر دوی و صلیت را بهی \* اگر کج خلوت  
 که بهر کسی \* که پروای صحبت ندارد کسی \* ماست کند مش که ذوق است و ریخ \* از راه  
 بهان می گیرند که دیو بود \* یا کسر که و خسون \* و گمزد و و است و اسیر کاره عقیقش نداشت و بهر سرکار  
 \* معنی را نهیست بگذاشت بودست \* که فرعون اگر بهست در حاله او است \* عقیقت \* یا بهر  
 بهر سرکار و بارها \* بگذاشت \* کاف قاسی می یکنند \* و گمزد و و است و اسیر کاره عقیقش نداشت و بهر سرکار  
 اراد و مدحتی است \* و گمزد و و است \* که تا بهر ازین بهر و گمزد و و است \* و بهر سرکار  
 کایران در آیه زبانی \* عینیت شهادت و فضل خودی \* که تا بهر ازین بهر و گمزد و و است \* و بهر سرکار  
 را بود در قضا و مشی \* و گمزد و و است \* که تا بهر ازین بهر و گمزد و و است \* و بهر سرکار  
 که بهر ازین بهر \* که درون پروا است این فرواید بهر \* شین صبر تا بهر و گمزد و و است \* و بهر سرکار



این برودت قطع شد است \* یعنی یقین آن یکی را که فضل و قریب است و در ای است اگر بای  
 عصمت او از جای باقی ماند و باقی او بود گیر \* که در نظر مردم قییم نماید پس قول این دوگان را  
 کارمند شود عقلا و انجمن دیگر را بیکد او بود و بعضی متون یکی را که علم است و دیگری را که کس  
 پای عصمت بخیر و ندی \* آمد و پیش یکی را که علم و دیگری را که علم است اگر پای عصمت او از غای  
 و خبر دای لغیرش در عصمت او و از جای دیگر است \* سهل از آن بر تو خ آید سبک فرد و پسند  
 الخ \* و از غار و محل با هم ای بود شمع \* که در غار ای تو کلمه است \* که از پشت خوبی بود و  
 برشت \* و بهانه از طاعت و عزای داشت \* که از بعضی هر که \* عقالی نه است آورد ای خبر دوی \* که  
 نوبه این است و نیز دوی \* که در وقت طاعت که عفو است در حق و غایتی که انکسیت روی می \* یعنی  
 طریق را طلب کن که از آن طریق از عفو سخته و زخ را می یاری \* در جفت و و و طلب هر  
 و سخن مردم باشی که انکسیت بر روی نمی \* یعنی اعتراض کنی و عصب گیری \* نه عیب طلق ای  
 فرد و پیش \* که در پیش است فرد و در از عیب خود بشر \* حاصل آنکه اگر عیب جوی غایب را  
 بپوشی کنی از عیب خویش \* پس تو دوی که در عیب خود غایب تو ظاهر نشود و نمک است  
 عیب و عیب است \* چرا که این آورد و در احوال \* که جو جو و استیاسم که نزد اسم \* نه \* الخ  
 و انشاید از این که در این و این از که در حق نمایی و ادب کردن گناه گناه و بیکد گناه عیب خلاصه  
 انکه هر گاه خود را از این شانه و مزاد او را نشانه بشود و این صورت و این گناه را از این  
 و ادب کردن \* خالی از عیب \* انما یزول الناس بالکبر و قسوس انفسکم \* حاصل آنکه  
 در عیب خود با عیب دیگران نباشد \* و عیب دیگران نباشد \* فلو به که در کس در شنی کنی \*  
 جو خود را با عیب دیگران \* تا فایلی گردد آن کلام از ظاهر عیانت ظاهر نمی اگر حال تو چنین است  
 که با عیب و عیب پیشی خود می که در عیب خود را از عیب می و عیبی در این صورت است \* که در کس  
 در پیشی کنی و عیب دیگران نگیری \* چون با عیب است \* که در کس \* پس آنکه به عیب گوید کن \*  
 من از حق هر یکم \* که خود را می \* بدون یا تو دایم و درون یا ندای \* جو ظاهر عیانت بسیار است \*  
 نصرت کن از کج و راستی \* تو خاموش اگر من بهر تادم \* که که حال است و زبان خود \* اگر  
 بهر تو خوب دیگر بنکر است \* ظاهر آنکه از خود انانیت است \* عیب چشم از خود دارم \* یعنی  
 تو است \* که بهر \* که از این است جز آن \* یعنی از عیب خود بیکی چشم تو با عیب از خود که نیست  
 جرم و عیانت از زبان تو با عیب چشم و در بعضی بجای از عیب است از خود چندین آمده \* که کار کن

از مردم یک رای \* یکی را ده می نویسد برای \* کما قال الله تعالی من جاء بالحسنة فله  
 صد امانا ای \* می کشد یک یکی که برای او ده مثل آن یک حسه است \* تو برای عجب  
 هر که یک هر \* بهی رده عیش او دگر \* یک عیب او اما نگشت پنج \* جهانی است  
 او به \* دور تو برای عجب الح \* لطف عجب شوی طبع است و اما طلب طافه دارد حرف  
 ای سان را لطف حسه فاسد ایراد خرموده \* انگشت بهیج \* و انگشت گرسن یکا - ار  
 شمر \* د - سب کردن \* جهانی فساد \* یای سار می سار فساد است و هنر \* طافه می آید  
 تو برای ماک \* هر که یک هر \* می ارده عیب او نگردد یک عیب او اما نگشت - بهی  
 ای شمار آری و - سب کسی و فساد است و هر سار او را پنج شهادی \* چو د شمس که در شمر  
 سجدی نگاه \* - لطف که در ادرون سار \* دور من تا بهم آید \* دارد د صد که - لطف  
 لاش \* جو حرفی - بهر آرد و خوش \* حرفی \* می عیبی و در من چا - بجای حرفی و هر سار شکر و در  
 چا - دیگر حرفی دید شد \* هر دو لطف \* دلی \* ارد دلی \* حراس طیش است کال خود بهد \*  
 سدد \* ماک پیش کند \* شمس صبر راجع است لطف و شمس و ( بهی ) بای خود  
 مدد \* شد \* - مدون راجع مادی برست \* سار و سدد آمد و حوسه برست \* بهر شمس و آرد  
 بهی بگوشت \* بخور که - سار \* بهر \* سار \* مامل آقا آنچه بهر است آن را بگره \* در آید ار  
 \* سب بهش در شکر \*

من می سارم در داء شکر دوست \* که شکاری به اتم که در خود دوست \* شمس درون \* معنی  
 دم درون \* عطا شد به موی و درم \* چکو - هر موی شکاری گم \* سایش ته او به بخشید را  
 له موجود کرد در دم به در \* که اخوت و عفا احسان او است \* له او عاف مسخر  
 شش او است \* به شمرق \* صم بیم و ستم رای مملد برق شده و خراگر نه شده \* شش \* کار و  
 نال و سر می بر نه اند می کسی را خوت - عفا فعل و احسان بی نامان او عاف میست \*  
 در آنکه شش حسن سناء عالمی بهر او عاف اجرا کرده است ته او عاف جمیع - فاعل و کمالات  
 است نه چاکه احسان او پایان مداد و عفا - هم بی پایان است \* مدنی که شخص اخر به  
 رطل \* ۱۰۰ او در دوشده و خوش و دل \* مدح \* مالحع تو بهر آید \* و پشت بهر نامان شد \*  
 نگردد شمر لطف و ادب و عیب \* شیب \* با لطف پیری و سجد شدن موی \* چو ماک  
 آرد بهش مانش پاک \* که ماک است ماک و دق ماک \* سالی مانش از آید - گرد \*

که قبیل دیگر و جزو نگار خود \* مینماید \* بالفتح آیت رنگ زانو و کارد و شمشیر و آینه و در بعض  
 مینماید بکنسرم و آنچه قامت که معنی آیت رنگ زانو و کارد و شمشیر و آینه و در بعض  
 از آینه دل است \* نادر است ای آیت منی \* اگر مردی از سر بد کن منی \* منی \* در بعض  
 ادال بفتح یکم و کسر دو م معنی آیت داشت و قیل آیت غایب من حسن \* چه روزی بستی آوری  
 سری خوش \* مکن خیره بر زور بازوی خویش \* چراغ نمی بینی ای خود پرست \* که بازو بگردش  
 در آرد و دست \* گردش \* بالفتح کات فارسی و کسر دال مکرر معنی گردیدن و دست مطو و  
 است بر بازو یعنی در تحمیل روزی اعتماد برستی خود کن بلکه عطای حق تعالی دان که بازو  
 و دست زار گردش آرد و اندک است و بازوی گردن و حرکت دستی نمی کنی و در بعضی مصرع  
 ثانی چنین واقع است \* که بازو بگردش در آرد و دست \* کات \* که آید \* بازو \* مقارن  
 از یار حسن \* یعنی توانستن یعنی دست بگردش در آرد و دان که تواند \* جو آید بگردش دست  
 پیش \* بفریق غنای آن نیز از سعی خویش \* بستر نیکی کس نه بر و است گوی \* سپاس  
 خداوند جو فریق گوی \* تو قالم بخود نیستی بکدام \* و معنیست مدح بر سه دم بر هم \* نه ظالم  
 زبان بسته بودی زلات \* می روزی آمد بگردش زلات \* جوت \* بالفتح میان چیزی و در اینجا  
 بکاه از شکم است و در بعضی بجای جوشن شمشیر آمده یعنی نمی بینی که طفل در شکم مادر از دست  
 سوال و مطالب رزق زبان بسته می بود بلا سوال و حق و در شکم او از راه ناف روزی می آید \*  
 جوشن بریده و روزی گشت \* نه بسان مادر و آویخت دست \* نات \* معروف است  
 یعنی هرگاه ناف از بریده و روزی از دست طبع مشتبه بسان مادر و دست آویخت و روزی از اینجا  
 لایب کرد \* طریقی که در هیچ آن و در پیش \* نه از دست آتش از شیر خویش \* یعنی چون طفل  
 را از مقام سابق خود بر جدا بکنند و نه و معنیست پیش آورد و مردم مادر و آب اندک  
 اند که می دهند و این اشاعت است بر روزی و معنی و لایب که بچکان و بعد از تولد و پیش از آنکه  
 بشنود و در آن خنک می آید و این از آنکه بچکانی گویند \* پس او از شکم برادرش یافته است \*  
 از آب مندر و خورش یافته است \* اینو پیش \* جسم اول و ساکن توین و بای انوار و انال یعنی حق  
 که از آن روزن طالی باشد و از آنکه بچکانی گویند \* پس او از شکم برادرش یافته است \*  
 بای گوید طفل بشکری می آید که مثل زبان است از خود اش یافته \* و بسان \* که از بازو و دست  
 آید است \* و در پیش بر نام از بازو و رغن گاه از دست \* که بازو برادر و در پیش یافته است و بسان







میرسون - و در صدوی القامت \* بگون کرده ایشان سر از هر خود و نو آری حیرت خود من  
 مستس سر \* بر بر خرا تا چنین مردوی \* که سر عز بطامت مرد و آوری \* با تمام خود دانه دانه  
 ریاده \* کردت جو اسام سر در گیاه \* اسام \* با تلخ چو بار بایان \* و لیکن بدس صورت دل پذیر \*  
 در دمن سرست حوت گره \* درنه \* محنت فریفته \* در دامت باید \* یا گوی و است \* که کافر  
 بر آوری صورت چو است \* ترا آنکه چشم و دهن داد و گوش \* اگر ماقی در خافش گوش \*  
 ز در که دشمن بگوئی سنگ \* مکن باری از جوش مادوست جنگ \* فرد مند طبعان منت  
 شناس \* در دمن است به سنج سباس \* حکایت \*

مرد آرمانی را دام داد \* بگردن در شش مهر و در دانه \* ادر \* با تلخ اسب بسیار گ  
 و \* حص سنج \* ملک را در از اسب ادرم قاده آمد \* و ابیات و فقه همین افشامی که \* چو پیش  
 فرو رفت گون من \* به گشتی سر شش تانه گشتی من \* میل \* که سرهای موه و بای  
 بگول دست ارازیست که باغیان و کشا و زان بدان زمین و راست کند و آن سر کج  
 می باشد \* به چشکان خانه چران دهن \* گرد و دلو قوی و یونان زمین \* به چشک \* تلخ پای قارسی  
 و سر و سسی و فیل لسنین طیب \* سرش بار پیچید و گد راست شد \* و گردی نوای  
 و خان جواب شد \* و در سسی رسن خواست شد واقع ست \* زن \* بخ زای محمد و سیم دون  
 آنکه او های نو اند حبیب یعنی اگر آن حکیم نمی بود ملک داده زن می شد و از جای خود حرکت نمی کرد \*  
 شدیم که سبیش فراموش کرد \* زبان از مراعات خاموش کرد \* دیگر نوبت آمد بنزدید  
 شاه \* نگر آن نو مایه دوی نگاه \* فر دیند و اسر و ستر و شرم \* شنیدم که میرمت و می گشت  
 نرم \* اگر من به پیچید می کردنش \* نه به پیچید می کرد و دوی از سیش \* در سباد تخمی بدست روی  
 \* نه مایه در عود و سوزش نمی \* فر سناوه آمد بر شهریار \* که و آنچه گفته شد خداوند کار \* فر سناوه  
 قاصد در سول \* ملک را یکی عطا آمد ز دود \* سر و کردنش \* همچنان شد که بود \* به زارینی مرا  
 شد \* و نه \* سحت بسیار و کم یافتند \* تو هم کردن از شکر معمم به سنج \* که و زنی سین سر بر آری به سنج \*  
 \* حکایت \*  
 \* یکی گوش کرد و ک بایله سحت \* که ای

به انجیب رای رگش بخت \* ترای شده دادم که سرم شکان \* نشستم که دیوار سحر بکن \* زبان  
 آمد از هر شکر و سباس \* به بخت نگرداندش حق شناس \* یعنی کسی که حق شناس است زمان  
 را که موضوع برای شکر و سباس است بغیبت و به گزنی مردم نگرداند \* که ز یاد قرآن و بهر اس -

کش \* پنهان و باطل شنیدن کمش \* دو چشم از بی صنع مازی شکوشت \* ذعیت برادر  
 مرد گیر دوست \* یعنی دو چشم از برودن صنع با دیتکاری خوب و یک است پس او را  
 از مشاهد و معانی عیب دوست و برادر و دیگر و مادر \*

\* گفتاوند نظر و وضع ملای تعالی \*

شب از پیر آسایش تست و روز \* مردوش و مهر گیتی روز \* مصراع ثانی - نقد بر واد عطف  
 مطلوب است بر مصراع اول یعنی شب و روز را بر آسایش تو آفریده است و نیز ما در مشن  
 و آفرینت عالم افزود را برای مستحکم تو به اگر دانه \* اگر باد برق است دباران و میخ \* و که  
 و چو گان زنده برق تیغ \* این کار داری ان فرمان بر نه \* که خم خود را ک می برد و نه \* چو گان ردن  
 و \* عبارت از غریب و آواز کردن و جدا است \* قوله برق تیغ \* بپند بر واد و باطله مطلوب  
 است بر واد یعنی برق تیغ میزند و آن عبارت از خشنودن در روشنی چرخ است \* کار دار \*  
 و نیز را گویند معنی ترکیبی کن دارند کار \* و گریخته مالی در سحیح و بخوش \* که سقایی ابراست  
 آورد بدوش \* یعنی سقایی را بر آب تو بدوش خود بگرداند \* ساهم و بر تو مرارش دار \* می  
 که ستراند بساط بهار \* ز خاک زور و رنگ و بوی و طعام \* تماشاک دیده و سحر و کام \* درین بیت  
 صنعت لطف و نشر مرتب است یعنی تماشاک دیده و رنگ واد را خاک حاصل می کند و سحر بوی  
 را و کام طعام را \* عمل دادت از کلن و کلن از هوا \* رطب دادت از غل و غل از هوا \* غل  
 در مصراع اول یعنی غل و کلن و کلن از هوا \* رطب دادت از غل و غل از هوا \* غل  
 \* نوا \* یعنی خسته فرمای حق سبحانه تعالی از زور و عمل ستمند آفریده و زور واد از هوا پیدا  
 کرده چو خلقت حیوانات از هواست چنانچه مولوی روم فرماید \* مرغ کرد واد است و کی ناله ساد \*  
 و فرمای ترا ز درخت داده و درخت فرما را از حسنه پیدا کرده \* و در بعضی نسخ بجای غل از هوا  
 من از هوا واقع است \* من \* باسخ و التئید ترا انگبین و هر معنی شیرین که بردخت جمع شود  
 و اینها شاد است بسوی الله عز و جل من و سیلوی از آسمان بر قوم موسی عم و جوی  
 باسخ مرغی است که آید از آسمانی نیز گویند \* همه غلبه ان بخاند و است \* و حیرت که غلبی چنین  
 کس نه بست \* غلبه \* شفقی را گویند که صورت های درختان و صومرا از بوم صا ز و باغبان  
 را بر گرد بند \* دست غلبه \* گنای از حیرت خودن \* خور واد و برین برای براه \* قتادل  
 سفت برای تواند \* جل آورد از خاک و اریای مشک \* زرا از گان در کسیر از \*

خفتک \* چه سب خودت چشم و آید و نگاشت \* که محرم باغیا رتوان گشت \* و درین  
 دست و کمر چشم و آید و نظری ذکرماس واداد فرعام است بی خدا و بد تعالی صلوات و حمد و ثناء  
 دست و دست خود نقش است ویر آکر محرم \* اندست اعیان می گذارد \* و این اشعار است  
 بر اینک انسان اثره الفاوقات و معانی و مرد و اندوان امر و افعی است و حج که بر ملایک هم  
 شرافت ایشان است \* توانا که او خافین برود \* یا لوان است و چنین برود \* بی خبر او  
 توانا که او را بین را برود و آری یا لوان است و چنین برود \* یا لوان است و چنین برود \* بی خبر او  
 برود و این و تبارش بر و آشتن است و عتی \* هم بایه حرقن بیانی جل \* شام که تبارش و توانایی او  
 جدا و از به بیرون است و دیگری کی آرد \* بجان کفایت یا بیوس از نفس \* که شکار بیرون \* که زبان است  
 و س \* صی شکار و تندی و مبدع \* بجان فید کیفیت او را که شکسته \* لای زبان است \* جدا و یاد  
 حوس شده و دید و ریش \* که می بینم انعامت او کشت \* ریش \* گاو نیم و دو دام مور و مساند \*  
 که کوچ ملایک \* راجع \* ملاک \* \* شتک \* \* بتعین فانی \* \* بودیتا سپاس اندکی گفته اند \* که  
 او جدا و از ال کی گفته اند \* برود و سعاد دست و دید و بیوشی \* برای که پادشاه از او پیروی \*  
 \* گفتار او و نظری و حال ناتوانان و شکسته و تبارش \*  
 \* \* \* \* \*

\* \* \* \* \* کسی در و در حوشی \* که وای لایه \* سستی کشی \* دستک در و در حوشی و در یک  
 سال \* چه سعاد است و ریش جدا و مال \* تیاب پهل \* در و سالی که شکلی و سستی و در و در  
 و آن نمط سال است \* \* بیانی که یک چند نالان نخت \* جدا و در و اشکری صحت نخت \*  
 چو مردانه و پاشی و نیز بای \* شکسته اند بایک جوانی \* پای \* به پیر کس گوی \* بخشش ای جوان \* توانا که  
 رجم بر ناتوان \* چه دانه و بیویان جدا و آب \* ز و اندکان پرس در آفتاب \* عزت را که جدا  
 باشد و در \* چه علم دارد او شگهان و در و \* تو \* بایسم نشستن و حوس کردن \* در و \* بلخ  
 ذای محمد و ای علم و واد و مروت نام نیابانی است \* کم آب و نهایی ریک گرم از آفتاب  
 یعنی عرب که بر مرد و بیوس و در و \* سب و ولت بر خوشیدن آب قادر باشد از حال نشگهان  
 بیابان ز و در و در و در غم است و چه خبر \* کسی قیست در و سستی ستاخست \* که یک چند پیچ و در  
 تب که اخیت \* تر اینتر و سب کی نماید و در و \* که ظلمی و پهل و پهل و پهل \* پندیش از آفتاب و جزان  
 ش \* که در محو و اند و در و سب \* بیابان و پهل و پهل \* پندیش از آفتاب و جزان  
 چو گذشت \*  
 \* حکایت سلطان مظفر لاهندی با سپاهان \*



مکه شت از سر آب \* ذوق \* بالغ کشتی کو بک \* بی ای خرد سوز و ذوق بر آب مکه از دران  
 در حال پیاپیان نظر کی زیرا که پیاپیان و طایران را آب از سر مکه شت علامه اینکه اگر  
 عرق شده کان راه بی کشتی و از آب مران و از نال ایشان ناقل سبایش مکه دستگیری ایشان  
 کن \* تو خوش حقه در هودج کادوان \* همارش نرد و گفت ساروان \* چه با من و کو هست چه  
 سبک و دمال \* و در بار بس مانده کن بر سس خال \* هودج \* بالغ بارگیر بی عماری که مانده  
 کمی و در شتر سرب \* دمال \* بستن یک و دوم جمع رمل که معنی ریگ خشک است \* ترا کو  
 بیکر بیوی می رود \* پیاده چردانی که چون سرود \* بیون \* بالغ یک و دوم آتیب و شتر و دمال  
 و تیر و دگر \* را در لفظ را معنی برای بی اسب یا شتر که بیکر برای تو بر ام می رود و تو بران  
 سوار هستی و آنچه در بعضی از نسخ در مصرع اول جای می رود می رود بالغ شده است تیرم  
 قاعده شایگان است و سوار بر اهل نبرد پوشیده نیست و در معنی \* ترا کو بیکر بیوی می رود \*  
 پیاده چردانی که چون می رود \* آرام دل حقیقتان در نه \* چه دانند حال شکم گر نه \* نه \* بهم می  
 موه و دون موه رخت خاه و مبر خاه و سرل را گویند \* شکم گر نه \* تنی شکم و گر نه  
 را گویند بی آنکه در میان و سبیل آرام دل فتنگان اند از حال گر نه چه خردارند \*

\* دکایت \*  
 و دل حسه بود \* و در بعضی یکی را حس دست بر بسته بود \* بگوش آمدش در شب بیدار و گ  
 \* که شعی همی تاله از دست تنگ \* بگوش آمدش \* بی بگوش آن دزد که عیس او را  
 بر ستون بسته بود \* از دست تنگ \* بی از مفاسی و مانده بی \* چند در در سیه کار و گشت \*  
 نواری رود و آن چه مالی حقت \* حقت امر است بمعنی خست \* و در بعضی \* بشید آبی  
 سخن از د ماول و گفت \* تو مای زخم چند نالی حقت \* واقع شده \* ماول \* مشتقی  
 از نل ماص معنی نه آهنگ که برگردن نه و اینجا عبارات مطلق دارند است خواه برگردن باشد  
 خواه رغبر آن \* بر و شکر بزدان کن ای تنگ بخت \* که دست عیس حسونی نه است \*  
 و در پس \* بر و شکر بزدان کن ای تنگ دست \* که دست عیس تنگ بر هم نه است \* واقع  
 است \* مکن تاله از بیوانی سی \* چه بی ز خود بیوانی تر کسی \*  
 \* دکایت \*

\* بر پستی یک درم و ام کرد \* تن جویش را که دست خلام کرد \* و ام \* لغ  
 واد قرص \* نام \* بجای بجهده خنده و پوست و باغث نا کرده و انبر گویند بی پرازیه بیکر و م قرص





که محمد در آید ز مستنکری \* یکی را که در نه پیش محمد \* سیاد که ما که در افنی \* نه آید در امیکان  
 نقد بر هست \* که فردا چس باشی افتاد مست \* امیکان \* یا که در توانی \* تو نه در امیکان نقد بر  
 هست \* یعنی نه آخر دنیا \* و توانی نقد بر آفت که فردا ما نه من مست \* به پیش باشی \*  
 ترا آسمان نظیر سحر و شست \* مزین غلغله را دیگران دور کنند \* کنند \* به هر کاف  
 نازی و کدر نون مبدی بود آن یعنی آسمان اگر سبزه نصیب تو حاجت پس آنرا که در کنند  
 به شتر برایشان غلغله مزین بلکه شکر کی که کنند نصیب تو چنانست \* به نه ای مسلمان بشکر از  
 دست \* که در مرغ بر میانه نه است \* هر خود می رود در که جوان او نیست \* به شمش کشتان  
 می برد دست دو دست \* مست \* باغ را در دوش و شین همبر را جعبه دست و در نصی \*  
 به عیش کشتان می در لطف و دست \* واقع شده \* غنغ \* بکشد عین غلغله و سکون نون و غا  
 سخنی و در شتی \* نگار تا سوار کجا سیر کرد \* که کوری بود بیک بر غیر کرد \* یعنی به بین و ملاحظه کن که  
 نصار کجا تا کجا سیر کرد ای همه را اگر نه است و صد ذره را هر حکم فلان است پس جمیع امور را هم  
 فلان باید سیر و چون و چو ادم باید زود زود که در داند \* یک بر غیر کردن کوری است \*  
 \* حکایت \* \* هر شست ماری شفا در عسل \* نه چند آنکه زود آورده اهل \*  
 یعنی حق سبحانه تعالی بحکم قیه شفاء للناس شفا را در عسل نهاده است لیکن نه آن قدر که زود  
 بر اهل تواند آورد و مانع موت تواند شد \* عسل به کند زنگنه کلان را مزاج \* ولی در مردن نه آورد  
 علاج \* فاعل نه آورد و مردن باشد و علاج مقبول آن \* همیدون بسی منفعت در نبات \*  
 اگر شخص را نه باشد حیات \* همیدون \* معنی همچنین یعنی همچنین در نبات هم بسیار منفعت  
 است و شفا می بخشد \* و معنی نهاده و از آن بیان آید \* بر آمد چه سود انگبین در دهن \* که گرز  
 نولا در منر خورد \* کسی گفت عندل باشی در \* در شش خطر تا توانی گریز \* ولیکن بکن مالنا  
 بخت نیز \* درون تا بود قابل شرب و اکل \* نه آن تازه رو بست و پاکیزه شکل \* غراب آید  
 این خانه کرد و نام \* که با هم نسیان طبع و طعام \* این خانه \* یعنی خانه \* معنی آنکه آنگاه خانه تن تمام  
 حرا کرد که طبع و طعام موافق نشود و با هم در نسیان \* مزاجش تر و خشک و گرم است  
 و سرد \* مرکب این چهار طبع است مرد \* یکی زمین چو بر دیگری یا صفت \* تر از دوی عدل  
 طبیعت شکست \* به (طبیعت \* یا صفت عدل سوی طبیعت یعنی بر ابری طبیعت و بر شد \*  
 اگر به سرد از نفس بگذرد \* تفت سبز بنان آید و درش آورد \* و گریه و گریه \* بجو ستر طعام \*

تن مازنین را شود کار خاتم \* یعنی اگر دماغ معده طعام را بچوش آورد و بیرون افکند کار تن مازنین  
خاتم و ناله بگردد ای فراغ شود \* و اینان نیز در دل اهل مشافقت \* که بیست و چهارم خواهم  
جانت \* توانائی تن در آن از خودش \* که لطیف حقیقت میسر و در شش \* تحقیقش که گردیده و سرخ  
و کار \* تن حق شکر شش نخواهی گذاشت \* چو درونی خمرست نهی بر زمین \* خدا را انسانگی وجود را  
مبین \* که آئی است سیخ و ذکر و حضور \* که او انسانید که باشد عرو \* در بعضی \* خدا را انسان  
کم \* یعنی برای خدا و او لازم نیست که غرور باشد \* که قدم که بر وجود حق می کرد \* نه بیست و چهارم  
اد خود \* اطلاع \* مایع گوشت های زمین و بیابانها و بارهیزی بر زمین و اینها را در جایگاه  
تعالی است \*

\* حکایت در سبب حکم ازل و توفیق حر \*

\* نخست احوالات بدل بر نهاد \* پس این مرد و آستان سر نهاد \* صمیم او را جمع است  
بطرف خداوند تعالی \* که از حق توفیق خیری رسد \* که از بند خیری لغوی رسد \* زمان را چه  
ببینی که اقرار دارد \* زمین تا زبان را که گفتار داد \* یعنی زبان که بر و خدا نیست و در توبه  
خداوند تعالی در روز ازل اقرار کرد که گواهی داد زبان را چه می بینی و صد و اربع اقرار زبان  
با چهری دانی ماند که گو با کنند و گفتار دهد زبان را بر بینی \* در مبرمت دید و آدمیست \* که بکشد  
بر آستان و در مبرمت \* زمی \* مختلف زمین برای ضرورت قائم \* یعنی دید و آدمی که در زمین و  
آسمان کشاد و باز است و در او مبرمت الهی است که مضموعات را در او \* صاحب را توان  
در پاست \* کیت فهم بودی شیب ذرات \* که این در نگریدی بر روی یار \* فاعل نگریدی احد  
تعالی است یعنی اگر او تعالی در دیده و بر روی تو کشاده بگردی تمبر شیب و ذرات را که بودی \* بر آرد  
در دست ایر عدم در وجود \* درین جود بپا در روی سجود \* دست متفاوت است بر شیبی او  
سبب تعالی مرد دست را از عدم در وجود آورده و درین دست جود کم نهاده و در سر حکم  
سجود کرد \* و در گزینی از دست جود آدمی \* مجالست که سر سجود آمد \* مصراع ثانی بتدبر  
واد عطیعت مبطون بر مصراع اول است \* یکمست زبان داد و کوشش آفرید \* که باشند  
صدوق دل را کلیم \* و گرنه زبان قصه را شنی \* کس از مرد دل کی بخردا شتم \* قول و گرنه الخ  
\* ای اگر خداوند تعالی زبان عطا بگردی و زبان قصه را شنی ای قصه خوانی بگردی پس کس  
مرد دل کی آگاهی می یابد هر چه مرد دل کی مطلع می شد \* و گریستی بیعتی چاسوس کوش \*  
هر که رسد پرتی سلطان هوش \* یعنی گوش که چاسوسی است اگر سینه آن نو ذی سلطان



بسیار طاعت و بندگی او شدند چنانکه سعدی از آن بت سنجین دل که عبادت از معشوق  
است و قاطع کرده \* زبان آوردان و قنار از هر مکان \* نفع کنان پیش آن بی زبان \*  
فرومانم از کشف این ماجرا \* که حبیب جمادی بر سینه چرا \* بیخ حای مملو و تشدید یای  
تخمین و یای، بگوش برای شکر در آغوش معنی زنده \* جماد \* بافتح نیز یک اور افش و غایب باشد و نیز  
هر چه بان مذاد یعنی از پیداساختن و روشن کردن این ماجرا فرومانم که زنده بچانی را چرا  
براستش می کند \* منی را که با من مردود بود \* نکو گوئی و هر مجرب و یاد بود \* نور نکو گوئی \* یعنی  
محبت یک \* خواص و نکو گوئی \* بنی بر می رسیدم ای بر من \* محبت دارم از کاه این جبه من \*  
که مدح و شش این ناخوان بیکر اند \* مقید به ضالالت و زنده \* یعنی مرا تعجب می آید از ساکنان  
این بقعه که سه کشته و درفته این ناخوان بیکر که سنگی بیخ نیست استند \* نه نیروی  
دستش در قنار بای \* در شش بگفتی و نه بخت و نه بای \* نه بینی که چشمش از کهر ناست \*  
و قاطعش از سنگ چشمان فطاست \* کبریا \* بافتح مرغ درختی و قیل سنگی است زرد \* و در  
فرخ آتشی ناست که بتک جسم جسم سخت و دلی عیار اگویند و اینکه در بعضی بجای  
سنگ چشمان شک چشمان نای منانه و قنار واقع شده غلط است زیرا که در کتب لغات  
شک چشم معنی بخیل و محسوس واقع است و نظر بلفظ کبریا لفظ شک درین مبدل  
نشان \* برین گفته اند و دست دامن گرفت \* چه آنش شد از چشم و در من گرفت \* نشان  
را بر کرد آن ببرد و زنده دیدم و در آن بحسن روی خیر \* چو آن داد کج پیشش نشان و است بود \*  
نموده است در چشم شان کج نمود \* که مراد او چه پیش از صاحب دل است \* بنزدیک پیدایشان  
چاهل است \* فرومانم از بنار و همچون غریق \* برون از مدد و زنده دیدم طریق \* چو بینی که چاهل  
بکین اند را است \* سلامت و تسلیم و دین ماند دست \* لین \* با کسر نه می \* همین بر همین \*  
سودم باند \* که می ببرد تفسیر است و زنده است \* بنم لغت و سکون سین معلوم کناس  
نشان در ادغام آنش برستی که آن را است و زنده است می خوانند و آن قنار زنده است \* زنده \*  
یعنی زای فاد جسی نام کتابی که تصنیف ایراهیم زنده است است پس بنا بر این تحقیق اصابت  
لفظ تفسیر بجای است و زنده اصابت عام خواهد بود و آنها که استیاد بدال معلوم بجای است خوانند  
غلط است \* مرا نیز با نقش این بت خوش است \* که شمل خوشش و قنار است و لکین  
است \* بدیع آید هم صورتش در نظر \* ولیکن در معنی زنده ارم نبرد \* که مبادیک این منزلت عظمی





شمارسی سال خواند ہی نزدیک بست حاج غذا گویان رفتیم که آن بست بر کرسی زرد کوفت  
 بود و آن کرسی را بر تخت ساج نهاد و بودند \* بنک را یکی بوسه دادیم بدست \* که لعلیت بود  
 مادر بست برست \* بتیله کاوش شد و دوزخند \* بر همین شدم دو مقالات زند \* بنک \* بهم  
 اول و قسم ثانی و کات و آخرش رای تحقیر معترت \* و در شرح انسی است که شرف  
 الدین علی نوشته که بجای صبر منکم در لفظ شدم کلمه او بنسبیر غایب باید خواند و شبح  
 و در رسول مرحوم شادح این کتاب اعتراض کرده که خانه عدول از منکم بنسبیر ظاهر نمی شود چرا که  
 در سورت منکم صبریم چنانچه راجع بجانسب شبح خواهد بود و در صورت غیب هم صبر او خانه  
 بجای شبح خواهد بود پس احتمال توهم باقی است \* پوشیده خانه گنهای این اعتراض را نمیدانم  
 کام شرف الدین است چه غرض شرف الدین از عدول بنسبیر اخرا از احرای هر کلمه است  
 بر و آن و دست آن سوی منکم آن هیچ حال که او بهر بنا بنسبیر انداد یعنی از دستخ آداب  
 صلاح و تقوی بجای صبر منکم لفظ او در کلمات هم دیده شد بهر حال در خواندن بجای صبر او  
 باید خواند \* قول بر همین شدم دو مقالات زند \* می در گفتار و احوال اهل زند مشهور به بر همین  
 گردیم \* چو دیدم که در دیر گشتم اسن \* بکشدیم از فرمود و دزدی \* در دیر محکم به بست  
 \* دودم چپ در است چون هنر بی \* می کردم از دیر تحت و ذریه یکی بر دودم بیکل بزر  
 پس بر دودم مظهرانی آذر پرست \* کاود در روی سمانی بدست \* مظهران \* مانگ سر حاکم ز سمان و یاد  
 آفرینش رای وحدت \* بغورم در اخیال معلوم شده و چو داد و کاهن بر و تقوم شده \* یکی از  
 معجزات داد و مظهران سلام آن بود که آهن از دست مبارک آن حضرت نرم مثل موم می شد  
 و از آن زرد می ساخت و زرد داد و می مشهور است \* که نابار چون در کشد و بسمانی \*  
 برادر دهنم دست فریاد خوان \* بر همین شده از روی مس شرمسار و کشتت بود و تحفه بر و تقوی کار  
 \* حبه بر روی کار افتادن \* گنایه ادا قاش گردیدن سر و آشت کاد شدن و از باشد من بران قاطع \*  
 بنامید دس در پیش نامفتم \* بگو نقش بجای دد انداختیم \* یعنی آن بر همین از پیش من بگر بخت  
 دس در پس او نامفتم \* که داسم از زند آن بر همین \* بانه کند سستی و خوین من \* پسند که  
 از سر برادر دودمار \* ساد که برش کنم آشت کاد \* چو از کار مقصد غیر بافتی \* ز پنجش بر آرد چو در بافتی  
 \* یعنی هرگاه از حقیقت خال مقصد آگاه بشدی پس او را از اینج او بر آرد اگر قوی بافتی \* که کمر زند  
 فانی تو آن بی هنر \* نخواهد بود از فانی دیگر \* زند دانی \* یعنی زند \* بندان می \* و کمره بنجر بست نهد





که سرشته از عیب در می کشند \* سرشته \* معروف است و بمنشی زمام اختیار هم آمده است  
 کشف اللغات و در مسراح ثانی فاعل کشند تصاویر یعنی دست کشیدن اختیار عاصه لاس  
 است بلکه تصاویر در زمام اختیار از عیب در می کشند که او ان دست منحک است \* در خبر  
 بار است و طاعت و لیک \* هر کس توانست بر عقل نیک \* همی است مانع که در بارگاه \*  
 شاید شدن هر فرمان شاه \* کلامه در دست کس \* توانای مطلقند ای است و پس  
 \* یعنی سبب عدم توانائی همی است که بی حکم به قدرت شاد و قس قبال است و الله تعالی  
 آنچه برای سر داده بود است محمد آن بدست کسی نیست ای ایچ کس را که دست  
 کشاد و سستی آن در حد او بدی بی اعتدال و بر هر ششی توانست \* پس ای مرد پرمرد  
 مردار است \* ترا نیست دست داده است \* یعنی ای مرد نو که برادر است می پائی و  
 از لطافت آرمی بانی این موی سوج دست تو نیست بلکه منت خدا بر قست تویر اکدا و نزاراد  
 است می برد \* چه در عیب یکو بهادت بر نشت \* بنایه روحی تو کرداد و نشت \* در مرد کرد  
 آن طاوت پند \* هر آنگو کرد و در هر ادیه \* چه خواهد که نیک تو دیران که \* محبت از دهنی  
 پریشان که \* و که باشد بر تو محشایشی \* و سانه نمانی از تو آسایشی \* بیکر کس مرد در استی \*  
 له و منت که دند بر خاستی \* تو له محبت از تو نمانی پریشان که \* یعنی اول از دست حور  
 بولتی و ابریشان سار و اید و سانه \* تو له و منت که دند \* قاضی که دند و سانه و سانه  
 کس سودمند است اگر بشوی \* مردان و سسی که هر یکت روی \* مقامی بیایی که کثرت  
 و دهنه \* که بر خوان محبت \* طاعت خنده \* و لیک نباید که تنها خودی \* زور و بیش و زنده اید  
 آوری \* و در بیش در مانده \* دین گنایه از ذات منت است روح \* فرستی پیر رحمتی در بیم  
 که کرده خویش و انق نیم \* یعنی بعد مرگ برای من آمرزش از خدا خواهی و رحمتی در بی من  
 جبرستی همی امید دادم ریه که بر اعمال و انحال خود استوار بنسبم ای اعتمادم ندادم \*  
 \* باست خبر در تو \*

\* نکایست \*  
 \* بیای که عمرت بهشتاد و ست \* بیکر حقته ووی که بر بار است \*  
 یعنی به تو بهشتاد و بیاد از لطافت و لطافت با بر جان ای آنکه عمر تو بهشتاد و سید و می توان  
 گفت که برای بهشتاد و بیشتاد \* یعنی ای آنکه عمر تو را بهشتاد و سید \* هر یکت بودی همی  
 ساقی \* به بهر دهنه و بر دهنه \* یعنی بر مرد و سانه و سانه که دوی به برای بود و سانه و سانه و سانه

راد غلبی بیج ند بیر کزدی \* قیامت که یاز او سبزو نهند \* میاویل یا یمال نیکو دهند \* میوه \* بکسر سیم  
 و آواز فارسی پشت یعنی کار گذاران فلک کز دلت و قیامت یاز او پشت را با یکس و ساز  
 آرایش دهند چاه و هنر زات یاز او عمل نیک \* خواهند داد \* بشاعت به چند انکار آری بری \* و کر  
 معانی بشر مباری بری \* یعنی بر این معنی راست است که در بازار هر چه در شفاعت آری  
 سودا در خب همان در بامری و اگر منیس و جوی دست باشی شرم سازی و دامت بری \* که بار او  
 چند انکار آند \* تخی دست را دل بر آنگه تره می یاز او هر چه و کر آنگه و انجا بسته ترا از اسباب  
 دامت باشد ال تخی \* بست بیش از بیش بر میان گردد و برنی مایکی خود بسوزد \* چ سرپای  
 لرد و باطل کی \* انم انم که فردا چه حاصل کی \* پیاز از محشر بفیض عفت فرست \* سیدید ای به  
 طاعت فرست \* زبخت و درم پنج اگر کم شود \* دلت بریش سر پنجتم هم شود \* چ پنجاه سالست بر دین  
 بشد و دست \* شصت شمر پنج زور یک دست \* اگر مرده سبکین زمان داشتی \* بهر یاد  
 راز ای فلان دانی \* کرای زنده چنان هست لسان گفت \* لب از ذکر چون مرد و برهم محقق  
 \* چ ما را بیداشت بشد و در کار \* تو باری دمی چند فرست بشد \*  
 \* \* \* \* \*  
 جو ایان شصتم چندی بزم \* طیب نعم \* ریاضت یعنی خوشی و خوشالی نمنا \* چ بلبل سر ایالی  
 چ کل نادر دوی \* ز شوخی در آنگه قاتل ناوی \* جیانه پده پیری و طبر کنار \* ز دور فلک لیل  
 مویش نهاده \* چ فندق زبان از سخن بسته بود \* نه چون مالک از خند چون بسته بود \* نکته \* شسترا  
 بسته را بسته اند ان نامند بسب آنکه خطی بر بسته می باشد \* جوانی بد و گفت کای پسر میرد  
 بد در کنج حسرت یشتینی بدرد \* یکی سر مر آرد که بیان غم \* با آرام دل با جوانان یجم \* جزم \* لبح  
 جیم فارسی از از چیدن بمعنی فرمان برادر فن \* بر آرد و سر سال خورد از نخت \* جابنس  
 نگارنده پیرانه گفت \* چ باد صبار گلستان و زد \* چیدن درخت جوان را سزد \* چه تاجان است  
 رسد خوی \* شکسته شود چون بزودی ز سید \* بهادران که باد آرد و بوی شب \* بریزد درخت  
 کنی بر گشتک \* یعنی هفتادم بهادر که باد بهاری بوی شک می آرد درخت کنی بر گشتک  
 رومی و برادر گنومی بر آرد \* نرید مرا یا چو انان چمید \* که بهار صبح بهتری و مید \* بقیه اندوتم  
 چو باز یک بود \* دادم سر رشته خواهد بود \* اینجام را از بهر یاز از عمارت خود یعنی بجای رود و در  
 آمد \* شمار است نوبت برین خوان شصت \* که ما را قطع بشم سیم دست \* چو بر نرخت

د پیری عباد \* که چشم عیش جوانی داد \* مرا حرف داد به هر ذراع \* نشانی به چاه امل نقاشی مایع \*  
 کند خاوه د'س صاحب جمال \* چه مهر خواهی او را بر کند \* ال \* یعنی طاووس \* جمال خاوه می کند  
 و او را نذر خنجر می دهد او را که مال و پیرا بر کند \* اجابت چه می آید و او چه می خواهی \* مراد  
 آمد بوقت در و \* شمار اکنون سده سده بود \* و در بعضی \* مراد نایب اندر آمد در و \* واقع  
 است یعنی هنگام در و د'س محبت نزدیک شد \* گلستان بار اطرادت گذشت \* که  
 نخله سه در چهار مرده گشت \* مرا تخیل جان پدر رعاساست \* و گر نیکه رفیقه گالی طعاست \*  
 مسلم جوان راست بر پای هست \* که پیران بر نه استعانت \* دست \* قول بر نه استعانت  
 \* هست \* یعنی دست استعانت از دیگران می خواهند و د'س دستگیری او خاوه او رسید \*  
 گن سرح و بیم کند و مات \* نرو و چون رو دست آفتاب \* آفتاب رو روشن \* قویست  
 بترو و رسیدن \* هووس \* بختن او که در ک ماه \* چنان و شت بود که او پیرام \* مرا یعنی  
 بر چه ظمان گریست \* در شرم کما \* در ظمان ریست \* بگو کف لغزین که باز بس \* او سالما  
 بر خطا و نس \* هم او ماه و د'س و نیکه هست \* را بود و سرایه داد و دست \* جوانی نا حاصل میبای  
 یور \* در پیر مسکن میبیدی گو \* میبای میور و ساییدن \* گماید او که در این شب و در بادق  
 روشنی صبح و اینا فراداد \* میبیدی و ساییدن و او جوانی \* پیری و سیدن \*  
 قول بر نه پیر مسکن میبیدی گو \* یعنی پیر مسکن میبیدی و روشنی میور و ساییدن \*  
 \* حکایت \*

را بخت بد است بجز از دست بدارک مافات بخیزد \* چو دران عمر از چهل دو گذشت \* مزین دست  
 و پاکست از سر گذشت \* قوله کاست از سر گذشت \* یعنی قریب بفرق شدن و هلاک گردیدن  
 رسیدی \* نشاط آنگاه از من رسیدن گرفت \* که ششم سپید و رسیدن گرفت \* شام \* گناه از  
 سوی سیاه \* شبید \* عادت از پیری سایه هوس کردن از سر بدو \* که در هوس بازی  
 آمد بستر \* بسبزی کجایان \* که دودلم \* که سبزی بخوابد و سد از ظلم \* یعنی قریب است که از  
 من و چو دم سپرد و نبات برد \* نفع لای در واد هوس \* که ششم بر خاک بسیار کس \*  
 کسایکه دیگر غیب اندر اند \* بیایند و بر خاک بایزند \* یعنی کسایکه امکان بر شیده و بیدار  
 نگردند و اندر الپس بایایند و بر خاک ماکند و کنند \* درینا که فصل جوانی گذشت \* بله و ولعب  
 زنده گانی گذشت \* درینا چنان روح پرور زمان \* که بگذشت بر ما چو رقی جان \* رقی جان \* بر تنه  
 از جانب یمن چمد \* درینا که مشغول مائل شدیم \* زحق دزد و مانع شدیم \* رسوای  
 آن بوشم و این خورم \* نیر و اختم تا عم دین خورم \* یعنی از فکر و خیال دنیا که این بوشم  
 و آن بخورم ای بسبب بند خور و دین بخورم و نقد عمر را از دست بیاورم \*  
 ایای فردا بیدار هوش \* اگر هوش مندی بمن داد کدش \* بیدار آسمان زیر پای آوری \*  
 اگر نه سیدی بجا آوری \*

\* حکایت اندر غنیمت شمردن جوانی پیش از پیری \*

\* چه خوش گشت ماکو که آموزگار \* که کار می نگردیم و شد روزگار \* جوانان و طاعت امر و گمر \*  
 که فردا جوانی یا بیدار \* فراع دولت هست و میری من \* چو سیدان فراخ است گزین بزن \*  
 من این روز را قدر بشاختم \* ما استم اکنون که در باختم \* قمار و کادی رسن در و بود \*  
 که هر روزی از دی شب قدر بود \* چه کوشش کند بهر جزیر باد \* تومی رو که بر یاد بانی سوار \*  
 شکسته مدح گفته بیدار نیست \* بنیاد و خواهد مانی در ست \* کون گمر تناوت بخت است ز دست \*  
 طریقی نداد و بجز بار نیست \* قوله شکسته مدح گمر بیدار نیست الخ \* یعنی چنانکه کاسه شکسته را  
 اگر چه خوب و اصل نماید به قیمت مدح سالم نمی اندازیم چنین از پیر که بقدح شکسته مانده هر چند چه و  
 همه که کار جوانی است بناید پس اکنون که قدح از دست افتاد و شکست بجز آنکه آنرا وصل کنیم  
 طریقی دیگر نداد \* غلامه آنکه هرگاه جوانی از دست رفت و بهنگام پیری و عبودیت آنکه تمامی مافات  
 کنی سبب بیای دیگر نیست هر چند عبادت پیری بر دست جوانی نخواهد رسید باری بهتر از آن است

که سرست روی دوست آوری مدد اری \* که گفت رسیدن در آمد اری \* خوا و ده  
دست دانی بر \* عقلت مداد دوست آب پاک \* چه پاره کوی سر تنم خاک \* خوا و تکلیف  
در دهن گرو \* مرده ای هر اقل و چران رود \* گران نادانیان برده پیر \* بید سب و ازار  
شش سحر \* قوله آن نادانان \* کما - است ادیان و شهبازان میدان طریق \*  
\* حکایت در معنی ادراک پست از فوت \*

\* شش جوامع و پانصد \* فروست پای دودمان فقه \* مد \* مع قاصد پای تختی دم  
موصی است در راه که \* ششالی آمد بول دستر \* در نام شیر بر رم زد که چرخ نام \* ناگه  
دشمن که در چوب شیبی شمر مد \* نگرددل بهادی نمودن ریس \* که بر می شیری مانگ حرص \*  
حرص \* شش جم در ای ملک در نگه \* مرا هم چو تو خواست شش در سرایست \* و لیکن  
سایان پیش آمد است \* تو که خواست شش مانگ رحمت \* ششیری دگر کی دسی در  
سبیل \* فروگرفت طفل شمر سوادان \* سیرل و سواد لیس کاروان \* طفل شمر \* اما آمد  
نظاره که مرشد را در دین گام کوچ سوارند \* دنگس هوشتیان برادر عت \* که دیتن او  
دلیل دین \* مدد رحمت \* مرده حقیقی آرازد سر \* بایسد در میان راه \* سنی بر در و در که  
مرواست رود \* پس او نقل برادر بود چه سود \* نقل \* مانع کوچ در بل \* می در بهادران  
مانعشده \* چه که مسموم بود \* کون مایه از و است برادر بود \* چو مرگ آمد او ششیری  
چه سود \* چو شش در آید روی شتاب \* سب و در شد در در کن رواج \* شیب \* مانع  
پیری \* من آن رود بر که م از خود آمد \* که اقدم آمد و سبای سبب \* و در بعضی بجای خود شمر  
آمد \* در لاله مکنت شمر عمر \* خواهد که ست اس دم بد ما \* که شت آنچه در ماصوانی  
که شت \* در دین مردم در سالی که ست \* سنی آنچه از پیام عمر در ماصوانی که شت \* و سب  
رعب دارد نو بگشت و او سر دم که لیال تو می گد و اگر در بیانی اس هم خواهد که شت  
داد دست خواهد دست \* کون و دست هم است اگر بر روی \* که امید داری که عمر من ری \*  
شهر ریاست مر \* بگشت \* که دوی مداد و شمرست شست \* حاصل انکه اگر در شهر ریاست  
است دست روی در آن حسرت خواهی خورد و ششالی خواهی بر در و آن حال حسرت و دامت  
نی ناید خواهد بود \* که رسم و عقل است مد ما که در \* کون کن که شست بخورد است مور \* سب  
نواں ای پسر سود کرد \* پس و آمد آن را که مرایه جود \* کون کوش کاب ار کرد که شت \*



دوایا بدست \* حساب از همین یک سپس کن که هست \* یعنی هرگاه دور گزشت از دست  
دست. لکن در لوب گدازدهی مرد احتمال است که بدست نیاید پس از همین یک نفس که  
عبارت از زمان ثانی است شمار گیر و کاری کن که کار آید \*

\* حکایت \*  
\* در وقت حمرا یکی مازین \* کس کرد چون کرمش  
از شمس \* در وقت \* ای مرد یعنی یک معشوق و حمشید بقسای الهی مرد و کندن آن مازین  
مثل کرم پیدا از ایشم ساخت و ظاهر است که کرم از ایشم خانه که بر خود می خد مردم آن را  
تا کرم بگریم بخاشد آن کرم اندرون مازین می رسد و آن ایشم مثل کفن بر بدن می نهد \* بدست  
در آمد پس اید \* در \* که مردی بگره براری و سود \* و خمر \* مانع کند بگره بر سر گذارد است که  
\* چون سود دیدش در سر کس \* حکمت پس گفت با جویشتن \* من از کرم مرگنده بودم

مر \* که در دار کرم کور \* در سماع مردی نیاید \* که با داخل بخش از من بکشد \* و  
نقد \* و \* حمالی کرد \* که مایه کورش چو دس نخود \* و دیمت جگر کرده و دوی گس \*  
\* می گفت کورده مار \* در لنگه بی ماسه \* در دایه گل و شکند و بهار \* پس  
از مایه گل دهر \* شپنه \* بکشد و دستان \* این است در کس معتره نیاید است  
و دهن مسلم هر رالحاق او گواهی میدهد و دلیل بر الحاق لفظ و دیمت قاطع است قنای \* سی  
تیر و دی داد و دی بخت \* بر آید که ماکه ماشیر و خشت \* تیر \* و درون میر نام ما چهارم است  
از مایه های شبی و آن مدت بود آفتاب است در برج سرطان \* دی \* بلخ اول و سکون  
ثانی نام ما دهم باشد از حال شبی و آن مدت بود آفتاب است در برج چری که اول  
در میان است \* از دی بخت \* نام ما دوم از حال شبی که در آن مابقی نگه شده \*

\* حکایت \*  
\* یکی با دس سرت حتی بدست \* فداش یکی خشت و دین  
بدست \* سه و شمسش چنان چرخ کرد \* که سودا دل و دوشش بهر کرد \* یعنی آن خشت  
در سر آن بود و شمس را چنان سرگشته ساخت که دید و بهر سر را یکبارگی \* و انداخت \* همه شب  
در اندیشه کین گیم \* مان \* در مازیم ده باید زوال \* و گرفتار مجرم از هر خواست \*  
نایه بر کس دو تا کرده است \* سرانی کم پای سبش دسام \* و در میان سبش هم بود دسام \*  
پای نیست \* مایه تازی نقد و اسناد و دین دیوار را هر گز \* دیت \* خواهر در نزد نقش  
ایوان است \* مازین از پای نیست و پیران است \* عود دسام \* یعنی سود خائض \* در خزان

بخت \* غبار است از چوب های سقف است \* یکی جمجمه خاص از بی دستان \* در آن جمجمه  
 اندر سرای بستان \* سرای بستان \* باغچه که در خانه باشد یعنی در این جمجمه خانه یاغی بسازم \*  
 بفرمودم از رفته بر رفته وخت \* تفت دیدگان چشم و منبرم بسوخت \* تفت دیدگان \*  
 یعنی تابش دیدگان که هیشام آتش افروختن دیدگان در سخن تمام بهم رسیده و توانا بود که  
 تفت دیدگان کنایه از گرمی معده باشد که بسبب جوع و گرسنگی مشغول میگردد \* در آن  
 وزیر بستان بندهم خوش \* براحت دهم روح و ابرویش \* سختی گشت این نزدیترم \*  
 روم بدین سپس عبقری گسرم \* عبقری \* فتح عین ملک و سکون مای موصوفه و قافه مفتوح بکام  
 موصوفه مسکن چن و عبقری بیای نسبت بساط گمانه منسوب به عبقری عرب هر چه که بکام  
 باشد منسوب با و کرده عبقری گویند \* خیالش خفت کرد و کالیوه رنگ \* بمنزله شدن فرود  
 خفت چنگ \* خفت \* بیخ غای بخود کسر دای ملک پیری که عقلتش ناسد شده باشد از  
 غایت پیری مراد احمق و نادان \* کالیوه \* دیوانه و مرگشته \* خرچنگ \* به تحقیق غای و محمد و چشم  
 نارسای جانور است آنی که در آن کالیوه گویند مصراع نانی بطریق سئل است یعنی خیال ناسد  
 به ماخ و بهمان جا که ذلت گوید و مغزش خرچنگ پنگ خود فرو برده \* خراج مناجات ویران خوش  
 نامه \* خرد و خواب و ذکر و نمازش نامه \* بشمار داد آمد سر از عشوه مست \* که جانی نبودش قرار و نشست  
 \* عشوه \* بالکسر کشیده و قریب یعنی از نشسته قریب و عشوه خیال ناسد مرست بشمار داد آمد \*  
 یکی بر سر گور گل می سرشت \* که حاصل کند از آن گل گور و خشت \* یعنی ششخصی بر سر گور گل را مخلوط  
 و آغشته می کرد بجهت آنکه از آن گل گور و خشت تیار سازد \* باندیشه لحنی فرود رفت پیر \* که ای  
 نفس کوه نظره بند گسر \* چه بنوی درین خشت زوین دلت \* که یک روز خشتی کنند از غلظت \*  
 طبع و آنه چنان دان است باز \* که مازش نشیند بیگانه از \* بداد ای فردا باین خشت  
 دست \* که بیخون نشاید بیگانه خشت است \* بیخون \* با فتح رودی است بزرگ و دریا  
 در دهیست است که چهار جوی از بهشت فرود آمده اند بیخون و شبحون و نیل و فرات و اینها مراد از  
 بیخون حرم و آذر است \* تو خافل در اندیشه سود و مال \* که مرایه عمر شده پایمال \* غبار هوا  
 چشم عقامت بد رخت \* سبوم هوس گشت عمرت بسوخت \* هوا \* یعنی حرم و آذر \*  
 بکن سره عقامت از چشم پاک \* که فردا شوی سره آذر خاک \*  
 \* دکایت \* میان دو تن دشمنی بود و بیگانه \* سر از کبر پیر پیر که چون بزرگ \*



روزه ابرم تا محرمی زمان \* که بر دینک آمی آسمان \* یعنی از دیدار کند بکر محرمی لریان  
 دوزخ کرد بر یک آسمان بودن می خواستند \* یکی را اصل بر سر آمد و حبش \* سر آمد سر  
 روزگار ان عیش \* به اندیش دی را درون شاد گشت \* مگر درش پس از مدتی برگشت \*  
 ششستان کوش در آمد دید \* که دخی سرایش زار اندودید \* ششستان \* خانی که تبت  
 با ستراحت گذراند و خوابگاه حرم سرای سلطان که آن را ششکوی میگویند \* یعنی در روز  
 ششستان گوارا و مسود دید و از سوئی درش کشاده یافت و توان بود که در اندود یعنی آلود  
 باشد یعنی ششستان اودا آلوده خاک دید الح \* روی عداوت با روی رود \* یکی تخت برگشت  
 اردوی گور \* سر تاج رویش اندر خاک \* و در جتم جهان پیش آینه \* خاک \* و در دوش گرفتار  
 زندان بود \* تنش ظمیر کرم و تاراج بود \* چنان تنش آینه خاک استخوان \* که از روح  
 بر توینا سرمدان \* توانا \* سرمد \* یعنی استخوان اودر خاک آچنان سود و درین بود که گویی توانای  
 حاج در سرمدان پراست \* در در خاک مد رویش هلال \* و در زمان سرمد در حلال \*  
 قتال \* با کاسه دندان کاوه کف دست و سر و سر و سر \* چه اگر دهانام بدش زنده \* چالش  
 بر در حمت آمد دل \* که بر سر شست مراکش از گریه کل \* یعنی آچنان بر خاک گوارا و سر  
 درون گریه و زاری کرد که سر اسرافک او کل گردید \* حاصل آنکه بسیار ناله و زاری کرد \* بشبان  
 شد از کرد و خوی زشت \* بهر مودیر سنگ گورش نبشت \* کس شادمانی بمرگ کسی \* که  
 دهرت نماید پس اردوی بسی \* یعنی بمرود کسی شادمانی کنی و بر آنکه بعد از وی تراهم روزگار  
 هم چنین بسیار خواهد نمود \* من صلیک ضحیک \* شمس اس سخن عارفی هو شبیار \* بالاد  
 گای قادر کردگار \* عجب که نور حمت نیادی برو \* که بگر نیست دشمن زاری برو \* تن باشد سر  
 دوزی چنان \* که بروی سوز دل دشمن \* بگرد دل دوست و هم آیدم \* چه بیند که دشمن  
 به بخشایدم \* کله اگر برای تنی و مراد از دوست خداوند تعالی یعنی هرگاه \* و بیت من را بید که دشمن  
 بر من رحم می کند کاش دل دوست هم رحم آرد و گناه من \* بخشد \* بجائی ز سر کار سرور زد \* که  
 گدنی در دیدار کنه بود \* و در نزد \* بنده میرفت تردید یعنی \* یا بعد مدتی کار من آچنان شود  
 که گویی هرگز در چشم دیده و نبوده است \* زدم پیشه بگرد بر قل خاک \* بگوش آدم ناله  
 در دینک \* که ز نهار اگر مردی آهسته \* که چشم دنیا کوش و دوی است و سر \* تل \* بالبح  
 دشمنیده \* پیشه نیک و تودا ناک قتال جمع \* یعنی آنکه دوزی بر یک تودا نبشت بر زدم

تا قادر بر گزینش من نالم و در ناک رسیده که بان ذوقین و بزرگ چشم و بزرگ شش و سرد روی  
است نبشته آیه بزرگ \*

شبی صدم بودیم بهرم سفر \* بی کار وانی گرفتیم سخن \* بر آمدی بی سیم یگین یاد و کرد \* که بر بستم  
مردم جهان تیرا کرد \* بر هر یکی و در خانه بود \* بمحضر غدا از پدر می رود \* دختر خانه \* ماصامت  
دختریک کاخ ایوخته و بلشده و در خانه پدر بماند \* معجز \* کسریسم و سکون حسن مهله دفعی دم حار  
مک الخشب که زمان بر سرانده اند و در فار صبی و اسی گویند \* بدو کفش ای و بین چهر من \*  
کرده ای دل آشفته از مهر من \* و در بعضی \* کشت وید و اداری دل او مهر من \* نه چند ان شده \*  
و بین دید خاک \* که بازش معجز خوان کرد پاک \* و در چناب \* چندان تشنه درین دیده گرد \*  
که بار شش \* معجز خوان پاک کرد \* واقع است و مال مرد و دوا \* بر انفس و حیا و سرکش سوز \*  
دوان می بر تاب سرحد گور \* و حنا \* مانع زن خود آرای و در فار صبی معنی و بیاستن \* و در  
بعضی تا سر شیب گو آمده \* اجل ناکت گسسته اند و کتب \* عنان مالان خوان کرمت اد نشیب \*  
و کتب \* و در زن حبیب اما و کاب بالکسر و آن چیز که در من اصیب شده تا پار و نه و دایحماراد  
از ان ترکیب عناصر است که دایحماراد و کوب سرکش سوز یعنی نفس اناره است \*  
\* موعظت و بند \*  
\* خبر دادی اذ استخوانی نفس \* که جان تو مرغ  
است و نامش نفس \* چو مرغ از نفس رقت و بکسیت قید \* و گرده چنگ و بسج نو قید \*  
و در بعضی گسست قید واقع است \* تا در فرصت که عالم دمی است \* دمی بیش دانماراد  
حالی است \* یعنی فرصت و مت را میگذارد و همیشه مشهور و بلو و دلب گمزه او که زندگانی  
دینا دمی بیش نیست و بیش دانانین زندگانی یکدم باز و دعو عالم است زیرا که برای  
یادم زندگی اگر تمام عالم را عوض داده شود کسی را میسر نخواهد شد چنانکه ابیات لائقه پیش هر  
برین است \* سکندر و کبر عالمی حکم داشت \* در آن دم که بگذشت و عالم گذشت \* بیسر  
نبردش که و عالمی \* ستانده و مهامت دهنش دمی \* یعنی قضا و قدر از سگند و که یاد شاه عالم بوده است  
عالمی را ستانده و عوض آن زندگی یکدم میسر نشد \* بر صند و هر کس در و دایحماراد گشت \*  
نانه بخیر نام بنکو و زشت \* یعنی همه از جهان بر افتد و هر کس آنچه گشت همان را از دودای گشت  
اعمال بزراد سزایافت \* نایده \* و دایحماراد و استرحک خوانده نکرد و استچار برای عز و زشت  
و در شش چنانکه بنکو و زشت \* بر ادل برین کار و انکه نهم \* که یاران بر فتنه و ما بر و هم \* کار و انکه

محمّد کار در نگاه و آن بجائی که نر ای شب نگه ازی کار و آن چو سر راه بنیاد نهند \* پش از ناموس  
 مکی دید و سیستان \* نشیند تا یکد کرد و سیستان \* دل اندر دلاورام دنیا بیند \* که نه نشست با کس  
 که دل بر لبه \* چو ز خاکیدان لیکه حقیقت مرد \* قیامت بینشاند از روی گرد \* خاکدان دنیا \* و اینجا  
 منی نه کیسی مراد است \* مر از حبیب عقلت بر آورد کنون \* که خرد را باند بجزرت بنگون \* نه چون  
 حوای آید مشر از دوز \* مروتش بشوئی و کرد و ستر \* پس ای خاکسار که عشرت جنت \* ستر کرد  
 خواهی شهبه عرب \* قو له بشیر اورد و اینجا مراد مطلق وطن است \* نشیند غریب \* کنایه از  
 عالم آخرت است \* مران از دوز و سر جسد \* چو بی \* هر آ لایشی داری از خود بشوئی \* یعنی  
 ارد و سر جسد \* دید چو آی روان کن یعنی گریه کن اس بیت در بعضی کنت متبره ناباغت  
 است و دهس سلم هم را الحاق گو اهی میدهد و ارا که متعاضد کانت بیان صله کرد و چند اندو  
 اینجا کاف بیان پای موصو لهر آ لایشی محمّد و است \*

۱ \* حکایت از عالم طفولیت \*  
 و نه پدر و مادر می \* که مادر ای رحمت بر و در می \* که در طفولیم لوح و د عتر خود \* بهرم یکی  
 حاتم در حرم \* حاتم \* انگه شتری \* مدد کند و ناگه بکی شتری \* بختی زانی از \* شتر انگه شتری \* یعنی  
 یک خردار نمائی داد و از دستم انگه شتری پدر کرد و مرد \* چو نشاند انگه شتری مطلق خود \*  
 به شتری از وی خواند مرد \* تو هم قیمت عمریشا فتنی \* که در عیش بشیرین بر آید افتنی \*  
 قیامت که بیکان ماسی رسد \* ز قصر شری رختیا زدند \* ترا خود باند سر از تنک \* بیش \*  
 چه کردت بر آید عجمای خویش \* برادر و کاروان شرم داد \* که در روی تیکان شوی شرمسار \*  
 کاروان یعنی کار بد \* دران و دوز که عقل بر سنده و قول \* الوالعزم را من پدر و دوزبول \* دران  
 و در اشادات است مرد و قیامت و مراد الوالعزم پیغمبران و گفته اند که پیغمبران اولوالعزم  
 چهارتن بودند نوح و ابراهیم و موسی و محمد صلی الله علیه و آله که در دین که دغا \* خالی که دهشت حور و امیا \*  
 نود و دگر را به داری یا \* یعنی در قیامت که در آنجا انبیایم دهشت خواهند خورد ای گنبد تو خود  
 عذر گناهان چه می آید بیان کن و سا \* رنایکه طاعت بر غیبت سرد \* زامردان بنایار سا بگذرند \*  
 یعنی ران بار ساعدت که طاعت و نه گمی بر غیبت و خواهش می کنند نزد خداوند تعالی و قدر  
 و مراد از مردان رنند و در پیش من بجای بگند و بدو بهتر اند واقع است بر اثرم نایه مردی  
 خویش \* که باشد در آن را قبول از تویش \* و پایش و بیدار معین \* است \* طاعت برانند

گازد سبت \* قهر و عین \* حقیق و نفاس که در آن غاز بر زمان منافت است \* توبی مذ و یکسو  
 شستی چزان \* رادای کم از زن لبت مردی مزین \* مرا خود چه باشد زبان آوری \* چنین گفت  
 اسحق عسکری \* عسکری \* بنیم عین و ضاد و ملکی نام شاعری است که ملک الشعرا بود در عهد سلطان  
 ملوک \* مرا خود سبب ای عجب و دسیان \* برین ماهر گفتند پیش پیمان \* چرا زداستی بگندازی  
 بود \* چه مردی بود که زنی کم بود \* یعنی عسکری چنین گفته که بر حال من فطر کرده قول مرا بخیف  
 خفیف بدان بلکه بزرگفته است پیمان نظر کن که گفته اند که هرگاه از راستی بگندازی بجز کجی حاصل  
 آئی نام چنین هر که آدی از آن زن است مردی و مردانگی و و چه خواهد بود فاصه اینکه راستی و کجی  
 ایات مشاهده اند از هر شکی که صفت راستی را اعلی شود و صفت کجی را دوی راست آید و هم  
 چن مردی و زانی صفات مشاهده جای که زنی یافته شود مردی در آنجا باشد و کجی آن در کس  
 صفت مردی او از او صفت زانی که بود و اطلاع مردی بود و خود او بود بلکه اطلاع او زنی زن  
 و خواهد شد \* بناد و طرب نقش \* پرورده گیر \* بایام دشمن دوی کرده گیر \* یعنی اگر  
 پس از این از طرب پرور و دشمن کنی یا چند او ایام دشمن را دوی کرده فرض کن و تمثیل آن  
 ایات بلا حقه نیست \* در سبب نشانه \* مثل \*

در کجی اگر کجی بر دوی \* چه پرورده شد و چه بر دوی \* چرا زداستی بهر شیب غفلت \* بر با  
 دوی بر سر مثل راست و گفت \* تو دشمن بین ما زین پر دوی \* بدانی که با تا بر جیش خوری \*  
 اولین در حق باطنه زده که از ایمان بناید بجز کار بر \* تو زده ای پس نا آخر \* بطریق استقام انگاز  
 سبت و اشارت است باین آیه که بر \* لا یجید اکثر هم شاکرین \* یعنی خود آبی یافت ای خدا ای  
 ای اکثر تر مان در این بین و از بیهوده \* فلان زنی برینا کرد در نفیس نیست \* اگر رسم شودین  
 نیست و است \* چه منوچان سید آمدش همراه \* بنده ایش بدید آفت از بهر ما \* یعنی هرگاه ایست  
 و ن از او قبول شدن ما باشد آمد و دشمنی با کردن گرفت بخدای عز و جل او را برای ما از ادج  
 زان چه نشیب خطا است بدید آفت \* کجا سر بر آریم زین حال و ناک \* که با او بصلحیم و با حق  
 یک \* نظر کن کند دوست دوستی تو چه زردی دشمن بود دوی تو \* در بعضی مضارع اول چنین واقع  
 است \* نظر و دوست ناد و کند شوی تو \* گرفت دوست با چه کرد و بر خوری \* بناید که فرمان دشمن  
 ی \* زوا و از او دوست بناید کنی \* که دشمن کنز بهم حاجتی \* بکاف مضارع ثانی \* یعنی  
 که که آتی که کمتر کند دوست بای \* چه بپند که دشمن بود از سر ای \* بنیم شیب نا چه خواهی

مرده که همان اول از هر دو سمت رده ، سیم سده ، سیم باره و منتهی مشر ، نه بر است که  
 به سمت عالم اسلام و ایدوران آن حضرت به آنست . سیم نامه فرود نه و نه آخر قره است  
 و بشبلی ایشان را چیزی دیگر حاصل نشد و اینجا مراد از دست مینوی منتهی است و از  
 سیم سده ، گناه اول رشت و شنبیع و تواند دوست که حقایق برهم زد ، که دسترس بنادر  
 گیرند و نو کرد .

• بی کرد با پادشاهی سبر • د شمس سبر د ش که خوشتر بریزد • و اینجا مراد از دسترس بنادر است  
 • که تار و دست آن کینه نوزده • همی گفت با خود برادی و سدر • نوزده • یا هم امر از تور بداند  
 برورن کوشیدن معنی حاصل کردن و کشیدن • کینه نوزده یعنی کینه کش • اگر دوست بر خود نیارد و می  
 • کی از دست و شمس متنا بر دمی • بنا بر د شمس بر د شمس دوست • و بدینی که مر خود  
 یار و دوست • نواد دست بکند شود یک سخن • که خود بیخ دشمن بر آید زن • نه بر د ام  
 این رشت مایه نکوست • بخشنود و دشمن آزاد دوست •

• دگایست •  
 • یکی مال مردم به تنیس خورد • چه بر خاست لغت  
 را ملبس کرد • تنیس • بر وزن نعل که کرون • نور چه بر خاست • یعنی هرگاه از اینجا بر آری  
 که در دیر بر خاست • چنین گفت ابلیس اندر وی • که هرگز ندیدم چنین ابلیس • ترا باس  
 است ای قاتل آشتی • بچنگم چرا کردن افرایشی • و در بعضی سخن بجای ای قاتل از نهان و  
 مصرع ثانی • چرا تیغ بیکار برداشتی • واقع است • و در بعضی است فرموده و تو زشت • که  
 دست ملک بر تو خواهد نوشت • و داداری از چهل و نایاب است • که پاکان نویسنده نایاب است •  
 ظاهر است که اعمال مد و نیک مردم در شیطانی بنامه اعمال می نویسنده و صفت حله الرحمن می فرماید  
 که ای مطیع شیطانی علیه السلام تو که فرمان شیطانی بایمی آوری و اعمال بد می کنی مراد از مد می  
 آید از آنکه دست فرستد که با گشت و در نامه اعمال تو عمل بد ترا که فرموده شیطانی است  
 خواهد نوشت ای ناخرمان آیا از چهل و بی باکی آیین معنی و اینانی می داری که پاکان یعنی فرشتگان  
 در نامه اعمال نایاب می نویسنده • معنی نامه که لفظ نایاب کی تحریک باشد و عجب بی باکی و تصرف نادر و  
 بی مرادی گذشت ثانی • طریقی مدست آورد و صلییحی • شفیعی بر انگیز و غری بگوی •  
 اینجا مراد از شنبیع اعمال نیک باشد یعنی اکنون طریقی بهتر بدست آورد و اعمال زشت بگذارد  
 در صوابی خراکن و شفیعی بهر انعامی و نذر نکند • گناه از تو به است بگوی • که یک • جمله صورت

ز بند دامن \* چو بیا بر شداید و زمان \* پی هرگاه چنانچه عمر پر شود یک لیلیه امان صورت نه بد که  
 صلح سحری \* و گریه مستعد رت نذر دنگار \* چو چارگان دست راری بر آرد \* بی اگر قضای  
 امانت تنواری که در چو چارگان گریه و زاری کنی \* چو عجز و چارگی بسش آرد \* گریه دست  
 زان از بیزان پدی \* چو گیتی که بد رمت نیک آمدی \* تو که چو گیتی الخ \* یعنی هرگاه اعتراض  
 بر کرد اما صواب خود نمودی و مستتر تغییر گشتی نیک آمدی و از گناه پاک شدی \* فراشو  
 چو نبی در صلح باز \* که نگردد تو نو بر کرد و فراد \* فراد یعنی نه یعنی هرگاه در و از صلح و آسپتی که  
 عبارت از رصا جوئی خالق است ماز این فراشو یعنی تو کن زیرا که نگاه اصل خواهد رسید و  
 در ذلالت تو بود استغناء بسند و خواهد شتر \* مرد زیر مار که ای سر \* که حال حاضر شود در رسد \* تمام  
 \* بالغ و البته بد با نبرد از نذر دنگار کش \* بی نیک مردان با بد شتافت \* که هر کین سعادت  
 طالب کردی است \* ولیکن تو دجال و یو حسی \* نذا غم که در حال کن چون رسی \* دنبال دیو  
 حسی \* یعنی پیرو دیو فرومایه که شیطان است هستی \* پیبر کسی را شفاعت که است \* که  
 بر قادی شریع پیغمبر است \* حکایت \*

گل آلود از اسب گزفت \* ز بخت نگون طالع اندر شکفت \* گون طالع \* یعنی بد بخت مرد و زیر  
 انگاره مراد \* یعنی آنکه شخصی بد بخت گل آلوده که از او آردنی طالع خود در تعجب بود و از  
 اسب گزفت \* یکی زجر کردش که گفت ید آنک \* مرد دامن آلوده در جای پاک \* تبیت \* بلخ  
 تابی فوقانیه و نشد ز فتح بای موطه و سکون تا میباید واحد موش طالع ماضی معلوم یعنی  
 هلاک شد و چون در محل دعای بد واقع شد و لهذا بمحضی مضاد رخ واقع است یعنی هلاک شود \*  
 ید اک \* بلخ بای سخانی از اصل ید انک بود استیجاب عاقبت نون تاثیر افتاد یعنی هلاک با درود  
 و تبیت نون این نقیص است از تو که ثانی \* تبیت ید اصبی لهب و قف \* معنی هلاک با درود  
 و دست اصبی لهب و هلاک شد \* ال لهب \* نام یکی از اعمام حضرت رسول علیه السلام  
 است که کافر بود \* مراد قتی در دل آمد برین \* که پاکست و غرم بهشت برین \* رقت \* بهر مردای  
 علم و تشدید و فتح قافیه نرمی \* دران جانی پاکان امیدوار \* مقلی آلوده مصیبت را چه کار \*  
 یعنی دران بهشت که جای پاکان و صالحان امیدوار نجات است گل آلوده مصیبت و فاسق  
 را چه مرید کار \* بهشت آن است که طاعت برد \* که راقبه باشد بشاعت برد \* یعنی هر که آنقدر  
 ای در و بسیم و در لیم و دنیا و با شد بشاعت برد \* و در بعضی نسخ \* که آن نقد آرد بشاعت

۱۰ کتاب که امید شده بر داس از کرم دولت بشوی که ناگه از غیب پدید آید و دست  
 سر دال بجز دست و دهن و دم خودی مرده و سق و بید و عیبای پستی تو به کن داس را از  
 کرم عیبای دجاری بگزارد که ناگاه این رسد و مساوت و چوی خوبه و استندار و از بالا  
 رسد \* در هر صبح \* کس داس از کرم دولت بشوی \* چنی گناه کس داس را از کرم دولت  
 دهنی \* که در حرج دولت ز فیدت بیست \* هو نش مرده و سق داری به ست \* مرع دولت  
 دهنی \* از تو مالی و قدرت تو به است \* اگر دیر شد گرم و داس و چست \* خرابه آمد  
 مرع دولت در دست \* چنی اگر دیری و ناخیز او گمان خود تو به کردی و شمول بهماست و وقت  
 کشی هم \* از دین داری و لسانی \* قات گرم و داس و چست \* خرابه آمد اگر چه آمد  
 هم \* از دین داری و لسانی \* قات گرم و داس و چست \* خرابه آمد اگر چه آمد  
 این که در دین داری و لسانی \* قات گرم و داس و چست \* خرابه آمد اگر چه آمد  
 و کسب چنی هو شبیار شود و عیبت کس و معده که آب چشم بریزد گرمان شو \* و در چنی بنظر و گ  
 آب چنی بریز \* آمد \* چو کرم مرده است بر دگای دوی \* بریزد باری پیرین ماک کوی \* چنی عیبت  
 است که آردی گناه کاران بر دقیاست و بجهت خواهد شد که از دین داری و لسانی \* قات گرم و داس و چست \* خرابه آمد  
 به و داس است که آردی گناه کاران بر دقیاست و بجهت خواهد شد که از دین داری و لسانی \* قات گرم و داس و چست \* خرابه آمد  
 حاکم کوی چنی در دنیا آردی خود برزای کرم به کن و بهند و نوبه \* چشمتی آی \* در آب است \* چنی شفیق  
 آردیش \* کسی را که به ست آردی و نوبه \* آب \* بالید بتنی قدر و قیست و عیبت و آمد  
 و طاعت است چنی اگر قدر و منزلت و طاعت تو به کرم و آب چشم و چشمتی داری و چنی کس را  
 که آمد و منزلت او به نگاه حق او تو به شش است او را شفیق آردی داس او را به پیر دینی  
 او کن \* بنظر آید که خدا و داس \* داس بزرگان شفیق آردی \* این بیت مقوله است  
 است \* حکایت \* \* ای یاد اویم از معده و مر \*

که عدی بر داس \* معر \* کسرمه و دهن و غین معر خردی \* تو که عیدی بر داس \* آمد  
 الح \* چنی در دین داری و لسانی \* قات گرم و داس و چست \* خرابه آمد اگر چه آمد  
 خلق او به کرم \* مر آردی و دین داری و لسانی \* قات گرم و داس و چست \* خرابه آمد اگر چه آمد  
 چشم آخرت بهند یاد \* چشم که دین داری و لسانی \* قات گرم و داس و چست \* خرابه آمد اگر چه آمد  
 چنی دست از داس من مر آردی و دین داری و لسانی \* قات گرم و داس و چست \* خرابه آمد اگر چه آمد





مکتب از شیخ کوی و بی آن گناه گدازد آن نیک محمد خرمیاد از خیالت و اعتدال عرق بر روی  
 کرده است و گفت که ای دروغ امروزه شش شیخ محله مجلی گشتن و عیب من مرد را  
 گفت \* مشبه این سخن پند روشن روان \* برادر بشوید و گفت ای جوان \* بناید بی  
 شرم از خویش \* که حق حاضر و نرم دای زین \* این بابت اول هر نوشته شده است \*  
 نیاسانی از جانب شیخ کس \* به و نیاسب حق که در او بس \* بی اگر جانب خلق را نگهداری از  
 هیچ کس ترا آسایشی نرسد پس برود جانب حق را نگهدار و از آن منتفع شو \* چنان شرم دار  
 از خداوند خویش \* که شرم و بیگانه است و خویش \* . . . . . \* و کایت \*

ز دنیا چو گشت از می عشق مست \* بد امان یوسف و آویخت دست \* چنان دیو شهودت  
 و نهاد ادب بود \* که چون گرگ در یوسف افتاد بود \* بی چون ز دنیا از نشه شراب عشق مست  
 شد و خانه برای حصول کرم دل و اسن یوسف علیه السلام برگرفت و ماند گرگ در یوسف  
 و رفتاد \* بجای داشت با نای مصر از راحم \* بر و میبخت با دین و شام \* بانوی مصر \* گنای از  
 زلیخا \* میبخت \* بهرم بیم و سکون عین و کسر کاف توخت کنند و در بسجد برای عبادت و اینجا  
 مراد وی آورد و عبادت کنند است بی زلیخا صبح و شام بر آن بت و دمی آورد و عبادت  
 می کرد \* در آن لحظه و پیش پو شید و سر \* میبخت از دست آیدش در نظر \* عم آلوده و یوسف  
 با نیمی نشست \* بسر و نفس ستمکار دست \* بی یوسف علیه السلام همگین با نیمی نشست  
 و از نفس ستمکار دست بر نرمی زد \* زلفاده و ستنش \* بر سید و پای \* که ای سست پیون  
 و سر کش در آی \* رسیدن دلی و دی در هر مکش \* به ندی بریشاں لیکن وقت خوش \*  
 بسند آن دلی \* بی سحت دلی \* روان گشتش از دید \* بر چهره جوی \* که بر گردن پای از من  
 مجوی \* یعنی از مد یوسف عم جوی لشک بر و خساره روان گشت و گفت که زلیخا از من بگفت و  
 عیان مجوی \* تو در دوی سنگی شدی شرمسار \* مرا شرم ناید ز بر و زانو \* چه سودا و پیشانی  
 آید بخت \* چه سرایه عمر کردی بخت \* شراب اونی \* سرخ روی خورند \* و زو و حاجت زرد  
 روی برند \* بهند و آوری خواهش امروز کن \* که خدا نماند مجال سخن \*

\* و کایت \* . . . . . \* پلیدی کند گربه در جای پاک \* چو شش نماید پو شد خاک \*  
 باید \* ایق مای فارسی و کسر لام جد پاک که نجس بایستد و آنچه طبع از و نه زت گیرد \* باید بیایی  
 هر وقت مسیری بیایی و نجاست مراد دیدن و طلب کردن گربه \* تو از روی از مسدیده \*

باب پنجم

نترستی که ترویضه دیدی \* آزادی \* بیانی منور و خطابت یعنی توانی بر ذوالقارح هستی \*  
 بندیش از این بنده برگزیده \* که از خواج آفرین شود چنگ گاه \* اگر باز گرد و تصدق دنیا \* بر بحیر و  
 بندیش نیارند باز \* آفرین \* هر روز از خایق بند \* که بر پاوگر بزند \* در بعضی مسخ جای آفرین عاصی واقع  
 است \* بکین آوری بد کسی در سبزه \* که از دی گزیر شده بود یا گزیر \* کون کرده باید عمل را  
 حساب \* نه وقتی که میشود و کرد و گنا سیر \* من شود \* فاش و در آگند \* یعنی نه در روز قیامت حساب  
 عمل خویش باید کرد که نامه اعمال هر کس فاش شود و هر کس وارسته \* گشتی که چه بد کرد و بد  
 بد کرد \* که پیش از قیامت غم خود خورد \* یعنی کسی که پیش از روز قیامت نور و امتیاز  
 کرد و غم خود بخورد و اگر بزند کرده باشد بد ما کرده ماند یعنی بدی او محسوب نخواهد شد \* که آینه  
 از آفرین و سیاه \* شود و روشن آینه دل به آه \* بنرس از گناهان خویش این نفس \* که روز  
 قیامت نترستی و ترس \*

\* حکایت \*

غریب آدم در دیوار حبش \* دل از دهر فارغ سراز عیش خوش \* سواد \* با فتح شهر و ده یعنی در حالیکه  
 و لم از غم و درج دهر فارغ و سراز عیش خوش بود و شیر عیش آدم ای مسافر شدم و می توان  
 گفت که چون مردم حبش به سواد مسرور و مبتهج می باشند نظر بر آن فرموده که از مشاهده  
 خوشدلی و دلی شکی ایشان مرا تعجب آمد \* بر هر یکی بی دیدم پند \* بی چند سکین در و پای بند \*  
 تل \* تل \* تل \* شد بدلام \* شد زمین پند که مرش بس فراخ باشد تاول و قال با لکسر جمع آن \*  
 پای بند \* یعنی بند و گزیر و در بعضی بنای تل دیکه فتح و ال و شد بد یکا کتب بعضی دکان و زمین  
 و یکی هموار آمده \* هیچ سفر کردیم اند و نفس \* بیایان که فرم جو مرغ از نفس \* یکی گفت کاین  
 بنایان سب رو اند \* بصحبت نگیرند و حق نشوند \* به چو بر کش نیاید دوست ستم \* بر اکبر  
 جهان شعله گیرد به غم \* جهان شعله \* مقابله با مخالفت یعنی شعله جهان که باد شعله و خاک  
 وقت باشد یعنی اگر تو بر کسی ظلم دسم نکرد و باشی بس اگر شعله جهان را اگر قنار کند به غم  
 است \* بنرس از خود نترس از امیر \* کونام و اکس نگیرد اسیر \* نیارده حامل عشق  
 اند و میان \* بندیش از دل و بویان \* و که عفتش را فریب است زیر \* زبان سیاه بش  
 گزیرد و لیر \* یعنی اگر در زیر عفت و پاک او فریب و غایت وقت حساب زبانش و لیر نگردد  
 و در ظلم فرو گیرد \* جو خدمت باشد به آرم بجای \* بندیشم از دشمن بند و رای \* اگر بند  
 کوشش کند بند و از \* عزیزش بر آرد و خدایند کار \* که گزیرد با سبب در بندگی \* ز جان دانی

و نیامد \* بشود و بد حال و یگرود و رنگ \* چه باز آدم زبان تغییر هوش \* ز فرزند دلینم آمد بگوش \*  
 یعنی از فرزند دلینم زبان حال نه بد حال بمثال بگوش من آمد \* گسرت و حشت آمد ز تار یک بای \*  
 پیش بایش و بار و بشبانی و آری \* شب گور خواهی شود چه روز \* از اینجا چراغ علی بر فروز \*  
 نیکار کن می باید ز نسیب \* مبادا که نعلش نیار و طرب \* کار کن \* یعنی مناسب کار و اینجا مراد  
 باغبان و خدمت گذار نعل خراسیت \* کردی خردان طمع طن برند \* که گندم نداشتند و خرمن برند  
 \* یعنی گندمی که خرمن و خردان طمع اند و از عقل و خود بهره دارند گمان می برند که عمل نیک  
 ببرد و ثواب نیکی حاصل خواهند کرد چنانچه درین عصر بسیارند \* بر آن خود و صدای که بیتی نشانند \*  
 کسی بر او خرمن که تخمی نشانند \*  
 \* باب دهم در مناجات \*

\* بیانا بر آیم دست ز دل \* که توان بر آورد و در از گل \* دست بر آوردن \* کنایه از دعا  
 کردن یعنی دست دل بدعا و خواهش بر آیدیم \* بفضل خزان در نه بینی درخت \* که بی برگ  
 مانده سرمای سخت \* بر آرد دمی دستهای نیاز \* ز رحمت نگر و دمی دست باز \* این بر دو بیت  
 بطبع نه است یعنی در فضل خزان و برگ ریزی درخت و انخی بینی که از سرمای سخت بی برگ  
 می ماند و دست تنی نیاز و اگر عبارت از شاخهای برهنه است بر می آورد و رحمت خداوند  
 برگ بر دمی و دست دمی دست نمی گردد \* میندازد ازین در که هرگز نه است \* که تو میدگردد  
 بر آرد و دست \* لفظ میندازد مراد با مصراع ثانی است یعنی از در خداوند بخشنده که برگز آن را  
 برگسی نه است میندازد که دست بردارد و تو مید و محروم یار خواهد گردید \* قضا و حکمت تو بهادر  
 دهد \* قد زبوا در کنارش دهد \* اند طاعت آید و سکین نیاز \* بیانا بدو گاه سکین نوار \*  
 چه شاخ برهنه بر آیدیم دست \* که بی برگ ازین میشش توان نشست \* خداوند کار انظر کن  
 بخود \* که برم آمد از نه گان در وجود \* کند آید از بند خاکسار \* بامید عفو خداوند کار \* که یار زنی  
 تو بهادر ایم \* با تمام لطف تو خود کرد ایم \* گدا چون گرم بیند و لطف واز \* نگر و در و نیال  
 بخشنده یار \* چه مارید نیاز تو کردی عزیز \* بختی همین چشم داریم نیز \* عزیزی و خواری تو بخشی  
 دلس \* عزیز تو خواری نه بیند ز کس \* خدا یا بجزت که خوارم کن \* بذل گنه ستر مسام کن \*  
 بست اما کن جو منی بر سرم \* ز دست تو بر گز عفوست برم \* سلك \* بنم سیم و فتح سین ممل و لام  
 مشد و مفتوح دست مانده و غالب شده و برگشته یعنی مثل سن کسی را بر من غالب و جود  
 مسامد بر من بگمارد \* بگفتی بهتر زین نباشد بدی \* چقا بردن از دست همچون ز خودی \* مرا ستر بشاری

زردی نوبس \* و کمر مشمس \* و بوی میش کن \* گداز بر سر امدت و نوحه \* سپهرم بود گستر  
 باب \* اگر تاج بخشی خزا خزا دم \* تو بر دار تا کس نیند از دم \*  
 \* و کبیت \*  
 \* تنم می بارود چو یاد آورم \* مناجات شود در درم \* حرم \*  
 سخنین لرد اگر دکه که آنامد کشت حرام است \* مناجات \* با هم \* و او گفت \*  
 که می گفت شود دل مبارک \* اما به بخش و دلم به دار \* این بیت در بعضی نایافت است و همین  
 سلیم هر راه می بندد \* همی گفت با حق راوی بسی \* میفکس که دستم بگردد کشتی \* بظفر  
 عدوان یابان از دم \* در او دیر آسانست سرم \* نودالی که مسکین دین بچاره ایم \* نوداند  
 نس اماره ایم \* می نود این نفس بر کس چنان \* که عقلش نواند گرفتن عیان \* که با جیس و  
 شیطاں بر آید بر در \* میاف پلنگان یار و مو \* تو که که با نفس و شیطاں \* کات که ابر  
 است می که ام کس است که با نفس اماره و شیطاں علیه الله یزید بر آمدن نواند و مصرع  
 نالی قلیل آن است و در بعضی جای مساب نیز آمده \* بر دین و امانت که در ای می \* و درین  
 دشمنانم نهایی \* ازین دشمنان \* اشارت است به نفس و شیطاں و نهایی بر ادا  
 رای توسل با نفس \* حد ایضا است حد او است \* باوصاف بی مثل و مانند است \* به لبیک  
 حجاج بیت المحرام \* هر خون یثرب \* السلام \* بطاعت پیران آراسته \* بصدق جوانان  
 نوحه است \* لبیک \* بفتح لام و بای شد در آید دست بر وجه تعظیم \* معنی آنکه اسناد  
 ام بخد مت تو اسنادی کرد و لبیک گفتن را نمایی حجاج خواند معنی تسبیح لبیک گفتن و در جمیع  
 و در جواب باشد و القاء لبیک این است \* لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان  
 الحمد والنعمة لک و المملک لا شریک لک \* یثرب \* بفتح یای تعانی و یکون نای مثله و کسر رای  
 هله نام \* بنه مبارک است \* و در خون یثرب \* عبادت از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله است \*  
 به یکبیر مردان شمشیر زن \* که مرد و مادر است و نوزن \* یکبیر به بزرگ شمردن و هر یکی صفت  
 کردن و خدا را به بزرگی یاد کردن و الله اکبر گفتن اماره بیجا عبادت از کلمات است که ناریان  
 و مجاهدان وقت مقابل با کافران میگویند یعنی \* الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و الله اکبر  
 الله اکبر و الله الحمد \* مردان شمشیر زن \* گناه از مجاهدین که برای دین با کفار بجنگند \*  
 که مادران و این دو طایفه نفس \* و تنگ و گفتن به ریاضه \* اسید است از آنان که طاعت  
 کنند \* که بنی طاعان را است فاعلت گداز \* و در طایفه گفتن \* عبادت از حالت نزع است

و در احوال و اشارات بطایب توفیق گاه و حده لا شریک له یعنی دو کیفیت و شریک خدا آوردن  
که گفته اند که است ذنبک و ما و علیان مراد از آن دو در آرد و حده لا شریک له از نام بر آرد \*  
پاکان که از ایشان دور دار \* و گفته اند که وقت منور دار \* - پیران بنشینت از عبادت و نما  
ز شرم گزیده و بر پشت پا که بشستم ز روی معاد است میند \* زبانم بر منست مشهادت میند \*  
شهادت \* بیخ شین بجه کواهی و آنست و نیز در حد در بخمارا دکله شهادت گفتن باشد در حالت  
مرگ \* پیرا بخ بشستم بر او آرد \* زهر که دم دست کوته دار \* مکره ان زمان دیدنی و دیدام \*  
مرد دست بر ناما پسندیدم \* من آن زهر دم در هوای توفیقست \* وجود عدم در ظالم یکیت  
\* ظالم \* با تیغ نابری و ظاهر ایست که در از شتاع آفتاب در دشن ماهنام می نماید در  
نابری وجود عدم آدنی است \* حاصل آنکه آرتشع از روجه تو موجودی تو وجود دوم و عدم  
من بر روی ایست \* ز خورشید طغیت شتاعی بس \* که جز در شتاعت بر پید بس \*  
دی را بیک که پسر کس است \* که از ار شاه الهای بس است \* یز \* بشتمن یای تختای  
و لایم زاکر که نسی بری درم بدکاری را را کن و بکنه او که بعد از نگاه لطف تو آنکس پسر کس  
است \* مرا که پسر ی با نصابت دوا \* بهایم که عفو است - این و ده داد \* خدا یا بنده مران از  
درم \* که صورت نیند در روی دیگرم \* که از جمل غایب شدم روزید \* کون کادم در بر دم  
سد \* غایب \* پنهان شوند و در بخمارا عدم اطاعت و بر منش خالق است \* چه عذر دادم  
از شکست تراستی \* مگر بجز پیشش آورم کای غنی \* فقیرم بحرم گناهم غنی \* غنی را ترسم بود  
بقیر \* چرا یا به از صفت عالم گریست \* اگر من حیثم بنام تو یست \* خدا یا به عبادت  
شکستیم عهد \* چه زور آورد با قضا دست چه \* مراد از عهد عهد است باشد \* تو له پدر و  
در دما قضا را لاج \* من قضا بر من چنین بود که به عقلست عهد بش گسرم \* چه بر جز در دست  
پیرا \* همین مگر بس عهد و تقیر ما \* هر بر بر کردم تو بر هر دی \* چه قوت کند با خدای خودی \*  
من سرز بکشت بر روی برم \* که حکمت چنین می رود بر سرم \* تو له حکمت بر دد بخمارک از حکم  
م یعنی مران و نای خطاب \* \* نکایت \*

بیدار کسی زشت خواند \* جوانی بگفتش که چیران بماند \* نه من صورت خویش خود کرد دادم  
از عین شهادی که بد کرد دادم \* ترا با من از زشت و دیم بر کار \* نه آخر نیم زشت و زیبا نگار  
انم که بر سر بنشینت و پیش \* نه کم که دای بند و پروانه پیش \* این بیت را بیاب

و عندئذ در صفت است. مخاطبه صورت نگاه تحقیقی و خداداد تحقیقی و طریق سنا باشد \* تو دانی  
آفر که قدر نیم \* تو دانی مطلق توئی من کیم \* گرم ده غالی رسیدم بخیر \* و گر کم کنی بار ماندم ز سیر \*  
 جهان آفرین کردی کنه \* کیانند در اسرار کلامی کنه \*  
 \* مکایت \*

\* بر جو شش گشت درویش کو نادم دست \* کشت تو بر کرد و سحر که شکست \* یعنی حال آن  
درویش همین بود که کشت تو \* میکرد و سحر نگاه پیشگشت \* گرد تو به بخشید چنانکه در دست \* و که  
پایان مالی نبات است و صفت \* بحقیقت که چشم ز باطل بد و تو \* بشورت که فردا بنام  
سوز \* نور است \* یعنی سوگند نور تو \* ز سکیم روی در خاک رفت \* غبار گناه بر آفاق  
رفت \* یعنی سنا چاری و ضعف و خواری با خاک برابر شدیم \* و کثرت عصیان ما بحری  
و سده که غبار گناه بر آفاق رفت \* تو یک نوبت ای ابر رحمت یار \* کرد و پیشانی باران  
در عمار \* در حرم \* دین ملک باه نیست \* و لیکن بنام \* و گرداویست \* یعنی بسبب جرم  
و عیبش در دنیا با و در قارس نیست \* ولیکن چون نیک نگاه می کنم در می یابم که در ملک دیگر  
نظارت نیست \* هم و این نیست \* تو دانی صیر زبان \* بستان \* نور هم نمی بردل حستان \*  
 صیر \* بانتخ و از نهار و درون دل \* زبان است \* یعنی خاموش \*

\* منی در بر روی از جهان بسته بود \* نی و اینجاست میان بسته بود \*  
 بس از چند سال آن نکو بهد بکیش \* قصا حاجت معیشتی آورد پیش \* نکو بهد بکیش \* بلیغ  
نور و عزم کاف تا زی و او \* محمول ناپسید و بدنه ب \* پای بست اندر با سید خیر \* بشاید  
بسیار بر خاک \* و در بعضی بجای نخلید نالید آمد \* که دو ماند دام و سنگسرای عزم \* بستان  
آدم در هم کن بر تنم \* بر اید در دهنش بار \* که چشم بسامان نشد کار \* نی چون بر آرد  
نات کس \* که تواند از خود بر اندن گیس \* بر آشفست گای بای ند عال \* بباطل بر سید دست  
به سال \* فاعل بر آشفست آتش پرست \* همی که در بیست دارم بر آرد \* و گرنه بخوابم  
و از کار \* و روز از دست آورده و دریش بچاک \* که کارش را آورد و از آن پاک \* حقایق شناس  
ازین خیر شد \* سر دمت عافی بر تو بر شد \* که هر گشته دوز بزدان پرست \* پوزش سران  
نهر بجان پرست \* توله بزدان پرست \* باید دانست که محسوس را اعشاء همین است \* که یکی خال  
خیر و دیگری خالق شراست \* پس خالق خیر و از آن و خالق شر را امر من خوانند و هر ایند خدا \* بمعانی را قدر  
مطابق و فاعل خیر و شر منی دانند \* و در بعضی بجای شر هم دید \* شید \* دل از کار و دست از خباست

دست دهم

شست \* خدایش برآورد کاسیکه هست \* معنی آنکه شخصی حقایق شناس معرفت کوشش برمشاورد  
 دل دوا برآورد آتش برست متعجب و جبران شده دومت صالحی او تیرد گردید یعنی سبب  
 برآورد هیچ در نیامد و گفتند که معرفت دوا برآورد آن برست که هنوز مراد از نشانی بنحانه دست  
 است ددل و دست را اذ آرایش کفر خیانت و اداستی نه نشانه پس عجب که مداده نهانی  
 دومت اذ و اگر دومت برآورد \* دومت پس نسخ بجای بردان آذر بجای دال که بمعنی  
 آتش است منظور آمده \* فردر دومت خاطر دین مشکاش \* که پیدمی آمد کدوش دوش \*  
 که بشن منم پیرناقص حقول \* بسی گفت دقوش بیامه قبول \* که کرد که مانشود میرود \*  
 پس آنکه چه فرق از صم نامهم \* صمد \* بهختین مهر و آنکه آهنگ باد کسد در مکات و حاکات و  
 ناز و پند و دایم \* دل ادر صمد ناید ای دوست است \* که حاضر تر است از صم هر چه هست  
 و می در جهان هر چه هست از صم عاجز تر است که کاری اذ و بکشاید \* محال است اگر سر بر  
 اسی \* که در آتش دست حاجت نمی \* خدا با مقصر بکار آیدیم \* که نگار و امیدوار آیدیم \*  
 \* حکایت \*

\* شنیدم که مستی رتاب ناید \* به مقصود \*

عابدی دزد وید \* ناب \* بمعنی حرادت و گم می \* نند \* مایع و با ذال سحر شراب حراد و شرح  
 بنسوی دست که دزد به صراع نانی حسب صابطه فارسان بذال سحر است چنانکه ترف الدین  
 علی گوید \* آنکه شاهرسی سخن میبازند \* در مصر دال ذال را بشانند \* ماقول وی از ساکنی  
 جز دای بود \* دال است و گزید دال معجم خوانند \* و جمعی که بنیز راد و مصر احوالی دال موله  
 برای رعایت دلد خانیه منشای آن علم اطلاع بر محاوره فارسیان است \* نالید بر آستان  
 کرم \* که یارب بفر دس اعلی بریم \* موزن که ماں که دوش که ہیں \* سبک و سبک ان  
 فارغ از عقل و دین \* ہیں \* بالکسر کلمه نندید است مراد در حد و پنج \* چه شایسته کرمی که حوائج  
 شست \* نمی زید \* نار بادی ز شست \* گفت این سخن پیرد مگر دست است \* که  
 دست بد از دین ای خواجده دست \* یعنی آن دست بگرد دست و گفت که سیم از من  
 دست بد از سر ششم کن \* عجب داری از لطف پروردگار \* که سجد گمان امیدوار  
 در دینی که بگاری دید دشت \* ترا می گویم که دومت پیر \* در توبه باز است و حق دستگیر \*  
 پس نرم دادم ز لطف کریم \* که حوام که پیش عفو ش عظیم \* یعنی از لطف و کرم بی پایان

[illegible]